زخاک سعدی شیراز بوی عشق آید

۷۷

مکتب عرفان سعدی

نگارش :

صدرالدّین محلاتی شیرازی

قسمت اول

مهر ماه ۱۳۴۶

چاپ دوم

زخاک سعدی شیراز بوی عشق آید

از انتشارات دانشگاه پهلوی - شیراز

۷۷

مکتب عرفان سعدی

نگارش :

صدرالدین محلاتی

شیرازی

قسمت اول

مهر ماه ۱۳۴۶

چاپ دوم

بسمه تعالی

نیایش

ستایش خداونـد بخشنده را
که موجود کرد ازعدم بنده را
کرا قدرت وصف احسان اوست؟
که اوصاف مستغرق شأن اوست

عنایات حق از افکار نارسا وخامه شکسته‌ام اثری دیگر پدید آورد خدارا سپاس گذارم، سپاسی که باعجز و نیاز آمیخته دارم .

عطائی است هر موی از او بر تنم
چگونه بهر مـوی شکری کنم؟

اگر نه عنایت وتوفیق او بود هرگز نمیتوانستم بااین آشفتگی خیال وتشویش احوال اثری پدید آورم یا سطری بنگارم .

چو آمد بکوشیدنت خیر پیش
ز توفیق حق دان نه از سعی خویش

این همه انعام از آن ذوالجلال والاکرام است که باآنکه نه درخور احسان اویم ونه شایسته این همه بنده نوازیش، نعمتش را بیدریغ ارزانی فرمود .

بارالها؛ خیرك الینا نازل وشرنا الیك صاعد. پس انعام واکرامت را بفیض نامتناهیت از بندگانت کوتاه نفرما واین بنده تبه‌کار را درجمع بندگانت بپذیر، لغزشهای ما را ببخش ومارا بکفران نعمتت مگیر .

درودت پیوسته برروان پاك پیشوای پیمبران **محمدمصطفی** باد، آن درس ناخوانده‌ای که هزاران مدرّس ازهر گوشه پهناور مدرسش برون آمدند که هریك جهانی را بفروغ دانش خود روشنائی بخشیدند وباسرپنجه افکار تابناك خود پرده‌های جهل را بدریدند .

کریـم السجایا جمیل الشیم
نبـی البرایـا شفیع الامـم
یتیمی که ناخوانده قرآن درست
کتب خـانـه هفت ملت بشست

وهم برروانهای پاك وارواح عالیه وصیش **علی مرتضی** وفرزندانش **ائمه هدی** که هریك بعصر خود خورشید آسمان ولایتند وهریك مظهری ازمظاهر صفات تو. آنانکه راه کمال را بپیمودند وگره مشکلات را بگشودند.

اللهم صل وسلم علی صاحب الدعوة النبویة والصولة الحیدریة والعصمة الفاطمیة والحلم الحسنیة والشجاعة الحسینیة والعبادة السجادیة والمآثر الباقریة والآثار الجعفریة والعلوم الکاظمیة والحجج الرضویة والجود التقویة والنقاوة النقویة والهیبة العسکریة والغیبة الالهیة .

پیمبرا ترا برماحق گرانی‌است چه‌آنکه‌آیات حق را برماعرضه‌داشتی وبتزکیه ارواح و نفوس وتعلیم‌حکمت‌وعرفان بپرداختی **یتلوا علیهم آیاته ویزکیهم ویعلمهم الکتاب والحکمة** وبفرمانبرداری خدایت که فرمود **وادع الی سبیل ربك بالحکمة و الموعظة الحسنة** کمرخدمت تنگ به‌بستی‌ومعارف حقیقی وعرفان‌الهی‌رانشربدادی وتیرگیهای‌جهل را بآب‌رحمت ودانش‌ازدلها بزدودی .

خدایت ثنا گفت وتبجیل کرد　　زمین بوس قدرتو جبریل کرد
بلندآسمان پیش قدرت خجل　　تومخلوق وآدم هنوزآب‌وگل
تواصل وجودآمدی درنخست　　دگرهرچه‌موجودشدفرع‌تست
ندانم کدامین سخن گویمت　　که‌بالاتری‌زآنچه‌من گویمت

مقدمه طبع کتاب

در همان دوران کودکی ازآن زمان که بخواندن و نوشتن‌آشنائی یافتم کلیات سعدی مخصوصاً بوستانش جذبه خاصی نسبت بروان و افکارم داشت خاصه‌آنکه پدر بزرگوارم **آیة‌الله‌ابوالفضل‌محلاتی** قدس سره که‌بتصدیق ارادتمندان‌ودوستان و آشنایانش مکتب خاصی درخداشناسی‌وعرفان داشت وازخلق گسسته وبحق‌پیوسته بود، مرابخواندن بوستان تشویق میفرمود.

ازآنگاه هروقت این کتاب راکه بهترین‌اثرفکری یکنفرشاعرعارف‌عالم‌بشری است میگشودم وبابی ازدیوان وی رامطالعه میکردم اسراری دیگرومعانی روح‌بخش تازه‌ای درنظرم جلوه میکرد وباقتضای دوران زندگی وسیرطبیعی عمرمطالبی‌کاملتر از دفعات پیش‌درك میکردم وازدریای بیکران لطائف عرفان‌وی چون درآن غورمینمودم گوهری گرانبهاتروردی درخشانتر بدست میآوردم .

این جذبه نه‌تنها دربوستان وی‌بود بلکه غزلیاتش هم جاذبه‌ای مخصوص نسبت بروح وروانم داشت . آنچنان فریفته‌این مجموعه جانفزا که‌آهنگ حق را در گوشم مینواخت گردیده بودم که کمترآنی این کتاب را ازخود جدا میساختم .

همیشه‌آرزومیکردم که‌کاش میتوانستم احساسات وادراکات خودرادرمعرض‌افکار شیفتگان سخنان دلپذیروی قراردهم .

درسال ۱۳۳۱ آرامگاه سعدی گشایش یافت و باین بنده که عضویت انجمن آثار ملی داشتم مجالی داد که مقصود خود را آشکار و آرزوی خود را جامه عمل بپوشانم. باین مناسبت مقالاتی در حدود ۲۰۰ تحت عنوان تصوف سعدی در روزنامه گلستان شیراز برشته تحریر در آوردم و افکار خود را در این موضوع در معرض انتقاد و تحقیق ارباب فن قرار دادم.

سبک این بنده در آن مقالات چنین بود که مقامات و احوال عرفا را شرح میدادم وحکایات و مواعظ و افکار و سخنان عده‌ای از آنان را بمناسبت نقل میکردم، آنگاه از بوستان سعدی و گاه از غزلیاتش شواهدی میاوردم، و بعبارة دیگر بترتیب مقامات و احوال از بوستان ابیاتی انتخاب میکردم و بر آن مقام و حال بعنوان شاهد برمیگزیدم بنابراین مقید نبودم که ابواب بوستان را بترتیب بیاورم بلکه رعایت ترتیب را در مقامات و احوال برحسب مصطلح در کتب عرفاء میکردم و در آخر سلسله اتصال رشته عرفان سعدی را از قرن هفتم ببالا باشرح حال سه نفر از رجال معروف در این رشته را در هر قرنی بیان میکردم

این مقالات با این کیفیت بصورت کتابی درآمد که عنوان آن هرچند تصوف سعدی بود. ولی در حقیقت مجموعه‌ای از عرفان و شرح حال مردانی بزرگ از قرن هفتم (که عصر حیات سعدی است) ببالا بود؛ هم خودم و هم دوستانم در صدد طبع این کتاب بودیم ولی توفیق دست نمیداد.

درسال ۱۳۴۳ دانشگاه پهلوی شیراز تجدید حیات کرد و افتخار ریاست عالیه شاهنشاه معارف پرور عظیم الشأن آریامهر یافت و تصدی آن بدست توانای مردی شریف و بزرگوار جناب آقای امیر اسدالله علم که از صمیمی ترین خدمتگزاران شاهنشاه میباشند برگزار گردید و بعنوان رئیس دانشگاه پهلوی **ازطرف** شاهنشاه برگزیده شدند.

جناب آقای علم که اکنون علاوه برریاست دانشگاه پهلوی قرب صوری خدمت بشاهنشاه محبوب خود را یافته و وزارت دربار شاهنشاهی را شاغلند عشق و علاقه خود را نسبت به نشر معارف ازطرف دانشگاه وطبع کتب و تحقیق و رسائل علمی و ادبی آنچنان ابراز فرمودند که این بنده ناتوان را باغتنام فرصت برانگیختند و آثار مطالعات خود را در رشته‌های ادبی ودینی بنظر ایشان رسانیدم و از آنجمله کتاب تصوف سعدی بود.

ومن قطع دارم که اگر مشکلات ازحدفزون طبع کتاب درشیراز نبودهمه؛ لغات بنده را از آنجا که باین بنده حسن ظنی داشتند دستور طبع میفرمودند• هم اجزاء کتاب شأن نزول آیات قرآن که یکجلد آن قبلا بطبع رسیده و نه جزء آن مهیای طبع است وهم تاریخ ادب عرب وهم مبانی عرفان درقرآن و هم رسائل و کتب دیگر. ولی چه باید کرد؟ شهر شهیر شیراز باهمه گامهائی که رو بعمران و آبادی و توسعه فرهنك برداشته هنوز وسائل کامل طبع یك کتاب را ازهرجهت فاقداست• یکی ازشواهد بنده همین کتاب حاضراست که بیش از یکسال طبع آن با همه علاقه‌ای که از کارکنان مطبعه و مؤسسین محترم آن ابراز میگردید بطول انجامید وبالاخره ناگزیر گردیدم که اصل کتاب رابدو قسمت تقسیم کنم و قسمت دوم آن را که از باب تواضع وفروتنی بوستان است بوقت دیگر موکول نمایم• دیگر چه حوادث پیش آید باخداست؟

معظم له انتخاب یکی ازاین کتب رابرای طبع ونشر ازطرف دانشگاه بخود بنده برگزار فرمودند.

وازآنجا که موضوع بحث سابقه تألیف بلکه تحقیق نداشت و همیشه در خاطر داشتم که اثرفکر نارسای خود را دراین موضوع بنظر ارباب تحقیق ودانش رسانم وافتتاح باب تحقیقی درموضوع عرفان ویکی ازشاهکارهای ادب فارسی نمایم این کتاب را برگزیدم وبرایشان عرضه داشتم و باسعه صدر وانبساط خاطر که ویژه این رادمرد بزرگ بوراثت و شخصیت میباشد بحسن قبول مورد تلقی قرار گرفت.

ارجاع این امر را بمعاون محترم خود **جناب آقای امیرمتقی** فرمودند وایشان هم بامهر ومحبتی فزون ازحد وعلاقه سرشار دستور طبع آن را صادر کردند.

وسائل طبع کتاب مهیاشد، اینك بنده بایستی کتاب مزبور راتسلیم مطبعه نمایم ولی بمفاد حدیث شریف **(قلب العبد (المؤمن) بین اصبعین من اصابع الرحمن)**. ناگاه بمشیت ازلی تغییر عقیده ای دراین بنده پیداشد وچنین بنظرم رسید که دیوان بوستان رابهمین کیفیت موجوده باهمه داستانهای وی مورد بحث عرفانی قراردهم.

ازآنجهت که ازچندی باینطرف چنین پنداشتم وهم میپندارم که منظر اندیشه‌های سعدی فنائی

وسیعتر از تصوف، وافکاروی بالاتر ازسطح قیود وآداب صوفیان است .و چنانکه از آثارو افکارش پیداست این مراحل راپشت سر گذاشته و خودرا بمقام مشاهدمو ارشادرسانیده.
علاوه براین هدف و مقصد این بنده تحقیق درآثاروی است نه تألیف در باره عرفان و تاریخ رجال وشرح مقامات آن، ولی یادداشتهای سابق این بنده که بصورت کتاب درآمده بود درحقیقت ظاهر درشرح تصوف است بااین کیفیت واین تغییر عقیده کتاب حاضر رادرهمان حین چاپ تألیف کردم و بصورت حاضر درآوردم، تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.
دراین جادوموضوع را لازم میدانم تذکردهم .

اول - خوانندگان محترم میدانند که کتابی باین نحوودراین موضوع تا کنون تألیف نیافته، واگر تالیفی چنین باشد نه دردسترس عامه است ونه بنده از آن اطلاعی دارم قهراً چنین اثری درمعرض نقد وانتقاد قرارمیگیرد واین بنده هم علاوه براینکه از انتقاد محققانه نمی‌هراسم بسیار خوشوقت میشوم .

آری بسیار مسرور وخوشوقت میشوم که زلات وهفوات مرا که هیچکس از آن مصون نیست خصوص بی‌مایه و ناتوانی چون بنده، بمن بیاگاهند
وچنانکه درمقدمه کتاب دارالعلم شیراز که آن هم در موضوع ابتکاری که غیر مسبوق ببحث میبود جداً درخواست کردم که ارباب فضیلت ودانش آن مجموعه‌رابعنایت بنگرند ونظریات وهم نظرات خود رابا بن بنده بیاموزند. اکنون در باره موضوع این کتاب هم چنین انتظاری دارم تا بتوانم از خرمن فضائل اساتید و محققین بهره ای بردارم و خوشه‌ای بچینم .

دوم - چون موضوع عرفان یکی از موضوعات قابل بحث است ومبانی عرفان اسلام همه در قرآن کریم واحادیث نبوی وائمه هدی نهفته، یکی ازمقاصد واهداف بنده در تألیف این کتاب تطبیق موضوعات عرفانی است باآیات قرآن کریم واحادیث نبوی وائمه هدی
وازآنجا که قرآن مجید کتاب مبین حق وجامع تمام جهات تکامل انسانی روحاًو جسماً ،مادتاومعناً میباشدوهیچ موضوعی ازموضوعات عرفان نیست مگر آنکه دراین کتاب مقدس تصریحاً یاتلویحاً بآن تذکرداده شده است مخصوصاً با تشریح و تفسیریکه از

پیغمبر اکرم و پیشوایان دین در ضمن اخبار و احادیث برای این کتاب شده است (نگارنده در کتابی بنام مبانی عرفان در قرآن این موضوع مهم را مورد بحث قرار داده است و از خدای متعال توفیق نشر آن را میخواهم). تاحدیکه مناسب میبود بآیات قرآنی و سنت نبوی و احادیث ائمه هدی تمسک جسته ام.

شکی نیست که عرفان قرآن یکی از بطون مهمه قرآن است که در اخبار مسلم الصدور باین بطون (در بعض روایات بطون هفتگانه و در بعض اخبار بطون هفتادگانه) تصریح گردیده است

و این نکته را در خاتمه تذکر میدهم که مراد و مقصود بنده از عرفان اصول تصوف نیست بلکه معنی وسیعتر و شاملتر از آنست. آنچنانکه بسیار مردان دانشمند و رجال علمی اسلام که با تصوف روی خوشی نشان نمیدهند و آن را مخالف می پندارند در برابر عرفان قرآن سر تسلیم فرود میآورند و آن را مورد بحث در تفاسیر خود قرار داده اند.

در اینجا مقدمه طبع کتاب را نیز پایان میدهم و مطالب دیگر خود را در این موضوع در مقدمه قسمت دوم کتاب، اگر توفیق انتشار آن دست آید عرضه میدارم

در ختام کلام انتظار دارم **جناب آقای امیراسدالله علم رئیس معظم دانشگاه پهلوی و وزیر محترم دربار شاهنشاهی سپاس بنده را بپذیرند.**

و نیز از جناب آقای **امیرمتقی** معاون محترم ریاست دانشگاه پهلوی و جناب آقای **دکتر قربان** و جناب آقای **دکتر وصال** معاونین محترم دانشگاه که هر کدام بسهم خود عنایتی مبذول داشتند سپاسگزاری مینمایم.

از جناب آقای دکتر سلامی و همچنین از آقای عبدالحسین حسین زادگان مدیر چاپخانه مرکز بهداشت روانی که با دلسوزی خود در جمع فهرست این کتاب گله های بنده را رفع کردند و از سایر کارکنان مطبعه قدردانی کرده توفیقات و سعادت آنان را از حق میخواهم.

شادی روان پدرم مرحوم میرزا ابوالفضل مجتهد محلاتی قدس الله نفسه را از حق میطلبم و از عموم خوانندگان این کتاب از اغلاطی که در آن پیدا شده معذرت میخواهم.

صدرالدین محلاتی
شیرازی

فهرست مطالب کتاب

مطالب مقدمه

بنام خداوند متعال

خدای بزرگ راستایش میکنم‌ودرود بر روان‌مطهر خاتم انبیاء محمدمصطفی و وصی او علی مرتضی و سایر ائمه‌هدی و انبیاء و اولیاء حق نثار مینمایم .

مکتب عرفان سعدی

مطالبی چند در مقدمه کتاب

۱ـ قرن هفتم اسلامی وپیدایش سعدی

مشیت خدای مهربان وقدرت‌کامله اواز میان توده‌های ابر تیره‌وتاریك انقلاب‌وتوحش‌قرن‌هفتم‌هجری‌برابرقرن‌سیزدهم مسیحی درآسمان تاریخ اسلام کوکبی‌درخشان‌بلکه خورشیدی تابان و فروزان، ودر مقابل حیواناتی درنده و خون آشام بصورت آدمیزادگان انسانی‌کامل درصحنه پهناور کشورهای اسلامی پدیدار ساخت که‌این مهرتابناك تا نامی از انسانیت وادب واخلاق باقی است میدرخشد . و ایـن انسان کامل تـا اسمی از کمال آدمیت موجود است زنده‌است .

هر چند محل ظهور وی فارس و مولد وی شیراز بوده ولـی همه اقالیم جهان متمدن از اوبهره‌مند میگردند واز پرتو کمال ودرخشندگی آثارش همه دلها روشن وهمه محافل ادب رونقی بسزا میابند .

تاریخ قرن هفتم اسلام شاهد موحشترین و فجیعترین اعصار تاریخ اسلام است

قوم تاتار بفرماندهی چنگیز (۱) خونریز صحنه وسیع تمدن ایران را که در پرتو تعالیم دین محمدی مرکز رجال بزرگ علم و ادب و مفخر دانش و هنر بود آنچنان زیر سم ستوران وسواران خود گرفت و چنانش ویران ساخت که هرگز بهزاران قرن جبران نخواهد گردید.

چه سیار دانشمندان و علماء و عرفائی که طعمه شمشیر بیدریغ این قوم گردید، وچه بسیار آثار گرانبها و مؤلفات و مصنفات مفکرین اسلامی درشعله‌های آتش سوخت و خاکسترش بباد رفت، وچه گروه گروه هنرمندانی که اساس مدنیت را برشانه‌های خود استوار ساخته بودند بمعرض بیع و شرا و اسارت این قوم در آمدند، وچه شهرها و آبادیها که با خاك یکسان شدو چه ناموسها که در بده و چه زنانی که وسیله اطفاء شهوت آنان گردید.

امیرالمومنین علی بن ابیطالب آنگاه که برفراز منبر باچشم غیب بین خود چنین روزی را مینگریست برخود میلرزیدو میگفت.

کانی اراهم قوماً وجوههم المجان المطرقه، یلبسون السرق والدیباج و یعتقبون الخیل العتاق، و یکون هناك استحرار قتل حتی یمشی المجروح علی المقتول و یکون المفلت اقل من المأسور

یعنی گوئیا الان می بینم دسته‌ای را که صورتهای کریه و زشت آنان همچون سپرهای پهن یا چند طبقه است که لباسهای حریر و ابریشم پوشیده و براسبهای پرطاقت ورایض شده سوارند و برای روز رزم اسبهای خودرا ترتیب کرده‌اند و آنچنان کشتار میکنند که مجروحین میدان جنگ و یا صحنه خونریزی آنان ناگزیرند برروی کشته‌های خود بگذرند و راه نجات بیابند و چه بسیار کمند آنانکه از اسارت آنان رهائی یابند.

شارح معتزلی و دانشمند نهج البلاغه ابن ابی الحدید (۲) که خود آن عصر را درك کرده درشرح این پیش بینی امام تاریخ فجایع این قوم را آنچنان مینگارد که خواننده را

---

۱ ـ چنگیز که اصل نام او تموچین است درحدود ۵۴۹ هجری برابر ۱۱۵۵ تولد یافت و در ۶۲٤ برابر ۱۲۲۷ رحلت کرد ۲ ـ عزالدین عبدالحمید بن محمد بن حسین بن ابی الحدید مدائنی ۵۸٦ تولد و درسال ٦۵۵ رحلت کرد.

بلرزه در میـآورد .

بطور اجمال همین‌قدر بایددانست که حمله مغول‌دراین‌عصر بکشورهای اسلامی هرگزجبران نگردیده وقابل جبران نیست وتاریخ اسلام چنین فـاجعه‌ای را بخاطر نـدارد

کتابخانه‌هائی که‌طعمه‌آتش‌شدوآن کتابهای نفیس که‌دستخوش‌این‌همجیت‌موحش قرار گرفت دیگر کجا قابل جبران است ؟

ودانشمندان‌وعرفاء بزرگ اسلام مانند نجم‌الدین کبری رادیگر کی وچگونه میتوان تربیت کرد ؟

درچنین عصری سعدی‌ما ظهور کرد !

سعدی باجرئتو شهامتی که جزدراثر تربیت عرفانی وخدا پرستی‌وحق گوئی در کسی‌یافت نمیشودفن شریف‌خودرا که‌وعظ واندرز بودبسلاطین‌این‌قوم که‌ازفرزندان همان چنگیز خونخوار وبتعبیر خودش غضب خدا بودند ادامه میداد وچنان انـدرز میکرد که‌بدرجه‌بالاترین‌جهادها بود، آری. کلمه‌حق نزدپادشاه جابر که **افضل الجهاد کلمة‌حق‌عندسلطان‌جابر**

این‌بنده داستان زیررا شاهد بیان خود ولی‌با اختصارمیآورم

خواجه‌شمس‌الدین‌صاحب‌دیوان که ازمریدان‌وسرسپردگان سعدی‌بودوخردازفضلاءعصر(۱)وسیله‌ملاقات‌سعدی‌با **اباقاخان**(۲)فرزندهلاکو(۳)فرزندزاده‌چنگیزمیشود . اباقاخان که پادشاهی‌مقتدر بود **بشیخ سعدی** میگوید مرا پندی‌ده، سعدی میگوید: **ازدنیا باآخرت نمیتوان چیزی‌برد.** اباقامیگوید این‌بیان را بشعری درآورسعدی فی‌المجلس میفرماید :

شهی کـه پـاس رعیت نگاه میدارد حلال‌بادخراجش که‌مزدچوپانی‌است

۱ـدرسال۶۸۳ بدستورارغون‌خان کشته‌شد۲ـازسال۶۶۳تا ۶۸۰سلطنت کرد۳ـمتوفی بسال۶۶۳

وگرنه راعی خلق است زهرمارش باد   که هرچه میخورد از جزیت مسلمانی است

اباقا بگریست و گفت من راعیم یا نه ؟ واین جمله را چند بارتکرار میکند
وهر بارشیخ میگوید اگر راعی هستی بیت اول ترا کفایت است وگرنه بیت دوم، این
ملاقات در **تبریز** روی دادوچون شیخ عزم مراجعت میکند این چندبیت را براو میخواند

پاد شا سایه خـدا بـاشد   سایه بـا ذات آشنا باشد
نشود نفس عامه قابل خیر   گرنه شمشیر پادشا باشد
ملکت او صلاح نپذیـرد   گرهمه رأی اوخطا باشد

اباقا را عظیم خوش آمد

سپس جمع کننده کلیات سعدی ونویسنده فهرست دیوان وی علی بن احمدبن ابی
بکر المشتهر به بی‌ستون (۱) زیراین داستان مینویسد «انصاف آنست که دراین وقت که
مائیم علماء ومشایخ روزگار چنین نصایح بابقالی وقصابی نتوان گفت لاجرم روزگار
بدین نسق است که می بینی والله اعلم.»

ونیز رساله‌ای که بعداً ازآن سخن میرانیم بنام انکیانو(۲) پسرهلاکوخان که
سلطنت فارس رادردست داشت یکی ازشواهد سخن مادرباره شهامت سعدی ومقصد و
وهدف انسانی وی دروعظ واندرزسلاطین معاصرخودفرزندان آن مردخونخوار تاریخ است.
وبالجمله سعدی دراین دوبیت درباره ابوبکرسعدبن زنگی ــ خود وظیفه خود رامعرفی
کرده است .

بـراه تکلف مـرو سعد یـا   اگـر صـدق داری بیار و بیا
تومنزل شناسی وشه راهـرو   توحق گوی وخسرو حقائق شنو

ومنظور ازمنزل شناس پیداست که خوداسالك وصاحب منازل ومقام معرفی کرده است.

---

۱ ــ درسال ۷۳٤ فهرست دیوان شیخ را پایان داد ۲ ــ مدت سه سال از۶۶۷ تا ۶۷۰ درفارس
برأفت وعدالت حکومت کرد

باری. سعدی که یکی از شاگردان مکتب اسلام و تربیت شدگان مدرسه تعلیمات محمدی بود بسحر بیان آنچنان گردنکشان را مسحور و در دل سخت تر از صخره آنان رخنه کرد که گاه بگریه وزاریشان می افکند و آنان را متأثر میساخت، اعمال خود را تعدیل میکردند، وراه نصفت وعدالت را می پیمودند.

۴- شهرت سعدی در فن سخنوری

هیچکس راتوانای شك وشبهه نیست که سعدی استاد سخن است ودرفن شاعری بی همتا مخالف ومؤالف را این عقیده یکسان است و آنچنان است که خودش گفته است.

همه گویند وسخن گفتن سعدی دگر است　　همه خوانند مزامیر نه همچون داود

پادشاهی وسلطنت وی دراقلیم شعر وسخن سرائی باز آنچنان است که بهتر آنست که از زبان خودش نقل کنیم

در بارگاه خاطر سعدی خرام اگر　　خواهی ز پادشاه سخن داد شاعری
گه گه خیال درسرم آید که این منم　　ملك عجم گرفته بـه تیغ سخنوری

معزی متفکر، دلی پرشور، زبانی همه زبان عشق. کیست که بتواند انکار کند؟

ارباب تحقق ونویسندگان تراجم احوال رجال از همان عصری که وی پا در جهان هستی ودانش نهاد وزبان بشعر وشاعری گشود تاعصر حاضر اورا بهمین اوصاف ستوده اند.

گویند وی علاوه برشعر وشاعری وسخنوری مردی رسته ومتواضع ودارای سرشتی پاك ویکی از دانشمندان بزرگ وعرفاء باحال اسلام بوده است.

کتابهائی بزبان های زنده جهان ومقالاتی بسیار درباره او نوشته اند و افکار اورا در معرض تحلیل وتجزیه قرارداده ودرمورد آثار او تحقیقات بسیار کرده اند از جهات ادبی، اخلاقی، اجتماعی، ولی ازجهت عرفان تا کنون اداء حق او نشده است.

همه گفته اند که وی یکی از عرفاء بزرگ است امامظهر این ودیعه الهی را آشکار

ساخته‌اند و نگفته‌اند که بروز وظهورعرفان وی‌در کدامیك ازآثاراوست؟ ودرعرفان چه عقیده‌ای دارد؟ چه راهی را پیموده‌است؟ وجزاندکی ازآثاروی ازجنبه عرفان مورد نظرقرارنگرفته‌است.

با اینکه بعقیده این بنده نگارنده پایه و اساس آثار وی مگرمختصری که جنب ادبی رابیشتر رعایت کرده است برعرفان اسلامی قرار دارد و بهمین جهت‌این بنده ضعیفرا‌باعتراف بقلت‌بضاعت علمی‌ازچندین سال‌باین‌طرف‌برانگیخته است که بتألیف‌این کتاب بپردازم وآثاراورا ازنظرعرفان موردبحث‌وتحلیل‌قراردهم. ونیزاین بنده راعقیده چنین‌است که شیخ‌سعدی نه‌تنهاعارفی‌بوده‌است‌مانندعرفاء دیگر که آثار آنان فقط مورد استفاده دسته‌خاصی که یااهل فن هستند ویاطالب ومتحمل همه‌مشکلات آن. بلکه وی‌عارفی‌است که خواسته‌است برای تمام طبقات مردم سخن گوید وهر گروهی برحسب‌استعدادو فهم‌وقابلیت ومرتبه‌خود ازآن‌بهره‌ای بردارند.

مخصوصاًدربوستان که درحقیقت نامه‌عرفان یاعارفنامه سعدی‌است ومورد بحث بلکه مستند این بنده در باره عرفان سعدی بیشتر همین اثر نفیس است آنقدر سطح عرفانی راپائین آورده وآنچنان آنراتنزل داده وشاهکار خودرا که روش سهل وممتنع است‌معرض‌استفاده‌خوانندگان‌وهنرنمائی‌خودساخته که‌هرکس‌هراندازه‌هم که‌ازمراحل عرفانی دورباشد از آن بهره مندمیگردد.

۳- چرا آثار سعدی از جنبه عرفان مورد بحث قرار نگرفته است؟

همه میدانیم که سعدی بالفطره‌شاعربوده است ووجود وی سرشار از قریحه‌شعرو شاعری. هرچه میگفته ومینوشته است اولین مجلی وظهور آن در هرفن که بوده، همین قریحه خدا داد وی بوده است ودرتمام آثارش اگرچه درغیرادب وشعر بوده است و میخواسته است سخن درموضوع دیگر بیاورد قریحه و احساسات شاعری وی رابسوی خود جلب میکرده و شعر و احساسات شاعرانه‌او، وی را بطرف خود میکشیده است

وهمه میفهمیدند که این گوینده و نویسنده شاعراست وما برای اینکه این حقیقت را روشن سازیم از بوستان وی شاهدی میآوریم .

در آنجا که سعدی میخواهد بمبارزه باشاعر حماسه سرای فارسی زبان که تاریخ ایران را زنده و زبان فارسی را احیاء کرد یعنی فردوسی برخیز : وباصطلاح خویش در این شیوه چالش کند واز گرزو کوپال گران سخن براندیکی دوبیت را خوب میآورد ولی بزودی قریحه عشق و عاشقی یابقول ملامتگرزهد وهنرجلواو رامیگیرد وقریحه وی را بسوی خود میکشاند .

نخست میگوید :

توانم که تیغ زبان بر کشم   جهانی سخن را قلم در کشم
بیاتا دراین شیوه چالش کنیم   سر خصم را سنگ بالش کنیم

ولی یکدفعه مانند کسیکه فراموش کرده چه میخواهد بگوید میگوید !

مرا درسپاهان یکی یار بود   که جنگ آور وشوخ عیار بود

تا آخر داستان همه الفاظوعباراتی که قالب معانی عشق وشوراست نه جنگ و ستیز بکار میبرد .

این ازچه جهت بود واز چیست ؟ تنها ازاین جهت که سعدی باید درفن شعر وشاعری وعشق وعاشقی که مفطور برآن است یعنی در نهادو فطرتش قریحه آن نهاده شده سخن براند چرا که آن شیوه ای که برخلاف طبعش بوده همانطور بوده است که خصم وحسودش گفته یعنی ختم است بر دیگران (۱)

در باب عرفان هم هرچند باین دوری وتفاوتی که بین عشق وعاشقی باجنگ و ستیز است نیست ولی باز بایددانست که سعدی شاعری بوده است که درعرفان وحقیقت شناسی میخواهد شعر بگوید پس نباید انتظار داشت آثار عرفانی سعدی مانند رساله

۱ - (منظور ملامتگروخصم وحسود ازشعربوستان دراین موضوع معلوم میشود)

القشیریه امام قشیری (۱) یا عوارف المعارف سهروردی (۲) یا اللمع (۳) خود نمائی کند.

و همین هم مزیتی برای سعدی بوده است بخلاف چالشی که بمبارزه فردوسی کرده است که منقصتی برای‌وی بوده است.

زیرارساله القشیریه وعوارف المعارف برای فهم‌دسته خاصی‌است که میخواهند عرفان را درقالب عبارات خاصه‌خوددرك کنند.ولی‌چنانکه گفتیم‌عرفان سعدی درقالب شعری که بکار برده برای فهم همه طبقات مردم وخاصه فارسی‌زبانان است.این یکی ازجهات نهان شدن مقاصد عرفانی سعدی است ،ودیگرآنکه آنچنان شیرینی‌بیان و ظاهرالفاظ‌آشنایان‌را مسحور میکند که مجال تعمق‌درمعانی‌عرفانی را ازدست میبرد و خواننده چنان غرق درلطافت سخن ومعانی ظاهری و رموزعشق وعاشقی وسوزو گداز ووصف هجران و وصال وشوق و اشتیاق در مظاهر جمال طبیعت میشود که رهائی از امواج برانگیزنده احساسات راندارد و نمیتواند درعمق این دریای بیکران فرو رود ومعانی عرفانی و نکات نهانی آنرا بیرون آورد.

خوانندگان غزلهای سعدی یاآثار وی در بوستان اگر کمترین اثری ازعشق در دل داشته باشند آنچنان احساساتشان‌تهییج میگردد و آنچنان‌آتان‌را برمیانگیزد که گویا مست میشوندو بخاطره‌های نهانی‌خودمشغول شده‌ودیگر توجهی‌بمقاصد دیگر وی نمیکنند.

هر کس راخاطره‌هائی‌است وآثارسعدی تجدیدکننده خاطره‌هااست.

آری جز عده کمی که فن شناوری را در معانی وحقائق آموخته‌اند و میتوانند

---

۱ ـ امام ابوالقاسم‌عبدالکریم‌بن‌هوازن‌متوفی‌بسال ٤٦٥ ۲ ـ شیخ شهاب الدین‌ابوحفص‌عمر متوفی بسال ٦٣٢ ۳ ـ مؤلف ابی نصرعبدالله بن‌علی السراج الطوسی متوفی‌بسال ۳۷۸

خودرا باعماق دریای حقائق برسانند و گوهرهای نهفته‌را بیرون آورند .

واین خود یکی بلکه ، بالاترین مزایای سعدی است .

۴ـ هدف و مقصد ما چیست ؟

اکنون مقصود ومقصد نگارنده این‌است که وراء این نازك کاریها واینهمه دقایق لطیف که پاره‌ای از خوانندگان تصور میکنند همه‌درباره معشوق‌ظاهری‌است وصرفاً‌شعراست‌واحساسات، معانی‌دیگری ازعشق حقیقی وجمال‌زیبائی مطلق عرفاء که زبان‌پاره‌ای ازشعراء بوصف وتوصیف او گویااست ودراشعار سعدی نهان است آشکارسازد .

وعلاوه براین میخواهد این مسئله را روشن سازد که آموزنده این‌زبان وتعلیم دهنده‌این لغات‌ومصطلحات که‌بایستی‌آن‌را لغات‌ومصطلحات‌عشق‌حقیقی‌دانست‌سعدی‌است.

واین رموزرابایستی‌درمراحل سیروسلوك‌ودرعالم رندی وقلندری وشعروشاعری عارفانه سعدی‌مکشوف‌ساخت‌این کشف، کشف‌رمز عشق‌و مفتاح‌اسرارزندگانی‌صوفیان قلندر و پاکبازان راه‌حیرت و سرگردانی ملازم باعشق است .

۵ـ بحثی در باره تصوف وعرفان وفرق‌بین صوفی وعارف

گمان میکنم‌پاره‌ای ازخوانندگان بخواهند فرق بین تصوف و عرفان وصوفی وعارف را بدانند . توضیح و شرح تفاوت این دو موقوف است بـر اینکه قبلا تفاوت بین علم و عرفان را بیان کنیم .

علم دانستن است و معرفت شناختن ، عالم دانـای بچیزی را گویند و عـارف آشنای بـآن .

مثال این بیان این است که اگر کسی قواعد علم نحو و کیفیت عوامل لفظی و معنوی دراین‌علم‌رابداند آن را عالم بعلم نحومیگویند واگردرموقع خواندن‌ونوشتن بـدون تـروی وفکراین قـواعدو عـوامل را رعایت کند وجای‌هر کدام رابداند و

هرچیزی را درمحل خود استعمال کند این را عارف بعلم نحو گویند واگر بافکر وتروی بتواند قواعد علم را برمعلوم تطبیق کند وی را متعرّف گویند .

ما می بینیم که بسیاری از طلاب کاملاقواعدواصول علم نحورا میدانندولی درهنگام خواندن غلط میخوانندیا آنکه جمله‌ای را نمیتوانند بدون اشتباه بنویسنداینان عارف بعلم نحو نیستند و در خواندن آنان را ساهی یعنی سهو کننده و خاطی یعنی خطا کننده گویند. ویا بمثال و بعبارت دیگر کسی خصوصیات قیافه شخصی راشنیده است ووضع آن را میداند ولی وی‌را نمی‌شناسد واورا ندیده‌است این شخص ممکن است در تشخیص آن شخص که قیافه‌او و وضع سرولباس او را میداند اشتباه کند، این شخص عالم بآنشخص است نه عارف ولی چون وی را دید وشناخت آنگاه عارف بآنشخص میگردد .

پس عالم ممکن است در تطبیق برمعلوم اشتباه کند ولی عارف دیگر اشتباه نمیکند چون وی رابالمشاهده دیده است .

این سخن که تمام شد گوئیم .تصوف علم است وهمه نویسندگان در آن علم التصوف مینویسند ومیگویند وممکن است دراین علم اشتباهی روی دهد ولی عرفان را نمیتوان گفت علم مطلق مگر مجازاً ومسامحة واز این بیان معلوم میگردد که عارف علم دارد وفزونتر، یعنی هرعارفی عالم است وهرعالمی عارف نیست، هرعارفی هم میداند وهم میشناسد وهرعالمی میداند وممکن است نشناسد .

اکنون تعریف علم تصوف وموضوع وفایده آن راباختصار بیان میکنیم و مقصود ازعرفان رادرضمن روشن میسازیم .

علم تصوف عبارت است از علمی که کیفیت سیرو سلوك انسانی را که طالب رفتن بسوی خدا باشد بیان کند هرچند این تعریف ممکن است ازجهت جامعیت و مانعیت کامل نباشد ولی خلاصه‌اش همین است که بیان کردیم .

موضوع این علم آداب ورسوم وقواعدی است که برای تزکیه نفس وتطهیر باطن باحفظ قواعدواحکام شریعت بکار برده میشودواین رسوم وآداب تحت دوعنوان قرارمیگیرد اول مقامات ودوم احوال .

فائده این علم کمال نفس انسانی ورسیدن بحق است که غایت القصوی خلقت انسان است وآرامش خاطر از تعلقات وتکلفات دنیوی ،ومابرای آنکه ملاکی از این تعریف و فایده بدست دهیم گفتار چندتن از اساتید این فن را ذیلا بیان میکنیم .

از معروف کرخی است(۱) که گفت **التصوف هوالاخذ با لحقایق والیأس ممافی ایدی الخلائق** یعنی تصوف چنگ زدن بحقائق و بدست آوردن آنست و نومیدی از آنچه دردست خلایق است .

جنید (۲) که آنرا سیدالطائفه میگویند گفته است **التصوف ان تکون مع الله بلاعلاقة** یعنی باخداباشی بدون آنکه علاقه‌ای بامور معنوی و نفسانی داشتی باشی .

رویم (۳) گوید **التصوف استرسال النفس مع الحق علی مایرید** یعنی رها کردن خویش است بدست حق بهر نحو که بخواهد یعنی تسلیم شدن بحق و تفویض امر باو .

ابو محمد جریری(۴) گوید **التصوف هو الدخول فی کل خلق سنی والخروج من کل خلق دنی** یعنی تصوف عبارت است از داخل شدن درهر خوی نیك و برون شدن از هر خوی زشت .

باز جنید گوید **التصوف ان یمتیك الحق عنك ویحییك به** یعنی تصوف آنست که

۱ ـ ابومحفوظ معروف به فیروز کرخی از بزرگان مشایخ واز موالی حضرت علی بن موسی الرضا متوفی بسال ۲۰۰ یا ۲۰۱ در بغداد (رسالة القشیری) ص۹

۲ ـ ابوالقاسم جنید بن محمد بغدادی نهاوندی متوفی بسال ۲۹٦ خواهرزاده سری سقطی وشاگرد وی وسری شاگرد معروف کرخی ووی از شاگردان وموالی حضرت علی بن موسی الرضا

۳ ـ ابومحمد رویم بن احمد رویم متوفی بسال ۲۷۰

٤ ـ ابومحمد احمد بن محمد جریری متوفی بسال ۳۱۱

خدا ترا از خودت بمیراند و وارهاند و بخودش ترا زنده کند(۱)

منظور ما از نقل این تعریفات که از اساتید فن برای تصوف کرده‌اند این است که خواننده خود تعریف وفائده وموضوع این علم‌را بدست آورد که جای ایراد بجامع ومانع نبودن تعریف ما نباشد وخود حدیث مفصل از این مجمل بخواند .

وهمه مؤلفات دراین موضوع این تعاریف را کم‌یا زیاد بیان کرده‌اند .

از این تعاریف معلوم میشود که علم **تصوف برای تکمیل انسانیت در مقام سیروسلوك است وچون انسان بدستور این علم رفتار کرد بمقام عرفان‌میرسد پس نتیجه تصوف درمقام رسیدن بمقام حق است .**

هرچند معرفت اولین گام و نخستین قدم در دین‌است چنانکه مولی‌الموالی قطب دائره امکان **علی‌بن ابی‌طالب** فرمود **اول الدین معرفته** یعنی آغاز دین بر معرفت حق است ولی این‌معرفت،معرفت اجمالی‌است که تفصیل آن‌پس‌از طی‌مراحل‌سیروسلوك است که درجمله‌های بعد از این‌جمله خطبه‌مبارک که بآن اشاره کرده بیان‌میفرماید که **کمال معرفته‌التصدیق به‌و کمال التصدیق به‌توحیده‌و کمال‌توحیده‌الاخلاص‌له** یعنی معرفت بحد کمال نرسد مگر بتصدیق بحق وتصدیق بحق بحد کمال نرسد‌مگر باخلاص‌بخداوخالص شدن برای‌اووتمام مقامات و احوال طی‌این‌چندجمله که تالی‌تلو کلام خدا است مندرج است .

وهمه‌سخن‌بادرهمین‌خالص‌شدن‌انسان‌از برای‌خدااست. یعنی‌نه‌بیندجزاوونخواهد جزاو حتی‌خود وصفات خود وتوحیدخودراهم ازخود نبیند.یعنی پا زدن بهرچه هست جزخدا ،وآزادی ازهمه کس وهمه چیزجزخدا، واین همان معنی‌فناء درحق است که غایت مرام واخر کلام‌عرفان است .

بنا براین فرق بین‌تصوف‌وعرفان معلوم گردید . ولی‌این نکته‌رابابد برای اهل اصطلاح‌توضیح داد که‌نسبت بین‌عرفان وتصوف عموم وخصوص من‌وجه‌یاعموم و خصوص

۱- این‌تعاریف همه منقول درمصباح‌الهدایه ومفتاح الکفایه تألیف‌عزالدین‌محمودکاشانی متوفی بسال ۷۳۵ منطبعه تهران محشی‌به تحشیه دانشمندمعاصراستادجلال همائی‌است .

مطلق است باین معنی یا باید گفت هرصوفی عارف نیست وهرعارفی صوفی نه و این در صورتیست که تصوف درصوفی بحد کمال نرسیده باشد واگر بحد کمال برسدهرصوفی عارف است ولی هرعارفی صوفی نیست زیرا ممکن است که عرفان وی جز ازطریق سیروسلوك حاصل شده باشد .

هرچند که استاد امام قشیری میگوید درلسان علماء هرعلمی معرفت است وهرمعرفتی علم است.

وهر عالم بخدای متعال عارف باو است وهرعارفی باوعالم باو است(۱) بنابراین عالم وعارف دوکلمه‌ای میشوند بیك معنی ومترادف، ولی بنظر بنده نگارنده این تسامحی است درعبارت ویامراد ازعلم را مرحله عرفان علمی قرارداده وگرنه معنی همان است که بیان کردیم،وازاین جهت درپی همین جمله درمعنی معرفت وعرفان بیانی میکند که معلوم میشود عرفان فوق مرتبه علم است وما آنجمله را درهمین بحث نقل میکنیم وسخن را دربیان فرق بین تصوف و عرفان بهمین جا خاتمه داده، اندکی بحث دربیان حقیقت عرفان ومعرفت و عارف مینمائیم :

۹ ـ عارف کیست ؟ وعرفان چیست ؟ بیشترعلماء وباحثین درتصوف یکی از ابواب تصوف را باب معرفة الله قرار میدهندواین خوددلیل براین است که تصوف غیر ازعرفان است ودر رسالة القشیری پس از جمله سابق الذکر درترادف عالم و عارف در معنی عرفان چنین میگوید .

معرفت صفت هرآنکس است که حق را باسماء وصفاتش بشناسد و درمعاملاتش باخدا راه وروش راست پیش گیرد وبلکه راستی را پیشه خود سازد،زشتیها ونابکاریها وآفات اخلاقی را از دامن خود بزداید، آنگاه بردرخانه حق بأیستد وبادل جایگزین وی و در آستان حق معتکف گردد و با تمام امکان خود روی بسوی وی آورد ودرهمه اقوال واحوال وافعال (گفتارها و اندیشه‌ها و رفتار و کردارهای) خود با خدا راست گوید ووسوسه‌هاوپریشانیهای خاطررا ازخود دور کند و درمعرض توجه بغیرخـدا و

۱ ـ رسالة القشیریه چاپ مصر ص (۱۴۱)

اندیشه بغیر او قرار ندهد، وچون از خلق دور و بیگانه واز آفات نفسانی پاك و بی باك واز توجهات مردم ودلخوشیها منزه گردید، ودر نهانی وسر با خدا بمناجات پرداخت، در هر لحظه‌ای عنایتی باو گردد واز طرف خدا اسرار بر او مکشوف و گردش اوضاع بر او آشکار شود. چنین کسی عارف نامیده میشود. واین حالاتش معرفت خوانده میشود وبالجمله بهمان اندازه که از خود خالی و بیگانه و دور میشود بخدا نزدیك میگردد.

ویکی از ادله دیگر که معرفت وعلم از یکدیگر جدا هستند بیان استاد **ابوعلی دقاق**(۱) است که وی گفته است معرفت موجب سکینة قلب است چنانکه علم موجب سکون است (فرق میان سکینة بفتح سین وسکون این است که سکینه بمعنی وقار وطمأنینه ومهابت و سکون بمعنی آرامش وضد حرکت است)

شبلی (۲) چنین گوید عارف را دلبستگی ومحب را شکایتی و بنده را ادعائی وخائف را آرامش وقراری وهیچکس را از خدا راه فراری نیست. عین عبارت وی این است **لیس لعارف علاقه ولیس لمحب شکوی ولیس لعبد دعوی ولیس لخائف قرار ولیس لاحد من الله عزوجل فرار**(۳)

آنچه در معرفت بیان کردیم نقل گفته عرفاء بود، اینك سخن **رئیس العارفین وامام الموحدین علی بن ابیطالب** را نقل میکنیم.

بسیاری از خطب مولی امیر المؤمنین ملاك اعمال ومستند اقوال عارفین است ولی یك خطبه بسیار کوتاه است که اگر نگوئیم صراحت وقاطعیت در عرفان ولوازم آن دارد ظهور

---

۱ ـ ابوعلی حسن بن محمد بن دقاق نیشابوری متوفی بسال ۴۰۵ (بگفته صاحب حبیب السیر) ۴۱۲ بگفته (ابن اثیر) درباره وی گفته اند سوز وگدازی که وی را بوده است کسی را نشان ندهند واو توجه گر عصر خود بوده است (لغتنامه دهخدا حرف الف ص ۶۶۴)

۲ ـ ابوبکر دلف بن جحدر متوفی بسال ۳۳۴ (رسالة القشیری ص ۲۵)

۳ ـ رسالة القشیریه ص ۱۴۱

بسیار شدید و بارز در این امر دارد ولی این بنده تصور نمیکنم معنی دیگری جز مراحل سیر و سلوك و تحمل معنی دیگر جز مقامات عارفین داشته باشد چنانکه عرفا و شراح نهج البلاغه هم باین امر تصریح میکنند و آن خطبه خطبه ۸۸ است. اینك عین خطبه

قد احیا عقله و امات نفسه ، حتی دق جلیله و لطف غلیظه و برق له لامع کثیر البرق فابان له الطریق و سلك به السبیل و تدافعته الابواب الی باب السلامة و دار الاقامه ، و ثبتت رجلاه بطمأنینة بدنه فی قرار الامن و الراحه بما استعمل قلبه و ارضی ربه (۱)

عقل خود را زنده ساخت و نفس شهوانی (حیوانی و بهیمی) خود را بمیرانید و آنچنان بریاضات بدنی و روحی خود کوشا گردید که فربهی را بدور افکند و جسم کثیف و چاق خود را که از شهوات شکم و افراط در خوراك از حد اعتدال خارج شده بود سبك و خوی خشن و سخت و تند خود را آرام ساخت و بلطافت اخلاقی بگرائید. در این هنگام نفخه الهی وی را مورد عنایت خود قرارداد و برقی بس درخشنده از نور حق جستن کرد و پیش پای او را روشن و راه سیر و سلوك بسوی حق را براو هموار فرمود آنچنانکه از دری بدر دیگر و از مقامی بمقامی برتر و از حالی بحالی روان بخش تر رهنمون گردید تا بدانجا رسید که بر در سلامت و سعادت رحل اقامت بیفکند، و در نزدیکی خدا جای گزین گردید و پاهایش را دگر لرزشی نبود بلکه استواری و برقراری یافت و بدنش در آنجا که محل امن و امان است اطمینان پیدا کرد و با نچه عمل کرده و دل را صفائی داده و حق را از خود خوشنود ساخته بود آرامش یافت .

آری - سیر و سلوك راشرائطی است که نخستین شرط آن کم خوردن و در پی شهوات بر نخاستن است کسانی را که جز خوردن و تن پروریدن کاری از آنان ساخته نیست حق نیست که در این مراحل چون و چرا کنند

خلق الله للحروب رجالا   و رجال لقطعة من ثرید

خدا مردانی بیافریده است که در میدان مجاهده و مبارزه دشمن کمر تنك بندند

۱- نهج البلاغه منطبعه مصر شرح شیخ محمد عبده جزء۲ صفحه ۲۲۹ خطبه ۲۱۵

وسرودستار را ندانند که کدام اندازند ومردانی هم جز برای خوردن وجودشان را ارزشی نیست .

اسب لاغر میان بکار آید روزمیدان نه گاو پرواری

چه مجاهده‌ای سخت‌تر وسهمگین‌تر ازمجاهده بانفس که این جهاد اکبر است وجنك درمیدان رزم جهاد اصغر.

وچه دشمنی سرکش ترونیرومندتر ازنفس انسانی؟ که **اعدی عدوك نفسك التی بین جنبیك** دشمنترین دشمنان توهمان نفس تو است که درمیان توجای دارد.

چون شکم پرگشت بر نعمت زدند
وآن ضرورت رفت و طاغی آمدند
نفس فرعونیست هان شیرش مکن
تا نیارد یاد از آن دیو کهن
بی تف آتش نگردد نفس خوب
تا نشد آهن چواخگر هین مکوب
بی مجاعت نیست تن جنبش کنان
آهن سرد است میکوبی بدان

شارح معتزلی دانشمند حکیم ومحقق درشرح نهج البلاغه دراین خطبه تحقیقات رشیقه وعالیه‌ای دارد که نقل کلام وی خارج ازحد این مقدمه واز این جهت از آن صرف نظر میشود .

کسانی که میخواهند درراه سیروسلوك الی الله گام نهند ودر مقام مجاهده و ریاضت قیام کنند اول بایستی شهوت بطن را که دیوی سرکش وجلوخیزددان خوی انسانی است (یعنی هرجادیوشکم پرستی پای نهد بهمراه خود شهوات دیگررا که هریك خوددیوی

است در درون آدمی سوق دهد ، و کشور وجود آدم راعرصه تاخت و تاز خودسازد) سر ببرند تابتوانند سکونت دردل پدیدآورند و آنرا مجلی و مظهر صفای باطن و پرتو انوار تجلی حق قراردهند .

ابوعلی رودباری (۱) میگوید اگرصوفی بعداز پنجروز غذا نخوردن اظهار گرسنگی کرد اورا ببازار راهنمائی کنید و بکسبش وادار سازید که وی لایق گام نهادن دراین مرحله نیست .

مولاناسعدی شیرازی که این کتاب پیرامون شخصیت اوست در باب قناعت در بوستان خود شعاری دارد که بیان مولای متقیان علی علیه السلام را شرح و آراء و عقاید عرفاء را توضیح میدهد و مادر موقع خود مفصلا آن را مطرح میسازیم اینك بقدر حاجت و استشهاد

سکونی بدست آورای بی ثبات — که برسنگ گردان نروید نبات

مپرور تن ار مـرد رأی وهشی — که اورا چو میپروری مـیکشی

خرد مند مـردم هنر پرورنـد — که تن پروران از هنر لاغرند

کسی سیرت آدمـی گوش کرد — که اول سگ نفس خاموش کرد

خورو خواب تنها طریق دداست — براین بودن آئین نابخرد است

حضرت مولی الموالی علی علیه و علی اولاده السلام در نامه‌ای که **بعثمان بن حنیف** عامل و فرماندار خـود در بصره نوشت (نامه‌ای که سرمشق اولیاء حـق است) از آنجمله این است .

أو اکون کالبهیمة المربوطة همها علفها ؟ آیا آنچنان گوسفندان بسته باشم که همه هم و کوشش آنان علف آنانست؟ یعنی شکم راپر کنم و درپی خوروخواب برخیزم؟

خنك نیکبختی که درگوشه‌ای — بدست آرد از معرفت توشه‌ای

۱ ـ ابوعلی احمدبن رودباری متوفی بسال ۳۲۲ (رسالةالقشیریه ص ۲۶)

تا آنجا کـه میگوید

گرش دامن از چنگ شهوت رها　　　　　کنی رفـت تـا سـدرة المنتهی

عارفان را این است رأی و اندیشه کار و این است شعار :

با آنکه سخن ما در این مقام بطول انجامید هنوز این نتیجه را نگفته‌ایم که چون آنکس که میخواهد راه حق را بپیماید باید در طریق ریاضت گام نهد و بگرسنگی کسالت وسستی و کندذهنی و تیرگیها رااز خود دور کند، آنگاه استعداد نفحه الهی پیدا کرده و برقی از ابر رحمت وعنایت جستن کند وپیش پای سالك رادر این جهان ظلمانی روشن سازد واورا تا بقرب حق راهنمائی کند . و این است معنی آن خطبه‌ای که آن را بیان کردیم و برای تطبیق آنچه که گفتیم باخطبه نقل شده بار دیگر بعض جمله های خطبه را تکرار میکنیم .

حتی دق جلیله و لطف غلیظه و برق له لامع کثیر البرق فابان له الطریق و سلك به السبیل

۷ـ خصائص و صفات عارف چیست؟　برای آنکه عارف را بشناسانیم وصفات وخصوصیات اورا شرح دهیم خطبه دیگری از حضرت علی بن ابیطالب نقل میکنیم.

« عبادالله . ان من احب عبادالله الیه عبداً اعانه الله علی نفسه فاستشعر الحزن و
« تجلبب الخوف ، فزهر مصباح الهدی فی قلبه و اعدالقری . لیومه النازل به »

یعنی ای بندگان خدا بدرستی وحقیقت دوستترین بندگان خدا بخدا آنکس است که خدا اورا کمك ویاری دهد برخودش ودر برابر عظمت و بزرگی حق جامه حزن بر تن بپوشد وروپوشی ازخوف غضب خدادر بر کند، تا آنکه چراغ هدایت و معرفت در دلش افـروخته شود ووسائل پذیرائی مرگ را برای آن روزیکه این مهمان ناخوانده بـر او وارد میشود و چاره‌ای ازپذیرائی او ندارد مهیاسازد .

« فقرّب علی نفسه البعید وهوّن الشدید نظر فابصر وذکر فاستکثر»

مرگ را که در نظرش دوراست نزدیك سازد وشدائد وسختیها را برخـود آسان وهموار. بادیده بصیرت بآفاق وعلائم عظمت وقدرت حق بنگرد وبیادوی اشتغال ورزد (که بیاد خدادلها آرامش یابد. چنانکه درقرآن مجیدش فرمود **الابذکر الله تطمئن القلوب**)

« وارتوی من عذب فرات سهلت له موارده ، فشرب نهلاو سلك سبیلا جدداً »

وازسرچشمه‌های علم ومعرفت و کمالات نفسانی که دردسترس وی گذاشته شده بنوشد و برنوشیدن آن سبقت بگیرد وراه هموارحق رابپیماید .

« قدخلع سرابیل الشهوات وتخلی من الهموم الاهماً واحداً انفردبه » لباس آرزوهای دوردراز وامیال نفسانی راازتن برون آورد واز هـم وغم های گوناگون جهان خودراخالی سازد وجزبیك چیزویك هم بچیزی افسوس نخورد .

«خرج من صفة العمی ومشارکة اهل الهوی ، وصارمن مفاتیح ابواب الهدی و مغالیق ابواب الردی»

پس چنین کسی از کوردلی نجات یافته وازهمداستانی وازشرکت اهل غفلت وهوی وهوس برون آمده ودرهای هدایت برروی وی گشوده شده و ابواب ضلالت و پستی بـر وی بسته گردیده بلکه خود باب مفتوح هدایت گردیده وباب مسدود ضلالت

« قدابصر طریقه وسلك سبیله وعرف مناره وقطع غماره و استمسك من العری»
«باوثقها ومن الجبال بامتنها »

اکنون راه خودرا یافته وطریق حق راپیموده ونشان هدایت راشناخته واز ناهمواریهای این راه وگودالهای شبهات دوری جسته بمحکمترین بندها چنگ زده وباستوارترین کوهها پناه برده‌است .

« فهومن الیقین مثل ضوء الشمس قدنصب نفسه لله سبحانه فی ارفع الامورمن اصدارکل واردعلیه وتصییر کل فرع الی اصله »

پس آنچنان مقام یقین رابدست آورده که چون نورآفتاب درپیش چشمش آشکاراست خود

را برای خدا در بهترین کارها مهیا ساخته است آنچنانکه هر پرسشی را جواب گوید و هر فرعی را باصل خود برگرداند .

« مصباح ظلمات ، کشاف عشوات ، مفتاح مبهمات ، دفاع معضلات دلیل فلوات . » اینک وی ، چون چراغی در تاریکیهای جهل است ، و گشاینده مسائل مشکله است ، کلید آنچه مشتبه و پیچیده و سر بسته است ، دور کننده سختیها و قضایای ناهموار است ، و راهنمای وادیهای سرگردانی و حیرت است .

« یقول فیفهم ویسکت فیسلم » میگوید آنچنانکه میفهماند و ساکت میماند آنجا که سکوتش موجب سلامت نفس او از آفات و بلیات است .

« قد اخلص نفسه لله فاستخلصه » خود را خالص از برای خدا قرارداده و خدا هم اورا خالص از برای خویش برگزیده است .

« فهو من معادن دینه و اوتاد ارضه . » پس اواست معدن جواهر نفیسه معارف دین خدا واز اوتاد زمین آنچنانکه زمین را همچو میخی است که موجب آرامش اواست .

« قد الزم نفسه العدل فکان اول عدله نفی الهوی عن نفسه . » بر خود عدل و عدالت را حتم کرده وخودرا بآن ملزم ساخته واولین مرحله عدالت وی آنست که هوی وهوس خودرا ازخود دورساخته است .

« یصف الحق ویعمل به ، ولا یدع للخیر غایة الا أمها ولا مظنة الا قصدها » حق میگوید وبآن عمل میکند و نمی بیند کاری را که آخر او خیری است مگر آنکه بسوی او میشتابد و نه احتمال میدهد کار نیکی را مگر آنکه متوجه او میشود .

« قد امکن الکتاب من زمامه ، فهو قائده و امامه یحل حیث حل ثقله وینزل حیث کان منزله » کتاب خدا و قرآن مجید را تمکین چنان نموده که زمام خود را بدست اووا گذاشته و اورا پیشوا و زمامدار خود آنچنان ساخته است که بار خودرا از آنجا

برمیدارد که کتاب حق بار خود را برداشته و بسرزمینی فرودمیآورد که کتاب خدا بار خود را فرونهاد .

۸- شرح و تطبق خطبه بر صفات عارفین

این است آنخطبه‌ایکه دروصف عارف است با ترجمه آن. وبطوریکه آشکار است وهم شارحین نهج البلاغه نگاشته‌اند مصداق این خطبه خود علی وفرزندان پاك نهاد وائمه معصومین اوست واگر نگوئیم که این خطبه در وصف خویش است مسلماً فرداجلی وشاخص اواست .

شاید تطبیق این خطبه براوصاف عارف برپاره‌ای از خوانندگان مشکل باشد ازاین جهت هرفقره از فقرات آنرا با توضیح بیشتری بیان میکنیم چنانکه دیگران بیان کرده‌اند وبهترین تطبیق رابنقل کلام **علی علیه السلام** باآنچه که ابن ابی الحدید نگاشته است قرار میدهیم و یکی یکی ازصفات و خصائص عرفا را ازایـن خطبه مبارکه شرح میدهیم .

۱ - ان مــن احب عبادالله عبداً اعانه الله علی نفسه واستشعر الحزن و تجلبب الخوف

دوسترین ومحبوبترین بندگان خدا آنکس است که خداوند وی رادرمصاف مبارزه بانفس کمك کندآنچنانکه برنفس غالب شود وزمام اختیارشهوت وغضب رادردست خود بگیرد واز سرکشی و طغیانشان باز دارد. میل بچیزی پیدا نکند مگردر راه حق و حقیقت، خشمگین ازچیزی نشود مگردر راه خدا آنچنانکه سلطه واستیلائی درنفس برانسان عارف باقی نماند .

وچنانکه دشمنترین دشمنان انسان نفس خوداواست چنانکه علی امیر المومنین فرموده است **اعدی عدك نفسك التی بین جنبیك**

نفس رالشکریان وسپاهیانی است که بدودسته تقسیم میگردند لشکر شهوت ولشکر غضب

وچون نفس انسان بر کشوروجودانسان استیلاء یابد ویکی یاهردو این دولشکر دراین کشورپرا کنده گردندوی رابز وال و نیستیو ویرانیمیکشانند .

جهاد بانفس مشکلترین جهادها است از ایجهت پیغمبر اکرم جهاد بانفس را **جهاد اکبر** نامید .

در داستان ملاقات اسکندر با دیوجن که در متن کتاب بان استشهاد میشود و اشعاری که دراین باره شاعری ساخته استناد . اسکندر اعتراف میکند که بااینهمه فتوحات پیروزی دیوجن درجهاد نفس بسی مشکلتراست ،وازوی نقل شده که وی گفت اگراسکندر نبودم دیوجن میشدم دیوجن شدن مشکلتراست تا اسکندرشدن .

دیوجن باسکندر میگوید تو غلام غلام من هستی ، زیرا من حرص وآزراتحت سیطره خود درآورده‌ام وتوغلام آن دوشده‌ای .

دو بنده من که حرص و آزند بر تو همه روزه سر فرازند

شیخ بزرگوارما سعدی درآغاز باب تربیت از کتاب بوستانش چنین‌میگوید

تو با دشمن نفس همخانه ای چه در بند پیکار بیگانه ای
عنان باز پیچان نفس از حرام بمردی ز رستم گذشتند و سام
توخود را ادب کن چو کودك بچوب بگرز گران مغز مردم مکوب
کس ازچون تو دشمن ندارد غمی که با خویشتن بر نیائی همی
وجود تو شهری است پر نیك و بد تو سلطان و دستور دانا خرد
همانا که دونان گردن فراز در این شهرگیرند سود ای آز
رضا و ورع نیکنامان حر هوی و هوس رهزن کیسه بر
ترا شهوت وحرص و کین و حسد چو خون در رگانست وجان‌درجسد

پس نخستین گام انسان بسوی‌عرفان نبردبااین دشمن‌خانگی وسعادتمند ترین

12.9808

مردمان آنانند که خداوند بآنان نیرو بخشد تا برین دشمن سرسخت پیروز گردند وهمین است معنی **ان احب عبادالله عبداً اعانه الله علی نفسه**

آنگاه از روزگاران گذشته که بغفلت گذرانیده ودرراه سیر بسوی خدا تسامح ورزیده افسرده خاطر شود، و بجبران آن برخیزد و، بترسد که مبادا توفیق خدا ازوی سلب گردد، ومبادا نفس بروی غلبه یابد، و بترسد از آنکه مبادا نتواند گذشته را تلافی وایام جوانی وغفلت راجبران کند، وآنچنان حزن واندوه ازغفلات گذشته وترس ازسلب توفیق ملکه وی گردد که چون جامه بر بدنش ملازم باشد. این است معنی جمله بعدازاین جمله« واستشعر الحزن وتجلبب الخوف»

۲ فزهر مصباح الهدی فی قلبه واعدالقری لیوم النازل به فقرّب علی نفسه البعید وهوّن الشدید

وآنگاه چون استعداد یافت وحزن واندوه بر گذشته وترس از آینده فکر واندیشه وی را بخود مشغول ساخت. انوار معارف الهی در قلبش درخشندگی پیدا کند، آنچنانکه خود را مهیای مرگ که مهمان ناخوانده است که خواهی نخواهی ورودش بر آدمیزاد مسلم است سازد. بر اعمال خود بیشتر بیفزاید وخیرات ومیرات رافزونی دهد واز آنچه از دستش برآید درخدمت بخلق وتزکیه روح فروگذار نکند، وچنان کار کند که مرگ راپیش چشم خود ببیند واورا که درنظر دیگران دوراست بخود نزدیک سازد، وسختیها را تحمل کند. زیرا دیگر وحشت واضطرابی ازمرگ ندارد واین خودسر سلسله بسیار خصائل وصفات پسندیده است ازدوجهت یکی آنکه خودرا مهیا ساخته است ودیگر آنکه آرزوها که موجب ناراحتیهای انسان است کم و کوتاه میشود .

۳- نظر فابصر وذکر فاستکثر وارتوی من عذب فرات، سهلت له فشرب نهلا . وسلك سبیلا جدداً

بهمه چیز با نظر عبرت مینگرد وازهمه چیز مقدماتی ترتیب داده نتیجه میگیرد و علم وقطع بدست میآورد

چنانکه قرآن مجید فرماید **سنریهم آماتنافی الافاق وفی انفسهم حتی یتبین له انه الحق** یعنی بزودی نشان میدهیم ایشان را آیات عظمت وقدرت خودمان درجهان ودر جانهایشان تاآنکه آشکارشود اواست حق (آیه۵۲ سوره۴۱ فصلت)

پس حجاب عادت را که موجب غفلت است میدرد وعظمت خلقت را از کوچکترین اشیاء مینگرد سپس بیاد حق افتاده وبذکر حق اشتغال میورزد ودل را آرامش میدهد که **الا بذکر الله تطمئن القلوب** یعنی آگاه باشید که بیاد دلها آرامش یابد آیه ۲۸ سوره ۱۳ الرعد وچنان محودر جمال محبوب میشود که بگفته سعدی :

بسودای جانان ز جان منفعل　　بذکر حبیب از جهان مشتغل
بیاد حق از خلق بگریخته　　چنان مست ساقی که می ریخته

ودراین هنگام است که اسرار الهی دردرونش روشن میشود وازسرچشمه زلال علم و معرفت مینوشد وراه بسوی خدا رادیده وشناخته میپیماید

سعدی درآغاز بوستانش این مراحل راچنان بیان کرده که گوئی ترجمه این خطبه رادر نظر داشته است ، آری این سخن دلپذیر **علی علیه السلام که سر سلسله عشاق الهی و پیشوای عرفاومحبین ومحبوبان حق است** نسخه داروی درد عارفین است .

درد عرفارا دیگر کس جز علی علیه السلام نمیداند که خود بدرد عشق حق خو کرده بود

نشاید بدارو دوا کردشان　　که کس مطلع نیست بر دردشان

باری. سعدی گوید

اگر طالبی کاین زمین طی کنی　　نخست اسب باز آمدن پی کنی
تأمل در آئینه دل کنی　　صفائی بتدریج حاصل کنی
مگر بوئی از عشق مستت کند　　طلبکار عهد الست کند
بپای طلب ره بدانجا بری　　وزآنجا ببال محبت پری
بدرد یقین پرده های خیال　　نماند سرا پرده الا جلال

۴ قدخلع سرابیل الشهوات وتخلی من الهموم الاهماً واحداً انفرد به

ازآنجا که شهوات چون غباری است برآئینه عقل وزنگی برصفای فهم. اگر کسی بخواهد

حقایق رادرك کند بایدازروی آینه عقل وفهم این غبار وزنگ رابزداید که **حب الشی یعمی و یصم** هرآنچیزی که مورد علاقه ومحبت انسان است وی را ازغیر خود کور و کر میسازدوهمچنین است غضب بنابراین برای درك حقایق جامه شهوت راازتن درآورد وخود رامهیای درك معارف وحقائق ساخت .

واز آنجهت که مشاغل دنیا همت انسان را متوجه خود میسازد و هرهمتی هم غمی همراه دارد و این هموم و غموم مانع رسیدن بحق است . عارف همه همت خود و هم خود را یکی قرار دهد وآن رسیدن بحق است .

من جعل همه هماً واحداً کفاه الله همومه هر آنکس همت و کوشش خودرا یکی قراردهد خداوند هموم اورا کفایت کند. آن همّ یگانه چیست؟ رسیدن بخداو ابتهاج وسرور باو ومناجات بااو ، ومطالعه انوار عزت وقدرت وصفات غیر متناهیه او که .

اگر بنده کوشش کند بنده وار　　　عزیزش بدارد خداوندگار

و چون باینجا رسید :

۴ - فخرج من صفة العمی ومشارکة اهل الهوی وصارمن مفاتیح ابواب الهدی و مغالیق ابواب الردی قدابصر طریقه و سلك سبیله وعرف مناره وقطع غماره

از آن پس ازصفت کوردلی برون آید وازشرکت مردم هوی پرست دوری جوید. خود باب هدایت شود ودرضلالت و گمراهی وزشتی را بربندد. راه نجات راچون یافته درآن گام نهد وطریق حق را پیش گیرد زیرا نشانه های راه حقیقت راشناخته و سختیها و مشقات را گذرانده .

وی آنچنان شود که هر کس بدامنش چنگ زندوار او هدایت جوید، وهم او پیشوای صلاح وسداد گردد . و قائد طالبان حق . بدست او بلکه بوجود او درهای گمراهی و حیرت بسته شده است وپیروانش هرگز درضلالت وبدبختی نیفتند .

منظورازاین گرنه مردم کیست ؟ پیشوایان دین که اعلام یقین میباشند منظوراست.

پس آنکس که طالب سیروسلوك الی الله است ومیخواهد باقدم صدق دراین راه گام نهد باید این افراد رابشناسد وملازم آنان گردد تا راه را ازچاه تشخیص دهد . و این همان راهی است که درقرآن مجید بآن اشاره فرموده **ان هذه سبیلی فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله** یعنی ایـن استراه من پس پیروی کنیداورا و از راههای گوناگون پیروی نکنید که شمارا ازراه خدا دورمیسازد آیه ۱۵۳ سوره ۶ **الانعام**

وهمین راه عروه الوثقی وحبل متین ورشته محکم واستوارو کوه شامخی است که هر آنکس که بوی پناه آورد ازآفات وحوادث مصون ومحفوظ ماند .

و چنین عـارفـی کـه میتوان بـدامـن وی چنگ زد کسی است کـه مشمول این عبارات میگردد .

۵ «قد نصب نفسه لله سبحانه فی ارفع الامور» خودرا در مهمترین کارهـا ومشکلترین اموردر برابر خدای متعال قدافـراشته ، مشکلات مردم را سهل و سختترین گرفتاریهای آنان را آسان سازد باخلوت کردن باخدا ومواجهه باانوارجلالت وعظمتش بفکر صائب خـویش اسرارحقیقت را کشف و بحکمت خـود مسائل مشکله راحـل کند وازهر مسئله ای جواب گوید .

دراینجا شارح نهج البلاغه **ابن ابی الحدید** میگوید در میان پیروان وصحابـه پیغمبر بزرگوار اسلام هیچکس نبودجز **علی بن ابیطالب** که بتواندرقضاوحکم وهم درمسائل مشکله فقه وتفسیر وحکمت حلال مشکلات باشد،او بود که هر مسئله ای که بروی واردمیشد جواب میگفت ومعضلات رامیشکافت وپرده های آوهام راپاره میکرد وآنچه خود دراین خطبه دروصف عارفین گفته است مصداق حقیقی آن بود تاآنجا کـه فرمود **قداخلص لله فاستخلصه** وی خودرا برای خدا خالص ساخت خداهم اورا برای خود .

۶ ـ قداخلص لله فاستخلصه فهومن معادن دینه واو تاد ارضه ، خود را برای

خداخالص گردانید وخداهم وی‌را برای‌خود بر گزید . اینك‌وی از معادن دین خدا است که جواهر گرانبهای حکمت و معرفت را در خود اندوخته و از مردان بر گزیده حق برروی زمین است .

ماچنانکه پیش‌باین‌جمله اشاره کردیم اکنون اندکی‌مفصلتر آنچه معانی‌را که نهفته دراین‌جمله است تکرار کرده گوئیم.هرچه مقام‌وفضیلت وهر اندازه عنایت‌ولطف است درهمین اخلاص است .

اخلاص ملازم با مردانگی وفضائل آنست، اخلاص حقیقت‌انسانیت است اخلاص یگانه راه بسوی خدا است .

سعدی در نخستین ابواب بوستان خود یعنی باب‌عدل و انصاف اندرزی وسپس حکایتی دارد که حقیقت این‌مقام راآشکارمیسازد .

هرچند درمحل‌خود دراصل کتاب باین اندرزوداستان‌استنادمیجویم ولی‌اکنون مناسب میدانم که بقسمتی ازآن استشهاد کنم .

درآنجا که بظهیرالدین فاریابی‌شاعرقرن‌ششم (متوفی بسال ۵۹۶)تعرض وتعریض دارد چنین گوید :

چه حاجت که نه‌کرسی‌آسمان　　نهی زیر پای‌قزل ارسلان
مگو پای عزت بر افلاك نه　　بگوروی اخلاص برخاك نه
بطاعت بنه چهره بر آسمان　　که این است سجاده راستان
اگر بنده‌ای سربر این‌در بنه　　کلاه خداوندی از سر بنه

سپس داستان‌مردی که‌برپلنگ‌سوار بوده وماری بدست‌دارد (بموقع‌خود بمعرفی این‌شخص وحکایاتی که‌از اودرتذکره عرفاء یاد شده‌است‌بحث‌میکنیم) ،چنین‌میگوید.

حکایت کنند از بزرگان دین　　حقیقت شناسان عین الیقین
که صاحبدلی برپلنگی نشست　　همی راند رهوارو‌ماری‌بدست
یکی گفتش‌ای مرد راه‌خدای　　بدین ره‌که رفتی مرا رهنمای
چه‌کردی که‌درنده رام‌توشد؟　　نگین سعادت بنام تو شد ؟

بگفت از پلنگم زبون است و مار ... وگر پیل و کرکس شگفتی مدار
تو هم گردن از حکم داور مپیچ ... که گردن نپیچد ز حکم تو هیچ
چو حاکم بفرمان داور بود ... خدایش نگهبان و یاور بود

پس از چند بیت که داستان مشاهده شگفت آور خود را بیان میکند چنین گوید

ره این است رو از حقیقت متاب ... بنه گام و کامی که داری بیاب

کیست آن مرد مخلص و بنده خاص حق ؟ آیا تاریخ جهان بشریت ومردان بزرگ گیتی مانند فرزند ابوطالب علی امیرالمؤمنین را در اخلاص نسبت بخدا نشان میدهد؟ هرگز. مولانا چه خوش گفت

از علی آموز اخلاص عمل ... شیر حق را دان منزه از دغل
در غزا بر پهلوانی دست یافت ... زود شمشیری برآورد و شتافت
او خدو انداخت بر روی علی ... افتخار هر نبی و هر ولی
او خدو انداخت بر روئیکه ماه ... سجده آرد پیش او درسجده گاه
در زمان انداخت شمشیر آن علی ... کرد او اندر غزایش کاهلی
گشت حیران آن مبارز زین عمل ... از نمودن عفو و رحم بی محل
گفت بر من تیغ تیز افراشتی ... از چه افکندی مرا بگذاشتی

علی شمشیر را از کف میفکند یا بغلافش اندر میسازد و برمیخیزد با آنکه آب دهان خود را بر روی علی یعنی آن روئی که مهر و ماه بر او سجده میکنند افکنده است

وی میپرسد. ای جوانمرد. من در کار تو حیرانم برمن دست یافتی اهانت مرا برخود هموار کرده و از روی سینه من برخاستی

مولانا پس از چندین بیت که داد عشق و عاشقی سر میدهد از زبان آن پهلوان مغلوب میگوید

راز بگشا ای علی مرتضی ... ای پس از سوء القضا حسن القضا
یا تو واگو آنچه عقلت یافته است ... یا بگویم آنچه برمن تافته است

لیك اگر در گفت آید قرص ماه شبروان را رودتر آری براه
چون توبابی آن مدینه علم را چون شعاعی آفتاب حلم را
باز باش ای باب برجویای باب تا رسند از توقشور اندر لباب
بازباش ای باب رحمت تا ابد بارگاه ماله کفو احد

سپس باآوردن حکایات و تماثیل واشعار چندی جواب علی علیه السلام را که شاهد درخلوص واخلاص این مرد بزرك است چنین بیان میگوید

گفت من تیغ از پی حق میزنم بنده حقم نه مامور تنم
شیر حقم ، نیستم شیر هوا عقل من بردین من باشد گوا

این است مثل اعلای اخلاص بحق

و بایددانست که توحیدحق تمام نمیشود مگر با اخلاص چنانکه علی علیه السلام فرمودو کمال توحیده الاخلاص له .چرا؟ازآنجهت اگرپای دیگری حتی پای هوی و هوس یا پای خودخواهی درمیان باشد این شرك است ازاین جهت است که در توحید الخاص و توحید خاص الخواص گفته اند حتی شخص موحد توحید خودرانه باید ازخود ببیند

۷ـ قدالزم علی نفسه العدل و اول عدله نفی الهوی

عارفی که دروصفش این خصوصیات را بیان کردیم کسی است که برخودعدل را مازم کرده است و نخستین گامی که بسوی عدل برمیدارد اینست که هوی و هوس خود را ازخود دور کرده است

عدل چیست؟ وعدالت واقعی کدامست؟ عدالت ملکه ایست نفسانی که اخلاق فاضله را برحسب طبیعت و عادت نه بخود بستگی و زحمت ایجاب کند یعنی آنچنان اخلاق فاضله دروی طبیعی باشد که بدون تکلف از انسان بروزوظهور کند

وباز گوئیم فرد جلی وشخص شاخص این خوی علی علیه السلام بوده است

در این جا باز شارح نهج البلاغه ابن ابی الحدید بحث را تفصیل داده که خلاصه آن این است . عدالت را اقسامی است سه گانه یعنی عدالت بر سه اصل استوار است و غیر از این سه اصل باقی همه فرع است و این سه اصل

اول شجاعت است و تحت عنوان شجاعة عنوان سخاوت داخل است .

زیرا شجاعت هم بخشش و بی اعتنائی بجان است و هم بخشش و بی اعتنائی بمال همچنانکه مرد شجاع درمیدان جنگ بی باك است جواد هم درمیدان زندگانی از بخشش مال بی باك است از اینجهت شاعر عرب طائی گفت :

ایقنت ان من السماح شجاعة تدعى وان من الشجاعة جوداً

یعنی یقین کردم که بخشش نوعی از شجاعت خوانده میشود و نوعی از شجاعت جود خوانده میشود بنابرین آدم شجاع وجواد هردو درمرتبه سماحت قرار دارند .

دوم فقه است و تحت عنوان فقه قناعت وزهد وعزلت واقع است

سوم حکمت است و حکمت شریفترین اقسام سه گانه عدالت است.

وعدالت کامل بعداز رسول خدا برای هیچکس حاصل نشد مگر برای این مرد بزرگ یعنی **علی بن ابیطالب** وهر آنکس که وی را اندك انصافی باشد درصحت این گفته تردید وشکی پیدا نخواهد کرد زیرا شجاعت وجود وعفت وزهد وقناعتش ضرب المثل است، اما حکمت و بحث در امور الهیه وی درحد توانائی عرب که سهل است هیچکس بپایه او نرسیده است وعلوم و حکمت همه فرقه‌های مختلفه اسلامی حتی خوارج که دشمنان وی بودند باو منتهی میشود وهیچکس راجای انکاری نیست.

باز ابن ابی الحدید وارد در بحث جزئیات انتهاء علوم وحکمت بعلی بن ابیطالب میشود وچون نقل آن موجب دورشدن از مقصود میشود از بیان آن خودداری میکنیم .

۸ـ یصف الحق ویعمل به

گوینده سخنان خوب ودلپذیروموافق عقل وحق بسیارند ولی چه بسار کمند کسانی که بآنچه میگویندعمل کنند،ولی عارف مخصوصاً رئیس عارفان وپیشوای آنان کسی است که هم حق میگویدوهم بآن عمل میکند .

کارنیکی رانمی بیند مگر برای انجام آن دامن همت بکمرمیزند وعمل صالحی را احتمال نمیدهدمگر بسوی وی میشتابد .

۹ـ قدامکن الکتاب من زمامه فهو قائده وامامه یحل حیث یحل وینزل حین ینزل

هیچ مربی ومعلمی برای عارف وپرورش عرفان مهمتراز کتاب خدا نیست .

آنانکه مبدء عرفان اسلام را غیرازاسلام و کتاب خدا یعنی درمحال دیگری بجز کتاب و سنة جستجومیکنند وآنرادرجای دیگرمیخواهند مردمی بی اطلاع از کتاب خدا وسنت پیمبرش میباشند.عرفان اسلام دردامان اسلام ودرمهد نبوت پیغمبر مسلمین تربیت شده است وپیشوای علم ودانش مسلمین قرآن است .

کوته فکرانی که مبادی عرفان را در بودائیت ویامسیحیت ویافلسفه افلاطونیان اخیرمیجویندهنوز بروح قرآن وسنت پیغمبر بزرگ اسلام آشنائی نیافته اند .

اینك بهترین دلیل ما سخن بزرگترین فرد شاخص عرفان اسلام حضرت علی بن ابیطالب است .

کیست که بتواند درعرفان علی شك کند ؟ وکیست وی رابعداز پیغمبر اسلام اعرف بمعارف اسلام نداند ؟

وی میگویدعارف آنکس است که کتاب خدارا پیشوای خودقرارداده وزمام خودرا بدست وی سپرده است .

مخصوصاً اگر بگوئیم که **علی علیه السلام** این خطبه راهرچندبصورت ظاهر در وصف عارفین بیان کرده است ولی منظورشخص خودش ومعرفی خود بوده است ،اگر چنین باشد بالصراحه فرموده است که **قائد وامام من کتاب خداست هرجاکه کتاب خدا**

پیش‌رود من پیرو آن هستم هرجا بارفرود آورد فرودمیاورم وهرجاکه بار-کند بارمیکنم .

واین هم نزدهمه صحابه ومسلمین مسلم است که اعرف ازعلی بن ابیطالب بکتاب خدا هیچکس نبوده‌است . وی گفت اگر بخواهم میتوانم چهل بارشتر تفسیر بسم‌الله را بنویسم.

بلکه وی خود کتاب ناطق وقرآن متحرك بوده‌است

این بودبیان پیشوای عارفین علی بن ابیطالب دروصف عرفا

۹ ـ نتیجه کلام درباره عارف وصوفی

عارف کیست ؟ وصفات وی چیست ؟

۱ـ تفکر درذات وصفات خودوجهان ومبدءآفرینش ۲ـ پیوستن رشته بندگی بخدا ۳ـ درك محبت حق بموجودات وبانسان و محبت وی بحق ۴ـ طلب اتصال بحق وبرخاستن درپی آن ۵ـ ریاضت ۶ـ ذکر ۷ـ خالص شدن برای خدا ۸ـ متخلق شدن باخلاق نیك ودوری اززشتیها وپلیدیها ۹ـ تطبیق پندارو کردار وگفتار برراستی وصدق ۱۰ـ تحصیل معارف ۱۱ـ صفای دل وتزکیه باطن ۱۲ـ کتمان سر ۱۳ـ خدمت بخلق ۱۴ـ فناءدرحق ۱۵ بقاء باو

این است خلاصه آنچه که انسان میتواندباین وسیله خودرامحرم اسرارحق وعارف بوی گرداندخواه طریق سیروسلوك را برحسب قواعدتصوف پیموده باشدیانه .وآنچه مسلم است .این است. که پیشوائی برای اولازم است که هریك ازخصائل وفضائل رابموقع خود باو بیاموزد .

صوفی کیست ؟ و صفات او چیست ؟

با قطع نظرازتعاریفی که برای صوفی شده وماچندتعریف آنرا بیان کردیم وغالباً این تعاریف باتعاریف درباره عرفان مختلط وحاکی است که هردوطالب یکچیزوخواهان یکموضوع میباشند وآن اتصال بحق وفناء فی‌الله وبقاء باواست برای ورودبتصوف قواعد واصولی است که ماقبلاً بآن اشاره کرده و گفتیم که این قواعد واصول تحت عنوان **مقام و**

حال‌جمع میشود .

مقامات واحوال‌نزد مؤلفین دراین فن‌مختلف‌است.

بعضی‌از علماء تصوف مقامات رابرهفت مقام واحوال رابرنه حال‌تقسیم کرده‌اند مانند صاحب کتاب‌اللمع ـ مقامات هفتگانه بشرح زیراست

۱ـ مقام توبه
۲ـ مقام ورع
۳ـ مقام زهد
۴ـ مقام فقر
۵ـ مقام صبر
۶ـ مقام توکل
۷ـ مقام رضا

احوال نه‌گانه باین شرح‌است :

۱ـ حال قرب
۲ـ حال محبت
۳ـ حال خوف
۴ـ حال رجاء
۵ـ حال شوق
۶ـ حال‌انس
۷ـ حال‌طمأنینه
۸ـ حال‌مشاهده
۹ـ حال یقین

و بعضی‌ازاساتیدفن از تعداد این‌مقامات واحوال کم کرده‌یابرآن افزوده‌اند.در عین‌حال که‌مجموع‌همه گفتار آنان یکی‌است.

خواجه نصیرالدین طوسیقدس‌الله‌سره (۱) در کتاب‌مختصردرحجم ولی‌مفصل وبزرگ درمعنی بنام اوصاف‌الاشراف ابواب کتاب خودرابرشش باب وهربابی را برشش فصل‌باستثنای‌باب ششم را که‌درآن تقسیمی‌نکرده چون نهایت سیراست تألیف فرمود.

(واین کتاب مختصرترین ودرعین حال مفید درتصوف است) .

۱ـ خواجه نصیرالدین طوسی ملقب‌باستادالبشرو عقل حادیعشرمتوفی‌بسال ۶۷۲

وازطرفی خواجه انصاری **ابی اسمعیل عبدالله بن محمد انصاری هروی معروف به** خواجه انصاری ونیزمعروف بشیخ الاسلام (۱) کتاب خود منازل السائرین را بتبعیت از **ابوبکر کتانی** (۲) که گفته است بین عبد (بنده) وحق هزارمقام است بصدمقام وهریك را بده قسم تقسیم کرده است وچون نقل آن دراین کتاب خالی ازضرورت است ازآن خودداری میکنیم .

و صاحب کتاب عوارف المعارف **ابوحفص عمر بن محمد بن عبدالله ملقب بشهاب الدین** (۳) که **خرقه تصوف سعدی**، منتسب بوی میباشد پس ازشرح فرق بین حال و مقام تمام مقامات را در آغاز امر منحصر بسه موضوع میداند که با ایمان ملازم که باید درهر حال بنده متصف بآن باشد چهارموضوع میشود اول **ایمان است**. دوم **توبه نصوح. سوم زهد دردنیا**. چهارم **تحقق مقام عبودیت** سپس. برای هر کدام مقدمات ونتایجی بیان میکند .

وچون **شیخ سعدی** شاگرد این مکتب اخیر بوده وپیرواستاد خود شیخ شهاب الدین میباشد قهراً سبك سخن وآراء وی باستادش نزدیکتراست هرچند درباب سماع بین این دو نفر استادوشاگرد اندك اختلافی است ودراین باب میتوان گفت شیخ شهاب الدین عارف زاهد وشیخ سعدی عارف عاشق وبعبارة دیگر مکتب شیخ شهاب الدین مکتب عارفانه زاهدانه ومکتب شیخ سعدی عارفانه عاشقانه بوده است. ولی درهرصورت آثار شیخ سعدی خالی از تأثیر ازآراء شیخ شهاب الدین نیست ومادراین موضوع بعداً بحث میکنیم .

۱۰ ـ نتیجه سخن

ازآنچه پیش گفتیم چنین میتوان استنتاج کرد که این عرفاء بزرك که صاحب کتب ومؤلفات درتصوف وعرفانند همه

۱ـ خواجه عبدالله انصاری متوفی بسال ۴۸۰
۲ـ محمدبن علی معروف بابی بکر کتانی بغدادی مصاحب جنید متوفی بسال ۳۲۲
۳ـ شیخ شهاب الدین ملقب بشهاب الدین که بسیزده نسل بابی بکر خلیفه اول میرسدواز فرزندان محمدبن ابی بکراست متوفی بسال ۶۳۳

صوفیانی بوده‌اند که تصوف را بحد کمال رسانیده‌اند. اینك عارفانی هستند که همه یکچیز را مدنظر قرار داده و یك موضوع را هدف ساخته‌اند و آن عبارت از سیر و سلوك الی الله و وصول بحق و بیان راه رسیدن بکمال انسانیت است و این اختلافات همه در نتیجه اختلاف در سلیقه است که از کدام راه بهتر و نزدیکتر است.

بلکه راه را همه یکسان بیان کرده‌اند جز آنکه بعضی از آنان نشانیهای این راهها را مفصلتر و بعضی مختصر تر بیان کرده‌اند. پاره‌ای کیفیت گام برداشتن را نیز با آداب و خصوصیات آن بیان کرده‌اند وعده‌ای به بیان کیفیت راهها اکتفا ورزیده‌اند

وخواننده میتواند از یکی از این مؤلفات مقصد همه آنان را بدست آورد چنانکه شیخ شهاب‌الدین در کتاب معروف خود عوارف‌المعارف چنین میگوید **(وانی بمبلغ علمي وقدر سعيي وجهدي اعتبرت المقامات والاحوال و ثمراتها فرأيتها يجمعها ثلاثة اشياء بعد صحة الايمان وعقوده وشروطه فصارت مع الايمان اربعة**

باین مفاد. که من بمقدار دانش و علم خود و باندازه کوشش خودم تمام مقامات واحوال و غیره و نتایج آنها را بدست آورده‌ام و از نظر خود گذرانیده‌ام و در نتیجه چنین فهمیده‌ام که سه چیز است که همه این مقامات واحوال را درخود جمع میکند ولی پس از اینکه ایمان با تمام خصوصیات و شرائطش موجود باشد که با این ایمان چهار چیز میشود آنگاه چنین میگوید

« ثم رایتها مع افادة الولادة المعنويه الحقيقيه بمثابة الطبايع الاربع التي جعلها الله تعالى باجراء سنته مفيدة للولادة الطبيعيه ومن تحقق بحقايق هذه الاربع يلج ملكوت السموات ويكاشف بالقدر والايات ويصير له ذوق وفهم لكلمات الله المنزلات ويحظى بجميع الاحوال والمقامات فكلها من هذه الاربع ظهرت وبها تهيأت وتاكدت فاحد الثلاث بعد الايمان التوبة النصوح والثاني التزهد في الدنيا والثالث تحقق مقام العبودية بدوام العمل لله تعالى ظاهراً وباطناً من الاعمال القلبيه والقالبيه من غير فتور وقصور

باین مفاد سپس براین چهار چیز نگریستم و برای استفاده ولادة معنویه حقیقیه آن

چهار چیز را با چهار طبع ومزاجی که در ولادت جسمی طبیعی خدای متعال بر حسب سنة خود اجراء فرموده است مقایسه کردم . باین معنی که آن چهار چیز را در ولادت معنوی مانند چهار طبع که در ولادت طبیعی بکار رفته است بکار بردم وچنین دانستم که هر آنکس که باین چهار حقیقه متمسك و متحقق شود باین معنی که واجد حقیقی این چهار حقیقت گردد داخل در ملکوت آسمانها گردیده ومقدرات الهی را کشف کرده وآیات حق را بالمکاشفه بدست آورده پس هر مقامی که پیدا شود از تحقق باین چهار حقیقت است و بوسیله این چهار حقیقت مهیای مقامات برتر گردد ومؤکد بآن شود پس **اولی** از این چهار موضوع و چهار حقیقت بعد از ایمان حقیقی توبه نصوح است و **دوم** آن زهد در دنیا است **وسوم** مرتبه تحقق بمقام بندگی است که رای خدا و از روی صمیم قلب و با اعمال جوارح یعنی بقالب وقالب ودر ظاهر و باطن بدون سستی و کوتاهی کار کند » (۱)

خلاصه مفاد این بیان با این توضیح که مراد از ولایت معنویه این است که انسان بوسیله توبه منقطع از زندگی قبل خود که همراه با گناهها وآلودگیها بوده گردیده و زندگانی نوینی که توأم با تعهد بندگی خدا وطهارت وقداست است در پیش گیرد و این خود غایت القصوی وآخرین هدف عرفاء وصوفیان و یا بعبارت دیگر اولین مرام و مقصد آنان است . پس از اتمام این توضیح خلاصه مفاد بیان **شیخ سهروردی** را چنین گوئیم که همانطور که چهار طبع یعنی حرارت و برودة و یبوست و رطوبت یا هر چه که باصطلاح علمای قدیم بجای این چهار استعمال شود در طبیعت ساختمان مولود جدید از طرف خدای متعال بکار رفته در ولادت معنوی چهار چیز بجای این چهار طبع است **۱- ایمان ۲- توبه نصوح ۳- زهد در دنیا ۴- تحقق در عبوریت**

۱۱ تعریف مقام وحال وفرق بین این دو

دامان سخن چون باینجا کشید بنظر قاصرم رسید که بحثی در باره دو موضوع **مقام وحال** بگشائیم تا در موضوع کتاب ومباحث آن ابهامی نباشد . برای **مقام وحال** که سر فصل سخن عرفاء ومباحث عرفانی است

۱- حاشیه جزء ۴ احیاء العلوم صفحه ۲۰۴ و ۲۰۵

ومحور بحث آنان تعاریف زیاد از اساتیدفن شده است و این بنده باجمال چند تعریف از این دوموضوع رادراین مقدمه میآورم.

اللمع چنین میگوید: معنی مقام این است که جایگاه بنده در پیشگاه حق در مرحله عبادات ومجاهداتش وهم درهنگام ریاضاتش معلوم گردد چنانکه خداوند متعال در قرآن مجید میفرماید « **ذلك لمن خاف مقامی و خاف وعید** یعنی این برای کسی است که از مقام من بترسد واز عذاب آخرت هراس داشته باشد آیه ۱۴ سوره ابراهیم ۱۴» وجای دیگر فرموده است « **ومامنا الاله مقام معلوم** یعنی ونیست از برای ما مگر اینکه هر کدام ازما مقام معین ومشخص داریم آیه ۱۶۴ سوره والصافات ۴۳۷» واین مقامها مانند توبه. ورع. زهد. فقر وصبر است(۱)

پس معنی مقام چنین است که معلوم شود بنده درچه مرحله‌ای از این مراحل در عبادات و مجاهدات وریاضاتش میباشد آیا درمقام توبه است یا ورع یا زهد یا مقام دیگری.

ومعنی حال این است که چه چیز درقلب وارد میشود ؟ یاقلب بآن ارتباط پیدامیکند مانند صفائی که ازخواندن ذکر پیدامیشود ؟ عین عبارتش دراین موضوع این است **(فهوما یحل بالقلوب اوتحل القلوب به من صفا الاذکار»**

وبعبارة دیگر. انسان سالك درحین خواندن اذکار چه حالی باودست میدهد؟ وچه چیز درقلب اووارد میشود. سپس ازجنید نقل میکند که وی میگوید « **الحال نازلة تنزل بالقلوب فلایدوم**» یعنی حال چیزی است که بقلب وارد میشود واورا دوام و ثباتی نیست (۲) باین معنی آنچه درقلب القاء میشود که بعبارة معمولی ومتعارف آن حالی که بدست میاید وبانسان سالك روی میکند آن را حال میگویند و این حال دفعةً میآید وزود از بین میرود

۱- صفحه ۴۱ و ۴۲ چاپ لیدن تصحیح الن نیکلسون منطبعه سال ۱۹۱۴ ۲- صفحه ۴۲ چاپ مزبور

بنابراین مقام امری است اکتسابی و قابل دوام و حال امری است موهبتی و بدون اختیار انسان و غیر قابل دوام .

امام قشیری قریب باین مضمون وچنین میگوید . مقام چیزی است که بنده در حین انجام آداب و وظائف خود متحقق بآن است و مقام هر کس همان جائی است که آنجا اقامت دارد و آن ریاضتی است که سالك مشغول بآنست. وحال عبارت از آن معنی است که وارد برقلب میشود بدون آنکه خود انسان سالك تعمدی داشته باشد و دست در کار پیدا شدن آن باشد مانند اندوه وخوشی یا بسط و یاقبض یعنی گشادگی خاطر و گرفتگی آن یاشوق یا نفرت که همه امور بدون اختیار و کسب انسان است .

بنابراین مقامات مکاسب واحوال مواهب میباشد و **امام قشیری** درخاتمه بحث تا اندازه‌ای مفصل چنین خلاصه کرده میگوید باین عبارت « **فالاحوال مواهب والمقامات مکاسب والاحوال تأتی من غیر الوجود والمقامات تحصل ببذل المجهود وصاحب المقام متمکن فی مقامه وصاحب الحال مترق عن حاله** » که مفاد آن چنین میشود .

صاحب حال بدون سابقه است وصاحب مقام بکوشش وسعی وصاحب مقام درمکان خود مستقر است وصاحب حال در تغییر و تبدیل .

وبرای آنکه مطلب را بمثال روشن کنیم چنین گوئیم. کسی که سالك است فرض کنیم در مقام زهد است واز دنیا معرض. دراین میان یکمرتبه در بین خواندن ذکر وجدی وخوشحالی باو دست میدهد زهد وی مقام اوست ودراین جایگاه مستقر است وخوشحالی ووجد وی حال او است که بدون اختیار بوی دست میدهد .

سعدی درچند بیت معنی حال را بهمین معنی که بیان کردیم مجسم میکند و میگوید

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند — که ای روشن روان پیر خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی — چرا در چاه کنعانش ندیدی ؟
بگفت احوال ما برق جهان است — دمی پیدا و دیگر دم نهان است

گهی بـر طـارم اعلی نشینم　　　گهی بر پشت پای خود نبینم
اگر درویش دریك حال ماندی　　　سر ودست ازدو عالم بر فشاندی

از آخرین بیت این قطعه مطلب دیگری استفاده میشود و آن این است. که اگر حال دوام پیدا میکرد یعنی حالی که برعارف وسالك روی میآورد باقی میماند کارش بهلاکت میکشید مثلا قبض یا بسط شوق یا انزعاج حزن ویا طرب یا یکی از نظائر این حالات بردل سالك وارد شود وباقی بماند هلاك میگردد پس باید حال عارض شود و پس از اندك زمانی او را رها کند.

ولی صاحب **عوارف المعارف** راچنین عقیده است که حال چون تکرار گشت پس از چندی در دل سالك مستقر میگردد وچون مقام میشود وسالك را حال دیگری بدست میآید وبرای آنکه عقیده صاحب این کتاب شریف یعنی رأی واندیشه شیخ شهاب الدین سهروردی را درفرق بین حال ومقام وعوارض طاریه بـر دل سالك رابدست آوریم نظری بگفتار وی میافکنیم.

وی میگوید اشتباه درحال ومقام وتشخیص بین این دوزیادشده وهم اختلاف اساتید فن در بیان این دو

علت این اشتباه تشابه مقام وحال وداخل شدن هریك دردیگری است چنانکه یك موضوع بنظر عده‌ای مقام ودر نظر عده دیگری حـال شناخته شده است وهر دو نیز صحیح بوده است. باآنکه لفظ این دو یعنی لفظ مقام وحال خود اشعار دارد کـه بایکدیگر فرق میکنند مقام رامقام میگویند چون ثبات واستقرار دارد وحال راحال میگویند چون در تغییر وتبدیل است.

سپس گوید یك موضوع در آغاز امر حال است وپس از چندی همان موضوع مقام میشود مثلا در خاطر سالك داعیه محاسبه پیدامیشود آنگاه بواسطه غلبه صفات نفس ایـن داعیه ازخاطر برطرف میشود وازبین میرود سپس این داعیه تجدید میشود بازرائل میشود

تاچند باراین داعیه پیدامیشودوباززائل‌میشود وهردفعه کـه پیدامیشود غلبه صفات‌نفس آن‌راازبین‌میبرد تا کمك وتوفیق الهی درمیرسدوصفات‌نفس رامقهوروومغلوب میسازدوحال محاسبه را درسالك برقرارمیسازد دراین موقع محاسبه مقام‌ووطن وی‌میشودو برمحاسبه استقرارمییابد . پس‌محاسبه که دراول‌امرحال بودواینك مقام‌میشودومراقبه‌حال‌وی‌میشود

مراقبه هم‌نیزپس‌ازچندبار که درخاطرداعیه‌اش‌پیدامیشود وزایل‌میشود بکمك‌و معونت ومعاونت الهی‌دروی‌استقرار مییابدوباآنکه برای‌سالك‌حال‌بودمقام‌میشودوآنگاه مشاهده حال میشود مشاهده‌نیزپس‌ازپیدایش وازبین رفتن بمعاونت‌حق مقام میگردد .

بنابراین‌چنانکه ملاحظه میشود یك‌موضوع هم‌حال‌میشودوهم مقام وهمین‌تحول واستقرارموجب اختلاف بیان‌شیوخ‌واساتیدفن‌است

درخاتمه این‌بیان که خلاصه‌آن راما بیان کردیم چنین میگوید. کـه بزرگان این‌علم مقامات را مکاسب‌واحوال رامواهب گفته‌اندوحال آنکه بطوریکه‌ما بیان کردیم هم مقام وهم‌حال‌موهبت‌است ومقامات‌واحوال مواهب زیرا بطوریکه معلوم‌شدمکاسب هم درچنگال‌مواهب‌است. غایة‌الامر کسب‌درمقامات‌ظاهر است‌وموهبت‌آن باطن یعنی کسب آشکاراست وموهبت‌پنهان‌ودراحوال بالعکس‌موهبت‌ظاهرو آشکارو کسب‌باطن‌وپنهان‌است وبالنتیجه مکاسب‌درلفاف‌مواهب ومواهب‌درلفاف مکاسب پیچیده شده‌است‌آنگاه به تعبیردیگرچنین میگوید . احوال‌مواهب‌آسمانی‌وعلوی‌است ومقامـات راه وطریق بسوی‌آن و بیان **علی‌امیرالمؤمنین**‌راکه‌فرمود « **سلونی‌عن‌طرق‌السموات‌فانی‌اعرف بها من‌طرق الارض**» یعنی‌ازمـن از راههای‌آسمانها پرسش کنید کـه من براههای آسمانهاآشناترم تابراههای‌زمین » شاهدو‌اشاره‌این‌موضوع قرارمیدهد ومیگوید مقصود علی‌علیه‌السلام ازراههای‌آسمان‌وزمین‌احوال ومقامات‌است .

پس ازاین بیان‌میگوید . بنابراین توبه وزهدوسایرمقامات راههائی‌هستند کـه

چون دل سالك این راهها را بپیماید بآسمان میرسد یعنی دلش آسمانی میشود و این راهها راههای آسمانی است ووسیله فرودآوردن برکات است و این احوال برای کسی تحقق پیدا نمیکند مگر آنکه دارای دل آسمانی باشد. اینك عین همین قسمت عبارات شیخ را نقل میکنیم

« وتداولت السنة الشیوخ ان المقامات مکاسب والاحوال مواهب. وعلی الترتیب الذی درجنا کلها مواهب. اذ المکاسب محفوفة بالمواهب والمواهب محفوفة بالمکاسب. فالاحوال مواجید والمقامات طرق المواجید ولکن فی المقامات ظهر الکسب و بطنت المواهب. وفی المواهب بطن الکسب وظهرت المواهب. فالاحوال مواهب علویة سماویة والمقامات طرقها وقول امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام و رضی الله عنه. سلونی عن طرق السموات فانی اعرف بهامن طرق الارض اشارة الی المقامات والاحوال. فطرق السموات التوبة والزهد وغیرذلك من المقامات. فان السالك لهذه الطرق یصیرقلبه سماویاً وهی طرق السموات ومنزل البرکات وهذه الاحوال لایتحقق بها الاذوقلب سماوی» (۱)

تااینجامورد استشهاد پایان یافت سپس اقوال و آراء اساتیدفن رانقل میکندومیگوید:

«بعضی گفته اند. حال چیزی است که ازطرف خداباشد پس هرچه ازراه اکتساب واعمال باشد میگویند این ازطرف بنده است. واگرچیزی ازمواهب برای مرید کشف گردیدگویند این ازطرف خدا است واسمش راحال میگذارند. واین گفته اشاره باین معنی است که حال ازقبیل مواهب ومواجیداست» (توضیح مواجید دراصطلاح عرفان همان مواهب است یعنی آنچه را که بدون کسب درقلب القاء میشود)

بعضی دیگر ازمشایخ گفته اند **احوال مواریث اعمال است. یعنی درنتیجه اعمال پیدامیشود و بعضی دیگر گفته انداحوال مانند برق است. یعنی میدرخشد و پنهان میشودواگرباقی بماندآنرا حدیث نفس میگویند.** وپاره دیگر گفته اند **احوال درست نمیشود مگر آنکه دوام پیدا کندواگردوام پیدانکندآنرالوامع وطوامع وبواردگویند. واین مقدمه احوال است نه احوال.**

ولی آنچه بنظرمیرسد وازمجموع سخنان بیشترمشایخ این طبقه برمیآید این است

۱ــ درحاشیه کتاب احیاء العلوم غزالی جزء ۴ صفحه ۱۹۴و۱۹۵ کتاب عوارف المعارف

که حال خود قابل دوام نیست . و آنچه را که **شیخ سهروردی** در عوارف المعارف گفته است مؤید همین نظریه است زیرا تا بحد مقام و استقرار نرسیده است حال نامیده میشود. و باز مؤید این عقیده شیخ سهروردی خود نیز در جای دیگر بعد از آنچه که نقل کردیم میگوید.

بعضی احوال مقام میشود و بعضی از آن مقام نمیشود یعنی استقرار نمی یابد

ودرهرصورت این دو اصطلاح یعنی مقام وحال محورسخن وموضوع تربیت عملی و بحث علمی عرفا است ودراین مقدمه بیش از این گنجایش بحث نیست و دراصل کتاب موارد تطبیق این دو بسیار پیش میآید . وازاین جهت ما این دوموضوع و بحث از آنرا جزء مقدمه این کتاب قرارداديم و بهمین جا بحث را پایان میدهیم .

۱۲ ـ تحقیق در باره شخصیت سعدی از جنبه عرفان

تا آنجا که بیان آن لازم بود از تعریف عرفان و تصوف و معنی مقام و حال و مطالب دیگر مربوط باین موضوع بارعایت تناسب مقدمیت آن برای کتاب حاضر بحث کردیم. اکنون برگشت بسوی مقصد کرده و تحقیق درباره شخصیت سعدی می نمائیم سپس افکار و آثار اورا از جنبه عرفان بااختصار مناسب عرضه میداریم و بی تناسب نیست که اندکی از زندگانی وی بحث کنیم.

سعدی دراواخر قرن ششم یااوائل قرن هفتم هجری درشیراز چشم بدنیا گشود ودرسال ۶۹۱ درشیراز رحلت کرد و در خانقاهی که در گوشه شرقی کوه صبوی شیراز ساختمان کرده بود و اکنون به تکیه سعدی مشهور وزیارتگاه مردم جهان وزنده دلان است مدفون گردید .

خانواده سعدی همه از اهل دانش واجداد وی همه عالمان دین بوده اند چنانکه درغزلی که باین مطلع شروع میشود

معلمت همه شوخی و دلبری آموخت
جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت

میگوید :

همه قبیله من عالمان دین بودند

مرا معلم عشق توشاعری آموخت

گوئیا پدرش بنام شیخ‌عبدالله در نزد پادشاه سلغری **سعدبن‌زنگی** دارای مقام ارجمندی بوده‌است ولی‌هرچه ودرهرمقام بوده غفلت‌ازتربیت‌فرزندنمی‌ورزیده‌وازهمان اوان کودکیش بخواندن و نوشتن‌تشویق میکرده‌است .

بطوریکه درچندجاازآثارسعدی هویدا است زود گرد یتیمی‌وبی‌پدری برویش نشسته ومحروم‌ازنوازش پدرشده‌است چنانکه درآغاز باب‌احسان بوستان‌دراندرز نسبت به یتیمان میگوید :

پدر مرده را سایه بر سر فکن — غبارش بیفشان و خارش بکن

ندانی چه بودش فرومانده‌سخت — بود تازه بی‌بیخ هرگز درخت؟

چو بینی یتیمی سرافکنده پیش — مده بوسه برروی فرزند خویش

تاآنجا که میگوید :

من‌آنکه سر تاجور داشتم — که سر در کنار پدر داشتم

اگر بر وجودم نشستی مگس — پریشان شدی خاطر چند کس

کنون دشمنان گر برندم اسیر — نباشد کس از دوستانم نصیر

مرا باشد از درد طفلان خبر — که در طفلی ازسر برفتم پدر

بطوریکه تذکره نویسان‌مینویسند وآثارافکارشیخ‌سعدی‌خودمؤیداین‌معنی‌است ازهمان‌آغازجوانی بعبادت وتقوی میگرائیده وبیشترروزهارابروزه وشبهارابه بیداری میگذرانیده‌است .مقدمات علوم متداوله‌عصررا درشیرازفرامیگیرد وسپس‌رهسپار بغداد میگردد .

درآنعصر بغداد مقرخلافت‌ومجمع‌دانشمندان‌وفضلاء ومشایخ وعرفاء بزرك بوده

ومدرسه نظامیه که دانشگاه بزرك اسلامی بوده است در آنشهر مورد توجه طالبین علم وطلاب دانش بوده است وازاطراف واکناف جهان اسلام بسوی این مدرسه میشتافتند.

دانشمند معاصر واستاد محقق دکتر محمد موسی هنداوی مدرس دانشکده علوم دانشگاه فؤاد اول درمصر القاهره کتابی تحت عنوان سعدی الشیرازی تألیف کرده که درسال ۱۹۵۱ میلادی درمطبعه مصر بطبع رسیده واستاد بزرك دکتر عبدالوهاب غرام بك سفیر مصر درپاکستان درآنسال تقریظی براین کتاب نوشته است که در آن تصریح میکند که این کتاب درسهائی بوده است که تحت عنوان دروس آداب اسلامیه شرقیه درقسمت لغة عربی وشعبه تدریس لغات شرقی درجامعه فؤاد اول تدریس میشده است.

الحق کتاب نفیس وگرانبهائی است که بتحقیق وتدقیق مؤلف صورت گرفته است.

دراین کتاب ازشخصیت سعدی وزندگانی وی بحث میکندو بوستان شیخ راموردتوجه وترجمه قرارداده است.

وی مینویسد **« دردایرة المعارف بریطانیا درپیش چنین دیدم که آغاز مسافرت شیخ سعدی راسال ۶۲۳ هجری بیان میکند »** (۱)

وچون این بنده نمیخواهم تحقیق درخصوصیات زندگانی شیخ سعدی کنم وهم مجال این تحقیق نیست وکتاب حاضر فقط ناظر شخصیت عرفانی سعدی وآراء وافکار وی است بدون تعهد صحت وسقم این بیان بنقل این قول اکتفامیکنیم واضافه مینمائیم که این رأی صحیح بنظر میرسد زیرا قرائن واماراتی را که بعداً درموضوع دیگری بیان میکنیم مؤید این رأی است اولین سفر وی ببغداد که مجمع شیوخ واساتید بوده است میباشد. دراین سفر در بغداد بتحصیل علم میپردازد وکتاب سعدی الشیرازی مینویسد. دونفر از بزرگان راملاقات واز آنان بهره برداری کرد یکی ازآن دو **ابن جوزی متوفی بسال ۶۵۶** است وشخصیت دیگر که موردملاقات شیخ سعدی واقع گردید **ابوحفص عمر بن محمد ملقب بشهاب الدین سهروردی متوفی بسال ۶۳۲ است »** (۲)

۱ـ سعدی الشیرازی ص ۲۵۳ سعدی الشیرازی ص ۲۶۳ وص ۲۶۴

تا اینجا مورد استفاده ما از کتاب سعدی الشیرازی در این بحث است اینك نگارنده درمورد این دو نفر استاد شیخ سعدی توضیح میدهد.

اولین استاد شیخ سعدی در بغداد ابن جوزی

ابن جوزی دو نفر بوده اند. یکی **جمال الدین بن الجوزی معروف با بو الفرج عبدالرحمن بن ابی الحسن علی بن محمد ازفرزند زادگان قاسم بن محمد بن ابی بکر** بوده است که اوراجمال الدین حافظ هم میگفته اند. وی یکی از مشاهیر علم وحدیث ووعظ بوده و تصانیف بسیار دارد ومذهب وی حنبلی بوده ودر سال ۶۵۶ درحادثه مغول کشته شده است.

ونیز وی متولی تدریس مدرسه مستنصریه برای طایفه حنابله میبوده وپس ازمدتی استاددار الخلیفه گردید واین ابن جوزی همان است که شیخ سعدی ازوی کسب فضیلت کرد.

ودیگر ابن جوزی **شمس الدین ابو المظفر یوسف است که حنفی مذهب بوده** وشهرتی تمام در وعظ وخطابه داشته ودارای تالیفات زیاد است. وی درسال ۶۵۴ هجری دردمشق رحلت کرد.

دومین استاد شیخ سعدی شیخ شهاب الدین سهروردی

دومین استاد شیخ سعدی شیخ شهاب الدین سهروردی ابو حفص عمر بن محمد بن عبدالله ازفرزند زادگان قاسم بن محمد بن ابی ابکر که بده واسطه این نسبت تحقق پیدا میکند وی برادر زاده **ابو النجب عبدالقاهر بن عبدالله** سهروردی است که از بزرگان مشایخ صوفیه واز مدرسین واساتید مدرسه نظامیه بغداد که بزرگترین دانشگاه اسلامی بوده میبوده است.

شیخ شهاب الدین سهروردی فقیه شافعی مذهب بوده است ومردی صالح ودانشمند و کثیر الاجتهاد درعبادت وریاضت

وی درعصر خود بی مانند بوده وشیخ الشیوخی را دربغداد دارا بوده است وهم در دانشگاه نظامیه بغداد تدریس میکرده است.

وهم دررشته تصوف وعرفان مقام شامخی داشته وبسیار مردم دانشمند ازوی کسب

فضیلت میکردند و آداب خلوت و ریاضت می آموختند.

اورا مجالس وعظ بوده و وعظ و اندرزش تأثیری خاص در دلها داشته است(۱)

صاحب وفیات الاعیان معروف بتاریخ **ابن خلکان** عصر اورا در صغر سن خود درك کرده وچنین میگوید «من جماعت بسیاری از کسانیکه مجلس شیخ شهاب الدین درك کرده و بدستور وی در خلوت نشسته و سیر و سلوك را آموخته اند، دیدم و آنان امور غریبه و خوارق عادت بسیار از او دیده بودند.

شیخ سهروردی. وی مردی کثیر الحج بود و در بعضی از سفرهای حج خود مدتی مقیم و مجاور مکه میشده است و نیز مورد استفتاء و پرسشهای زیاد از بلاد مختلفه اسلامی بوده است.

شیخ شهاب الدین سهروردی در سال ۶۳۲ هجری در بغداد رحلت کرده است(۲)

تا اینجا شرح حال دو نفر استاد شیخ سعدی بوده است که در بغداد از محضر آنان استفاده کرده است و سخن ما زیاده بر این در مورد این دو نفر استاد خارج از حدود مقصد ما میباشد

و اما آنچه که مربوط بزندگانی و شخصیت عارفانه شیخ سعدی است این است که چنانکه بیان کردیم شیخ شهاب الدین سهروردی استاد مکتب عرفان بوده و شیخ سعدی هم در این مکتب زانو زده و آداب و رسوم تصوف را از وی فرا گرفته است.

شیخ شهاب الدین سهروردی دارای خصوصیتی است که باید آنرا بیان کرد و این خصوصیت بسیار مؤثر در عرفان سعدی بوده است.

و آن این است که بسیاری از سلسله صوفیه نسبت خود را بوی میرسانند یعنی خود را تکمیل شده دست شیخ شهاب الدین بواسطه یا بلاواسطه میدانند. و شیخ شهاب الدین سهروردی نسبت تصوف خود را که باصطلاح صوفیه خرقه خود را بشیخ ابو النجیب ضیاء الدین سهروردی میرساند.

و از تکمیل شدگان مکتب عرفان شیخ شهاب الدین سهروردی و شاگرد و مرید وی شیخ سعدی است.

۱ــ وفات الاعیان الدین خلکان جزء اول چاپ تهران صفحه ٤١٦ و ۴۱۷

۲ــ وفات الاعیان جزء اول ص ۴۱۷

واین طریقه بنام سهروردیه معروف است وشیخ شمس الدین صفی وشیخ عمادالدین احمدفرزند شیخ شهاب الـدین وشیخ احمدیسوی نیزازشاگردان همین مکتب میباشند.و شیخ نجیب الدین علی بن بزغش شیرازی ازمشایخ بـزرك همین طریقت وازشاگردان شیخ شهاب الدین است .

ونیز گفته شده است که ازمشایخ بزرك ومعروفی راکه شیخ سعدی ملاقات کرده شیخ روزبهان بقلی فسائی شیرازی است (۱) واگـرچنین باشد لابد وبناچار شیخ سعدی وی را پیش ازمسافرتش زیارت کرده است . زیرا **شیخ روزبهان درنصف محرم سال ۶۰۶ رحلت کرده است** (۲)

وازکسانیکه شیخ سعدی را ملاقات کرده است وخـدمـت ایشان رسیده شیخ ابوعبدالله بلیانی است(۳) لبته این ملاقات ونیز ملاقات شیخ صفی الدین اردبیلی که بعداً داستان وی گفته میشود بعدازمراجعت شیخ بشیرازو تمکن وی درخانقاه است.

اکنون بسوی ملاقات شیخ سعدی ازشیخ شهاب الدین سهروردی دربغدادوشاگردی وی وسرسپردن بوی تاآنجا که مناسب است نظر افکنده سخن میرانیم .

شیخ سعدی نزدشیخ شهاب الدین آداب تصوف رافرامیگیرد وبقدری نزدیك بـا استاد میشود که همراه وی سفردریامیکند .

دراین سفر نگارنده بحثی دارد.واین همان سفری است که سعدی بآن اشاره میکند ومیگوید :

مقالات مـردان بمردی شنو — نه سعدی که ازسهروردی شنو(۴)

مـرا پیر دانای مرشد شهاب — دو اندرز فرمود بر روی آب

۱- طرایق الحقایق تالیف مرحوم حاج معصومعلیشاه نعمه اللهی چاپ سنگی تهران جزء۲ص۱۳۹
۲- نفحات الانس جامی بتصحیح ومقدمه آقای توحیدی پور منطبعه درمطبعه زهره ناشر آن کتابفروشی سعدی صفحه ۲۵۸ ۳- ابوعبدالله اوحدالدین ازفرزندزادگان ابوعلی دقاق متوفی روزعاشورا سال ۶۸۶ است. ٤- این بیت درکتاب سعدی الشیرازی است.

یکی آنکه در نفس خودبین مباش		دگر آنکه در خلق بدبین مباش

و نگارنده باین اشعار و ابیات بعداز آن درمتن کتاب استناد میجوید

درهرحال آنچه ازاین ابیات برمی‌آید این است **که شیخ سعدی ملتزم سفر شیخ شهاب‌الدین بوده وشیخ شهاب‌الدین هم بوی اندرز میداده است**

وآن بحثی که این بنده درباره این سفر دارم داستان زیر است

درسال ۶۲۸ هجری شیخ‌الشیوخ شیخ شهاب‌الدین سهروردی بـاجمع کثیری از شاگردان خودهمه‌ازسالکین باحال واستفاده کنندگان ازمکتب وی واهل عراق بوده‌اند بسفرحج میرود .

وبطوریکه‌درحالات‌شیخ‌شهاب‌الدین‌مینویسند این آخرین سفروی بوده‌است وازروی دریا با کشتی این سفررا بامریدان می‌پیماید حج آنسال یعنی عیدقربان با روزجمعه مصادف بوده‌است .

وی‌چون بمکه مکرمه زادهاالله شرفاً وتعظیماً درطواف کعبه ودروقوف بعرفات ازدحام شاگردان‌خودرا پیرامون‌خود می بیند که چگونه درافعال واقوال‌خود بوی‌اقتدا میکنندو نیزمیشنود که **شیخ بزرگوار العارف بالله ابوحفص عمر بن الفارض المصری الحموی** شاعرمعروف عرفانی(۱) درمکه ودرحـرم مطهرومشغول بحج‌است دوموضوع درخاطرش میگذرد و گریه میکند **یکی آنکه** درخاطروی‌میگذرد که‌آیا این‌حج‌وی آنچنانکه‌این‌جمعیت کثیرمریدان تصورمیکنند نزدخداقبول است یانه ؟ وآیالبیك‌اورا

۱ــ ابوحفص‌عمر بن‌الفارض‌حموی‌ازقبیله بنی‌سعدقبیله‌ایکه **حلیمه مرضعه(شیردهنده) حضرت محمد بن عبدالله رسول‌مکرم صلی‌الله علیه و آله وسلم** ازآن‌قبیله‌است میبوده وی‌اهل ریاضت وتجربه وسیاحت‌بوده ودیوانی‌دارد که یك‌قصیده آن معروف بنظم‌السلوك قریب ۷۳۰ بیت‌است ودرفارسی‌وعربی کماً وکیفاً بی‌نظیراست‌وبرآن‌شرحها نوشته‌اند واین‌قصیده نزدعرفا بسیارمشهوراست وگویند‌این‌قصیده رانه مانندیگرشعرا گفته است بلکه درحین انشاء قصیده جذبه‌ای‌اورافرامیگرفت‌وروزها تاده‌روز کما بیش‌ازحواس‌خودغایب‌می‌شدچون‌بحال‌عادی برمیگشت‌سی‌یاچهل‌یاپنجاه بیت‌املاء میکرد وی‌درسال ۶۳۲ رحلت کرده‌است.

اجابتی هست یا نه ؟ و آیا در حضرت محبوب در چنین روزی نام او برده میشود یا نه ؟

دیگر آنکه چون تا آن روز ابن الفارض را ندیده بود ولی شهرت او و هم اشعار وقصائد اورا شنیده اشتیاق بزیارت ابن الفارض پیدا کرده بود و آرزو داشت که اورا ببیند خاطرش باین دو خاطره مشغول و در سرو نهانیش در این خیال بوده و گریه میکرده است که ناگهان ابن الفارض در حضورش پیدا میشود بدون آنکه سهروردی اورا بشناسد میگوید **یا سهروردی :**

لك البشارة فاخلع ما عليك فقد
ذكرت ثمة مع ما فيك من عوج

« وبروایت دیگر مصرع دوم این است **ذكرت ثم على ما فيك من عوج** » یعنی ای سهروردی ترا بشارت باد وجامه برتن باین بشارت برون آر که نام تو با همه کژیها و کجیها که در تو است و با همه انحرافاتی که داری در حضرت محبوب برده شده است و لبیک لبیک تورا اجابت است »

شیخ شهاب الدین صیحه‌ای میزند و همه لباسها را برون میآورد و مشایخ وحاضرین هم باو اقتدا میکنند و جامه‌ها را از تن برون میآورند و ناله و فریاد سر میدهند و شیخ شهاب الدین از خود برون میرود و بی‌اختیار میشود و چون بحال میآید و گوینده این شعر را که شیخ ابن الفارض بوده است میجوید ولی نمی‌یابد.

فردای آنروز در حرم مطهر کبریائی ابن الفارض نزد سهروردی میآید و خود را معرفی میکند وشیخ شهاب الدین در این معرفی و شناسائی بسیار خوشحال میگردد و باین کیفیت اشراف واطلاع ابن الفارض بر دو خاطره شیخ شهاب الدین که یکی اجابت لبیك او نزد حق و دیگری اشتیاق بملاقات ابن الفارض میبود مورد اعجاب شیخ سهروردی گردیده که این دو موضوع را که در خاطر میگذرانده بوسیله ابن الفارض مکشوف میشود. آنگاه سهروردی از ابن الفارض اجازه میخواهد که فرزندان ابن الفارض کمال الدین محمد و عبدالرحمن را خرقه تبرك بپوشاند در بادی امر ابن الفارض اجازه نمیدهد و میگوید این کار طریقه ما نیست و سپس اجازه

میدهد و آن دو نفر و شهاب الدین خیمی و برادرش شمس الدین که نسبت با بن الفارض مقام فرزندی داشتند خرقه میپوشند (۱) ودر جای دیگر دیده ام که درحرم فرزند شیخ شهاب الدین سهروردی وعده ای ازمشایخ طریقت وی نیز ازدست ابن الفارض خرقه تبرك میگیرند

باری ازاطاله این داستان مقصود این است که دراین سفر شیخ سعدی هم همراه شیخ شهاب الدین بوده و سفر بر روی آب که خود میگوید همین سفر بوده است وقرائن وآمارات وسال مهاجرت وحج شیخ شهاب الدین واینکه این سفر آخرین سفر وی بوده است همه شاهد این مدعا است .

واین قول را هرچند جزماً نمیتوانم بگویم ولی احتمال قریب بیقین است و تطبیق سنین تحصیلات شیخ سعدی ومسافرتهای شیخ شهاب الدین این احتمال را ایجاد و تقویت میکنند اما بی مناسبت نمیدانم درباره این قصیده ابن الفارض که یك بیت آن را انشاء و بر شیخ شهاب الدین سهروردی خوانده است مختصری بحث کنیم گرچه مرتبط بموضوع کتاب نیست.

مطلع این قصیده باحال وشور ابن الفارض این است :

مابین معترك الاحداق والمهج   انا القتیل بلا اثم ولاحرج

« یعنی میان این حدقه های چشم واین دلهای عاشقان جنگ ونزاعی است که من درمیان این جنگ ومعرکه قتال بدون گناه کشته شده ام »

دراین قصیده تشبیهاتی چنداست که دراشعار ومضامین فارسی تا کنون ندیده ام و نشنیده ام وآن تشبیهات دربیت زیر و بیتهای بعد است.

واضلع نحلت کادت تقومها   من الجوی کبدی الحری من العوج

یعنی مرا دنده هائی است که کجی آنرا نزدیك است آتش درون من راست کند یعنی همچنانکه معمول است چوبها وخیزرانهای کجشده را روی، آتش میگیرند که نرم شود و سپس آنرا راست میکنند آتش درونی عشق من در کبدم که کانون اواست دنده های مرا میخواهد راست کند .

تا آنجا که میگوید :

۱- مقدمه شرح رشید بر دیوان ابن الفارض بقلم وروایت فرزندوهم سبط ابن الفارض ص ۱۱ منطبعه درمطبعة الازهر المصریه

اهلا بمالم اکن اهلا لموقعه　　قول المبشر بعد الیاس بالفرج
لك الشاره فاخلع ماعلیك فقد　　ذکرت ثم علی مافیك من عوج

« یعنی اهلیت و گوارا باد بچیزیکه من را اهلیت آن نیست وآن گفتار مژده دهنده‌است که بعداز نومیدی‌مرا فرجی‌وامیدی حاصل گردید ومعنی شعردوم قبلا گفته شده» وظاهراً چنانکه درجای‌دیگردیده‌ام شیخ‌ابن‌الفارض این هردو بیتراباپکدیگر برشیخ شهاب‌الدین میخواند .

شیخ سعدی گوئیا تازمان حیوةشیخ شهاب‌الدین سهروردی یعنی سال ۶۳۲در بغداد بوده واز محضرشیخ استفاده میکرده‌است .

ازآن‌پس بسیروسیاحت میپردازد وسفرهای‌چندی پیاده مکه میرود.وچون‌بحث مادرباره زندگانی عرفانی وشخصیت وتحولات عارفانه سعدی است درخصوصیات مسافرت وی چنانکه‌درباره مدت حیات وعمراوبحث‌نکردیم سخن نمیرانیم

و همین قدر میگوئیم که پس ازاین سیروسیاحتها که همه توأم با مجاهدات و ریاضات همراه بوده شیخ سعدی بشیراز برمیگردد وخانقاهی میسازد و دراین خانقاه بدستگیری سالکین الی‌الله وپویندگان راه‌حق اشتغال میورزد

اینك نگارنده بنقل کلام **معین‌الدین‌ابوالقاسم جنیدشیرازی** متوفی بسال بعداز ۷۹۱ در کتاب‌شدالازار که‌درسال۷۹۱ یعنی‌درست یکقرن‌بعدازرحلت‌شیخ‌سعدی‌تألیف شده‌است میپردازیم وشاهد مدعای‌خودقرارمیدهیم

وی‌میگوید«شیخ‌مشرف‌الدین‌مصلح‌بن‌عبدالله»السعدی‌شیرازی‌ازافاضل‌صوفیه‌است که‌مدتی‌مجاور بقعه‌شیخ‌اکبر ابی‌عبدالله(حفیف) بوده‌است‌وی‌دارای بهره‌ای‌کامل‌ازعلوم و آداب‌استو مردی‌بوده‌است‌ریاضت کش‌وصاحب‌ریاضات ومجاهدات‌نفسانی‌وخداوندابواب معرفت‌راازآغاززندگانیش‌بروی وی‌بگشود

وی دراحوال مختلفه واوصاف متفرقه (یعنی‌درباب‌حال) سخن میگفت و بیشتر

اشعارش در واقعات طریق و آفات سالك بوده است (یعنی در آنچه بسایرین الی الله دست میدهد و آفاتی که در حین سلوك سالك را دامنگیر میشود)

وکلام شیخ ظاهری دارد که عوام از آن لذت میبرند و بهره برمیدارند و باطنی دارد که مردمان هوشیار و زیرك و کسانی که دارای فهم سرشاری میباشند از آن معانی حقیقی درك میکنند سخنش بروش اهل طریقت است که اسرار حقیقت را درخود نهان ساخته است (واین همان عقیده ایست که نگارنده داشته و در آغاز مقدمه بآن اشاره کرده است که ظاهر دلفریب سخنان شیخ مجال تحقیق و تعمق را از دست خواننده میربایدو جز دسته‌ای خاص بمنظور حقیقی کلامش غور و تحقیق نمیکنند»

درشهرها و کشورها سیاحتها کرد و چندین مرتبه پیاده خانه خدارا زیارت و بگرد آن باپای برهنه بگردش درآمد

بسومنات رفت و بت بزرك آنجارا بشکست (چنانکه در بوستان بآن اشاره میشود) و مشایخ بزرك را دیده و اولیاء حق را مشاهده کرده و مصاحبت **شیخ شهاب الدین عمر سهروردی** را برگزید و با او در کشتی نشست و مدتی در شام و بیت المقدس سقایت میفرمود تا آنکه **خضر پیغمبر** را بدید و از دست او شراب شد واز افضال و انعام وی بهره‌مند.

وچون بشیراز برگشت حال خوش ومستقیم واعمال راست وصادقانه ازخود بروز میداد واورا کرامات بسیار بود آنچنانکه مانندش کسی این کرامات را ندیده است.

وهم مقام رفیع و عز منیع بدست آورد و خانقاهی ترتیب داد که فقراء ومساکین را اطعام میکرد واز اطراف واکناف دسته‌های مسلمین بسوی وی وخانقاه او رهسپار میگردیدند که ازمراتب احسان او بهره‌مندشوند وخواص وعوام را بهره‌ها بود وپرندگان وچارپایان ودرندگان از انعام او وسفره طعام اوسیر میگشتند.

(یکی از حوادث وی این است) که بین او وامیر اصیل الدین عبدالله نگرانی پیش آمد. امیر اصیل الدین پیغمبر اکرم ﷺ را درخواب دید که وی را ازاین نگرانی سرزنش فرمود چون ازخواب بیدارشد بسوی شیخ سعدی آمد واز اوعذرخواهی کرد.

شیخ سعدی را کراماتی است که برزبانها جاری ودرهمه جامشهوراست . وی درسال ۶۹۱ رحلت کرد ودرصفه خانقاهش مدفون گردیدوازجمله ابیات شیخ که مشهوراست و گوئیا حال وفقر مرا بیان میکند این دوبیت است .

رهی نمی برم وچاره‌ای نمی‌دانم — بجز محبت مردان مستقیم احوال
مگر که صدرنشینان بارگاه قبول — نظر کنند به بیچارگان صف نعال(۱)

تااینجا ترجمه شدالازار خاتمه می یابد .

واین دوبیت از قصیده‌ای بسیار باحال است که ازنکات عرفانی واندرز و نصیحت مشحون وپراست . ومطلع وچندبیت آن رادراینجا میآوریم .

توانگری نه بمال است پیش اهل کمال — که مال تالب گوراست وبعدازآن اعمال
من آنچه شرط بلاغست باتو میگویم — تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال
محل قابل آنکه نصیحت قابل — چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال؟
بچشم و گوش و زبان آدمی نباشد شخص — که هست صورت دیوار را همین تمثال

تاآنجا که میگوید .

بزرگوار خدا یا بحق مردانی — که عارفان جمیلند و عاشقان جمال
مبارزان طریقت که نفس بشکستند — بزور بازوی تقوی و للحروب رجال
یقدسون له با لخفی و الاعلان — یسبحون له بالغدو و الاصال
مراد نفس ندادند ازاینسرای غرور — که صبرپیش گرفتند تا بوقت مجال
قفا خورندو ملامت کشندو خوش باشند — شب فراق بامید بامداد وصال
بسرّ سینه این دوستان علی التفصیل — که دستگیری و رحمت کنی علی الاجمال

۱۳ - شغل سعدی در راه و رسم طریقت

عرفاء وصوفیان راعلی المعمول درکارطریقت وراه ورسم سلوك شغلهای متفرق و گونا گونی است .

پاره‌ای از آنان ببحث ودرس وتحقیق وارشادخلق ازاین طریق میپردازندودسته‌ای بسیروسیاحت وجهانگردی اشتغال میورزند وبعضی بوعظ واندرز .

۱- شدالازار ازصفحه ۴۶۱ تا ۴۶۲ چاپ تهران ۱۳۲۸ محشی بتحشیه مرحومان علامه قزوینی وعلامه عباس اقبال رحمهما الله

بطوریکه از کلیات شیخ درجاهای چندی مشاهده میشود شغل سعدی هم سیرو سیاحت بوده‌است وهم‌وعظ واندرر .

وی درهرشهری که مناسب میدیده‌است برفرازمنبرمیشده و بوعظ میپرداخته‌است ومجالس‌وی که‌بعداً در کتاب‌حاضر ازآن بحث‌میشودعبارت‌ازهمان‌صورت‌وعظ‌شیخ‌است .

واین مجالس وعنوان‌آن گفتارسعدی است وهنوزهم مرسوم‌است که وعاظ وعظ خودرا جمع‌آوری میکنند که دیگران از آن بهره‌مند گردند وهم‌خود مطالب‌و گفتار خودرا جمع کرده باشند ودرحقیقت صورت کنفرانسی است که‌امروزمرسوم است .

وهمین فرق ووجه‌امتیاز بین گلستان ومجالس‌سعدی‌است

یعنی گلستان اثر خامه‌وانشاء سعدی‌است‌ومجالس اثر گفتن‌و گفتاروی‌است وتفاوت بین‌این دوهمان‌تفاوت‌بین‌نوشتن‌و گفتن‌است.

وبعبارت‌دیگرمجالس‌عبارت‌است ازصورت‌وعظ وخطابات یك‌نفر واعظ که برای افاده بدیگران که میخواهندروش‌وراه وعظ راپیشه قراردهندنوشته‌میشودوما باردیگر دراین‌موضوع بحث میکنیم .

بنابراین دوربودن‌سبك گلستان که انشاء سعدی‌است‌بامجالش‌وی نبایدتصورشود که مجالس سعدی ازسعدی‌نیست زیراپایه این دواصل بردومقصودنهاده شده‌است واین تفاوت ازاین‌جهت‌است.

۱۴ـ نظرمعاصرین سعدی درباره سعدی از باب مشت‌نمونه خروار.علاوه براین که دربسیاری از مواردضیت وشهرت سعدی‌رادرعصرخودش‌میرساندونویسندگان هم دربیان این موضوع کوتاهی‌نکرده‌اند اکنون نگارنده‌پرسش واستفتاء یکی از معاصرین‌شیخ سعدی راکه بشعرآن را ادا و از شیخ سئوالی کرده میآوریم وآن را ملاك نظرفضلاء معاصرو‌بلکه مردم آنعصر بشیخ سعدی قرارمیدهیم وپاسخ‌شیخ سعدی‌را که‌به‌نثراست‌چون‌ازمستندات‌مادرباره عرفان‌سعدی‌است دراصل کتاب‌ازآن‌بحث‌میکنیم

مولاناسعدالدین یکی‌از معاصرین شیخ سعدی‌است وازپرسشی که بشعرازشیخ

سعدی میکند میرساند که وی یکی از فضلاء معاصر شیخ سعدی است. هم خوب شعر میگفته هم مردی بوده دانش پژوه وجوینده حقیقت

از شیخ سعدی سؤال میکند که مقام عقل برتر است یا مقام عشق؟ و کدامیك میتواند انسانرا بحق وحقیقت برساند ؟

سعدی باهمان نظر عارفانه خویش وی راجواب میدهد **وروی اصل کلی برتری مقام عشق برعقل** نزدعرفاء رساله‌ای ازرساله‌های خودرا تألیف میکند .

وچنانکه گفتیم این رساله رادراصل کتاب موردبحث قرار داده‌ایم اینك پرسش **سعدالدین** راعیناً نقل میکنم تانظر معاصرین شیخ سعدی رانسبت بمقام وی دریابیم .

مولانا سعدالدین چنین میگوید .

سالك راه خدا پادشه ملك سخن ای زالفاظ توآفاق پراز دریتیم

اختر سعدی و عالم زفروغ تو منیر واضع عقلی و گیتی ز نظیر توعقیم

پیش اشعارتوشعردیگران راچه‌محل سحر پی وقع نماید بر اعجاز کلیم

بنده‌راازتوسؤالیست بتوجیه‌وسؤال نکند مردم پاکیزه سیر جزز کریم

مردرا راه بحق عقل نمایدیاعشق؟ این دربسته‌تو بگشای که بابی است عظیم

گرچه‌این هردو بیك شخص نیایندفرود دردماغ ودل بیدار تو هستند مقیم

پایه منصب هریك ز کرم باز نمای تازالفاظ خوشت تازه شودجان سقیم

باد آسوده‌و فارغ زبد ونیك جهان خاطر آینه کردار توچون نفس حکیم

آنچنانکه پیداست درتعبیری که‌پرسش کننده‌از شیخ سعدی میکند تاچه اندازه مقام شیخ سعدی را در دانش وفضیلت وجمع بین عقل‌وعشق آشکار میسازد .

وی رایکی‌ازسالکین راه‌خدامعرفی میکند سالکی که جهان رااز دریتیم الفاظ خویش پر کرده است ودیگر جهان ازآوردن ماندوی عقیم است . آری‌چنین است . ودرضمن خود را باین شعرمعرفی‌میکند .

بنده را از تو سؤالی است بتوجیه و سئوال
نکند مردم پاکیزه سیر جز کریم

واز این ابیات بخوبی معلوم میشود که شیخ سعدی را دارای مقام ارشاد بوده و باین دیده باو مینگریستند.

و نیز احترامی که پادشاهان وقت وعظمتی را که وزراء ورجال معاصر برای اوقائل بوده‌اند در خور مردمی بوده که نسبت بمشایخ و اقطاب بوده است وچون بیان آن در این مقدمه غیر متناسب میباشد از بیان آن چشم میپوشیم.

نقل این اشعار از **مولانا سعدالدین** هم فقط برای آن بود که بمنظور نمونه نظر یکی ازسرشناسان وفضلاء وارباب تحقیق را مقام عرفانی شیخ سعدی ومنزلت وی را درعالم سیروسلوك با قطع نظراز پادشاهی وی درملك سخن روشن سازیم.

هرچند که مکالمه وی با اباقاخان مغولی که قبلا داستان آنرا آوردیم، خود حاکی ازمقام ومنزلت وی در عالم ارشاد میبود.

۱۵ـ دعوی پیری و ارشاد شیخ درعالم سیروسلوك

اگرملاك احوال گذشتگان را باید آثار آنان قرار بدهیم از مطاوی ومضامین ومحتویات اشعار شیخ سعدی این معنی را درك میکنیم که وی را مقام شامخی درعالم سیروسلوك ومنزلت شیخی وپیری درطریقت بوده است ومقام ومنزلت وی مورد توجه بوده است.

باقطع نظر از آنچه تذکره نویسان و کسانی که بالخصوص درحالات شیخ سعدی بتحقیق وتتبع پرداخته‌اند نگاشته‌اند شیخ سعدی خود این دعوی را آشکار میکند ومقام خودرا مکشوف میسازد ومیرساند درآن عصر که بوستان را جمع آوری میکرده دارای همین مقام ارشاد بوده چنانکه نقل کردیم که دراندرز به **ابوبکر سعد بن زنگی** میگوید

براه تکلف مرو سعدیا — اگر صدق داری بیار وبیا
تو منزل‌شناسی وشه راهرو — تو حق‌گوی وخسرو حقائق‌شنو

وپیداست که مقام ارشاد وی نزد خواص نیز تلقی بقبول شده است.

شیخ بزرگوار درغزلی از بدایع خود مقام پیری وشیخی خود را تصریح میکند و نگارنده در متن کتاب این غزل را با تاویل و تحلیل و تجزیه زیر عنوان شب مستان آورده‌است اینك عین‌غزل‌را نقل میکند .

شبی‌درخرقه رندآسا گذر کردم بمیخانه — ز عشرت می پرستان‌رامنور گشت کاشانه
ز خلوتگاه ربانی و ثاقی در سرای دل — که تا قصردماغ ایمن‌شود زآواز بیگانه
چوساقی‌باشراب‌آمد بنوشانوش درمجلس — بنا فرزانگی گفتند کاول مرد فرزانه
بتندی گفتم‌آری‌من‌شراب‌ازمجلسی‌خوردم — که مه پیرامن شمعش نیارد بود پروانه
دلی کزعالم‌وحدت‌سماع‌حق‌شنیده‌است‌او — بگوش‌همتش‌دیگر کی‌آیدشعروافسانه ؟
گمان‌کردم‌که طفلانند «ازپیری» سخن‌گفتم — **سرا پیر خراباتی جوابی داد مردانه**
که نور عالم علوی مرا هر روز میتابد — تواش‌درصومعه‌دیدی‌من‌اندر کنج‌میخانه
کسی‌کامددرین‌خلوت بیکرنگی‌هویداشد — چه پیر عابد زاهد چه رند مست دیوانه
گشادند از درون جان درتحقیق‌سعدی‌را — چواندرقفل گردون زدکلید صبح دندانه

درششمین‌بیت تصریح‌میکند که‌من ازپیری ومقام شیخوخیت سخن گفتم وفعلادر این‌مقدمه منظور نگارنده هم‌همین‌بود .

این‌غزل ازغزلهای سعدی‌است که چون نیاز بتوضیح داشت دراصل کتاب‌چنانکه گفتیم پرده استتار واشکال ازچهره حقیقت‌معانی وی‌بدورافکندیم .

ولی بطور اجمال دراینجا تذکرمیدهد که‌سعدی‌خودمیگوید در مجلس رندان قلندر واردشدم ومن‌آنان‌را نشناختم وآنان‌راطفلان راه طریقت گمان کردم واز پیری خود سخن گفتم. پیرخراباتی که‌نزد بعضی‌اشاره‌به **خضر پیغمبر** است یایکی از ابدال ویااوتاد مراجواب‌داد که این‌نور که‌برتو تابش کرده هرروز برمن‌تابش‌میکندواز جهان بالا وعالم‌علوی پرتو حق‌وحقیقت مرافرامیگیرد .

جز آنکه تواش درصومعه وخانقاه می‌بینی ومن در کنج این میخانه که اکنون تو بزیارت او آمده‌ای ودرضمن این غزل خودرا شنوای سماع حق که دیگر شعروافسانه رادر آنجاارزش ولذتی نیست میشناساندو میگوید.

دلی کزعالم وحدت سماع حق شنیده‌است او

بگوش همتش دیگر کی آید شعروافسانه ؟

مطالب دیگری ازایـن غـزل استفاده میشود که درموقع خودعرضه داشته‌میشود.

۱۶ ـ ملاقات شیخ صفی‌الدین با شیخ سعدی و آنچه در آن مجلس گذشته است

برهان الواصلین **شیخ صفی الدین اردبیلی** (۱) برای زیارت شیخ نجیب‌الدین بزغش شیرازی بشیرازمیآید دراین راه چه دیدو چه‌شنید مورد بحث مانیست چون بشیراز رسید مطلوبش ازاین جهان رخت بربسته بود. شیخ در شیراز بریاضت ومجاهدت پرداخت و دربروی خودی وبیگانه به‌بست وحتی برادرش صلاح‌الدین رشید که ازجهت سن ازشیخ صفی الدین بزرگتر بود ودرشیراز صاحب مکنت وثروتی‌شده ودختر امین‌الدین انباردار را بحباله نکاح خود درآورده بود نپذیرفت. باآنکه صلاح الدین رشید وقتی که شنید برادرش شیخ صفی‌الدین بشیراز میآید جمعی ازغلامان ونوکران را باستقبال اوفرستاده بود وشیخ صفی‌الدین بدون توجه واعتناء باین تشریفات پیاده بشهر وارد میشود حتی آنکه روزی جامه‌شیخ‌صفی‌الدین برکاب برادرش که باجاه وجلال دربازار شیرازمیگذشت تصادف کرد آنجامه را بشست

باری **امیرعبدالله** که ازپیران معاصرو ازمربیان طریقت بود شیخ صفی‌الدین‌را بگیلان نزد **شیخ زاهد گیلانی** هدایت کرد. تاشراب وصل ازدست وی بنوشدوخرقه‌ازدست وی بپوشد. چون عزم‌جزم نمود گفت بـروم وازشیخ سعدی ملاقات وتودیع کنم در

۱ ـ متوفی بسال ۷۳۵

اینجاعین عبارت صفوةالصفارا که درحالاتشیخ صفی الدین اردبیلیاست نقل میکنیم .

«چون شیخ تصمیم رجوع کرد گفت بتودیعشیخ سعدی رفتن پسندیده باشد که معرفتی شده است. پس بسبب بحضوروی رفت شیخسعدی باصحاب گفت . درویشان.این پیر برجناح سفراستازتبرکلابدباشد هریكازپایپوش و کپنكوآنچهاز لوازم راه باشد ایثار میکردند شیخقدسسره چونیافت روی ازآن بتافت شیخ سعدی چون اینحال دید گفت ای پیر چون امثال اینها قبولنمی کنی کتاب بوستان خود تکمیل بخط خود نوشتهام قبول کن .

شیخ گفت. من چندان متاع حبالهی راحاملم کهپروای امثال اینها ندارموباین دیوانبخدا نتوانرسیدن.سعدیچون بشنیدقدریطیره گشت وخاطربرگردانید وساعتی سرفروبرد وبعداز ساعتی سربرآورد ودستها برسرمیزد ومی گفت پیرترك میگوید حب خدا دارم که پروای دیوانتوندارم وباین‌دیوان نتوانبخدا رسیدن و مکرر میکرد و دست برسرمیزد .

غیرازایندیوانودفتر هستدیوانیدیگر　　　　کاندرآنجا رمزهایسردل بنوشتهایم(۱)

تا اینجا موردحاجت نگارنده از کتاب مزبوربود اینكازهمینملاقات با آنکه شاید درنظرعدهایازخوانندگان برخلاف استدلال واستناد مااستفاده و استنباط کنند نگارنده میخواهد برمقام سیخسعدی درعرفان استفادهدلیل کند .

شیخ صفیالدین اردبیلی شوریدردلوسودائیدرسردارد وی خدارامیخواهد واو رامیجوید وبرای رسیدن باین مقصود ازشهری که موطنش بوده برونآمده بهر دیار و وجائیرسیده سراغ محبوبرا گرفته چنان گرم اینجستجواست کهاز همه چیزحتیاز ضروریات زندگانی یعنی خوردو خوراك خودبیخبراست .

۱ ـ صفوهالصفاه صفحه ۲۲ چاپ بمبئی خط قطب العارفین مرحوممیرزا احمد تبریزی

وی شنیده‌است که درشیراز مردی‌است که‌ازمحبوب‌وی خبرداردوپیری‌است که درخانه مولای خودریش‌را سفید کرده ووی شیخ‌نجیب‌الدین‌علی‌بن‌بزغش شیرازی‌است بشیراز بسراغ وی‌میآید می‌شنودمرده‌است .

دستش ازدامن‌واسطه‌محبوب کوتاه میشود نزدپیردیگری‌میرود وی نشانه آشنای یار رادر گیلان‌میدهد .

اینك رهسپاراست که ازاین‌شهر بیرون‌رود وبگیلان‌خودرا برساندپس‌هدف‌وی‌چیست؟ وخاطرش بچه چیز مشغول‌است ؟ آیاآنچیزی که‌خاطروی‌رابخودمشغول‌داشته‌است‌بوستان شیخ‌سعدی است ؟ نه

بنابراین اگربوستان شیخ سعدی‌رانپذیرفت حق‌با اوبود . واهانتی نسبت بمقام شیخ‌سعدی‌هم نبوده واگر دربادی‌امرشیخ‌سعدی‌خاطری گرفته پیدا کرده‌است از لوازم غلبه صفات بشریت بوده‌است که پس ازاند کی‌بخود میایـد ونفس رامغلوب و بیان شیخ‌صفی‌الدین را تأییدمیکند ومیگوید این‌پیر ترك آنچنان حب‌الهی‌راحامل است که پروای‌امثال بوستان‌راندارد وبوستان کسی‌رابخدانمیرساند .

بنابراین تصورآنکه‌شیخ صفی‌الدین‌قصداهانتی بشیخ سعدی داشته است بیجا و بیهوده است .

اما ازآنطرف برای‌شیخ‌مقام‌ومنزلتی‌آنچنان‌قائل‌بوده که‌باآنکه‌برادرش‌رادرشیراز بخود راه نمیدهد ووی‌رانمی پذیرد هنگام عزم‌رحیل بخانقاه‌شیخ‌سعدی میرود که‌باوی‌تودیع کند.اگرشیخ‌صفی‌الدین که‌دیوانه‌وار درپی کسی‌میگردد که اورابامحبوب‌آشنائی‌دهد درشیخ‌سعدی معرفتی‌نمیدیدهرگز بسوی‌خانقاهش‌نمی‌رفت .

شیخ صفی‌الدین‌مردی‌بود که‌دنیارادربرابرهدفش بسی‌خردو ناچیزمیدید و مردم دنیاوابناء دهرراهرگزتوجهی نمیکرد . چه‌شد که‌هنگام رحیل قصدزیارت‌شیخ‌سعدی را پیدامیکند ؟

آیامقام‌ومنزلتی‌دروی نمیدید که‌نزدیك بهدف‌وی بود؟آری،ویرادارای‌چنین‌مقامی‌میدانست خلاصه شیخ‌صفی‌الدین درپی‌آب‌بودنه‌بوستان. آنکس که آتش‌عشقش‌در نهادش زبانه کشیده اورامیسوزاند و میگدازد کجایارای‌بوستانش‌است.او می‌رود تابسر چشمه آب خود را رساند .

رابعه عدویه(۱) گفت‌هنوزم‌درعشق‌خدافراغتی‌نیافته‌ام که بعشق‌رسولش‌پردازم.

گفتم ز شراب وصل سیراب شوم
دردا که دراین‌بادیه مردم بسراب

کجاتشنه‌کام درك لذت شیرینی کند ؟

بنابراین شیخ صفی‌الدین درعین حالی که برای شیخ سعدی مقام معرفت پیری قائل‌بود وچون‌عزم‌رحیل‌میکندبخانقاهش‌میرودوبا اوو‌داع‌میکند. دربوستان‌شیخ دوای دردخودرا نمی‌یافت نه تنها بوستان بلکه کتب کتابخانه‌های‌هفت‌ملت‌هم .

۱۷ ـ اصطلاحات عرفا

هرقومی‌ودسته‌ای رازبان‌خاص واصطلاحات مخصوصه ایست ولغات دردست هردسته‌ای هرچنداهل یك‌زبان باشند آلت ووسیله معنی است که موردنیاز آنان است وازاین جهت درمبادی علم لغات‌ایـن بحث مطرح‌است‌یعنی‌ممکن‌است‌بـاحفظ وحـدت معنای‌لغوی‌خود درنزدهرقوم بمعنی خاصی استعمال گردد .

عرفا راهم اصطلاحاتی‌است که‌بیان‌این‌اصطلاحات برای کسیکه بخواهدبحقایق وعقایدآنان آشناشود ضروری‌ولازم‌است .

علامه‌عارف‌وحکیم‌شیخ‌محمودشبستری (۲)در گلشن‌رازپاره‌ای‌ازاین اصطلاحات را جمع آوری کرده وبشعرش درآورده است ومراد از شرابوشمع وشاهد زلف وچشم وابرورانزدآنان مکشوف‌ساخته ونگارنده هم‌بهمین‌مقدار اکتفامیکند .

۱ـ رابعه‌عدویه شهیده‌عشق متوفی بسال ۱۸۵هجری ۲ـ سعدالدین‌محمود متوفی‌بسال ۷۳۰

درسؤال چهاردهم چنین میگوید .

شراب وشمع وشاهد را چه معنی است؟

خراباتی شدن آخـر چه دعوی است ؟

درپاسخ این پرسش چنین جواب میدهد .

شراب و شمع عین معنی است
که‌درهر صورتی اوراتجلی است
شراب‌وشمع‌ذوق از نور عرفان
ببین‌شاهد که‌از کس نیست‌پنهان

مستی وبیخودی عارف از مشاهده جمال‌ربانی که در هرچیزوهرجا اورامی بیند چنانکه‌فرمود**و فی کلشی له‌آیة. تدل‌علی‌انه واحدا**ین‌همان‌شراب‌است.وبعبارة‌دیگر حال وجدی که‌نا گاه ازجلوه‌محبوب بردل‌سالك‌مینماید آن‌راعرفاشراب میگویندوشمع عبارت است از نور عرفان که در دل سالك می‌تابد و شاهد جمال محبوب ازلی است ازاین جهت چنین میگوید .

زشاهد بر دل موسی‌شررشد
شرابش‌آتش‌وشمعش‌شجرشد

بازخودتفسیر کرده میگوید.

شراب و شمع جان آن نـور اسراست ولـی شاهـد همان آیـات کبری است

مراد ازنور اسرا نوری است که‌درشب‌معراج برحضرت ختمی‌مرتبت تابش کرد وشاهدحق‌است وآیات او. بازمیگوید.

شراب و شمع و شاهد جمله حـاضر مشو غافـل ز شاهـد بـازی آخـر
شراب بیخودی درکش زمانـی مگر از دست خود یابی امانی
بخور می تـا زخـویشت وا رهانـد وجـود قطره بـا دریـا رساند
شرابی خور که‌جامش روی یاراست پیاله چشم مست باده خوار است

بنا براین دراصطلاح عرفا واهل ذوق ومردان خدا شراب عبارت از بیخودی و مستی است که از مشاهده شاهدازلی دست‌دهد وشمع نور عرفان رابلکه‌وجدان رادر دل سالك برافروزد .

شیخ بزرگوارسعدی‌هم‌همین‌تعبیررادرغزلی از غزلیات خودآورده‌استواصطلاح عرفا را باشوروشوقی بیان میکند وآن‌غزل‌این‌است .

غافلند اززندگی مستان خواب　　زندگانی چیست مستی ازشراب
تا نه پنداری شرابی گفتمت　　خانه آباد عقل از وی خراب
از شراب شوق جانان‌مست‌شو　　کانچه عقلت‌میبردشراست‌وآب
قرب‌خواهی گردن‌از طاعت مپیچ　　خواجگی‌خواهی‌سرازخدمت متاب
خفته در وادی و رفته کاروان　　ترسمت منزل نبینی جز بخواب
تا نباشی تخم طاعت دخل عیش　　برنگیری رنج بین وگنج یاب
چشمه حیوان بتاریکی در است　　لؤلؤ اندر بحروگنج اندرخراب

ونیز درهمین سؤال‌وجواب میگوید .

صفات حق‌تعالی‌لطف وقهراست　　رخ‌وزلف‌بتان راز ان دوبهراست
چومحسوس آمداین‌الفاظ‌مسموع　　نخست‌ازبهرمحسوس‌اندموضوع
ندارد عالم معنی نهایت　　کجابیند مراو را لفظ غایت

وبرای‌این تشبیهات و استعارات که باین اصطلاحات درآمده است ملاکی بیان میکند وچنین‌میگوید .

نبزد من خود الفاظ تاول　　برآن معنی فتاد از وضع اول

یعنی ازاول معانی این الفاظ همین اصطلاحات بوده است که بعداً بمحسوسات نقل شده است .

بمحسوسات خاص از عرف عام است　　چه داند عام کان معنی کدام است
نظر چون در جهان عقل کردند　　از آنجا افظها را نقل کردند

تناسب را رعایت کرد عاقل　　　　چوسوی لفظ و معنی گشت نازل

بنابراین از روی تناسب بین معانی حقیقی و معانی محسوس این الفاظ استعمال گردد مثلا لطف خدا روشنی‌بخش دلهااست ازآن به (رخ) تعبیر کردند و قهرخدا موجب تیرکی وآشفتگی دلهااست ازآن‌به (زلف) تعبیر کردند.

ولی‌این تعبیرات برای هر کس وهرموقع جایز نیست چنانکه میگوید.

ولی تا با خودی زنهار زنهار　　　　عبارات شریعت را نگهدار

که‌رخصت‌اهل‌دل‌رادرسه‌حال‌است　　　　فنا وسکر بس دیگردلال‌است

هرآنکس کوشناسداین‌سه‌حالت　　　　بداندو ضع الفاظ ودلالت

تراگر نیست احوال مواجید　　　　مشو کافر ز نادانی بتقلید

یعنی تاحال بیخودی‌ومستی یافنا بتودست ندهد بتقلید صرف مبادا این‌اصطلاحات را بکار بری.اینك برای روشن کردن مطلب خود مثالهائی‌میزید.

چوشد این قاعده یکسر مقرر　　　　نمایم زآن مثالی چند دیگر

نگر کزچشم‌شاهد چیست پیدا　　　　رعایت کن لوازم را بدانجا

زچشمش‌خواست‌بیماری‌ومستی　　　　زلعلش نیستی در تحت هستی

زچشم اواست دلهامست‌ومخمور　　　　ز لعل‌اواست‌جانها جمله مستور

ز چشم او همه دلها جگرخوار　　　　لب لعلش شفای جان بیمار

بچشمش گر چه عالم در نیاید　　　　لبش هر ساعتی لطفی نماید

دمی از مردمی دلها نوازد　　　　دمی بیچارگان راچاره سازد

باز چند اصطلاح دیگررامعین‌میکند.

از اوهرغمزه دام و دانه‌ای شد　　　　وزاو هر گوشه‌ای‌میخانه‌ای شد

ز غمزه میدهد هستی بغارت　　　　ببوسه میکند بازش عمارت

بعدازچند بیت

چو از چشم و لبش اندیشه کردند | جهانی می پرستی پیشه کردند
بچشمش در نیاید جمله هستی | درو چون آید آخر خواب ومستی؟
وجود ما همه مستیست یا خواب | چه نسبت خاکرا با رب ارباب ؟
خرد دارد از این صدگونه آشفت | که **ولتصنع علی‌عینی** چرا گفت ؟
حدیث زلف جانان بس دراز است | چه شاید گفت‌از آن کان‌جای‌راز است
مپرس از من حدیث زلف پر چین | مجنبانید زنجیر مجانین
ز قدش راستی گفتم سخن دوش | سرو زلفش مرا گفتا فراموش
کجی بر راستی زوگشت غالب | وزو در پیچش آمد زلف طالب

بنا براین‌معلوم گردید که شعراء عارف مسلك را اصطلاحاتی است از چشم‌شاهد مستی از زلف‌وی آشفتگی از رخ‌وی‌مهر از گیسوی‌وی‌قهر از لعلش‌فنا ازقامتش اعتدال اراده کرده‌اند وهمچنین از شراب وپیمانه وخمخانه ومیکده مراحل سیروسلوك‌را .

وبعبارة دیگر تناسب‌هرچیزی راباهر معنی‌مقایسه کرده‌ودرآن‌معنی بکار برده‌اند .

واین اصطلاحات مخصوص‌شعراست وغالباً شعرا بکار برده‌اند ودرزبان‌شعرفارسی نزد عرفا بسیار استعمال شده‌است ودراشعارتازی‌همین‌اصطلاحات نزد عرفا بکاررفته‌است اشعارابن‌الفارض‌المصری ازاین اصطلاحات واستعارات بسیار استعمال‌شده‌است .

ونزدعرفاء غیر شاعرهم‌اصطلاحاتی‌جداگانه‌است که نیزشعرا ازآن‌اقتباس کرده‌اند و ورساله‌هائی درباره این‌اصطلاحات نگاشته‌شده **واستاد امام قشیری در رساله خود یکی‌از ابواب را مختص بیان آن قرار داده** وچون درمتن کتاب نیازمند باستعمال پاره‌ای ازاین‌اصطلاحات‌هستیم باختصار بنقل‌آن از رساله امام‌قشیری‌میپردازیم واینك اصطلاحات مزبور .

۱ وقت . حقیقه وقت نزد اهل تحقیق عبارت‌است‌ازحادث غیرمحقق که‌پیدایش

آن متعلق بحادث محقق باشد . مثلاا گر گفته شود « که من اول ماه نزد تومیآیم» اول ماه امری‌است که‌پیدایش آن مسلم‌است ولی‌آمدن توممکن‌است تحقق پیدا بکند یا نکند پس آمدن که امرحادثی‌است غیر محقق وحصول آن متوهم ومرتبط باول ماه‌شده‌است که حصول آن قطعی‌است پس حادث قطعی ومحقق وقت برای حادث متوهم وغیرمحقق است واول ماه که پیدایش آن قطعی است وقت برای آمدن است که‌حصول آن غیرقطعی. و بعضی از عرفا چنین تعریف کرده‌اند که وقت عبارتست از همان آن بین زمان گذشته وزمان آینده .

ودر اصطلاح است که گویند **« صوفی‌ابن‌الوقت »** است یعنی همان دمی که موجوداست وبین گذشته وآینده‌است متعلق باوست و بعبارة دیگر نه در اندیشه گذشته است ونه‌درخیال آینده . بلکه‌همین‌دمی که موجوداست‌غنیمت‌میشمارداین‌است که‌میگویند «**دم‌غنیمت**» است .

واین بیت که مستند بحضرت علی‌بن‌ابیطالب است همین معنی را بیان میکند :

مافات مضی وماسیأتیك فاین؟
قم‌فاغتنم الفرصة بین‌العدمین

آنچه که گذشته است گذشته‌است وآنچه‌آینده‌است که‌هنوز وضع‌آن‌معلوم‌نیست پس برخیزو بین گذشته وآینده که‌هردومعدومندوقت‌راغنیمت بشمار .

وشیخ سعدی همین مضمون را درغزلی که باین مطلع آغاز میشود بیان میکند و مقطع غزل‌مزبور است .

دوست میدارم من این نالیدن دلسوز را
تا بهر وضعی‌که باشد بگذرانم روز را

و آن بیت مطلوب وشاهد مااین است .

سعدیادی‌رفت‌وفرداهمچنان‌موجودنیست
در میان این و آن فرصت شمار امروز را

این غزل از غزلهای عرفانی سعدی است و نمیتوانم از نقل آن خودداری کنم از این جهت همه این غزل را نقل و تقدیم اهل حال مینماید .

دوست میدارم من این نالیدن دلسوز را　　تا بهر وضعی که باشد بگذرانم روز را
شب همه شب انتظار صبح روئی میرود　　کان صباحت نیست این صبح جهان افروز را
وه که گر من باز بینم چهر مهر افزای او　　تا قیامت شکر گویم طالع پیروز را
گر من از سنگ ملامت رو بگردانم زنم　　جان سپر کردند مردان ناوك دلدوز را
کامجویانرا ز ناکامی چشیدن چاره نیست　　بر زمستان صبر باید طالب نوروز را
عاقلان خوشه چین از سر لیلی غافلند　　کاین کرامت نیست جز مجنون خرمن سوز را
عاشقان دین و دنیا باز را خاصیتی است　　کان نباشد زاهدان مال و جاه اندوز را
دیگری را در کمند آور که ما خود بنده ایم　　ریسمان در پا چه حاجت مرغ دست آموز را

سعدیا دی رفت و فردا همچنان موجود نیست
در میان این و آن فرصت شمار امروز را

و در مورد غنیمت دانستن وقت چنین گویند **اندیشه وقت گذشته تضییع وقت دوباره** است و نیز گفته اند که وقت چون شمشیر برنده است **(الوقت سیف قاطع)**

و شیخ سعدی یکی از رسائل خود را اختصاص بهمین موضوع داده و درمتن کتاب بآن استناد میشود .

۲ ـ مقام. معنی مقام را بیان کردیم و خلاصه آن این بود که مقام همان مرحله ایست که سالك در آن مرحله بریاضت و ممارست مشغول است.

۳ ـ حال. معنی حال را نیز شرح دادیم و خلاصه آن این بود که حال عبارت از واردات قلبیه است که پیدا میشود و از بین میرود .

۴ ـ قبض و بسط . قبض گرفتگی خاطر و بسط گشودگی خاطر است و قبض بمنزله خوف است و بسط بمنزله رجاء ولی قبض و بسط در مرحله بالاتر از خوف و

رجاء است علاوه بر این خوف ورجاء نسبت بآینده است وقبض و بسط نسبت بزمان گذشته قبض وبسط نسبت بمشایخ وحالات واصلین است وخوف ورجاء نسبت بحال سالکین

۵ ـ هیبت وانس. هیبت وانس نیز مانند قبض وبسط است ولی درمرحله بالاتراز این دو و بعبارت دیگر **هیبت** درمقام مقهوریت برابر جلال حق **وانس** درمقام مشاهده جمال حق است .

۶ـ تواجد ووجد و وجود. تواجد بخود بستن وجد است و خود را بصورت وجد وخوشی در آوردن **وجد** بدون اختیار حال خوشی دست دادن ووجود خود را فراموش کردن و محو در وجود منبسط حق شدن است بنا براین **تواجد** حال مبتدیان **ووجد** حال متوسطان **ووجود** حال غائی ونهایت سیر سالك وبعبارت دیگر حال منتهیان است واینگونه تعبیر کرده اند که تواجد بدن دریا است و وجد سوار شدن ووجود غرق شدن

۷ ـ فرق و جمع .فرق عبارت از آنچیزیست که به بنده نسبت داده میشود و **جمع** عبارت از آنچیزی است که از بنده سلب میشود باین معنی آنچه که درمقام عبودیت انسان سالك بجای میآورد ومناسب احوال بشریت او است فرق نامیده میشود وآنچه که ازطرف حق افاضه میشود ولطف واحسان او است جمع خوانده میشود .

۸ ـ فنا وبقاء . فناء از بین رفتن صفات مذمومه وخودخواهی و أنانیت و **بقاء** قیام باوصاف محموده وتخلق باخلاق الله

۹ـ غیبت وحضور. غیبت ازخود بیرون رفتن وعدم توجه بآنچه براو میگذرد و **حضور** بخود آمدن ودارای احساسات واوصاف بشریت شدن

۱۰ـ صحو وسکر. صحو باهوش وبا توجه بودن و **سکر** مستی وبیخودی است بواسطه توجه بحق

۱۱ ـ محاضره و مکاشفه و مشاهده . محاضره عبارت است ازحضور قلب ببراهین وادله **مکاشفه** کشف حقایق است بدون برهان ونیاز بآن **ومشاهده** رؤیت حق

است بچشم بصیرت و دیدن آثار باهره او. **محاضره** برای مبتدیان و **مکاشفه** برای متوسطان و **مشاهده** برای منتهیان است

۱۲-لوائح و طوالع و لوامع. لوائح عبارت است از پیدایش آثار حقیقت. **طوالع.** کشف این آثار و **لوامع** عبارت از درخشیدن و تابش نور حقیقت است

این اصطلاحات و پاره دیگر در عبارات عرفا بسیار دیده میشود و شرح و بسط آن از حد تناسب این کتاب خارج است و گرنه برای هریك از این اصطلاحات گفتگوها و بحثهای زیاد است و این بنده فقط باشاره بمعانی این اصطلاحات اکتفاء ورزیده و تفصیل آن را ارجاع بکتب محصوصه که در بن فن است مینماید .

وحتی از شرح و بیان و تفصیلی که استاد قشیری در باره هریك از این اصطلاحات کرده است خودداری کردم و ممکن است در تعاریفی که برای این اصطلاحات کرده‌ام جای ایراد باز گذاشته باشد و اگر ایرادی باشد از جهت اختصار بیان و رعایت ایجاز در کلام است

و ممکن است در آخر کتاب باردیگر اصطلاحات را برخوانندگان عرضه بدارم و رساله‌ای در این مورد نگاشته‌ام کــه اگر توفیق طبع حاصل شد کشف معضلات را خواهد کرد .

۱۸ ـ مذهب سعدی
سعدی شیعه است یاسنی ؟

شاید این بحث مخالف سلیقه عده‌ای ازخوانندگان میباشد و بحث درمذهب راخارج ازحدود بحث علمی وعرفانی بدانند چنانکه یاددارم هنگامیکه کتاب دارالعلم شیراز رامینگاشتم و بمناسبتی کــه در آن کتاب بیان شده است سخن از تناسب عنوان دارالعلمی برای شیراز بانشیع و فرمان شاه‌عباس ثانی گردیده‌است یکی ازدانشمندان واهل تحقیق بــه بنده اعتراض کرد که چراپای مذهب رادرکارآورده‌ای ؟

من بایشان جواب دادم که چون این کتاب در تحقیق تناسب عنوان دارالعلمی

برای شیراز است عنوان مذهب خواهی نخواهی پیش آمده است ومستند ما فرمان شاه عباس ثانی است. وی در فرمان خود حدیث مسلم الصدور ومتواتر **انامدينة العلم وعلى بابها** را بیان ومستند خود قرار داده چگونه میتوانم از بیان این عنوان خود داری کنم.

اکنون هم در این مقدمه خود را ناگزیر میدانم که این بحث را عنوان کنم. علاوه چرا اهل سنت در تواریخ رجال هرجا نامی از بزرگان علم ودانش میبرند مذهب وی را بیان میکنند مثلا ابن جوزی را حنبلی وسهروردی راشافعی میخوانند اشکالی ندارد ولی ما نباید مذهب کسانی را که درپی تحقیق حالات آنان هستیم اگر شیعه باشند بحثی از مذهب آنان کرده وبسکوت بر گذار کنیم که شاید بدیگران گران آید ؟

اکنون سخن نگارنده بشرح زندگانی سعدی گرچه زندگانی عرفانی وی رسیده است پس سکوت ما در این موضوع بیجا است.

با آنکه نگارنده در این کتاب کمتر بکتب دیگر که شرح زندگانی سعدی را نگاشته اند مراجعه کرده ام زیرا بحث در این کتاب مورد گفتگوی دیگران واقع نشده است ونیازی بمراجعه کتب دیگر ندارم. فهم و فکر قاصر و کوتاه خود را ملاك قرار داده ام نه بحث وتتبع محققین و نویسندگان را. ولی در ضمن نگارش این موضوع یعنی مذهب سعدی کتابی بنظرم رسید که الحق کتاب جامع و مفیدی است وآن کتاب مکتب سعدی است (۱)

در این کتاب تحت عنوان مذهب سعدی درصفحات بین ۲۶ تا ۳۲ مقدمه بیان رسائی دارد که استدلال به تشیع سعدی مینماید

برای این استدلال مقدمه جامعی از شخصیت علمی ودینی سعدی میآورد که خلاصه آن این است که سعدی بیشتر ملاحظه اسلام که اصل است میکرده تا فروع که اختلاف در آن موجب افتراق این دین مقدس بمذاهب مختلفه گردیده است وعلاوه بر این موقع وعصر زیست وی متناسب با تشدید این اختلاف نبوده است.

۱ - تألیف دانشمند معاصر آقای صدر کشاورز منطبعه سال ۱۳۲۸ چاپ کاویان تهران

واین‌سخن بسیارصحیح است واشعاری‌هم که استناد بآن در تشیع سعدی میشود بسیارمحکم وقاطع‌است. ولی‌این‌بنده دلیل‌قاطعترومحکمتری بر صحت این مدعی دارم که میخواهم‌آن رادرمعرض افکاروقضا وعقیده خوانندگان‌بگذارم بنابراین‌بحث خود را دراین موضوع چنین شروع میکنم.

سعدی یکی ازعرفــاء بزرك شیعه بوده‌است. بهترین‌دلیل وقاطعترین‌شاهدبرتشیع سعدی ابیاتی‌است که‌درآداب وضوء میگوید

در باب وضو بین مذاهب سنت اتفاقی است که دست را از سرانگشتان تا مرفق میشویند وپای راشست وشومیکنند ولی‌درمذهب‌تشیع دست‌را ازمرفق تا بسر انگشتان میشویندوسروپارامسح میکنند

ووضوء آنقدرمورد اهمیت‌است که هیچ‌فردسنی درآن‌تسامحی‌طبق‌عادت ودستور مذهبی‌خودنمیکند وهمیشه ملاك تشیع وتسنن را آداب وضومیدانسته‌اند.

سعدی درآداب وضوچنین میگوید.

بطفلی درم رغبت روزه خاست
ندانستمی چپ کدامست و راست

یکی عابد از پارسایان کوی
همی شستن آموختم دست و روی

که بسم الله اول بسنت بگوی
دوم نیت آور سوم کف شوی

پس آنکه دهن شوی و بینی سه‌بار
مناخر بانگشت کوچك بخار

بسبابــه دنــدان پیشین بمــال
که‌نهی است در روزه بعداز زوال

و زان پس سه مشت آب بر روی زن
ز رستنگه موی سر تا زقن

دگــر دستها را ز مرفق بشوی
ز تسبیح وذکر آنچه داری‌بگوی

دگر مسح‌سر بعداز آن مسح پای
همین‌است وختمش بنام خــدای

این آداب چنانکه پیدا است منطبق برآداب وضوء برحسب دستور تشیع است ودراین باره دیگر شك و ریبی راه ندارد .

ولی نه مدح خلفاء دلیل قاطع برتسنن او است ونه مدح علی و اولاد علی دلیل برمذهب تشیع است زیرا عده‌ای از شیعیان قائل باحترام برای خلفا میباشند وآنانرا خلیفه سلطنتی اسلامی میشمارند هرچند مقام ولایت را برای آنان قائل نیستند ودسته‌ای از سنیان مخصوصاً شافعیان آنقدر بعلی وفرزندان او ارادت میورزیدند که شعر معروف

ومات الشافعی ولیس یدری علی ربه ام ربه الحق

از پیشوای آنان نقل وبوی نسبت شده است واشعار بسیار درمدح علی دارد .
شافعیان درموقع ولادت فرزندان ودرهنگام زفاف وعروسی ودرماه محرم بالخصوص روزعاشورا آداب ومراسمی دارند که شاید پاره‌ای ازآنهم درشیعه نیست .
هرچند نمیتوانم انکار اشعار وقصائدی که درآن اشعار بمدایح مولاعلی بن ابیطالب داردو جز ازدهن شیعه بیرون نمیاید بکنم مانند این شعر .

سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی عشق محمد بس است و آل محمد

یا این ابیات که بعد از مدح خلفا اربعه آورده است .

خدایا بحق بنی فاطمه که برقولم ایمان کنم خاتمه
اگردعوتم رد کنی یاقبول من و دست ودامان آل رسول

یا این ابیات که نیزپس از مدیحه سرائی پیغمبر و خلفایش در باره علی مرتضی چنین گوید .

کس راچه زهره است که وصف علی کند جبار در مناقب اوگفت هل اتی
زور از مای قلعه خیبر که بنداو در یکدیگر شکست ببازوی لافتی
شیر خدا و صفدر میدان و بحر جود جان بخش دردعا و جهان سوزدردغا

دیباچه مروت و دیوان معرفت لشکر کش، فتوت و سردار اتقیا
فردا که هر کسی بشفیعی زنند دست مائیم و دست و دامن معصوم مرتضی
یا رب به نسل طاهر اولاد فاطمه یا رب بخون پاك شهیدان کربلا
دلهای خسته را بکرم مرهمی‌فرست ای اسم اعظمت در گنجینه شفا

مخصوصاً بیت پنجم ابیات بالا که مقام عصمت علی‌مرتضی راتصریح میکند واین موضوع بر خلاف مسلك عامه است و آنان عصمت‌را برای خلفاء وجانشینان و ائمه قائل نیستند .

ولی صراحتی که درآداب وضوء بر تشیع وی، دارد قابل تأویل نیست و شکی باقی نمیگذارد .

بنا براین شیخ‌سعدی ازمفاخر عالم تشیع و از زمره عرفاء شیعه مذهب است که بروش عاقلانه خود جنبه وحدت اسلام را رعایت کرده واختلاف در فروع را در اصل دین راه نداده‌است .

خلفاء را باحترام یاد کرده وبرای اسلام درقتل مستعصم خلیفه عباسی (۱) مرثیه سرائی کرده است .

---

۱ ابواحمدعبدالله‌بن‌المستنصر بالله آخرین خلیفه عراق درسال ۶۵۶ بدست هلاکوخان کشته شدوخلافت بغداد خاتمه یافت مرثیه‌ای سعدی درکشته شدن وی گفته است بااین مطلع شروع میشود .

آسمان را حق بودگر خون ببارد برزمین
بر زوال ملك مستعصم امیرالمومنین

ودوبیت بعداز این مطلع این‌است .

ای‌محمدگرقیامت‌می‌برآری‌سرزخاك سر برآور وین قیامت درمیان‌خلق بین
نازنینان حرم را خون خلق بیدریغ زاستان‌بگذشت‌وماراخون‌چشم‌ازآستین

ونمیتوان ازاین افتخار که شاعری چون‌شیخ‌سعدی که اقلیم سخن راپادشاه‌است وسخنان‌وی پذیرای جهان یعنی دارای‌جنبه بین‌المللی‌ادب ومورد توجه‌بزرگان گیتی است آن‌هم برای یگانه کشوری که مذهب رسمی‌او تشیع وسلطنت او برپایه‌این‌مذهب استواراست چشم پوشی کردمخصوصاً روش خردمندانه و فیلسوفانه‌ای که جهت وحدت اسلامی‌رارعایت کرده‌است قابل‌تحسین وتمجیداست.

واین نکته رانا گفته نمیتوان گذاشت که یکی ازمهمترین‌شئون تصوف اسلام‌در همه فرق متصوفه باستثناء یك فرقه‌برپایه تشیع واقعی قراردارد . زیراهمه فرق‌متصوفه خرقه ولایت پیشوایان ومشایح واقطاب خودرا بحضرت مولی‌الموالی علی‌بن ابیطالب میرسانند واگر باتعمق‌وتحقیق بنگریم معنی حمیقی‌تشیع‌هم همین است . هرچند این سخن برپاره‌ای گران میآید .

ونگارنده درخاطردارد که درتفسیرسوره‌والعصرخود این‌مسئله را آشکار ساخته واساس وحدت‌اسلامی‌را بر آن‌استوار کرده‌است که این‌ولایت‌معنوی‌خاص‌علی‌بن‌ابیطالب امام اول‌شیعیان است وسلطنت ظاهری‌به‌ترتیبی‌است که‌برادران‌سنی‌بان معتقدند .

باری عرفاء راسعه نظر چنین است ؛ **ونظری است‌عاقلانه و خداپسندانه زیرا اختلافی درمیان آنان نیست‌واسلام‌را بیش‌از آنچه هرفرقه خاصی‌بانظر تعصب بنگرد نگاه‌کرده وبجهات معنوی‌وحقیقی که تعالیم آن از مبدء فیاض ولایت‌است بیشتر اهمیت میدهد واین‌سخن‌منافی‌باآنچه‌گفتیم نیست. یعنی‌ما باابراز این‌عقیده شیخ‌سعدی‌راهم‌شیعه‌حقیقی وهم‌عارف‌بزرگ‌اسلامی‌میدانیم وهیچ شك‌و ریبی دراین‌مسئله نداریم .**

تذکر درباب وضوء درمذاهب اربعه‌عامه‌شستن‌پاموردا‌تفاق‌است‌مگرروی کفش و جوراب مسح جائز است هرچنددرمسح وپاشستن‌سراختلاف است ودرشستن دست از سرانگشتان تامرفق مورداتفاق‌است مگردرصورت ریختن‌آب که‌ازمرفق بسرانگشتان جائزاست (نزدشافعی) ودرهرصورت‌آداب وضوء نزدشیخ‌سعدی‌بطریق‌تشیع‌است

پایان مقدمه

مکتب عرفان سعدی

بسمه تعالی و تقدس

پس ازستایش خدای متعال ودرود بر روان خاتم انبیاء و ائمه هدی خصوصاً علی مرتضی توفیق ازپروردگار طلب میکنم ودست خضوع بدامن کبریائیش دراز. تااین بنده ناچیزرا ازلغزشها نگاهدارد وحقائق را براین دل تیره الهام فرماید و بنور فیض وعنایات متواتره خود تیرگیها را از دل و دماغم بزداید .

آثار شیخ سعدی

درمکتب حقائق وعرفان

آثار شیخ سعدی. در آغاز سخن این نکته رافاش میسازد که ملاك ومستند ماکلیات متداوله سعدی است وتقسیماتی که میکنیم باستناد این کتاب جامع وپربهائی است که بنام کلیات شیخ سعدی خوانده میشود .

آثار شیخ سعدی را برحسب همین کلیات درابتدا بدوقسمت تقسیم میکنیم .

قسمت اول نثر

قسمت دوم نظم

قسمت اول ــ نثر ویاآثارمنثوره شیخ سعدی وآن عبارت است بشرح زیر .

الف ـ دیباجه (تقریر دیباچه)
ب ـ مجالس پنجگانه
ج سه رساله

د ـ سه پرسش وجواب آن
هـ ـ گلستان
قسمت دوم ـ نظم ویاآثار منظومه شیخ‌سعدی وآن‌بشرح زیراست .
الف ـ بوستان
ب ـ کریما
ج ـ قصائد(فارسی وعربی وملحقات ومرائی)
د ـ ترجیعات
هـ ـ قطعات (صاحبیه)
و ـ رباعیات
ز ـ مفردات
ح ـ غزلیات (طیبات . بدایع . خواتیم . غزلیات قدیم)

باب دیگری هم بنام هزلیات ومضحکات نظماً ونثراً نقل‌شده است کـه اصلا از موضوع بحث ماخارج است .

درآثار نثر شیخ‌سعدی بطریق‌دیگر تقسیم بندی‌شده‌است. باین‌ترتیب که مجالس‌پنجگانه را یکی از رسائل شمرده‌اند ولی تفکیکاً با تقسیمی که بالا شده است و نیز مفاداً فرقی نمیکنند (۱)

اینك هر کدام ازاین منثورات ومنظومات راباجمال موردبحث و ازحیث توافق بامقصود وغرض تدوین این کتاب مورد سنجش‌قرارداده سپس‌مطالب خودرا در اطراف آنچه منظوراست بتفیصل عرضه‌میداریم . اما قسمت اول منثورات .

الف تقریر دیباچه

دیباچه‌کلیات سعدی متناسب‌با کتاب ومباحث عرفانی‌است یعنی‌اگر کلیات‌سعدی

۱ـ درکلیات سعدی که طبع آن زیرنظرومستند بمرحوم حاج‌فصیح‌الملك شوریده شاعر بزرگوار واستادسخن‌سرای‌شیرازمتوفی بسال۱۳۰۵شمسی‌بوده تقسیمات‌دیگری‌شده‌است که‌معناً ومفاداً باآنچه‌بیان‌کردیم یکی‌است، ودرهمن‌کلیات رساله‌کریما جداگانه‌است وبهمین‌استناد ماهم آن‌رایکی از اقسام نظم سعدی‌قرار دادیم .

فقط درمباحث عرفانی بوده وصراحت دراین‌دعوی‌داشت جزچنین دیباچه‌ونظائر آن‌را نمیتوانست داراباشد. زیرارعایت براعة الاستهلال وتناسب مقدمه باذی المقدمه باید همین گونه دیباچه برای‌مباحث‌عارفانه باشد .

دراین‌دیباچه‌سخن‌از بر گزیده‌شدن‌انسان‌از همه‌مخلوقات‌برای‌تحمل‌بار‌محبت‌حق وسیروسیاحت‌وی درمراحل شریعت‌و طریقت‌وحقیقت ودرك مقام‌ارجمند فقر ومسکنت وبه‌پشیوائی‌خاتم‌انبیاء محمدمصطفی وتمسك‌بذیل‌تعلیم‌وتربیت‌وانفاس‌پاك اهل‌بیت‌عصمت وطهارت که‌**مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح**است‌میباشد که کشتی‌وجودانسانی‌دردریای بیکران وپرتلاطم عزت ربوبیت‌وعظمت الوهیت راناخدائی ضروری است هرچند دل خود سفینه‌ای‌است که‌حامل خزائن‌رحمت‌واسرارحق‌است .

باری‌سخن‌بدین‌منوال‌است‌ولی‌آنچه‌را که‌نگارنده گمان‌دارد این‌است که‌دیباچه رادیگری جزشیخ سعدی براین‌کلیات ترتیب داده زیرا بااقرار باینکه حالات روحی انسان‌درهرزمان‌دگرگون‌است‌وانشاء و گفتاروی‌نیز به‌پیروی ازاین‌تغییرروحی‌دستخوش تحول و دگرگونگی است‌آنقدر تصنع‌دراین‌دیباچه بکار رفته که‌مطالب رامغلق‌ومقصود رامبهم میسازد وبعیدنیست که جمع کننده‌کلیات آنرا خود برآن افزوده است و تباین سبك سعدی باعبارات این دیباچه هویداست واگرتباین نباشد لااقل خیلی‌دور است .

فقط چیزی که متیقن‌است‌تناسب‌آن بامباحث‌عرفانی است بنابراین ازبحث بیش ازاین دراین باره صرف‌نظرمیکنیم .

ب ــ مجالس پنجگانه

مجالس پنجگانه مورد بحث در این کتاب است و در آن نظرمیافکنیم وازآن استفاده مقصود میکنیم .

ج ــ سه رساله

این سه رساله‌نیز از یکی ازآن بتفصیل وازدو رساله‌دیگر باجمال‌بحث میکنیم

د ـ سه پرسش و جواب آن

این سه پرسش را باجمال و تا اندازه‌ای که مورد استفاده ماست از آن بحث خواهیم کرد .

ه ـ گلستان

گلستان مقام شامخی در ادبیات فارسی دارد وهم کتابی است آموزنده ولی چون در طریق هدف ومقصود ما قرار نگرفته با اذعان باینکه شاهکار نثر فارسی وانشاء شیخ سعدی است و موجب تحول شدیدی در ادبیات فارسی شده است از بحث در آن صرف نظر خواهیم کرد و مورد بحث ما نیست .

این بود آنچه که در نثریات شیخ سعدی در نظر داریم .

قسمت دوم ـ منظومات یا نظم

الف ـ بوستان

هدف ومقصود نگارنده بحث در بوستان و تطبیق آن بر مقام عرفاء است .

ب ـ کریما

کریما همان سبك بوستان است ومطالب این رساله منظوم و مختصر واجمالی از بوستان است و در ضمن بحث در بوستان از آن نیز بحث میکنیم .

ج ـ غزلیات

یکی از موارد استناد واستفاده نگارنده در مقصود کلی یعنی تطبیق بر مقامات عرفانی غزلیات سعدی است گرچه برای ما میسور ومیسر نیست که همه غزلیات را مورد استناد و مطرح سازیم و بچند غزل و بحث در آن اکتفاء میکنیم .

د ـ ه ـ و ـ ز ـ ترجیعات وقطعات ورباعیات ومفردات

در آخر کتاب رساله‌ای مخصوص این چهار موضوع یعنی ترجیعات وقطعات ورباعیات و مفردات تنظیم میشود وآنچه را که موافق مقصود است باجمال مورد بحث قرار میدهیم.

بنابراین آنچه موردنظر دربحث‌است وموضوع اصلی این کتاب‌است از نثریات سعدی مجالس پنجگانه ورساله های‌سعدی وازمنظومات بوستان وغزلیات سعدی است وکتاب خودرا مبتنی‌براین چندموضوع‌قرار میدهیم باین ترتیب .

قسمت اول ـ مجالس سعدی و ساله‌های‌آن

قسمت دوم ـ بوستان سعدی

قسمت سوم ـ غزلیات سعدی

قسمت اول

مجالس پنجگانه سعدی

ورساله های وی

چنانکه در مقدمه کتاب گفتیم مجالس عبارت از صورت وعظ است و چون فن شیخ سعدی در راه ورسم طریقت وعظ بوده است پس این پنج مجلس صورت وعظ او است ودرحقیقت گفتار او. وشاید مجالس دیگری هم بوده که نقل نشده واز بین رفته و این پنج مجلس منتخب آن مجالس بوده است اکنون این پنج مجلس را مطرح و مورد بحث قرار میدهیم.

مجلس اول ـ مجلس اول درمهمترین موضوعات نزدعرفاء است وآن غنیمت دانستن عمر است ودرحقیقت دروقت شناسی ولزوم استفاده هرچه بیشتر از ایام زندگانی. درآغاز این مجلس چند بیت عربی وفارسی دارد که میتوان گفت ابیات فارسی ترجمه اشعار عربی است ودو بیت اول آن این است:

الحمد لله الذی خلق الوجود من العدم   فبدت علی صفحاته انوار اسرار القدم
شکر آنخدائی را که هست او آفریده از عدم   پس کرد پیدا ازعدم انوار اسرار قدم

و باقی ابیات بهمین منوال عربی و فارسی درثناء حق جلت عظمته ومدح پیغمبر خاتم و درود براوست.

سپس نثراً ازانسان کامل خلیفه الله الاعظم حضرت خاتم وخاتم نام میبرد و بمدیحش

سخن میگوید باین گونه «درخبراست از آن مقتدای زمره حقیقت و از آن پیشوای لشکر طریقت واز آن نگین خاتم جلال واز آن عنصر کمال واز آن اطلس پوش **والضحی** و از آن قصب نبد **• اللیل اذاسجی** و از آن طیلسان دار **ولسوف یعطیك ربك فترضی** وآن صاحب **والاخره خیر لك من الاولی** (۱) آن مهتر یکه اگر حرمت قدم او نبودی راه دین از خاشاك کفر پاك نگشتی که **الیوم اکملت لکم دینکم** (۲) وآن سروری که اگر هیبت دست او نبودی قبای ماه چاك نگشتی که **اقتربت الساعة وانشق القمر** (۳)

به از این بشنو **آدم** صفی خلعت صفوت از او یافت . و **ادریس** با تدریس رفعت از او گرفت. وروح پرفتوح درقالب **نوح** بعزت او آمد. طیلسان صعود برسر **هود** او کشید شمشیر خلت برمیان **خلیل** او بست . منشور امارت بنام **اسمعیل** او نوشت . خاتم ملك در انگشت **سلیمان** او کرد . نعلین قرب در پای **موسی** او کرد . عمامه رفعت را برسر **عیسی** او بست. واین بهتر و این مهتر و این سید و این سرور که شمه‌ای از نعت او شنیدی چنین میفرماید که .

«من جاوز اربعین سنة فلایغلب خیره شره فلیتجهز الی النار»

یعنی هر آنکس که در این سرای فتور و متاع غرور که تو او را دنیا میخوانی سال او بچهل رسید و خیراو برشرش غالب نگردد و طاعت او بـر معصیت راجح نیاید وی را بگوی رخت بر گیر وراه دوزخ گیر » .

سپس بتأیید این اندرز دو مثال می‌آورد یکی **خاموشی شمع** هنگام بامدادان که چون نور خورشید ازافق تابش کند همان دسته که پیرامون شمع گرد آمده بودند واز سوختن و گداختن او بهره میبردند بادمی خاموشش کنند یا با تیغی زبانش ببرند و چون از آنان بپرسند که این شمع محفل آراء شما بود چرا اکنون اورا ازدیده دور و از مجلس مهجور ساختید. گویند که شمع را ارزش تا آن زمان بود که نور خورشید در نهان ولی حال اورا در برما قدروقیمتی نیست .

۱ـ آیات سوره ۹۳ والضحی ۲ـ آیه ۳ سوره ۵ المائده ۳ ـ آیه ۱ سوره ۵۴ القمر
٤ـ درنسخه دیگر کلیات سعدی فلیستجیرالی النارست ولی آنچه دیده شده اصل حدیث از ابن عباس است و بطریق متن نقل شده است

وازاین‌مثال چنین استفاده میکند که پیرامون شمع حیاة انسان رامادام که‌مرگ خاموشش‌نساخته خدم واهل وعیال وخویشان و نزدیکان‌اطراف گرفته‌اندوازوی‌بهره مند میشوندولی‌همینکه‌بادمرگ‌برتابش‌شمع‌زندگانی وی‌رسیدوبخاموشی گرائیدوصبح‌اجل‌وی را ازفروغ بازداشت همه رهایش سازند و بدست فراموشیش‌سپارند. چنانکه میگوید «تاگاه‌صبح صادق‌اجل بدمدوتند باد قهرمرگ‌بوزدخواجه‌رابینی که درقبضه‌ملک‌الموت گرفتار واز تخت مراد برتخته نامرادی افتد : چون بگورستانش برند عیال واطفال و بنده وآزادبیکبار ازاو اعراض کنند . ازایشان‌پرسند که چرایکبارگی‌روی ازخواجه برگردانیدید ؟گویند خواجه رانزد ما چندان عزت‌بود که شمع صفت خودرادر لگن دنیا میسوخت ودا نگانه‌ازحلال وحرام می‌اندوخت وجان نفیس خودرا درمعرض‌تلف می‌انداخت ومال ومنال ازجهة ماخزینه میساخت اکنون‌تندباد خزان بیخ عمرش از از زمین زندگانی بر کند ودست خواجه‌از کسب وکاروگیرو دار فرو ماند مارا بااوچه نسبت واورا باما چه مصلحت ؟»

ودیگری‌بداستان بلبل ومور متمسک‌شده‌ومثال می‌آوردباین‌خلاصه . که‌بلبلی برشاخ درختی‌آشیانه‌داشت وموری زیر آن درخت‌لانه. بلبل شب‌وروزدراطراف گلستان بنغمه سرائی‌میپرداخت ومور‌بجمع‌دانه . چون زمستان فرارسید ودامن بوستان‌بچنگال خزان گرفتارآمد بلبل مشاهده کرد که درباغ دیگرنه گلی‌است‌ونه‌رنگ و بوئی‌و برای زمستان‌هیچ نیاندوخته. بنزدمور آمدوازاو بدریوزگی تقاضای دانه کردو گفت‌من‌عمر عزیزبغفلت میگذاشتم وتوزیرکی‌میکردی چه شوداگرمرا نصیبی ازآن دانه ها که اندوخته‌ای کرامت کنی ؟ مور وی‌راجواب داد باین بیان «مور گفت‌توشب وروزدرقال بودی ومن درحال . تولحظه‌ای بطراوت گل‌مشغول بودی‌ودمی‌بنظاره بهار . نمیدانستی که‌هر بهاری راخزانی وهرراهی‌راپایانی باشد ؟»

سپس نتیجه این داستان‌راچنین‌میگوید «ای عزیزان قصه‌بلبل بشنوید وصورت حال‌خود بدان حمل کنید وبدانید هرحیاتی‌را مماتی درپی‌است وهر وصالی را فراقی درعقب . صافی‌حیات‌بی‌درد نیست واطلس‌بقاء بی‌بردفنا نه.اگرقدم‌در راه طاعت می‌نهید؟ «ان‌الابرارلفی‌نعیم» (۱) برخوانید که جزای شما است و اگر رخت در کوی‌معصیت می‌کشید ؟ **«وان‌الفجارلفی‌جحیم»** (۲) برخوانید که‌سرای‌شمااست .

دربهار دنیا چون بلبل‌غافل‌مباشید ودر مزرعه دنیابزراعت طاعت اجتهادنمائید که **(الدنیا مزرعة الاخرة)**

درپایان این مجلس چنین گوید « جهد کنید که‌در این‌دوروزه مهلت‌توشه‌حاصل کنید وذخیره‌نهید که روز قیامت روزی‌باشد که خلائق زمین وملائك‌آسمان متحیر و متفکر باشند انبیاء ترسان . اولیاء لرزان ومقربان وحاضران‌مستعان .

گر بمحشر خطاب قهر رسد — انبیاءراچه جای معذرتست
پرده ازروی لطف‌گوبردار — کاشقیا را امید مغفرتست

این مجلس منطبق بر غنیمت دانستن وقت است کـه اولین شرط سیرو سلوك و مهمترین مقاصد عرفااست .

مجلس‌دوم- مجلس‌دوم‌درتقوی‌است تقوی‌یعنی پرهیز کاری و دوری جستن ازهرچه برخلاف رضای حق‌است

تقوی یکی‌ازمقامات عرفااست واساس‌وشالرده دین وجماع‌الخیرات یعنی‌مجمع همه‌نیکوئیهااست.نزدپاره‌ای ازعرفاء ومخصوصاًمؤلفین‌آنان بعدازمقام توبه‌مقام‌تقوی و سپس مقام زهد وپس‌ازآن مقام ورع بیان شده‌است .

وبه تعبیری که کردند صحیح است تقوی را اجتناب‌ازمحرمات وانجام واجباب

۱- آیه ۱۴ سوره ۳۸ انفطار ۲- آیه ۱۴ سوره ۳۸ انفطار ۳- حدیث

وزهد را دوری ازدنیاوشهوات (هرچند شهوات مشروعه باشد) و ورع راترك شبهات گفته‌اند ولی در یکی‌از آیات قران تقوی را آنچنان مورد امرخدا قرار داده که‌شامل همه‌مراحل‌زهدوورع خواهد گردیدوآن آیه ۱۰۲سوره ۳ال‌عمران‌است که‌چنین‌فرماید **« واتقوا الله حق تقاته ولاتموتن الاوانتم مسلمون** یعنی بپرهیزید خدای را آنچنان که بایستی ازوی‌پرهیز کرد ونمیرید مگرآنکه مسلمان باشید» هرچند معنی حقیقی‌این آیه‌را این ترجمه‌فارسی که‌نگارنده بیان کردوآنچنانکه‌بایستی‌وافی نیست‌ولی ازاین بیانی که ذیلا عرضه میداریم تاحدی معنی‌وواقعیت این آیه‌روشن‌میگردد .

ورع برحسب تعریف وتقسیمی که‌عرفاء برای‌مقامات‌عارف‌و برحسب‌معنی که‌برای‌وی کرده‌اند مرتبه‌عالی کف‌نفس‌حتی‌ازآنچه‌حرام‌واقعی نیست بلکه‌موردشبهه‌است‌میباشدو کلمه‌ورع در قرآن‌مجید استعمال‌نشده‌است ولی‌بنظر نگارنده وبعقیده‌شخصی وی این‌آیه‌همان‌ورع‌را میرساندپس کلمه تقوی‌شامل‌آخرین‌مراحل کف‌نفس‌یعنی‌ورع‌میباشد(در کتاب مبانی‌عرفان درقرآن تألیف‌نگارنده‌دراین‌موضوع بحث‌مفصلی شده توفیق طبع‌آنرااز‌خدا میخواهم) ومؤید این‌عقیده تعریفی‌است که‌امام قشیری در رساله خود میکند و چنین میگوید **(اصل التقوی اتقاء الشرك ثم‌بعده اتقاء المعاصی والسیئات ثم‌بعده اتقاء الشبهات ثم‌تدع بعده الفضلات کذلك** یعنی اصل تقوی دربادی امردوری‌جستن ازشرك‌است آنگاه دوری کردن از گناهان وبدیها وزشتیها سپس دوری کردن‌از آنچه مورد شبهه است آنگاه رها کردن‌فضول‌زندگانی) پس‌تقوی‌شامل‌زهدو ورع‌هم‌میگردد .

و بعبارة دیگر تقوی هم شامل زهد است و هم ورع

این‌مقدمه‌برای‌درك معنی‌تقوا و شمول‌آن‌برمراتب زهدوورع که‌هردواز‌مقامات عارفین‌است دراین کتاب‌کافی بنظرمیرسد اکنون نظری بمجلس دوم وبیان شیخ سعدی بیفکنیم تاوی را به بینیم چه‌میگوید .

شیخ‌سعدی درآغاز ایـن مجلس خود آیه شریفه ۲۵ سوره ۳ آل عمران (۱) **(یاایها الذین آمنوا اتقوا الله)** راموضوع سخن‌وسر لوح مقال قرارداده ومختصرمعنی ازتقوی‌میکندو گوید **عروس‌ایمان باآنکه‌جمالی‌دارد‌بی‌زیورتقوی کمالی ندارد** وتقوی‌را نردبان‌صعود بمقام‌ولایت‌میشمارد‌چنانکه گوید که هر که‌کلمه‌اخلاص گفت‌بدایره ایمان درآید اماهر که بقدم‌تقوی‌رفت غالب آنست که‌بمقام اولیاء برسد .

سپس نکته‌ای‌دقیق‌در تفسیر آیه۱۸سوره ۵۹الحشر(**اتقواالله‌ولتنظر نفس ماقدمت لغـد واتقـوا الله ان‌الله خبیر بما تعلمون** و در تکرار جمله **(و اتقواالله)** بیان کند که خلاصه آن این است که هرچند ظاهر تکرار تأکید است ولی درحقیقت این‌تکرارمعنی دیگری دارد واینك عین‌عبارت وی‌رامیاوریم:

«**اتقواالله ولتنظر نفس ماقدمت لغد** «باردیگرفرمود (واتقواالله) تکرار لفظ ازقاعده وحکمتی‌خالی‌نباشد. گفته‌اندتأکیداست که‌**الکلام اذاتکرر تقرر**(یعنی کلام چون تکرارشود ثبات‌آن‌بیشتر گردد) ولیکن‌بدین‌قدر اختصار وقتی‌افتد که معنی‌از این بلیغتر‌نتوان یافت » آنگاه چنین گوید « بدانکه تقوی‌بردونوع است تقوی صالحان و تقوی عارفان . »

(تقوی صالحان از اندیشه روزقیامت درمستقبل که «ولتنظر نفس‌ماقدمت‌لغد» و تقوی عارفان ازاخبار رب‌العالمین درحال که « واتقوالله‌ان‌الله خبیر بماتعلمون)

بنا براین تقوی صالحان‌ازترس مستقبل‌واز عذاب روزقیامت‌است‌وتقوی عارفان ترس ازحال است‌نه‌آینده زیرا خداعالم بافعال عباد است وخبیر بحال‌آنان وهمین حال موجب شرمساری‌عارفان‌است .

سپس شرحی‌بر‌تقوی صالحان وعارفان میدهد ودر‌تقوی‌عارفان گوید « که اگر عیاذا‌بالله گوشه خاطر بعمل‌ناکردنی‌التفات کند نه‌ازعذاب قیامت ترسند‌بلکه در آنحال

---

۱ نیمه آیه«واتبغوا الیه‌الوسیله» یعنی خدای رابپرهیزیدوراه بسوی وی بیایید

از خدای تعالی شرم‌دارند که‌واقف‌است ومطلع»

برای این سخن داستانی میآورد وآن‌این‌است« که‌بنده حبشی‌بخدمت‌سید قرشی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌آمده‌و گفت **یارسول‌الله‌انی اتیت فاحشة فهل‌لی‌توبة ؟**عمل‌نا کردنی کرده‌ام‌هیچ‌مرا توبه‌باشد؟فرمود(**هوالذی یقبل التوبةعن عباده**اواست که‌توبه‌بندگان رامی‌پزیرد) حبشی‌توبه‌کرد وبیرون رفت بعدازز‌مانی‌باز آمده و گفت **کان الله‌یرانی علی‌ذلك** ؟ آیادرآنحالت‌مذموم حق‌تعالی‌وتقدس‌مرامی‌دید؟ فرمود. خاموش. چرانمی دید؟ **یعلم‌خائنةالاعین‌وماتخفی الصدور**(۱) چشمی درابرو ننگرد بخیانت‌وخاطری درسینه نگذرد بخلاف دیانت‌الا که خداوند داناست برآن وبینا **ان تك مثقال‌حبة من خردل فی‌صخرة اوفی السموات اوفی الارض یأت بها الله (۲)**

حبشی‌این‌سخن بشنید وبنالید وبزاریدوآب‌حسرت‌وندامت از دیده‌بباریذ پس‌نفسی‌سرد ازدل پردرد برآورد وجان‌بجان آفرین‌تسلیم کرد »

این‌است تقوی‌عارفان که شیخ‌سعدی برای‌تشریح‌آن این‌داستان‌را میآورد وچنین خلاصه کرده (عارف ازدوست شرم دارد که‌همین دم‌بیند که‌قیامت‌بعیداست و حق‌ملازم حبل‌الورید) سپس گوید .

رضای دوست بدست آر و دیگران بگذار
هزار فتنه چه غم باشد ار بر انگیزد

مرا که با چوتو مقصودی آشتی افتاد
روا ست گر همه عالم بجنگ برخیزند

دراین مجلس دوموضوع دیگر که‌مطرح سخن‌عارفان‌است بیان میکند .

یکی‌آنکه حجابی نیست وهمه‌جا حق درجلوه‌گری‌است بایددل‌پاك شودتا عکس روی‌حق‌بیند.

۱-آیه۱۹سوره ۴۰ غافر (یعنی‌اوآگاه بچشمهای خیانتکاروآنچه‌دردل نهان کرده‌اند، میباشد)
۲- آیه ۱۶ سوره ۳۱ لقمان (یعنی اگر کمترین‌چیزی‌چون‌مثقال‌حبهٔ‌از خردلی‌درپاره سنگی یادرآسمانها ویادرزمین‌باشد خدای‌متعال آن راحاضر کند.)

سعدی حجاب نیست تو آئینه پاکدار
زنگار خورده چون بنماید جمال دوست

این غبار کدورت و ظلمت گرد بشریت است که بر روی دلها نقش بسته و جلوه گری اورا مستور داشته :

دیگر آنکه مراداز گفته حق که فرمود **سیروافی الارض** سیر در سرزمین وجود خوداست که **«من عرف نفسه عرف ربه»** آنگاه با ین ابیات عارفانه متمسك می شود

عمر ها در پی مقصود بجان گردیدیم — دوست درخانه و ما گرد جهان گردیدیم
صورت یوسف نا دیده صفت میکردند — تا میان آمد بی عقل و زبان گردیدیم
خود سرا پرده قدرش ز مکان بیرون بود — آنکه مادرطلبش کون و مکان گردیدیم
همچو بلبل همه شب نعره زنان تا خورشید
روی بنمود چو خفاش نهان گردیدیم

این بود خلاصه مجلس عرفانی دوم سعدی

مجلس سوم ـ در توجه بخدا و بس و نتایج آن. در این مجلس مناسب چنین می بینم که قسمت آغاز سخن وی راعیناً نقل کنم . وی چنین میگوید .

«قال رسول الله من اصبح وهمومه هم واحد کفاه الله تعالی هموم الدنیا والاخرة ومن تشعبت به همومه لم یبال الله فی ای وادهلك مهتر عالم وسید بنی آدم چنین میفرماید. که هر کس بامداد سر از جامهٔ خواب برداردوغم دین که در دل او باشد واندوه اسلام که در سینه او بود وعشق حق سبحانه و تعالی که درجان او بود حضرت حق جل وعلا بحکم فضل و کرم عنایت ازلی رافرستد تا کفایت ابدی او کند .

وهر که سودای دیگر در دل او بود یا عشق دیگری در نهاد دارد یا اندوه غیری در سینه اوجا گرفته باشد لشکر قهرفروفرستد تا بر نهاد اوشبیخون زند و به تیغ غیرت خود سر سر کش او بردارد . که چون وچرا تواند گفت ؟

بردر که عزتت همه خلق زبـون کس‌رانرسد که‌این‌چراو آن‌چون

ای مردی که هر ناا‌هلی‌رادرون خودعشقی اندوخته‌ای

این پراکندگی‌تا کی ؟

وای‌آنکه دل‌خودراهزاربار بعشق دیگران بفروخته‌ای

این‌آشفتگی‌تا چند ؟

دل ببازار من آورده و بفـروخته‌ای دل بفروختـه مفروش ببـازار دیگر

ای مردی که حدیث مابزبان نداری

این‌خاموشی‌تا کی ؟

ای یاری که هرگز یاد ما نـداری

این‌فراموشی‌تا کی ؟

ای‌شخصی که‌باهر کس‌بازاری‌ساخته‌ای

این‌رسوائی‌تا کی ؟

ای کسی که‌ترا باهمه ناکسان رأی بود

این ناهمواری‌تا کی؟

ای‌آنکه ترا نزد همه خسان جای بود

این‌خواری‌تا کی؟

هر که فراموشی عشق‌مابپیشه سازدوجان‌وتن ودل رادرآتش عشق‌مانگدازد ازراه عدل وداد‌خود ندا درعالم‌ملك‌وملکوت دردهیم که**نسوا الله فنسیهم ان المنافقین هم الفاسقون** (یعنی‌فراموش کردند خدارا وخداهم‌آنان رابدست‌فراموشی‌سپرد که‌منافقین مردمی تیره دل‌و تبه‌کارند) (۱) و از لشکر شیطانش گردانیم کـه **استحوذ علیهم**

۱ــ آیه ۶۷ سوره ۹ التوبه

الشیطان فانسٰهم ذکر الله اولئك حزب الشیطان (یعنی چیره‌شد بـر ایشان شیطان و یادخدارا ازخاطرشان برد، اینان دسته شیطانند) (۲) این صفت بیگانگان وسمت راندگان است . بیا تا نشان آشنایان دهیم وحدیث مردان گوئیم . »

تا اینجاچنانکه می‌بینیم درشرح حدیث نبوی است. وسخن را ادامه داده تا بداستان **حضرت موسی** ودرخواست دیدن خدا وپاسخ آن .

این داستان را بسیار زیبا آورده وچنین گوید . «عشق بر **موسی** علیه السلام تاختن آورد بطورشد وبقدم صدق ایستاد و گفت **رب أرنی** خطاب رسید که **یاموسی** خود باخودداری که اضافت باخودمی آری و **أرنی میگوئی** تاخودتوانی بود **لن ترانی** . سلطان شهود ما برنهادی سایه افکند که آن نهادنیست شده باشدودر کتم عدم خودراجای داده پس از آن ما خودتجلی کنیم . یاموسی خودرا بگذارو وهم بما مارا به بین»

اینجا سخن ازفناو نیستی درعشق گویـد چنانکه در بوستان در بـاب عشق ومستی همین مضمون راچنین آورد .

مترس از محبت کـه خاکت کند — که بـاقی شوی گرهلاکت کند
نـرویـد حبوب از نبات درست — مگر خـاك بـروی بگردد درست
ترا بـا حق آن آشنائـی دهـد — که از دست خویشت رهائی دهد
که تا باخودی درخودت راه نیست — از این نکته جز بی خود آگاه نیست

پس از آن حدیثی از **علی امیرالمومنین** آورد وشناختن خدارا بخدا شرح دهد وپس از آن داستانی از **بایزید بسطامی** (۳) چنین آورد « طاوس عرفا بایزید بسطامی قدس سره شبی درخلوتخانه مکاشفات کمند شوق بر کنگره کبریائی اوانداخت و زبان راز در عجز و فروماندگی بگشادو گفت **یارب انی متی أصل الیك؟** بار خدایا تا کی درآتش هجران تو **سوزم**؟ کی مراشربت وصل دهی ؟ازملکوت عرش ندا آمد **یابایزید. توئی توهنوز همراه تـواست** اگرمیخواهی بما برسی **دع نفسك و تعال** خودرا بردر بگذار ودرآی»

این بود برگزیده‌ای ازسخنان شیخ سعدی درمجلس عرفانی سوم وی .

۱- آیه ۱۹ سوره ۵۸ المجادله ۳- ابویزید طیفوربن عیسی متوفی بسال ۲۶۱ یا ۲۳۴

م ـ در دنیا و لوازم آنست

. این مجلس جمله (**بسم الله الرحمن الرحیم**) را با عباراتی عرفانی و ادبی
سپس با این جمله (هر دیده که نه بر جمال این نام نگرد دوخته باد. و هر دل که نه
در . . اوقرار گیرد سوخته باد. و هر قدمی که نه در راه موافقت حق پوید به تیغ قطعیت
بی کرده باد) این سخن را پایان دهد و در باره دنیا سخن راند و داستانها و اندرزها و سخنانی
از یحیی بن معاذ و ابراهیم بن ادهم و عبدالله بن عمر و عمر بن عبدالعزیز و داستانی
از پیغمبر اکرم و دختر بزرگوارش فاطمه زهراء آورد : و مناسب این میدانم که قسمتی
از عین عبارات وی در هر مورد در اینجا بیاورم. چنین گوید.

یحیی بن معاذ رازی قدس الله روحه (۱) گفتی **الهی جعلت الدنیا میدانا و جعلت قلبی فیها کره فضربته بصولجان البلاء فلم تستقر الا برؤیتك** خداوندا همه دنیا را میدانی
ساختم و دل خود را در آن میدان گوئی ساختم و آن گوی را بهر جای انداختم با هیچ چیز قرار
و آرام نگرفت الا بدیدار تو. پس گفت ملکا مرا از همه دنیا نام تو بس و از همه عقبی
جمال تو بس.

«پس جان من. از عالم نام بعالم پیغام آی. اگر سر آن داری که به تیغ جلال ما شهید شوی بگو
الله و جان فدا کن تا سعید شوی. و برخوان. **اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة (۲)**
خداوند زمین و آسمان میفرماید ای بندگان من بدرستی و راستی که زندگانی دنیا بازی
است. و بازی کار کودکان بود و زینت و آرایش کار زنانست **و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال والاولاد (۳)** فخر کردن بیکدیگر به بسیاری مال و فرزند و این کار بیگانگانست»
آنگاه اندرزی سودمند و زیبا دهد و گوید **«جوانمردا. دل در دنیا مبند که دنیا را بقا نیست. و دل در خلق مبند که خلق را وفا نیست. دل در خدا بند که بنده را به از خدا نیست»**

---

۱ ـ یحیی بن معاذ بن جعفر رازی واعظ و از عرفاء طبقه اولی است بسال ۲۵۸ در نیشابور رحلت کرد
۲ ـ آیه ۲۰ سوره ۵۷ الحدید ۳ ـ تتمه آیه ۲۰ سوره ۵۷ الحدید

ونیز دراین مجلس از **نوح** نقل میکند که بوی گفتند **«یا اطول الانبیاء عمراً کیف وجدت الدنیا؟ قال دارلهما بابان دخلت من الاول وخرجت من الاخر** دنیارا همچون خانه‌ای یافتم دودر ازدری درآمدم وازدیگری بیرون شدم) و بهمین مناسبت داستان ابراهیم ابن ادهم (۱) را چنین گوید :

«روزی ابراهیم ادهم نورالله قبره بر درسرای خود نشسته بود وغلامان صف زده ناگاه درویشی درآمد بادلقی وانبانی وعصائی خواست بسرای براهیم رود غلامان گفتند ای پیر کجامیروی؟ گفت دراین خان میروم . گفتند این سرای پادشاه بلخ است . گفت نی این کاروانسرا است **ابراهیم** اورا نزد خوطلبید و گفت ای درویش این سرا است نه خان، گفت ای ابراهیم این سرای اول از آن که بود ؟ گفت. از آن جدم . گفت چون در گذشت ؟ گفت از آن پدرم. گفت چون پدرت بمرد کرا شد ؟ گفت مرا . گفت چون تو بمیری کرا شود ؟ گفت پسرم گفت ای ابراهیم جائی که یکی درشود ودیگری بیرون آید خانی باشد نه سرائی»

داستان عبدالله بن عمر(۲) این داستان رابرای تأیید هدف خود چنین آورد .

«عبدالله بن عمر روایت میکند روزی باپدرخویش بربام سرای عمارتی میکردیم مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم برما بگذشت فرمود. یا عبدالله پدرخودرا بگوی که قیامت از آن نزدیکتر است که تومی پنداری وعمارت سرای میکنی »

سپس گوید«عزیزمن. دنیا. دامیست استوارو نعمت دنیا چینه‌ای است روشن وشیرین. وابلیس صیادی است استاد. عاشق دنیامرغی است کوروغافل اگر این مرغ غافل. مخلب ومنقار از این دام وسوسه نگهدارد. ودل از این دانه وحشت عشق برهاندو گردن از کمند این صیاد استاد بجهاند از بطنان عرش ندا آید **اما الذین سعدو افغی الجنة خالدین فیها ابداً** (۳) واگر عیاذاً بالله

۱ـ ابواسحق ابراهیم بن ادهم ازشاهزادگان بلخ وازعرفاء طبقه اولی است متوفی بسال ۱۶۲ یا ۱۶۶ ۲ـ عبدالله بن عمر خلیفه دوم متوفی بسال ۷۳ ۳ـ آیه ۱۰۸ سوره ۱۱ هود (یعنی آنانکه سعادتمند گردیدند در بهشت جاویدان جای گزینند)

خار این متاع غرور در دامن ردای او آویزد وحلاوت این چنینه شیطان ودستمال فرعون وهامان بحلق اورسد وقدمش در کوی معاملت توحید بلغزد لاجرم از آن قوم باشد که **« واما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر** (۱) پس از این اندرزهای جالبی میدهد که از آنجمله این است «**ای مردی که از ذرات وجود خود قبله‌ای ساخته‌ای. بت پرستان راعیب مکن وزنار دارانرا نکوهش مکن اگر ایشان عبدالصنم اند تو عبدالدنیا والدیناری**

ودراین سخن نکته بسیار دقیقی است وحقیقت بت پرستی همین است که انسان دنیاو دینار را بت خود قرار دهد واورا ستایش کند .

وباز در پی این جمله اندرزی گوید. **جوانمرد ؛ چه کنی؟ سرائی را که اولش پستی ومیانش مستی وآخرش سستی منتهی به نیستی است** سرائیکه یك در بفنادارد دردوم بزوال وسوم بوبال»

در اینجا حدیث ملاقات **پیغمبر اکرم را با دختر والاگهر خود فاطمه زهرا** آورده و گوید «حقا که استماع دارم که وقتی سیدعالم صلی الله علیه واله وسلم زهرا سلام الله علیها رادید بر بوریائی خفته واز لیف خرما وپوست گوسفندی بالین کرده و بقدر یك ارش شال درشت از پشم شتر بجای مقنعه بر سر افکنده زهرا علیها السلام از آن شدت فاقه بر پدر بزرگوار عرضه کرد سیدعالم تعریض وتصریح فرمود که ای جان پدر **فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم** (۲) بر آن اعتماد مکن که دختر پیغمبرم وجفت حیدرم ومادر شبیر وشبرم (۳) بعزت وجلال خداوندی که امر ونهی وقبض وبسط از او است که فردا در عرصات دستور نیابی که قدم از قدم برادری تا از عهده اینها بر نیائی »

داستان عمر بن عبدالعزیز (۴) راچنین آورد

۱ــ آیه ۱۰٦ سوره ۱۱ هود (یعنی آنانکه بدبخت شدند در آتش جهنم جای گیرند وناله‌ها ازدل بر کشند ۲ــ آیه ۱۰۱ سوره ۲۳ المومنون (یعنی چون درصور قیامت دمیده شد دیگر نسبی درمیان نیست واز پدری وفرزندی کسی پرسش نمیشود ۳ ــ شبیر وشبر نام حسن وحسین علیهما السلام است
(۱) عمر بن عبدالعزیز خلیفه اموی مردی عادل وعارف وبسیره پیغمبر اقتدا میکرده است متوفی بسال ۱۰۱

« مهران میمون گوید وقتی بسلام عمر بن عبدالعزیز شدم درعهد خلافت او دیدمش برخاك نشسته نه بالش و نه نهالی و نه مسند وقالی. ازدست خود مرقعی تمهید میکرد. سه بارسلام کردم چنان مشغول بود که ازسلام من خبر نشد . کرت چهارم چون سلام کردم جواب دادو گفت ای میمون . بدانکه اجل من فرارسیده است ومرکب رحیل بدرخانه آمده ومیوه قوت وراحت ازدرخت عمر فروریخته. هیچ طاعت ندارم که انجمن عرصات راشایدمگر ظن نیکوبفضل ورحمت خدای . ای میمون سه وصیت ازمن بشنو و بقلم نیاز برلوح جان نقش کن وپیوسته درپیش دل آر که نجات وشرف وعزت درآنست . درنماز تقصیرمکن که بی نماز رادر دوجهان قیمت نباشد . باظلم درهیچکاری موافقت مکن که یاری ظالمان جزعقوبت نیست . وخداوند را بوعده آن استوار بدار که همت برزق ایمان ببرد»

پس از این اندرزهائی جالب ودلفریب دارد که مبنای آن اصول عرفان است و خواندن آن بر کسی که بخواهد بنوع تفکرعارفانه سعدی آشناشود بجااست . ونگارنده بهمین مقدار ازاین مجلس اکتفا میورزد .

مجلس پنجم - درحقیقت اخلاص وقرب بحق ورسیدن باواست .

این مجلس ازمجالس بسیارشیرین وپرمعنی ومشتمل برحقایق عرفانی بسیاری است سخنانی از **بایزید بسطامی** و **بشرحافی** ودوداستان برسبیل تمثیل از **ابراهیم خواص** و زاهدی بنام برصیصا آورد ونیزازجنید یاد کندوحدیثی از **پیغمبراکرم** آورد .

دراین داستان شیخ سعدی آنچنان گرم سخن میگردد که خواننده را تحت تأثیر قرارمیدهد آغاز سخن چنین کند « ای عزیز . خلق عالم دو گروهند گروهی بیادحق و گروهی بیاد خود . آنکه بحق مشغول است بخود نپردازد وآنکه بخود مشغول ازحق بیگانه است .

هرچیز دون وی همه حجابست . اگر نفس تو وا گر اسباب وعیال است .
تا از همه دست نشوئی بدرگاه حق نپوئی.

یکی پیش سلطان عارفان بایزید بسطامی روح الله روحه رفت و گفت : یاشیخ همه عمر خود در جستجوی حق بسر بردم و پای پیاده چندبار حج بگذاشتم . چند دشمنان دین رادرغزا سر از تن برداشتم . وچند مجاهده‌ها کشیدم . وچند خون جگر خوردم . وهیچ مقصودی حاصل نشدهرچه بیشتر میجویم کمترمی یابم. هیچ نوائی گفت که کی بمقصود رسم ؟ شیخ گفت: ای جوانمرد . دوقدم بیش نیست یکقدم خلق است ودیگر قدم حق. قدمی بر گیر ازخلق که رسیدی بحق . »

بعدازاین بیان جمله پرحرارتی آورده و گوید «جوانمردا . هربازرگانی که با خلق کنی باحق کن تاهمه سود کنی حق تعالی میفرماید. ای بنده بیچاره بقطره‌ای وخطره‌ای باتو بازرگانی کنم قطره‌ای ازسر بیار وخطره‌ای ازسر بیار گنج سعادت ازحضرت ما بردار قطره‌ای که ازسرت آیدآنرااشك گویندوخطره‌ای که ازسرّت آیدآنرارشك خوانندا شکی .ازچشم بیار. که چراحق راشناختم؟ ورشکی بدل کار که چرانافرمانی کردم؟ازاشك سر ورشك سر دلت بتوبت آید توبت به نیت. نیت بعزیمت .عزیمت بحضرت . ازحضرت ندای رحمت آید

دل گویدتوبه کردم سر گویدحسرت خوردم ملك گویدرحمت کردم

جوانمردا آتش دواست . آتش معیشت و آتش معصیت آتش معیشت راآسمان کشدو آتش معصیت راآب دیدگان ، ونیز آتش معصیت را بدوچیز تـوان کشت بخاك وآب پیشانی وبآب پشیمانی. خاك پیشانی درسجودوآب پشیمانی گریه ازترس خداوندودود. جوانمردا . هردیده که نه ازخوف حق گریان است آن دیده براوتاوان است وهردل که نه وصل حق راجویان است آن دل ویران است .

سپس سخن ازبشرحافی (۱) آورد که ازاومیپرسنداخلاص چیست ؟ وی میگوید

الاخلاص هوالافلاس یعنی اخلاص بیچارگی وعجزوفروماندگی است .

باز اندرز دهدوچنین گوید « عزیزمن. اگرسرخ روئی معشوقان نداری زردروئی عاشقان بایدبیاری واگرجمال یوسفی نداری دردیعقوبی بایدبیاری واگر عجزمطیعان نداری ناله دردمندان باید بیاری .

۱ـ ابونصر بشربن الحرث الحافی متوفی بسال ۲۲۷

بتأیید این مقال حدیثی از پیغمبر اکرم نقل کند و گوید «سیدعالم صلی الله واله وسلم می فرماید **ماصوت احب الی الله من صوت عبد عاصی** هیچ آوازی عزیزتر نیست بدرگاه خدای تعالی از آواز بنده عاصی که از سر بیچارگی و درماندگی بنالد و گوید خداوندا بـد کردم و بر نفس خود ظلم کردم. از حضرت عزت ندا آید که عبدی انکار خود نکردی **ادعونی استجب لکم** مرا بخوانید تا اجابت کنم. هرچه جوئید از ما جوئید. کار باما است که خدائیم(۱). مائیم که بی چون و چرائیم. در پادشاهی بی همتائیم. در وعده با وفائیم. اجابت کننده دعائیم. شنونده ثنائیم. هر ثنائی را سزائیم. صدهزاران جانمان در جستجوی ما برانداختند. و صدهزار تنهای عزیز در ظلمت ما بگداختند. و صدهزار جانهای مقدس در بادیه شوق ماواله بماندند. و صدهزاران درماندگان در کار جلال ماسر در زیر سنگ مجاهدت بکوفتند. و صدهزاران طالبان جمال حضرت در بوته های ریاضت بسوختند»

پس از چند جمله در پرستش آسمان وزمین و حیرت همه موجودات چنین گوید.

«آری آری. جوانمردا **ماللتراب ورب الارباب** آب و خاك را باذات پاك چکار؟ ام یکن رابالم یزل چه پیوند؟(۲) ظلوم وجهول را باسبوح وقدوس چه اتصال؟ عجب کارا. پارسایان در دعا گویند یارب از ما مبر. ای مختصر همت. کی پیوسته بودم تا ببرم؟ کی بریده بودم تا به پیوندم؟ امید وصال کی بود تا بیم فراق باشد؟ یا بیم فراق کی بود تا امید وصال باشد؟ نه اتصال نه انفصال. نه قرب ونه بعد. نه ایمنی ونه نومیدی. نه روی گفتار نه جای خاموشی نه روی رسیدن ونه رأی باز گشتن. نه اندیشه صبر ونه فکر فریاد. نه مکانی که وهم در آنجا فرود آید. ونه زمانی که فهم آنجا رسد. بدست فقها جز گفتگوئی نه. میان علما جز جستجوئی نه. اگر بکعبه رسی جز سنگی نه. اگر بمسجد آئی جز دیواری نه. اگر در زمینیان نگری جز مصیبتی نه. اگر در آسمانیان بینی جز حیرتی نه. در دماغها جز صفرائی

۱ـ در نسخه دیگر (کار خود باما گذارید که خدائیم)

۲ـ لم یکن رابالم یزل چه پیوند (یعنی آنکه نبوده و نیست با آنکه ازلی و همیشگی است چه نسبت دارد

نه.ودرسرها جز سودائی نه.از روشنائی روز جز آتشی نه.واز ظلمت شب جز وحشتی نه.از توحید موحدان جز آرایشی نه . از الحاد ملحدان جز آرایشی نه . از موسی کلیم سودی نه . از فرعون زیانی نه .

اگر میائی بیادربانی نه.اگر میروی برو پاسبانی نه

خواننده چقدر تحت تأثیر این سخنان که ازدل برخاسته است میشود. وباچه عباراتی که دراعماق دل اثر می بخشد روح رامیلرزاند وجان رامیگدازد .

پس ازاین حکایتی ازابراهیم خواص آورده که خواندنی و جالب است . چنین گوید .

«سلطان محققان **ابراهیم خواص** (۱) پیوسته بامریدان خود گفتی کاشکی من خاك قدم آن سر پوشیده بودمی. گفتند یاشیخ پیوسته ذکرومدح اومیکنی مارا ازحال او خبرده. گفت .روزی وقتم خوش بود قدم در بیابان نهادم.ودر وجدمیرفتم. بدیار کفررسیدم.قصری دیدم بر کنگرهای اوسیصدسر آدمی آویخته اند. پرسیدم که این چیست؟وقصر از آن کیست؟ گفتند از آن ملکی است.واورا دختری است دیوانه. واین سرهای آن حکیمان است که ازتجربه اوعاجز مانده اند.درسویدای سینه ام گذشت که قصدآن دختر کنم .چون قدم درقصر نهادم مرا بنزدملك بردند . ملك انعام واکرام بسیار درحق من کرد .پس گفت ای جوانمرد. ترا دراینجا چه حاجتست؟ گفتم شنیدم دختری داری دیوانه است.آمده ام تا ویرا علاج کنم . مرا گفت.بر کنگرهای قصر نگاه کن. گفتم . نگاه کردم. آنگاه گفت این سرهای کسانی است که دعوی طبابت کرده اند وازمعالجت عاجز شده اند تونیز اگرنتوانی سرت آنجاخواهدبود. پس بفرمودتامرا نزد دختر بردند. چون بسرای او قدم نهادم.دختر کنیزك را گفت.مقنعه بیار تاسر خودرا بپوشم. کنیز گفت.ای ملکه چندین طبیب

۱ــ ابواسحق ابراهیم بن احمدالخواص ازعرفاءواقران جنیدونوری متوفی بسال ۲۹۱ در ری

آمدند ازهیچیك روی نپوشیدی چون‌است که‌ازوی‌پوشی ؟ دختر گفت آنهامرد نبودند مرداین است که‌اکنون درآمد . گفتم‌السلام‌علیك. گفت . علیك‌السلام ای پسرخواص گفتم.چون‌دانستی که پسرخواصم؟ گفت آنکه ترابماراه‌نمودمراالهام کرد . ترا شناختم. نشنیدی که **المومن‌مرآة المومن** (یعنی مومن آئینه مومن‌است) ؟ آئینه چون بی زنگ باشد هر نقشی دراو نماید . ای‌پسرخواص.دلی دارم پردرد. هیچ‌شربتی‌داری که دل بدان تسلی‌یابد ؟این آیه‌شریفه‌نیزازز بانم گذشت. **الذین آمنواو تطمئن قلوبهم الا بـذکـرالله تطمئن القلـوب** (۱)چون‌آیه‌رابشنیدآهی کرده بیهوش‌شد.چون بهوش آمد گفتم.ای دختر برخیز بدیار اسلام‌برویم . گفت‌ای‌شیخ.درديار اسلام‌چیست که‌اینجانیست ؟ گفتم آنجا کعبه مکرم ومعظم‌است . گفت‌ای‌ساده دل اگر کعبه‌راببینی بشناسی ؟ گفتم‌بلی . گفت‌بالای‌سرمن ظر کن .چون‌نگریستم کعبه رادیدم که گردسراو طواف میکرد . مرا گفت . ای‌سلیم‌القلب .آنقدر ندانی که هر که‌بپای‌بکعبه‌رود کعبه راطواف کند وهر که‌بدل رود کعبه اوراطواف کند **فانیما تـو لوافثم وجه الله**»(۲)

پس از این‌داستان سخنانی چند دارد بسیار دقیق‌وجالب که‌بازعین‌عبارت رانقل می کنم «جوانمردا.ارتوتاخدایکقدم‌راهست.دانی‌چه کنی؟بگویم‌یانه ؟ خودرافراموش کن وبالطف‌حق‌دست‌درآغوش کن که«**من‌تقرب‌الیّ‌شبراًتقربت‌الیه‌ذراعا ومن‌تقرب الیّ ذراعاًتقربت‌الیه باعاً (۳)**عنایت اوترا بخود رسانیده است . زیرا که درون تو گوهری تعبیه‌است که عبارت ازاین‌است **«ونفخت‌فیه‌من‌روحی» (۴)**مثال این است

۱- یعنی «آنانکه ایمان‌آوردند ودلهای آنان بیادخداآرامش‌یافت آگاه‌باشند که بیادخدا دلها آرامش میبابد آیه ۲۸ سوره ۱۳الرعد

۲- یعنی «بهرطرف که روکنید پس‌همانجاروی‌خدااست»آیه ۱۱۵ سوره ۲ البقره

۳- یعنی«هرآنکس که‌یکوجب بسوی‌من‌نزدیك شودمن‌یك‌زراع باونزدیك‌میشوم‌وهرآنکس که‌یك زراع بمن نزدیك گردد من‌بمقدار دوزراع بوی‌نزدیك میشوم

۴- یعنی(ودمیدم دراو ازروح‌خودم) آیه ۷۲ سوره ۳۸ ص

که‌مرغی را تیری‌زدند. مرغ پس نگریست و بزبان حال باتیر گفت . چون بمن‌رسیدی؟ گفت از تو چیزی‌درمن‌تعبیه کرده‌اند که من‌را بتورسانید هم‌توئی که مارا بخود رسانیدی که‌تعبیه درنهاد مـانهادی **«عرفت ربی بربی‌ولولاربی‌لما عرفت ربی(۱)** اواست که‌خود راشناسا کرده است‌وکلید خانه‌معرفت بتوداده‌است سیدعالم‌صلی‌الله‌علیه‌واله‌وسلم میفرماید . **«من‌عرف نفسه‌فقد عرف ربه (۲)** هر که که خودرا شناختی‌حق‌شناختی .

توئی‌تراکلید یست که بدان اورابشناسی . واین شناختن مختلف‌است. اگرخود را بعجز شناختی اورابقدرت شناسی.واگر خودرا بضعف شناختی اورابقوت‌شناسی‌این یکنوع که‌هر کس‌رادرآن‌راه‌بود .

نوع دیگر آنست. که بدانی‌در توجانی‌است که‌آن‌جان‌همه‌جای‌موجوداست.ودر همه جای‌آفریدگار موجودبود .

اماچنانکه‌جان‌تحت‌طلب‌نیاید. اگر گوئی‌دردست‌یاپای یاسراست همه جای بودوحالش معین‌نه .خدای‌تعالی‌همه جای موجود است ولیکن‌تحت طلب نیایـد **وماقدر وا الله حق قـدره (۳)**

جوانمردا .مخلصان‌و متقیان منزلها میروندومیگذارند. اما عارفان بهیچ‌منزلی فـرود نیایند . بلکـه منزل ایشان دائـره حیرت است هـرچند پیش رونـد بجای خویش باشند»

وازاین‌نکته دقیقتر« اگرگوئی‌شناختم . گویندچون شناختی کسی‌را که‌چونی بروی روانه واگر گوئی‌بهستی‌خوداورا‌شناختم . دوهستی‌دوئی ودوئی‌شرك‌محض‌است.و

۱- یعنی‌پروردگارخودم‌را بوسیله خودش‌شناختم‌واگرنبودپروردگارمن‌هرگز‌پروردگارخود رانمی‌شناختم .

۲- یعنی‌هرآنکس خودرا بشناسدخدای‌خودراشناخته‌است .

۳- یعنی وارزش قرارندادند خدای‌راآنچنانکه شایان ارزش‌است(بعبارةدیگرعظمت خدای‌را نفهمیدندآنچنانکه بایستی)

اگر گوئی به‌نیستی خود اوراشناختم. گویند نیست‌هست راچون‌شناسد **العجزعن‌درك الادراك‌ادراك(۱)** پروانه مختصردیده افتابرا کی‌تواندديد ؟ .

ای هزاران جان مقدس فدای‌خاك‌نعلین‌آن‌درویش‌باد . بشنوتاخودچه میگوید ؟ درمیان مردان میا که‌آنجا بجای‌آب‌خون‌روانست »

خلاصه کلام.شیخ سعدی‌پس‌ازاین‌سخنان داستان **جنیدبغدادی** را نقل کـرده آنگاحکایتی‌ازبر**صیصا** نام که‌عابدی‌بود ودردام‌شیطان افتاد ازآنجهت که‌غروری‌پیدا کرده بـود و پس ازاین حکایت نصایح واندرزهـای عـارفانه چندی بیاورد وایـن مجلس راخاتمه دید .

هرآنکس که بخواهد حقائق‌عقاید عرفانی‌وی رابرخواند ومعضلات‌آنرادریابد بایدبامل کتاب مراجعه کند .

آنچه که‌مقصوداست‌این‌است .چنانکه‌مشاهده‌میشودشیخ سعدی‌مبنای‌این‌مجالس پنجگانه راهمه‌برحقائق‌عرفانی قرارداده ومکتب‌عرفانی‌رادر این‌مجالس گشوده است . وشرح‌و تفصیل‌براین‌مجالس باآنکه‌مجال آنرا دارد از تناسب این کتاب‌خارج است و آنانکه بـا عـرفان آشنائـی دارند نمیتوانند ایـن معنی را کتمان کنند کـه شخصیت شیخ سعدی دراین‌مجالس شخصیت عارف سالك‌واعظ یا واعظ عارفی است که گوئی تنها فن وی‌عرفان است .

وهنگامیکه گرم‌سخن‌میشود بسیاردقائق‌وحقائق‌عرفانی‌رامکشوف‌میسازدآنچنانکه کمترعارفی‌باین‌تفصیل‌این‌حقائق‌رامکشوف‌ساخته‌است ومنظورماهم ازنقل‌این مجالس همین‌است که شخصیت عرفانی سعدی رامکشوف سازیم‌وسخن‌را در باره مجالس بهمین جا پایان میدهیم .

۱ــ فهمیدن ناتوانی ازدرك حقائق خود فهمیدن‌است ،

رسائل سه گانه

(از قسمت اول)

شیخ سعدی

باسناد کلیات سعدی که در دست است سه رساله مستند بوی میباشد .

اول ــ رساله‌ای در نصیحت و اندرز بپادشاهان. و این رساله را **نصیحته الملوك** نامیده‌اند

دوم ــ رساله‌ای در جواب اشعار سعدالدین که از برتری عشق و عقل پرسش کرده

سوم ــ رساله‌ای در نصیحت به انکیانو

رساله اول وسوم مشخص میکند که پیر عارف ومرد صالح وسالکی بدون بیم وهراس آنچه وظائف پادشاهان است بآنان گوشزد میکند. یکی بعنوان عموم و دیگری بعنوان شخص خاص

رساله اول ــ اندرز بپادشاهان

در رساله اول بعد از اداء شهادت بوحدانیت حق و رسالت پیغمبر مکرم و ولایت علی علیه السلام بخــواهش یکی از عــزیــزان شروع در تنظیم این رســاله میکند .

آغاز این رساله باین کیفیت شروع میشود .

«الحمدلله الکافی حسب الخلائق وحده والحمدلله علی نعمه واستزید من کرمه واشهد ان لااله الا هو الموصوف بقدمه واشهد ان محمداً عبده ورسوله الطاری السموات بقَدمه واشهد ان علیاً ولیّه وموصوفاً بدمه»

سپس بفارسی چنین آورد. اما بعداز حمدو ثنای حداوند عالم ونعت بهترین فرزندان آدم وشهادت بر ولی مکرم ووصی نبی خاتم صلی الله علیه واله وسلم در نصیحت ارباب دولت و مملکت شروع کنیم مبنای این اندرز رابرای پادشاهان

آیه شریفه **ان الله یامر بالعدل و الاحسان (۱)**

وآیه شریفه **واذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل (۲)**

قرارداده ومعنی عدل واحسان را کرده واین آیه راشرح میدهد.

وانصافاً موضوعی رابرای سخن انتخاب کرده که مناسبتر ازاین برای این هدف تصورنمیشود. زیرا این آیه شریفه **ان الله یا مر بالعدل و الاحسان** از آیاتی است که اگر ازقران فرود نیامد بود جز همین آیه درعظمت این کتاب آسمانی کافی بود.

ونیز عدل واحسان دوموضوع مهم ومورد بحث نزد عرفااست. ونگارنده درموضوع بوستان درباب اول که سخن ازعدل واحسان است بیان عرفارا نقل مینمایم.

دراین رساله آنچه وظیفه پادشاهان وملوك است شرح داده است وازاین عبارت شروع میکند «**پادشاهانی که مشفق درویشند نگهبان ملك و دولت خویشند**» هرچند مراد ازدرویش معنی اعم یعنی فقراء وطبقه ضعیف و ناتوان کشور است.

این رساله را بایدخواند تاقوت نفس وشجاعت اخلاقی وشهامت جبلی وذاتی این مرد عارف بزرگوار راکه جزدر نتیجه خداپرستی بلکه خدا بینی بدست نمی آید بفهمید

درپایان این رساله دراندرز بپادشاهان گوید « چندانکه از زهر ومکروغدر و شبیخون برحذراست از درون خستگان ودلشکستگان ودعای مظلومان و ناله مجروحان برحذر باشد **سلطان غزنین** گفتی من از نیزه مردان نمی ترسم که از دوك

۱- یعنی « بحقیقت ودستی خدا امرمیکند بعدل ونیکی کردن» آیه ۹۰ سوره ۱۷ النحل

۲- یعنی « وچون حکم میکنید بین مردم بعدل وداد حکم کنید» آیه ۵۸ سوره ٤ النساء

زنان یعنی سوز سینه ایشان »

تا آنجا که میگوید اگر از آنکس که فرمانده تست اندیشناك باشی با آنکه فرمانبر تست تلطف کن . پیوسته چنان نشین که گوئی دشمن بر دراست تا اگر ناآگاهی بلا آید ناخاسته نباشی . تا کسی را در چند قضیه نیازمائی اعتماد مکن »

آنگاه برای جلب توجه پادشاهان درحوادث بسوی خدا چنین اندرز میدهد «وقتی حادثه‌ای موجب تشویش خاطر بود طریق آنست که شبانگاه که خلق آرام گیرند استعانت بدرگاه خدای تعالی برد ودعاوزاری کند و نصرت وظفر طلبد. پس آنگاه بخدمت زهاد و عباد قیام نماید وهمت خواهد وخاطر بهمت ایشان مصروف دارد. پس بزیارت بقاع شریف رود وازروان ایشان مددجوید .پس درحق ضعیفان ومسکینان ویتیمان ومحتاجان شفقت فرماید وتنی چند از زندانیان رهائی دهد .پس آنگاه نذروخیرات کند .آنگاه لشکریان وخویشان را نوازش کند وبوعده خیر امیدوار گرداند . آنگاه بتدبیر ومشاورت دوستان خردمند یکدل در رفع مضرت آن حادثه سعی نماید .پس چون بمراد دل میسر شود شکر فضل خداوند تعالی بگوید واز کفایت وقدرت خویش نه بیند .آنگاه بنذرهای کرده وفا کند وشکرانه بدهد تا نوبت دیگر چون واقعه پیدا گردد دلها بجانب او مایل باشد وخاطر جمهور باوی یارو نصرت و فتحش را امیدوار چندی نصیحت سعدی را بطریق صدق وارادت بکار بندد که بتوفیق خداوند متعال ملك ودینش بسلامت باشد ونفس ورزند بعافیت ودنیا وآخرت بمراد **والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب**

رساله سومـ نصیحت بپادشاه عصر انکیانو است

شرح رساله سوم ـ آغاز این رساله چنین است . «معلوم شد که خسرو عادل دام دولته قابل تربیت است ومستعد نصیحت »

خواننده از این عبارت بخوبی درك میکند که پیری برای خـدا وارشاد خلق و

کمك بآنان .

دراین دورساله که بترتیب در کلیات متداول سعدی رساله اول وسوم است با آنکه یکی اندرز بعموم پادشاهان ودیگری اندرز بپادشاه معاصر انکیانو بوده پیدااست کهمر دعارفی که درطریق سیر وسلوك گام نهاده اندرزمیدهد وپادشاهان را بدادوعدل و وظائف حقیقی ومسئولیت خدائی سلطنت راهنمائی میکند .وبعبارة دیگررساله اول روی سخن بهمه پادشاهان است ورساله سوم اندرز بپادشاهی جوان . و اورا بآنچه لازمه رستکاری است هدایت میکندوفرق بین این رساله (یعنی رساله سوم) بارساله اول این است که در این رساله باشخص خاص ومخاطب مخصوص مواجه است چنانکه دراین رساله میگوید .

جوانمردو خوشخوی و بخشنده باش   چو حق باتو باشد تو با بنده باش

آنگاه برای نظم امور زندگی وی چنین دستور دهد «اوقات عزیزخودرا موزع کند بعضی بتدبیر ملك داری ومصالح دنیوی .وبعضی بلذات وخواب وقسمتی بطاعات ومناجات با حق خصوص دروقت سحر گاه که اندرون صافی باشد ونیت خیر کند واز حق تعالی مدد توفیق خیر خواهد واندرون خودباحق وخلق راست گرداند وخواب نکند تا حساب نفس خودنکند که آنروز ازاوچه صادرشده است تا اگر نیکی نکرده باشد توبه کندوپشیمان شود ونفس خودرا سرزنش کند وبرخودغرامتی نهد. بخلاف آنکه کرده باشد. وبه نیکی بکوشد واندازه کارها نگاهدارد . نیك مردی کندنه چندانکه بدان چیره گردندو بخشندگی کند نه چندانکه دستگاه ضعیف شود» تاآنجا که میگوید عهده ملکداری عظیم است. بیدار وهشیار بایدبودن وبلهووطرب مشغول بودن همه وقتی نشاید .

بسا اهل دولت ببازی نشست
که دولت ببازی برفتش ز دست

چندین نصیحت سعدی بشنود ودرمهمات بکار بندد وچون منتفع شود دعای خیر دریغ ندارد ودست سخاوت گشاده دارد.

زرافشان چو دنیابخواهی گذاشت
که سعدی درافشاند اگرزر نداشت

ولی رساله‌اول وظائف سلطنت‌را برای همه‌پادشاهان بیان میکند وازاین‌جهت نام رساله اول را **نصیحة الملوك** گذاشته است واندرزهای این رساله‌نیزهمه منطبق‌برمبانی عرفان وخداشناسی وخدمت بخلق است .

امارساله دوم ـ این رساله سراسر عارفانه است و طبق مسلك عرفا بحث و برتری عشق را برعقل دررسیدن بخدا ثابت‌میکند ـ اینك‌شرح‌رساله‌دوم .

رساله دوم . جواب‌بسعدالدین دربرتری عشق‌بر عقل

شرح این‌رساله چنین است ـ چنانکه درمقدمه کتاب در ردیف موضوع ۱۴ بیان کردیم **مولانا سعد الدین** که‌ازفضلاء معاصر شیخ سعدی بوده است نظماً در موضوع عقل‌وعشق وبرتری‌هریك‌بردیگری‌پرسش میکند.اصل‌سؤال‌این‌است .

مرد را راه بحق عقل نماید یا عشق؟
این‌دربسته‌تو بگشای که‌بابیست عظیم

این سئوال همیشه مطرح‌افکاروانظار بوده وهردسته‌ای برحسب‌سلیقه وروش‌علمی خود یکی‌رابردیگری برتری داده‌است .

حکماءوفلاسفه‌چنانکه‌اهل‌شرع‌وعلوم‌حدیث‌وفقه‌عقل‌را برای‌رسیدن بحق یگانه‌وسیله میدانندونامی‌ازعشق‌درسخن‌آنان‌نیست‌ولی‌عرفاء ومتصوفه‌واهل‌حال‌وذوق عشق‌را برتری میدهند و آنرا یگانه راه بسوی خدا میشمارند .واساس آفرینشش میخوانند .و جهان خلقت‌راپرتوی ازحب الهی میگویند. وحدیث مسلم الصدورومتواتر **کنت کنزاً مخفیاً فاحببت‌لکی‌اعرف(۱)** را مبنای عقیده خود قرارمیدهند .

اگر محبت وحب‌الهی‌بخودنمائی خودنبود اساسی برای‌آفرینش موجودنه .پس جهان خلیقه همان پرتو خورشید محبت است که‌عشق‌مرتبه‌ای ازآن‌است .

۱ـ این حدیث قدسی از احادیث متواتره‌است وتتمه‌حدیث این است «فخلقت الخلق‌لکی اعرف» معنی حدیث چنین است «من گنج پنهانی بودم دوست داشتم‌که شناخته شوم پس خلق را ایجادکردم‌که شناخته شوم .

باری سعدی پاسخ این پرسش را برحسب ذوق وروش خود چنین میدهد که عشق راه است وعقل چراغ راه . چراغ موجب رسیدن نیست بلکه پیمودن راه موجب رسیدن است .

درابتداء این جواب جهت برتری عقل رانزد دیگران بیان میکند تاتصور نشود که سعدی از آن ناآگاه است وسپس دلایل برتری عشق راشرح میدهد .

ونگارنده عیناً وتماماً این رساله رانقل ودر خاتمه از آن بحث میکند .

قال رسول الله اول ماخلق الله تعالی العقل .فقال له اقبل فاقبل وقال له اد بر فادبر قال وعزتی وجلالی ما خلقت خلقاً اکرم علی منك بك اعطی وبك اعاقب (۱)

پس قیاس مولانا سعدالدین ادام الله عافیته عین صوابست که عقل رامقدم داشت و وسیله قرب حق دانست. وداعی مخلص رابعین رضا نظر کرد وتشریف قبول ارزانی فرمود وصاحب مقام شمرد اما راه ازرسیدگان پرسند واین ضعف ازبازماندگانست وخداوند متعال جل جلاله که اکرامش دروصف نمی آید که **وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها**(۲)درجلالش عزاسمه چون توان گفت؟ . بتقدیر اینکه این بنده فاضل است با افضل چگونه مقاومت تواند کرد ؟. اما بیمن همت درویشان وبرکت صحبت ایشان بقدر وسع در خاطر این درویش میآید که عقل باچندین شرف که دارد نه راه است بلکه چراغ راه است - اول راه ادب طریقت است وخاصیت چراغ آنست که بوجود آن راه ازچاه بدانند ونیك از بد بشناسند و دشمن از دوست فرق کنند وچون آن دقایق رابدانست براین برود. اگر چه چراغ دارد تانرود بمقصد نرسد . »

« نقل است که روندگان طریقت درسلوك بمقامی برسند که علم آنجا حجابست عقل وشرع این سخن رابگزاف قبول کردندی تابقرائن معلوم شد که علم آلت تحصیل

۱- ترجمه حدیث « پیغمبر فرمود . نخستین چیزی را که خدا بیافرید عقل بود . آنگاه بعقل فرمود پیش بیا . پیش آمد وباو گفت برگرد . برگشت. سپس خدا فرمود . بعزت وجلال خودم سوگند که من هیچ آفریده ای را گرامیتر از تو نیافریدم بوسیله تو می بخشم و بوسیله تو عقاب میکنم .

۲- یعنی اگر نعمتهای خدارا بشمارید نمی توانید حدی برای آن تعیین نمائید آیه ۱۸ سوره ۱۶ النحل

مراداست نه مرادکلی. پس هر که بمجردعلم فرودآیدآنچه بعلم حاصل میشوددرنیابد. همچنانست که به بیابان از کعبه بازمانده‌است»

پس ازاین بیان که ترجیح عشق را بر عقل میرساند راه ورسم طریقت راچنین توضیح میدهد «بدانکه مراداز علم ظاهر مکارم اخلاق است وصفای باطن. که مردم نکوهیده اخلاق راصفای باطن کمتر باشد وبحجاب کدورات نفسانی ازجمال مشاهدات روحانی محروم.

پس واجب آمد مریدطریقت رابوسیله علم ضروری اخلاق حمیده حاصل کردن تاصفای سینه میسر گردد. چون مدتی بر آید بامدادصفا باخلوت وعزلت آشنائی گیرد وازصحبت خلق گریزان شود ودراثناء این حالت بوی گل معرفت دمیدن گیرد. از ریاض قدس بطریق انس چندانکه غلبات نسمات فیض الهی مست شوقش گرداند وزمام اختیار ازدست تصرفش بستاند ـ اول این مستی راحلاوت ذکر گویند واثناء آنرا وجدخوانندو آخر آنرا که آخری ندارد عشق خوانندوحقیقت عشق بوی آشنائیست وامیدوصال ومراد ازاین مشغله ار کمال معرفت محجوب میگرداند که نه راه معرفت بسته‌است. خیل خیال محبت بر در نشسته‌است»

«صاحبدلا نگویم که موجود نیست طلسم بالای عشق بر دراست و کیسه پرزرو کشته برسر گنج میاندازد»

«کسی ره سوی گنج قارون نبرد — وگر برد ره باز بیرون نبرد»

شیخ سعدی دربوستان خوددرآغازابواب آن همین عقیده‌را بشعرآورده‌است وچنین گوید

اگر سالکی محرم راز گشت — به بندند بر او در بـاز گشت
کسی رادراین بزم ساغر دهند — که داروی بیهوشیش دردهند
یکی باز را دیده بردوخته است — یکی دیده‌ها باز وپرسوخته‌است
کسی ره سوی گنج قارون نبرد — وگربرد ره باز بیرون نبرد
بترسدخردمندازاین بحرخون — کزوکس نبرده‌است کشتی برون

آری دراینجا دیوانگی عشق میخواهد نه هوشیاری خرد وعقل

اگر طالبی کاین زمین طی کنی　　　نخست اسب باز آمدن پی کنی
تـامـل در آئینه دل کنی　　　صفائی بتدریج حاصل کنی
مگر بـوئی ازعشق مستت کند　　　طلبکار عهد الستت کند
بپای طلب ره بدانجا بری　　　وزآنجا ببال محبت پری
بدرد یقین پرده های خیال　　　نماند سرا پـرده الاجلال

و نگارنده در باره این اشعار بار دیگر صحبت میکند.

سعدی پس از اظهار عقیده و راهنمائی بسیر و سلوك وارد بحث معنی حدیث مسلم الصدور قدسی گردیده چنین گوید:

« هیچ دانـی کـه معنی **کنت کنزاً مخفیاً فاحببت لکی اعرف** چیست ؟ کنز عبارت است از نعمت بیقیاس پنهانی که راه بسرّ آن نبرد جز پادشاه و تنی چند از خاصان او. وسنت پادشاه آنست که کسانیکه بر کیفیت گنج وقوف یابند به تیغ بیدریغ خون ایشان بریزد تا حدیث گنج پنهان ماند.

همچنین پادشاه ازل وقدیم لم یزل حقیقت کنز مخفی ذات او کس نداند. و باشد که تنی چند از خاصان او یعنی فقراء و ابدال که باهر کس ننشینند و در نظر کسی نیایند **رب اشعث اغبر لو اقسم الله لابر**(۱) همین که بسرّی از سر اثر بیچون وقوف یابند بشمشیر عقل خون ایشان بریزد تا قصه گنج در افواه نیفتد .

کسی را در ایـن بـزم ساغـر دهنـد
کـه داروی بیـهوشیش در دهنـد
تا سر مکنون حقیقت ذات بیچون نهفته ماند
گـر کسی وصف او ز مـن پـرسـد
بیدل از بی نشان چه گـویـد باز ؟
عـاشقان کشتگان معشوقند
بـر نیایـد ز کشتگـان آواز

۱ـ چه بسا تیرگیهای پراکنده که اگر خدا بخواهد آن را پاك و نیکو گرداند (ضرب المثل)

پای درویشی تواند بود که بکنجی فرورود. و نتواند که سرش برسرآن نرود.
از تو می‌پرسم که آلت معرفت چیست؟ جوابم دهی که عقل و قیاس وقوت و حواس. چه‌سود آنکه قاصد مقصود درمنزل اول بوی بهاروجداز دست بدرمی‌برد؟!!! وعقل‌وقیاس وحواس سرگردان میشوند؟!!!

در روی تو گفتم سخنی چند بگویم
رو بازگشادی ودرنطق به بستی؟!!

حیرت از آنجا برخاست که‌مکاشفت‌پی‌وجدنمیشود. ووجدازادراك‌مشغول‌میکند. سبب این است وموجب‌همین که پختگان دم‌ازخامی‌زده‌اندورسیدگان اقـرار بناسامانی وملائکه ملاء أعلی‌ازادراك این‌معنی اعتراف نموده **ما عـرفناك‌حق معرفتك**. پایان بیابان معرفت که‌داند که‌رونده این‌راه‌رادرهرقدمی‌قدحی بدهند؟ ومستی‌ضعیف‌احتمال دارد درقدم اول بیك‌قدح‌مست‌وبیهوش گردد وطاقت زلال مالامال محبت‌نیاورد وبوجد ازحضور غایب‌میگردند ودرتیه‌حیرت میمانند وبیابان بپایان نمیرسانند.

در این ورطه کشتی فروشد هزار
کـه پیدا نشد تخته‌ای بـرکنار

ابوبکر صدیق گفته **یا من عجز عن معرفته کمال معرفة الصدیقین**
معلوم‌شد که غایت معرفت هرکس مقام انقطاع اوست بوجدازترقی.

ای‌مرغ سحر عشق زپروانه بیاموز — کان سوخته راجان شدوآواز نیامد
این مدعیان در طلبش بیخبرانند — آنرا که خبر شد خبرش باز نیامد

* * * * * * * * * *

این ره نه بپای هـر گدائـی است — در دست و زبـان ما ثنائـی است
نـی مـن کیم و ثنا کـدام است؟ — **لاحصی** انبیا تمام است

* * * * * * * * * *

ای بـرتر از خیال وقیاس و گمان و وهم
وز هرچه گفته اند و شنیدیم و خوانده‌ایم

مجلس تمام گشت و بآخر رسید عمر

ما همچنان در اول وصف تو مانده‌ایم

* * * * * * * * * *

این نه روئی است که من وصف جمالش دانم

این حدیث از دگری پرس که من حیرانم

دراینجا این‌رساله پرسوزو گداز واین‌نامه‌سراسر رازونیاز بپایان‌میرسد . اینك نگارنده سخنی‌چند درباره این رساله‌وسایررساله‌ها ومجالس‌سعدی عرضه میدارد.

برای‌نگارنده وهرآنکس که درآثار شیخ سعدی دقت کند شکی‌نیست که این مجالس و رسائل همه اثرقطعی اوست زیرا‌همه‌آنچه را که دراین مجالس و رسائل و مخصوصاً رسائل و بالاخص این رساله‌اخیره‌آورده‌است‌همه مطابق وموافق افکاروی‌است که بصورت‌نظم‌دربوستان وغزلیاتش‌آمده است وحتی ابیاتی هم که دراین رساله شاهد آورده‌است همان‌ابیاتی‌است که‌دردواوینش‌موجوداست.این‌سخن‌بنحوکلی‌درباره مجالس ورسائل‌شیخ‌سعدی‌است .

اما رساله‌ای که‌درپاسخ مولانا سعدالدین‌آمده است یکی‌ازآثارمهم‌عرفانی‌شیخ سعدی‌است واگرازشیخ هیچ‌اثری جزهمین‌رساله‌نبود نه‌تنها‌برای اثبات مقام‌عرفانی او کافی‌بود بلکه استحکام مبانی وافکار وانسجام عقایدوآراء صوفیانه وی را شاهدودلیل قاطع ومحکمی است .

اکنون سخن‌درموضوع این رساله میآوریم .

بحث و تحقیق درباره عقل و عشق

حکماء و فلاسفه را عقیده چنین است که ملاك صحت و سقم هر اصلی بلکه اساس هر گونه دلیل و برهانی عقل است . یعنی هر عقیده و موضوعی را باید برعقل عرضه داشت و عقل هم بمیزان صحیح علمی خود سنجش آن را بجامیآورد و صحیح از سقیم و حق از باطل را تشخیص میدهد .

و همانطور که در اول این رساله گفته شد . اول چیزیکه خلق شده عقل است و خداوند فرمود ثواب و عقاب را بوسیله تو (ای عقل) بمخلوق خود میرسانم .

عرفا و اهل ذوق با آنکه عقل را محترم میشمارند و در ادله و براهین خود متمسك بعقل میشوند ولی راه وصول بحق را عشق و محبت میگویند و پیدایش عقل راهم که اولین مخلوق است بواسطه عشق و محبت الهی میدانند زیرا چنانکه در حدیث قدسی مسام الصدور آمده است **کنت کنزاً مخفیاً فاحببت لکی اعرف** «یعنی من گنج نهان و کنز مخفی بودم دوست داشتم که شناخته شوم پس خلق را ایجاد کردم» که اولین آنان عقل است پس عقل هم بواسطه محبت و عشق حق بخود ایجاد گردید .

معنی عشق و محبت را ما در موقع خود در ابواب بوستان بیان میکنیم و روشن میسازیم چگونه عشق سبب وصول بحق است. ولی در اینجا اجمالا چنین میگوئیم. کار عقل ایجاد علم است نسبت بوجود حق و صفات وی باین معنی بوسیله عقل دانش و علم پیدا میشود . ولی چون محبت ملازم با تناسب بین محبوب و محب میباشد بیکی از تناسب چهارگانه که درزیر توضیح میدهیم و اشتداد محبت ملازم باعشق یعنی فراموشی بلکه محو خود

در ذات وصفات محبوب است پس درمورد عقل پای دانستن ودرمورد عشق پای شناسائی و رسیدن پیش میآید چنانکه شیخ سعدی خوددراین رساله بیان کرده که عقل چراغ راه است نه راه است . وراه رابابد پیمود تارسید واین پیمودن راه که بدون جذب محبوب وجذبه ازوی صورت نپذیرد کارعشق است .

عشق است کـه میگویـد گـام بـردار تـا بمطلوب بـرسی .وهـر چند عقل چراغ این راه است .

امـا تنـاسبی کـه بـین محبت و محبوب لازم اسـت یکـی از ایـن چهار تناسب است .

الف ـ تناسب ذاتی ـ ب ـ تناسب فعلی ـ ج تناسب حالی ـ د ـ تناست مرتبتی

باین توضیح :

اول تناسب ذاتی ـ تناسب ذاتی آنست که درذات محبوب ومحب ارتباطی باشد که محب جذب بسوی محبوب میشود ومحبوب عنایت خاصی نسبت بمحب دارد .

ونشانه این نوع محبت این است که محب بدون آنکه بداند وسببش نزداومعلوم باشد در ذات خودانجذاب بسوی محبوب رادر یابد .

دوم تناسب فعلی ـ تناسب فعلی آنست که این محبت بسبب معنئی باشد که این معنی زائدبرذات باشد واین معنی ایجاد اثری کند که متعدی بغیرشود .

سوم تناسب حالی ـ تناسب حالی آنست که این محبت که منشاء آن معنی زائد برذات است اثر بغیر نکند ودارای دوام وثباتی نباشد .

چهارم تناسب مرتبتی ـ تناسب مرتبتی آنست که این محبت که منشاء آن معنی زائد بر ذات است دارای اثری باشد که دوام وثبات داشته باشد مانند نبوت وولایت .

وچون تناسب فعلی وحالی ومرتبتی همه ازقبیل صفات وهم از ناحیه صفات است پس میتوان گفت که تناسب بردوقسم است تناسب ذاتی و صفاتی وتناسب صفاتی مشتمل بر فعلی

وحالی‌ومرتبتی است وچنانکه گفتیم ووعده کردیم تفصیل‌این‌امررا درباب سوم **بوستان** درعشق‌ومستی بیان‌میکنیم .

ودراین‌جا بهمین‌مقدار اکتفاء میکنیم که بگوئیم عشق حقیقی جز‌باتناسب بین محبوب‌ومحب‌وارتباط بین‌این‌دو بیکی ازاین‌مناسبات تحقیق نپذیرد وپیدایش‌این‌تناسب که‌سبب انجذاب محب بمحبوب است مربوط بعقل وتعقل نیست ومراداز سیروسلوك و غایة آن که‌وصول بحق‌است همین‌است‌واین‌امرجز باپای‌عشق‌ومحبت پیموده‌نمیشود .

واین‌موضوع دررساله‌دوم سعدی که پاسخ **بمولانا سعدالدین** است‌وماآنرا بعداز دورساله دیگر اول‌وسوم نقل کردیم کاملا روشن وآشکاراست .

واز امثال وحکایات‌وابیات‌واستشهادات دراین‌رساله این‌معنی‌کاملا مستفادمیشود وهمین‌هم یگانه‌موضوع بحث درعرفان‌است .

این است‌خلاصه بیان ما درباره مکتب‌عرفان سعدی درمنثورات‌یعنی‌در قسمت نثریات وی. وشایدجای‌شبهه‌وشکی‌باقی‌نمانده‌باشد که‌سعدی‌اساس‌این‌مجالس‌ورسائل‌را برعرفان قرار داده‌است .

اینك‌قسمت‌دوم‌بحث‌خودرا که‌عبارت‌از بحث‌درمنظومات‌سعدی‌است شروع‌میکنیم

قسمت دوم

منظومات سعدی

بوستان ـ غزلیات ـ قصائد

درپیش درتقسیم آثارمنظومه سعدی، هدف ومنظور خودرا که عبارت‌از تطبیق حقائق‌عرفانی برآثار منظومه‌سعدی است دردوموضوع قراردادیم یکی بوستان‌ودیگری غزلیات . ونیز وعده دادیم که درآخر کتاب رساله‌ای مخصوص ترجیعات و قطعات و رباعیات ومفردات وی‌تنظیم‌میکنیم‌ولی نامی ازقصائد سعدی‌نبردیم هرچند درتقسیم‌آثار کلی سعدی قصائد وی رانام بردیم .

اینك که‌باخواست خداوند متعال‌میخواهیم درمنظومات‌سعدی بحث کینم دراین تقسیم تجدید نظر کرده وآثار منظومه وی را آنچه باهدف ومقصود ما تطبیق میکند بطریق زیر تقسیم میکنیم .

موضوع اول	بوستان
موضوع دوم	غزلیات
موضوع سوم	قصائد

والبته لازم بتوضیح نیست که‌بحث‌ما درباره‌این‌سه موضوع‌فقط ازجهات عرفانی‌است ونسبت بآنچه که‌ارتباطی باعرفان‌ندارد ماهم‌بحثی‌نداریم .

واز این جهت در این تقسیم تجدید نظر میکنیم . که چند قصیده وی کاملا باهدف ومقصود نگارنده موافق ومطابق است بلکه باستثناء قصائد چندی که درمدح اشخاص و معاصرین است بقیه همه منطبق برمعانی عرفانی ویا اندرز وپندهای عارفانه است .

وپیش ازشروع درشرح ابواب بوستان این نکته راتذکر میدهد که شاید بعض ازداستانها چندان مناسبت ظاهر وآشکارائی باموضوع باب نداشته باشد وباید با تأمل و دقت این تناسب راپیدا کرد .

وعلت آن چنانکه پیدا است این است که سعدی میخواهد داستانی را که مشتمل بر اندرز ونصیحت است بهروضعی که باشد بیان کند از این جهت بکمترین و دورترین مناسبات کفایت واکتفا کرده است . ولی بطور کلی میتوان گفت که تمام داستانها اگرچه باهمین تناسب کم باشد منطبق برابواب وموضوعات واصول مطالب باب میباشد و مبدء این داستانها غالباً داستانهای سالفین ونقل آنان است .

موضوع اول ـ بوستان

بوستان ـ شیخ سعدی بوستان خود را برده باب قرارداده . ودرهریك ازابواب اول تعریف آن باب را کرده . سپس به حکایات وامثال وحکم بتأیید موضوع باب پرداخته است .

بوستان علاوه براینکه ازشاهکارهای ادب فارسی است شاهکاری که هرگز تازبان فارسی برقرار است پایدار خواهد بود . درحکمت واندرز مقام شامخی دارد ومیتوان بهریك ازابیات این مجموعه هم ازلحاظ ادب وهم از جهت اخلاق وحکمت مانند ضرب المثل متمسك گردید .

ولی آنچه مقصود نگارند است جهت عرفانی این ابواب است وچنانکه درمقدمه کتاب بعرض خوانندگان رسانیدم عقیده این بنده نگارنده این است که وضع وایجاد این مجموعه بهمین منظور عرفانی بوده است وجهت ادبی واخلاقی آن درمرحله دوم منظور وی واقع شده است .

بعبارة دیگرشیخ سعدی خواسته‌است بتألیف‌این کتاب‌اثرعرفانی پدیدآورد ولی عرفانی که‌همه طبقات مردم وصاحب هر گونه رأی وسلیقه‌ای از آن بهره‌مند گردند .

وبرای توضیح این‌بیان متذکرمیشود . هیچ شکی‌نیست که بوستان کتابی است اخلاقی وبحث دراخلاق گاه ازلحاظ فلسفه علمی است و گاه ازلحاظ عرفان وسیروسلوك سعدی این‌بحث اخلاقی‌راازلحاظ عرفان وسیروسلوك آورده استونگارنده این مدعی را درمقدمه کتاب ثابت کرده‌است ودیگر تکرارنمی کند .

وهر کس که‌ابواب‌این کتاب بلکه مقدمه‌آن‌رابخواند وبادقت‌درآن‌مطالعه کند این‌مدعی‌راتصدیق‌خواهد کرد .

باری . ابواب ده گانه‌این مجموعه نفیس‌بشرحی‌است که‌خود درمقدمه‌آن‌آورده است.وچنین گوید .

یکی‌باب عدل‌است وتدبیرو رأی نگهبانی خلق و ترس از خدای
دوم باب احسان نهادم اساس که محسن (۱) کند فضل‌حق‌راسپاس
سوم‌باب‌مستی‌وعشق‌است‌وشور(۲) نه عشقی که بندند بر خود بزور
چهارم تواضع . رضا پنجمین **ششم ذکر مرد قناعت گزین**
بهفتم در ، از عالم تربیت **بهشتم در ، از شکر بر عافیت**
نهم باب توبه‌است و راه صواب **دهم در مناجات و ختم کتاب**

و خوانندگان عزیز را باز بـاین نکته توجه میدهد که بیشتر این ابواب ده گانه موضوع سخن وبحث عرفا است ودرفلسفه عملی ازآن بحث وعنوانی‌نیست .

اینك با استمداد ازخداوند ملهم‌متعال شرح هر یك از این ابواب را با تطبیق بمعانی عرفانی میدهد .

---

۱ ـ که منعم ۲ـ باب عشق است و شور

دیباچه بوستان

شیخ‌سعدی برای بوستان‌دیباچه ومقدمه‌ای‌قرارداده‌است‌وچون براعة الاستهلال(۱) مقصود خودرا ازپدید آوردن بوستان آشکارساخته‌است .

این‌مقدمه مشتمل‌برحمد ووصف وتوحید خداوند وستایش پیغمبراکرم و سبب نظم کتاب و مدح **اتابك‌ابوبکربن سعدبن‌زنگی(۲) واتابك محمد بن سعد(۳)** پادشاهان معاصروی‌بوده اند میباشد.

درآنجا که بحمدپروردگار میپردازد.راه‌سیروسلوك باو ورسیدن بمقام‌حضرتش رابیان‌میکند ومبنای خودرا درسیربخدا ظاهرمیسازد .

عقیده سعدی‌دراین‌مقام این‌است. که‌انسانی که میخواهد این‌راه‌را به‌پیماید باید نخست‌درسربپروراند که‌این‌راه پرخطراست باید چنان‌برود که فکربرگشتن رانداشته باشد.راهی است غیرمتناهی‌و درعین‌حال کوتاه.اماغیرمتناهی‌ازآن‌جهت که‌هرگامی که برمیدارد وبهر مقامی که میرسد مقامی فرای وی قرار دارد و چون بمرحله فناء فی‌الله وبقاءبالله که آخرین‌منازل سائرین‌الی‌الله‌است رسید ومحو درجمال احدیت گردید از آنجا که‌حسن‌جمال وزیبائی‌وجلال‌وعظمت‌وکبریائیش‌غیرمتناهی‌است‌پس‌درغیر متناهی محوگردیده وقطره وجودش بدریای‌بیکران صفات‌جمال‌وجلال‌احدیت‌اتصال‌یافته‌است.

۱ـ براعةالاستهلال. معمول‌چنین بوده‌وهنوزهم‌چنین‌است که‌مقدمه کتاب‌ویاخطبه کتاب‌راطوری تنظیم‌میکنند که نشانه متناسی ازمطالب‌کتاب درآن قرار داده میشود و اشعاری بآنچه‌کتاب محتوی آنست میگردد . این‌را براعةالاستهلال مینامند مانند پیدایش هلال که نشانه پیدایش ماه است ومردم استهلال میکنند .

۲ـ ابوبکربن‌سعدزنگی ممدوح‌شیخ‌سعدی‌بوده‌است‌ونام اورا سعدی برای‌همیشه زنده‌داشته چنانکه درباره‌اش گفت :

هم از بخت فرخنده فرجام تواست　　که تاریخ سعدی در ایام تواست

وی درسال ۶۵۸ درشیراز وفات یافت

۳ـ محمد پسرابوبکراست که بعدازپدرباصغرسن بسلطنت رسیدوپس‌ازدوسال فوت‌کرد بنابراین سال وفاتش ۶۶۰ میباشد .

امادرعین‌حال کوتاه است که یکقدم بیش‌نیست و آن‌یك گام‌است‌وآن گام‌ازخود گذشتن‌است.از خود چون گذری بخدا میرسی .

سعدی در این مقدمه بعدم منتاهی‌این راه باین شعراشاره میکند .

نه بـر اوج ذاتش‌برد مرغ وهـم نه در ذیل وصفش رسد دست فهم

بشـر مـاورای جمـالش نیافـت بشر منتهـای جمالش نیافت

در این ورطه کشتی فرو شد هزار کـه پیدا نشد تخته‌ای بـر کنار

وپس ازچند شعر گوید .

محیط است علم ملك بـر بسیط قیاس تـو بر وی نگردد محیط

نـه ادراك بـر کنه ذاتش رسد نـه فکرت بغور صفاتش رسد

نه هرجای مرکب توان تاختن که جا جا سپر باید انداختن

که خاصان درین‌ره فرس رانده‌اند **بلا احصی** از تك فرومانده‌اند

امابه نبودن راه بازگشت‌باین‌اشعاراشاره میکند.

اگـر سالکی محرم راز گشت به بندند بـر او در بازگشت

کـسی را دراین بـزم ساغر دهند که داروی بیهوشیش در دهند

پس‌ازآنکه شخص سالك یاآنکه قصد سیروسلوك دارددانست که در بازگشت بسوی‌او بسته‌است وباید گام بردارد ونخست گام رابرداشت‌یعنی درفکرپروراند کـه‌بایداسب بازآمدن را پی کند

اگرطالبی کاین زمین طی‌کنی نخست اسب باز آمدن پی کنی

دومین گام راباید بردارد واین گام عبارت‌ازتأمل وتفکراست دردل. آری‌باید تفکردرنفس وذات‌خود کرد تابحقیقت‌وحق‌رسید .

سنریهم‌ایاتنافی‌الافاق وفی‌انفسهم‌حتی‌یتبین‌لهم انه‌الحق(یعنی . ما بزودی

میگردانیم ایشان رادر آفاق ودر نفسهای خودشان تاآشکارشود که اوست حق) (۱)

این است سیر نفس که مفتاح معرفت بحق است چنانکه فرمود **من عرف نفسه فقد عرف ربه** ومعنی این حدیث راهم شیخ سعدی خودبیان کرد. اکنون دراین مورد میگوید

تأمل در آئینه دل کنی صفائی بتدریج حاصل کنی

پس ازپیدایش این صفا که نتیجه مطالعه وتأمل درآئینه دل است وپاك کردن آنرا اززنگ غبار صفات رذیله که ملازم باانعکاس حقیقت است آنگاه پرتوجمال محبوب دراین آئینه خودنمائی میکندوسالك را بارشته محبت بسوی خودمیکشد وباجذبه عشق بکمندش میافکند وببوی همین عشق مستش میسازد

مگر بوئی از عشق مستت کند طلبکار عهد الستت کند

پس ازاین مستی ببوی عشق محبوب که عکس جمال اورادرآئینه دل دید رو بسوی عالم مشاهده وبپای طلب کوی محبوب راطی میکند وبپروبال محبت بهوای دیدن رویش بپرواز میآید درهمین عالم سیروطی مراحل عشق بنجه زورافکن یقین پرده های خیال راازجلوچشمش پاره کرده آنچنانکه جزسراپرده جلال وعظمت محبوب باقی نمیماند

بپای طلب ره بدانجا بری وُز آنجا ببال محبت پری
بدرد یقین پرده های خیال نماند سرا پرده الا جلال

این نکتهرا توضیح دهم که مراداز این مصرع (طلبکارعهدالستت کند) عهدعبودیتی است که بین خدای بزرك بابشر بسته شده است وازهمین مقام است که سالك بوسیله محبت بسوی عالم مشاهده پروازمیکند پس معنی ومقصوداز شعر بعدازآن هم معلوم میگردد.

این بود مختصری ازاشاره ای که مقدمه بوستان بمقاصدومطالب خود در بوستان کرده است وازهمین جامعلوم میشود که سعدی اساس بوستان خود رابرمعانی وحقایق عرفانی که باندکی ازآن اشاره گردیده است نهاده است.

۱ـ آیه ٥٤ سوره ٤١ فصلت

باب اول بوستان

عدل و تدبیر و رأی

عدل چیست ؟

تدبیر و رأی کدام است ؟

این دوموضوع موردبحث ماست .

عدل ـ عدل وداد بارزترین ومهمترین صفات انسانی است .

این صفت پرتوی ازصفت حق است وتخلق باین اخلاق **تخلق باخلاق الهی** است .

تمام صفات ناشی ازقوه شهوت وغضب که دونیروی کشورانسانی ودووسیله امتداد جیاة اواست چون تحت سیطره عدل درآید موجب سعادت انسان است وهمین که ازحدعدل بافراط یاتفریط.زیادی یاکمی انحراف یافت موجب بدبختی انسان میشود ومنشاء این بدبختی جوراست که صفت ضدعدل است .

عدل نه تنها دروجود انسان موجب سعادت انسان است بلکه درهمه عالم وجود از معنویات تامادیات از فلکیات تا ارضیات از روحانیات تاطبیعیات همین حکم رادارد یعنی موجب استقرار وآرامش بلکه بقاء ودوام است .

از این جهت گفته شده است **بالعدل قامت السموات و الارض (۱)**

وبرای آنکه تأثیر عدل رامشخص سازیم شخص انسان ازجهت جسمیتش رامورد

۱ـ یعنی . بعدل آسمانها وزمین استوارو پایدار است :

مثال قرارمیدهیم ومیگوئیم.اگردرمزاج انسان اعتدال حکمفرما شود صحت وسلامت جسم و بمتابعت اوصحت‌وسلامت روح وعقل پدیدارمیگردد ولی‌اگراعتدال‌درمزاج‌از بین برود مرض‌و کسالت وناخوشی بروجود مادی انسان مستولی‌میگردد ودر نتیجه‌عقل وفکروروح وی‌رامریض مسازد . زیرا روح‌سالم دربدن‌سالم‌است .

وروایت است که **ان الله یحب العبد المؤمن القوی** «یعنی‌خداوند بنده مؤمن نیرومند رادوست میدارد».

ومسلم‌است که مرگ عارض انسان نمیشود مگراعتدال‌مزاج وی‌ازبین برود وتا اعتدال مزاج برقرار باشد مرگ برانسان مستولی نمیشود اگرچه هزارسال باشد .

این نکته که معلوم گردید گوئیم . عدل‌واعتدال هم‌درمزاج وذات‌کائنات همین تأثیررادارد . یعنی‌اگر اعتدال مزاج‌یکی‌ازموجودات‌کائنات ازبین برود مرگ ونیستی بسراغ وی می‌آید وهمین است معنی **بالعدل قامت السموات والارض** و این است سرّ **الدنیا یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم (۱)** ،

یعنی اعتدال مزاج دنیا و عدل درطبیعت‌ مادیات دنیوی چون از بین بـروددنیا هم ازبین میرود .

دراینجامناسب میدانم که تمثیلی را که احیاء العلوم درموضوع عدل آورده واز سالیان پیش‌درنظر دارم بیان کرده‌سخن‌را درباب عدل پایان دهم .

وی انسان را تشبیه بصیادی میکند که عزم‌شکار دارد . برای‌شکارچی سه‌چیزلازم است اسبی که براو سوار شود . وسگی که در پی شکار دود . و تازیانه‌ای که اسب و سگ رافرمان دهد .

قوای شهوی انسان‌چون‌اسب وقوای‌غضبی وی‌چون سگ‌وعدل تازیانه‌ای‌است که اسب رارائضی کرده وسگ‌راتعلیم‌دهد .

۱ــ یعنی : جهان باکفرباقی‌میماندولی باظلم‌وستم‌پایدار نمی‌ماند .

اگر اسب تربیت نشده باشد وموقع کروفر رانداند یعنی موقعی را که باید تاخت کند ازموقعی که باید آرامش یابدیا آهسته رودنداند . واگر سگ غیرمعلم باشد و تشخیص ندهد که چه موقع باید بدود وشکاررا نگاهدارد انسان موفق بشکار نمیشود . بااسب جموح ویاسرکش ویاغیرتربیت شده چون سگهای ولگرد هرگز نمیشودشکار کرد پس لازم است اسب وسگ تربیت شده باشند .

سگ واسبرا بچه چیز میتوان تعلیم داد وتربیت کرد . جز باتازیانه ؟
این تازیانه است که بوسیله آن اسب یاسگ تربیت میشوند .

چنانکه باتازیانه عدل باید قوای شهوی وقوای غضبی راتربیت کرد وموقع بروز وظهوراین دورا بآنان آموخت واگراین دوقوای انسانی تعدیل شوند انسان موجودی میشود شهوت ران و خونخوار درشهوت مانند بهائم. درغضب مانند درندگان بلکه از آنان پست تر زیرا بهائم راموقعی خاص برای اطفاء شهوات است ودرنده چون سیر شود دیگر درپی درندگی نیست ولی انسان شهوی وخشمگین را تانیرومنداست هیچ چیز اشباع نمیکند وهیچیك ازقوایش سیر نمیشوند چنانکه هم درتواریخ خوانده ایم وهم درعصر تمدن کنونی خود مشاهده میکنیم وچنانکه خداوند متعال در کتاب خودفرموده است .

اولئك كالانعام بل هم اضل اولئك هم العافلون (یعنی اینان چون چارپایانند بلکه گمراهتر ازآنان اینان غفلت زدگانند آیه ۱۷۹ سوره ۷ اعراف .

پس قانون عدل یگانه ناموس مهم اجتماع درانسان و یگانه نیروی نظم وانتظام درطبیعت وعالم خلقت است وبعبارة دیگر مهمترین ناموس الهی است وهم صفت بارزه خدای متعال .

ونیز چنانکه قبلا بیان کردیم تمام صفات و اخلاق وآثار قوای شهوی وغضبی چون بحداعتدال رسد مستحسن ونیکواست وانحراف آن ازحدعدل قبیح وناپسنداست .
و صفات محموده انسان همان آثار قوای شهوی و غضبی است که بحد عدل و اعتدال رسیده است . و موضوع بحث علماء اخلاق و فلسفه عملی هم

همین است و نگارنده در تفسیر سوره والعصر تا آنجا که مناسب بوده این دعوی را مشخص کرده است ودر این کتاب بیش از این نمیتوان بیان کرد زیرا از حد تناسب وعدل تجاوز میشود و باید هر آنکس که شرح این موضوع را بخواهد بداند بکتب اخلاقی مراجعه کند.

تدبیر ورأی ـ تدبیر ورأی ملازم باعقل بلکه عین عقل است.

عقل همان فصل ممیز انسان از سایر حیوانات است و شرف آدمی بعقل است. عقل سرمایه سعادت وزندگانی شرافتمندانه است.

برای آنکه مقام و منزلت عقل وتدبیر راشرح دهم بچند حدیث نبوی وعلوی متمسك میشوم.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه واله وسلم وصایائی بعلی بن ابیطالب علیه السلام میکند از آنجمله این است **یاعلی انه لافقر اشد من الجهل ولامال اعود من العقل ولا وحدة اوحش من العجب ولاعمل کالتدبیر**(۱) ودرروایت دیگر، **ولاعقل کالتدبیر** یعنی ای علی. هیچ فقرو بدبختی شدیدتر ازجهل نیست وهیچ مال وثروتی سودمندتر و پایدار تر از عقل نیست وهیچ وحدت وتنهائی وحشت انگیزتر ازعجب وخودپسندی نیست وهیچ عملی مانند تدبیر نیست یاهیچ عقلی مانند تدبیر نیست.

درروایت دیگر که بسیار مفصل است راهبی بنام شمعون بن لاوی پرسشهائی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه واله وسلم میکند.

پیغمبر وی را جواب میدهد واین جواب بسیار مفصل ومجموعه حکمت وسعادت است از آنجمله از پیغمبر (ص) میپرسد که عقل چیست وچگونه است وچه چیزها از عقل منشعب میشود وچه چیزها منشعب نمیشود؟ و از پیغمبر (ص) خـواهش میکند که برای وی وصف میفرماید.

۱ ــ تحف العقول تألیف الشیخ الجلیل الاقدم ابو محمد الحسن بن علی بحرانی از اعلام قرن چهارم متوفی بسال ۳۸۱ منطبعه چاپخانه حیدری ازطرف مکتبة الصدوق تهران صفحه ٦

عین پرسش شمعون این است «**اخبرنی عن العقل ماهو و کیف هو و ما یتشعب منه و مالایتشعب منه ؟ وصف لی طوائفه کلها .**

پیغمبر (ص) شرح مفصلی درباره عقل و ثمرات و نتایج و شعبه‌های او میفرماید که یکی دو جمله آنرا در اینجا بیان می کنم .

پیغمبر فرمود . عقل نگاهدارنده انسان از جهل و زانوبند وی از نادانی است و نفس مانند شریرترین جنبندگان است که اگر بسته نشود و بزمام کشیده نشود درراه سرگردان میشود و انسانرا بضلالت می‌افکند و عقل زانوبند و زمامدار و نگاهدارنده اوست از جهل

«عین روایت این است. **فقال رسول الله ان العقل عقال من الجهل و النفس مثل اخبث الدواب فان لم تعقل حارت فالعقل عقال من الجهل» (۱)**

سپس پیغمبر اکرم (ص) باز شرح مفصلی از آنچه از عقل منشعب میشود میفرماید : چنین میگوید . ازعقل حلم منشعب میشود و از حلم علم و از علم رشد و از رشد عفت و از عفت صیانة (یعنی کف نفس و حفظ آن از لغزشها) و از صیانت حیاء و از حیاء رزانة (رزانت یعنی استحکام و وقار) و از رزانت مداومت بر کارهای خوب و از مداومت بر کارهای خوب دوری از شر و از کراهیت شر فرمانبرداری ناصح . پس این است ده صنف از انواع خیر و از برای هر صنفی از این ده صنف ده نوع منشعب میگردد .

و عین روایت این است «**فتشعب من العقل الحلم و من الحلم العلم و من العلم الرشد و من الرشد العفاف و من العفاف الصیانة و من الصیانة الحیاء . و من الحیاء الرزانة و من الرزانة المداومة علی الخیر و من المداومة علی الخیر الکراهیة من الشر و من کراهیة الشر طاعة الناصح فهذه عشره اصناف من انواع الخیر و لکل واحد من هذه العشرة عشرة انواع » (۲)**

۱ـ تحف العقول صفحه ۱۵

۲ـ تحف العقول صفحه ۱۵ و ۱۶

آنگاه انواع دیگر را بیان میفرماید وما بهمین مقدار از این حدیث شریف اکتفاء میکنیم ومیگوئیم ودر باب عقل آنقدر اخبار واحادیث از پیغمبر اکرم وائمه هدی وارد شده است که نخستین باب اصول کافی بنام باب عقل است .

واکنون سخنی از علی بن ابیطالب علیه السلام بیان میکنیم .

دروصیتی که حضرت مولای متقیان علی بن ابیطالب بفرزند ارجمند برومندش حضرت امام حسن مجتبی میفرماید چنین میگوید : **احفظ عنی اربعاً واربعاً لایضرك ما عملت معهن «اغنی الغنی العقل واکثر الفقر الحمق واوحش الوحشة العجب واکرم الحسب حسن الخلق** یعنی ازمن درخاطر بسپار چهار چیز وچهار چیز را که مادام بآن عمل کنی زیانی بتو نخواهد رسید . بی نیاز ترین بی نیازیها وپربهاترین ثروتها عقل است وبزرگترین بیچارگیها حمق وکم عقلی است ووحشت انگیزترین موحشها خود پسندی است وشریفترین وگرامی ترین شخصیتها نیکی رفتار وحسن خلق است .

واین سخن جامعترین سخنها است وما باین کلام مقدس سخن خودرا خاتمه داده اصل مطلب راتعقیب میکنیم .

ازاین گفتار اخیر که درباره عقل عرضه داشتیم معلوم شد که تدبیر ورأی همان عقل است که مهمترین سرمایه ما است وچنانکه دریکی از احادیث دراین موضوع مشاهده شده تصریح باین معنی گردید که تدبیر همان عقل است چنانکه فرمود . **ولاعقل کالتدبیر**

بنا براین شیخ سعدی نخستین باب بوستان را بر نخستین شرط بقاء اجتماع که عدل است ونخستین شرط انسانیت که عقل است نهاده است وچنین گفته است :

یکی باب عدل است و تدبیر و رأی
نگهبانی خلق و ترس از خدای

اکنون نظر ببوستان باب عدل وتدبیر ورأی افکنده داستانها واندرزهای آن را تا آنجا که مناسب باشد مورد بحث قرار میدهیم .

موضوع سخن

نخستین موضوع دراین‌باب تعریف عدل‌ورأی‌وتدبیراست وپیش‌ازنقل‌این‌موضوع سه نکته را توضیح میدهم .

اول . رسم سعدی‌درابواب بوستان این‌است که‌دراول‌هر بابی تعریف‌موضوع‌آن باب را بارعایت احساسات شاعرانه بیان‌میکند سپس داستانهاو حکایات و گاه اندرز و نصیحت که نتیجه داستانها است میاورد وتعریفی که برای موضوع ابواب میکند بطرز علمی نیست‌بلکه همانطور که بیان کردیم‌تعریف‌شاعرانه‌و بیان‌احساسات‌است .

دوم . چون نظرسعدی‌در بوستان‌چنانکه قبلاهم‌بآن‌اشاره‌شده‌است اندرزبشاهان معاصر درمرحله اولی است از این جهت غالباً در این قسمت خطاب صریح یا ضمنی بآنان میکند .

سوم . چون‌درضمن تعریف موضوع‌خاصی‌بجهات‌دیگرعرفانی هم‌متمسك‌میشود ازاین‌جهت نگارنده جهات دیگرعرفانی‌راهم که درضمن‌هرموضوع خاص‌وداستانهای مربوط بآن میآورد بعنوان همان جهت عرفانی بآن‌اشاره ویابآن تصریح‌میکند .

مثلا ممکن‌است درباب عدل موضوع خوف ورجاء ویااطاعت‌ازحق یاموضوعات دیگرراهم‌بیاورد . نگارنده‌بهر موضوعی که‌از آن‌استفاده میشودجلب‌توجه‌خوانندگان را کرده.وفصلی‌درآخر کتاب برای‌تطبیق‌مقامات‌واحوال نزدعرفا باابواب‌بوستان‌میگشاید

پس ازاین‌بیان‌اینك‌تعریف عدل وانصاف‌ورأی وتدبیر را که‌درآغازاین‌باب‌است مورد بحث‌قرارمیدهد .

نخستین موضوعی‌را که‌دراین‌باب میاورد تعریض‌وتعرض‌بظهیرالدین‌فاریابی‌شاعر بزرگ قرن ششم (۱) است .

۱ــ باصح اقوال تاریخ وفات ظهیرالدین محمد طاهر فاریابی ۵۹۸ است . وی یکی‌ازدانشمندان عصرخودبوده چنانکه درعناوین‌وی صدرالحکماء خوانده‌شده‌است .

وی‌درضمن قصیده‌غرائی که‌درمدح‌مظفرالدین قزل‌ارسلان (۱) انشاء کرده‌است ومطلع آن قصیده این است .

شرح غم تو لذت‌شادی بجان دهد   **ذکرلب‌توطعم شکردردهان‌دهد**

درپانزدهمین‌بیت چنین میگوید :

نه‌کرسی‌فلك نهداندیشه زیرپای   **تا بوسه‌بررکاب قزل ارسلان دهد**

سعدی درآغاز این‌باب میگوید :

چه حاجت‌که نه‌کرسی آسمان   **نهی زیر پای قزل ارسلان؟**

مگو پای عزت بر افلاك نه   **بگو روی اخلاص برخاك نه**

پس‌شعرسعدی اعتراض‌باین‌بیت‌است .

نه کرسی فلك نهد اندیشه زیر پای

تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

چنانکه مشاهده میشود دراین شعراغراق‌شاعرانه باوج‌خودرسیده وقزل‌ارسلان را برفرازآسمان‌رسانیده‌ودرنتیجه خود رادرحضیض‌تملق افکنده‌وذوق‌وقریحه خدا داد خویش را برایگان از کف داده .

منظور نگارنده برایگان از کف‌دادن‌ذوق‌نه‌این‌است که‌صله‌ای بدست نیاورده است.شاید ازجهت مادی ارضاء خاطروی‌شده‌است . ولی‌هراندازه که‌سودبرده‌باشد باز سودش زیان بوده‌است .

زیرابشری راتااین‌حد بالا بردن هرچند که‌دارای ملکات نیك‌هم‌بوده‌باشدخیانت بـاجتماع بشر و تجاوز بحدود ادب و اخـلاق است . خاصه آنکـه برابـر در اهـم معدوده باشد .

ازهمین جهت شیخ سعدی باین‌بیت ظهیرالدین اعتراض کرده وسخن‌را در باب عدل باین اغراق‌واعتراض‌برآن آغاز کرده است وچنین گفته :

چه حاجت که نـه کرسی آسمان   نهـی زیـر پـای قـزل ارسلان

۱ــ قزل‌ارسلان ازاتابکان آذربایجان است ودربحبوحه اقتدار سلطنت درسال ۵۸۷ درخیمه خودکشته شد نام وی‌عثمان بود .

وتوجه سعدی باین شعر ظهیرالدین عظمت مقام شعروشاعری وی را میرساند .

آری . ظهیرالدین فاریابی از اساطین شعر واز اساتید فن سنخوری بوده است . ولی بنظر سعدی ذوق وقریحه را بمصرف مدح افراد خواه پادشاه و یا امیر که شخصیت آنان فقط درزیر سایه مادیات است و همیشه در معرض زوال رسانیدن جنایت بمقام انسانیت وادب است . از این جهت خود از مدیحه سرائی اجتناب میورزیده واگر مدحی آورده باشد آن را وسیله اندرز و نصیحت قرار داده است . بهمین جهت هرگاه از کسی مدح کرده فوراً آن را متعاقب با اندرز و پند و تشویق بخدمت خلق ساخته است .

باری . پس از این تعریض و تعرض مراسم بندگی نسبت بحق را بشاهان و رسم مملکت خواهی و اندرز و نصیحت را بشاعران میآموزد و چنین میگوید .

مگو پای عزت بر افلاك نـه　　　　بگو روی اخلاص بر خاك نه

این بیت اندرزی است بشاعر . آنگاه ضمن این اندرز وظائف شاهان را بخدا و خلق بیان کرده ودستورمیدهد چگونه پایه مسند عدل وعقل وتدبیر را مستقر دارند .

بطاعت بنه چهره بر آستان　　　　که این است سجاده راستان

منظور از راستان کسانی است که جنبه عدل وعقل را در سلطنت خود رعایت میکنند

اگر بنده‌ای سر بـر این در بنه　　　　کـلاه خـداونـدی از سـر بنه

بـدرگـاه فـرمانـده ذو الجلال　　　　چـو درویش پیش تـوانگر بنال

چو طاعت کنی لبس شاهی مپوش　　　　چودرویش مخلص بر آور خروش

که پروردگارا تـوانگر تـوئـی　　　　تـوانـا و درویش پـرور تـوئی

نه کشور خدایم (۱) نه فرمان دهم　　　　یـکی از گدایـان ایـن درگـهم

چه بـر خیزد از دست کردار من ؟　　　　مـگر دست لطفت شود یـار من

۱ ــ نه کشور گشایم (در بعض نسخه‌ها)

خدایا تو بر کارخیرم بدار | وگرنه نیاید زمن هیچکار
دعا کن بشب چون گدایان بسوز | وگر میکنی پادشاهی بروز

تااینجا آداب ورسم بندگی بحق ظاهراً وباطناً وآنچه‌لازمه صورت ظاهروحال دل‌است به‌پادشاهان میآموزد آنگاه‌جلب توجه پادشاهان رابزیردستان کرده‌میگوید :

کمر بسته گرد نکشان بردرت | تو بر آستان عبادت سرت
زهی بندگان خداوندگار | خداوند رابنده حق گذار

دراین ابیات هما نطور که‌بیان کردیم بالسان‌شاعرانه و اندرزهای عارفانه معنی حقیقی عدل ودادوعقل‌ورأی راتعریف میکند .

گرچه‌ازاین تعریف‌معنی‌علمی‌این‌دوموضوع‌ظاهر وآشکار نیست‌ولی‌بااین اندرزها بالملازمه موضوع باب‌ومعنی آن رامیشناساند. آنگاه‌برای تکمیل‌این‌دستور داستان‌زیررا که‌درحقیقت دوموضوع‌است یکی‌داستان‌پیشینیان ودیگر مشاهده‌خودراشاهد آورده‌چنین‌بیان‌میکند .

حکایت کنند از بزرگان دین | حقیقت شناسان عین‌الیقین
که صاحب دلی بر پلنگی نشست | همی رفت هموار و ماری بدست
یکی گفتش ای مرد راه خدای | بدین ره که رفتی مرا رهنمای
چه کردی که درنده رام توشد ؟ | نگین سعادت بنام تو شد ؟
بگفت ار پلنگم زبون است ومار | وگر پیل و کرکس شگفتی مدار
توهم گردن از حکم‌داورمپیچ | **که‌گردن نه‌پیچدزحکم‌توهیچ**
چو حاکم بفرمان داور بود | خدایش نگهبان و یاور بود
محال است چون دوست داردترا | که‌در دست دشمن گذارد ترا

این‌داستان گوئیا اشاره بداستان منقول ازملاقات شیخ الرئیس ابوعلی‌سینا (۱)

۱ــ متوفی بسال ٤٢٨

از شیخ ابوالحسن خرقانی (۱) باشد.

چنین حکایت کنند که آوازه و شهرت اعجوبه ربانی قطب وقت شیخ ابوالحسن خرقانی شیخ الرئیس ابوعلی سینا فیلسوف بزرگ اسلام را بخرقان کشید . چون شیخ الرئیس بدرخانه خرقانی رسید خرقانی بهیزم کشی بصحرا رفته بود . از زن شیخ ابوالحسن خرقانی پرسید که شیخ کجاست؟ زن شیخ ابوالحسن که منکر شوی خود بود پرسید آن کذاب زندیق راچه میکنی ؟ وبسیار جفاو ناساز گفت . و گفت وی برای هیزم کشی بصحرا رفته است . شیخ الرئیس عزم صحرا کرد تاشیخ خرقانی را ببیند . شیخ را دید که خرواری درمنه برشیری نهاده . بوعلی ازدست برفت. وچون بحال آمد گفت شیخا این چه حالتست ؟ شیخ ابوالحسن گفت آری تاما بار چنان گرگی را نکشیم (مقصودش آن زن بود) شیری چنین بارمارانکشد (۲) وآنگاه علت حقیقی اینکه خداوند متعال بنده خاص خودرا چگونه در کنف حمایت خود نگاهداری میکندو هیچ دشمن و آزاردهنده ای نمیتواندبروی غلبه کند بیان کرده چنین میگوید :

محال است چون دوست داردترا که در دست دشمن گذارد ترا

آری خدابابندگان محبوب خودچنین رفتارمیکند.

سعدی پس از نقل این حکایت بشعرمشاهده خودرابیان میکند وچنین گوید.

یکی دیدم از عرصه رود بار که پیش آمدم بر پلنگی سوار

چنان هول از آنحال برمن نشست که ترسیدنم پای رفتن به بست

تبسم کنان دست بر لب گرفت که سعدی مدار آنچه دیدی شگفت

ره این است روازحقیقت متاب بنه گام و کامی که داری بیاب

۱- متوفی بسال ٤٣٥

۱- تذکره الاولیاء شیخ عطار نیمه دوم چاپ مطبعه مرکزی تهران منطبعه سال ۱۳۲۱ ازروی چاپ نیکلسون ص۱٦٤ (نقل بمضمون وقسمتی ازعین عبارات وی)

سپس گوید:

نصیحت کسی سودمند آیدش **که گفتار سعدی پسند آیدش**

بنابراین عدل وعقل هردوملازم بااطاعت حق و گام نهادن درراه سیروسلوك اواست آنکس کام ازحقیقت بگیرد که گام در طریقت بگذارد وهرآنکس تواند سلطنت بر خلق بعدل وداد کند که حق راندگی نماید وهرآنکس بتواند باآنکه بردرش کمر بطاعت بسته‌اند به انصاف و عدالت فرمانروائی کند که کمر بطاعت حق بسته باشد و فرمان اورا بجان ودل پذیرفته باشد.

این است حاصل ابیات سعدی که درآغاز باب عدل ورأی بیاورده است سپس در ضمن داستانهای مختلفی که درتأیید عدل وداد میآورد بمقامات سیروسلوك اشاره کرده ودرهرموضوعی یك یاچندبیت میآورد.

دومین داستان

دومین داستان این باب دروصیت نوشیروان بهرمز که هردواز پادشاهان ساسانی بودند میباشد داستان را باین ابیات شروع میکند.

شنیدم که در وقت نزع روان	بهرمز چنین گفت نوشیروان
که خاطرنگهدار درویش باش	نه در بند آسایش خویش باش
نیاساید اندر دیار تو کس	که آسایش خویش خواهی وبس
نیاید بنزدیك دانا پسند	شبان خفته و گرك در گوسفند
برو پاس درویش محتاج دار	که شاه از رعیت بود تاجدار

درهمین داستان بمقام خوف ورجا که از مقامات عرفا است اشاره کرده ومیگوید:

اگر جاده‌ای بایدت مستقیم **ره پارسایان امید است و بیم**

ونیزاشاره بمقام رضا کرده وچنین میگوید:

اگر پای بندی رضا پیش گیر **وگریکسواری ره خویش گیر**

وپیدا است که مرادازپای بندبودن بندگی وبستگی بحق است.

ونگارنده دربابی که برای تطبیق ابیات وابواب بوستان برمقامات واحوال نزد عرفا اختصاص داده است معانی حقیقی ومقصودعرفانی ازخوف ورجاورضا وسایرمصطلحات این فن راتوضیح میدهد.

ونیزمتذکرمیشود بوستان درباب عدل داستانهائی دارد که اگربعض از آن داستانها بمطالب عرفانی ارتباط نداشته باشد ولی درهمه آن داستانهاازجنبه اخلاقی و احساساتی که پرتوی ازعدل وداداست نکته‌های بسیار دقیق وخوبی دارد که ازجهت عدم ارتباط واختصاص آن بجهات عرفانی که مقصود وهدف نگارنده است آن داستانهارا درمتن کتاب قرارنداده‌ام ولی ازجهت آنکه بتوان ازافکارسعدی تا آنجا که مناسب ومیسوراست استفاده کامل کرددرذیل وخارج ازمتن کتاب بآن داستانهاونکات جالبه‌درآن اشاره میکند (۱)

واین نکته رانا گفته نمیگذارد که ازجمله ابواب ومباحث عرفان باب اخلاق است وخواجه انصاری باب اخلاق راچهارمین باب کتاب منازل السائرین قرارداده بنابراین همه این مبانی اخلاقی درمتن عرفان قراردارد ولی چون نگارنده بمتابعت عده کثیری از عرفا وهم رعایت اختصارمبنای بحث دراصول عرفانی این کتاب رابرمبانی مشهوره مقامات واحوال قرارداده است ازاین جهت اینگونه مبانی اخلاقی راخارج ازمتن قرارداد تاجمع بین همه اقوال راکرده باشد. (۱)

۱- **سومین داستان** - سومین داستان باب عدل وصیت خسروبشیرویه است. دراین داستان رعایت حال بیچارگان وبیوه زنان وتاثیرنفس آنان راگوشزدوتوصیه کرده. چنین میگوید:

خرابی کند مـرد شمشیر زن	**نه چندانکه آه دل پیر زن**
چراغی که بیوه زنی برفروخت	**بسی دیده باشی که شهری بسوخت**

پنجمین داستان - داستان پنجم این باب نامه شاپور(ازدرباریان) بخسروپادشاه ساسانی است بوی چنین وصیت میکند که آنان را امین شمارد که ترس ازخدای داشته باشند نه آنانکه بروز امانت ازترس مجازات بدهندوکسانی رامورد اعتمادقراردهدکه زاجرمعنوی داشته باشندنه

بقیه در صفحه بعد

داستان دوازدهم

داستان دوازدهم در مورد عمر بن عبدالعزیز یگانه خلیفه عادل اموی است (۱) در زمان خلافت وی خشکسالی بمردم روی داد وقحطی خلق را فراگرفت وی انگشتری داشت که در او نگینی گرانبها بود دستور داد آنرا بفروختند وبهاء آن را بین بیچارگان ویتیمان توزیع کرد.

بقیه پاورقی صفحه قبل
زاجر صوری را رعایت کنند در این موضوع چنین میگوید.

خدا ترس باید امانت گذار — امین کز تو ترسد امینش مدار
امین باید از داور اندیشناک — نه در رفع دیوان وزجر هلاك

سپس گوید:

جوانمرد وخوشخوی وبخشنده باش — چوحق باتو باشد توبابنده باش

هفتمین داستان - این داستان درموضوع شخصی است که ابلیس را بخواب می بیند در پایان این داستان رعایت حال زندانیان را توصیه کرده چنین میگوید:

نظر کن بر احوال زندانیان — که ممکن بود بی گنه درمیان

ودرمورد یتیمان چنین میگوید:

بیندیش از آن طفلك بی پدر — وز آه دل دردمندش حذر

یازدهمین داستان - این داستان بعنوان دارا است در این داستان دلیری وشهامت خود را درسخن وحق گوئی بیان کرده وبدیگران اندرز حق گوئی میدهد وچنین میگوید:

دلیر آمدی سعدیا در سخن — چو تیغت بدست است فتحی بکن
بگو آنچه دانی که حق گفته به — نه رشوت ستانی ونه عشوه ده
طمع بند ودفتر زحکمت بشوی — طمع بگسل وهرچه دانی بگوی

دوازدهمین داستان - این داستان درموضوع گردنکشی است درعراق در این داستان چنین اندرز میدهد:

نخواهی که باشد دلت دردمند — دل دردمندان بر آور ز بند

تا آنجا که میگوید:

ستاننده داد آنکس خدا است — که نتواند از پادشه دادخواست

۱- عمر بن عبدالعزیز هفتمین زمامدار امور مسلمین بعنوان خلافت ازسلسله امویان است وازبنی مروان میباشد وی باتفاق همه مسلمین مردی عادل وفاضل ومتقی بوده است درسال ۹۹ هجری بخلافت رسید ودرسال ۱۰۱ بواسطه سمی که بنی امیه باوداه بودند رحلت کرد.

باو اعتراض میکنند وتوبیخش مینمایند . وی جواب میدهد .

مرا شاید انگشتری بی‌نگین نشایـددل خلقی انـدوه‌گین

سپس‌سعدی باین‌مناسبت چنین‌میگوید :

خنك آنکه آسایش مردو زن گزیند بـر آسایش خویشتن
نکردنـد رغبت هنـر پروران بشادی خویش از غم دیگران

این موضوع یعنی بر گزیدن آسایش دیگران برخویش از موضوعات اخلاقی‌و عرفانی است که بنام ایثار خوانده میشود وخداوند متعال در قران کریم از متخلقین باین اخلاق ومتصفین باین صفت مدح فرموده و گفته است . **ویؤثرون علی‌انفسهم ولوکان بهم خصاصة** یعنی برمیگزینند دیگران‌را بر خودشان هرچند خودنیازمند باشند آیه ۹ سوره ۵۹ الحشر .

وخواجه انصاری ایثار راششمین‌قسمت‌ازباب‌اخلاق‌قرارداده وبحث‌دقیقانه‌وعارفانه‌ای کرده است که بیان آن‌دراین کتاب بی‌تناسب است‌ولی‌برای آنکه معنی ایثار مشخص گردد به بیان سبب‌نزول این‌آیه آنهم باختصار اکتفاء میکنیم .

گفته شده است که این آیه درمورد هفت‌نفراز مسلمین درجنگ احدواردشده است این هفت نفر ازمجروحین بودند وهمه‌عطش داشتند وازتشنگی‌بی‌تاب بودندآبی بمقداریکه‌تشنگی یکنفر را رفع‌بکندآوردند چون‌یکی‌از آنان خواست بیاشامدناله دیگری برخاست‌اشاره کرد که‌آن‌آب‌را بآن دیگر بدهد آندیگر هم بسوی‌مردسومی فرستاد بهمین کیفیت‌آب‌را هریك‌برای دیگری میفرستاد تاهفت‌نفر بمردند وهیچکدام آبرا ننوشیدند .

وبروایت صحیح از ابوهریره این آیه درباره خانواده‌ای فرود آمد که سرمشق ایمان وجوانمردی وبزرگواری‌بودندوآن خانواده علی‌وفاطمه‌علیهماالسلام بود . مرد غریبی درمسجد پیغمبر وارد گردید و گفت من‌غریبم کیست که مرادرخانه خودبپذیرد

وبطعامی‌مراسیر کند؟ پیغمبر فرمود کیست که این مردرا پذیرائی کند تاخدای‌تعالی اورادرفردوس‌جای دهد؟

علی‌امیرالمؤمنین برمیخیزدواورا بمنزل‌میبردو بصدیقه کبرافاطمه زهرا میگویدازاین مردپذیرائی کن. حضرت‌فاطمه‌زهرامیگوید.درخانه چیزی‌ندارم‌جزمختصرغذائی که برای کودکان‌وفرزندانم‌است‌وبرای‌تو که‌امروزروزه‌بودی‌چون‌علی‌دستورمیدهدهمین‌اندك‌خوراك رابیاورند آن مختصر خوراك را نزدمهمان قرارمیدهد. وعلی‌امیرالمؤمنین نمیخواست که آن مردبفهمد خوراك اندك است .به بهانه‌ای چراغ‌را راخاموش میکند وبزوجه مطهر خود فاطمه زهرا میگوید : درروشن کردن‌چراغ‌تعلل کن تامرد مهمان‌سیرشود مهمان غذا میخوردوامیرالمؤمنین وفاطمه زهرانیزتظاهر بغذا خوردن میکنند و دهان میجنبانند تامهمان سیرمیشود آنگاه‌چراغ را روشن میکنندودرهمان موقع که‌مهمان غذامیخورد فاطمه زهراء بچه‌هارا گرسنه میخواباند .

غذای مهمان‌همان‌غذائی‌بود که بایستی طفلان علی‌وفاطمه وخودآنان‌سیرشوند وچون چراغ روشن میشود مهمان تصور میکند که علی وفاطمه هم با او هم خوراك بوده‌اند واین‌آیه‌دراین‌مورد وارد میشود (۱)

باری این است معنی ایثار .و مقام ومرتبه ایثار نسبت بایمان را این حدیث شریف روشن میسازد .

عن امام‌الصادق علیه‌السلام اعلی‌مرتب الایمان‌الایثارواوسطه‌المساواة وادناه المواساة

یعنی بالا ترین مرتبه ایمان ایثاراست وحدوسط آن‌مساوات‌است‌وآخرین‌مرتبه

۱ــتفسیر مجمع‌البیان جزء پنجم چاپ صیدا صفحه ۲۶۰

آن مواساة است . سعدی در این موضوع داستانهائی دارد که بعضی از این داستانهارا در باب احسان بیان میکند .

سیزدهمین داستان

داستان سیزدهم درمورد **تکله از سلسله اتابکان فارس.(۱)**.در این داستان حقیقت عبادت وجلب رضایت حق رابیان میکند وطرزفکر خود راآشکار میسازد .

تکله بصاحبدلی میگوید که میخواهم ازسلطنت کناره گیرم وراه عبادت راپیش .

صاحبدل باوجوابی میدهد که بسیارجالب است وحقیقت عرفان رامشتمل .

در اخبار شاهان پیشینه است — که چون تکله بر تخت شاهی نشست
بدورانش از کس نیازرد کس — سبق برد اگر خود همی بود وبس
چنین گفت یکرو بصاحبدلی — که عمرم بسرشد به بیحاصلی
بکنج عبادت بخواهم نشست — که دریابم این پنج روزی که هست
چومی بگذرد جاه وملك وسریر — نبرد از جهان دولت الا فقیر

❋ ❋ ❋ ❋ ❋ ❋ ❋

چو بشنید دانای روشن نفس — بتندی بر آشفت کای تکله بس
عبادت بجز خدمت خلق نیست — به تسبیح و سجاده و دلق نیست
تو بر تخت سلطانی خویش باش — باخلاق پاکیزه درویش باش
بصدق و ارادت میان بسته دار — ز طامات و دعوی زبان بسته دار

۱- تکله فرزند زنگی مردی عادل ونیك منش بوده ومردم درزمان وی بآرامش وآسایش و رضایت میزیستند وبنقل کتاب سعدی الشیرازی صفحه ۱۲۰ یکی ازشعراء بنام عزالدین السحمره اشاری درباره وی دارد که وی نیز ازشیرازنامه نقل کرده . مطلع آن قطعه این است .

لعمر المعالی ان «تکله» قدحوی — من الملك مالم یحومنه اعاجمه

ودو شعردیگر این است .

فأین انوشیروان منه و عدله — و أین سلیمان النبی وخاتمه
تفرد بالآفاق (تكلة) شاهنا — فلامن یحاربه ولامن یقاومه

وی درسال ۵۹۱ درحلت کرده است .

قدم باید اندر طریقت نه دم — که اصلی ندارد دم بی قدم
بزرگان که نقد صفا داشتند — چنین خرقه زیرقبا داشتند

دراین داستان چنانکه مشاهده میشود علاوه‌براینکه تشویق‌وترغیب پادشاه‌عادل بادامه سلطنت است دو موضوع را که شایسته بحث است بآن اشاره میکند. یکی‌حقیقت عبادت‌رابیان میکند آنچنانکه توأم باسیرو سلوك است ودرهرمقام‌میتوان روبخدا رفت خواه‌در لباس‌سلطنت وپادشاهی وخواه درلباس‌فقروبی‌پناهی. ودیگرروش بعض بزرگان را که‌لبس درویشی وپشمینه رادر زیرلباس فاخرمی‌پوشیدند. و اینکه مراد از این بزرگ مرد خدا کیست؟ زیرا این قسمت‌اخیر در تاریخ مردان بزرگ اسلام سابقه دارد.

اما موضوع اول **حقیقت‌عبادت چیست؟ وطریقت کدام‌است؟**

هیچ شکی‌نیست که‌بلسان تنزیل و وحی مراسمی بعنوان عبادت وبندگی نسبت بخدا برای مسلمین وضع گردیده همچنانکه‌درتمام ادیان مراسمی بنام عبادت معمول است. واین موضوع امری‌است فطری‌بشر. چنانکه‌بت پرستان که خدای خودرابدست خود وباسلیقه خود میسازند مراسمی‌باین‌عنوان برای‌خودوضع‌میکنند که‌نسبت بمصنوع خود انجام می‌دهند،

در اسلام این‌مراسم را که عبارت ازطهارت ونمازو روزه وحج وزکوة و جهاد و امثال اینان‌است‌بنام‌شریعت خوانده میشود.

پس شریعت عبارت است ازاوامرونواهی الهی‌در کتاب‌آسمانی بنام‌قرآن‌مجید و سنت نبوی (یعنی‌قول‌وفعل وتقریر) بلسان وحی ودستورخدای‌متعال.

درنزد عرفاء هم که‌وراء شریعت وبعنوان‌خدامراسمی‌دیگربنام طریقت دارند. شریعت را لازم وضروری میدانند وحتی‌میگویند طریقت بدون شریعت غیرقابل تصور

است و هرقدر مقام انسان درعالم سیر وسلوك بالاتررود رعایت جزئیات شریعت بـراو لازمتر میگردد .

برای آنکه این معنی را مشخص سازیم عین عبارت جنید بغدادی شیخ الطائفه(۱)را در اینجامیآوریم وی گفت «**کمال العبودیة فی خصلتین صدق الافتقار الی الله تعالی سر أو جهر أوحسن القدوة بالرسول**(۲) یعنی بندگی نسبت بحق آنگاه کمال پیدامیکند کددر نهانی وآشکارادر باطن وظاهر دراحتیاج بحق واظهار فقر وذلت نزداوراست و درپیروی کردن به پیغمبرا کرم وتمسك بگفتار و کردار وی نیك باشد » .

پس عبودیت را دو رکـن است اظهار عجز وفقر نسبت بخدا و متابعت احـکام پیغمبراو .

دیگری ازبزرگان تصوف تصوف راچنین تعریف کرده است **التصوف علی ثلاثه اقسام.الاول تصفیةالقلب من الاکدار واتباع الرسول فی الشریعه.والثانی عدم الاملاك والاستغناء بخالق السموات.والثالث صفاء السرعن الصفات والتفرد بالحق** (یعنی تصوف را سه قسم وبعبارة دیگر سه رکن است اول . پاك کردن دل از کدورتهاو پیروی ازشریعت پیغمبرا کرم- دوم . مالك نبودن چیزی یعنی خودرا مالك ندانستن نسبت بچیزی وبی نیاز شدن بـآفریننده آسمانها ـ سوم . صفای بـاطن ازصفات وتفرد بحق (باین معنی که دل را ازبستگی و پیوستن بغیرحق پاك ساختن) ودر تفسیر همین جمله چنین نوشته اند.هرظاهری که بشریعت آبادان نگردد فاسق است. وهردلی که بحق مستغنی نباشدمنافق است. وهرسریکه باحق یگانه نباشدمحجوب است.وعلم شریعت راعلم فریضت

۱ـ ابوالقاسم الجنیدبن محمد معروف بهسیدالطائفه اصل وی ازنهاوند است ومتوطن در بغداد متوفی بسال ۲۹۷

۲ـ شرح التعرف تألیف ابوبکربن ابی اسحق بخاری کلا بـادی مجلد ۱ صفحه ۱۰۱ چاپ هند .

خوانند چه‌آنکه پیغمبر اکرم‌فرمود «**طلب‌العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة**» وبعبارهٔ دیگر علم بمبانی اسلام ومأمورات ومنهیات‌راعلم فریضت گویند. ونیزد سته‌ای از کسانی را که خودرا ببهتان‌وزور بعرفا ومتصوفه بسته‌اند وگفته‌اند که انسان درعالم سیروسلوك بجائی‌رسد که خدمت‌ازاو برخیزد وتکلیف ازاومنقطع شود لعن‌میکنند و آنان‌را ملحد ومنافق وخارج‌از دین خوانده‌اند.وگویند اگربنا باشد که انسان‌درمقام معنویت بآنجارسد که‌تکالیف از او برداشته‌شود باید این‌دسته انبیاء و اولیاء باشند با آنکه عبادت پیمبران ورنج وزحمت آنان درمقام بندگی وانجام مراسم سنگینتر از طبقات دیگرمردم است. بنا براین‌طریقت‌وحقیقت‌بدون شریعت‌هرگز تحقق‌نیابد. بلکه تاسالك‌شریعت‌را بحد کمال‌نرساند ورعایت آن‌رادر تمام‌مراحل برخودلازم‌نداند وخود را ملزم بآن‌نشمارد هرگز نمیتواند درعالم‌سیروسلوك گام نهد زیراسیروسلوك‌عبارت است از متابعت وپیروی راه وصول بخدا واین راه جزبوسیله شریعت نشان داده نشود .

اکنون این مطلب که دانسته‌شد گوئیم .اگر عبادت حق تنهابوسیله این مراسم صوری باشدو تعلق بدل نداشته باشد جزعمل لغوو بیهوده چیزدیگری نیست بلکه باید این‌عبادات دارای‌روح وحقیقت‌ومعنی‌باشد یعنی‌نمازآن‌باشد که‌انسان‌را از فحشاء ومنکر بازدارد وآن‌باشد که معراج وی بسوی خداباشد وخدای‌تعال معانی حقیقی عبادات و مقصود واقعی از این اعمال و مراسم را بیان فرموده و گفته است «**ان‌الصلوة تنهی‌عن الفحشاء والمنکر ولذکرالله اکبر**یعنی‌بحقیت‌ودرستی‌نماز آنست که انسان را از اعمال زشت وقبیح بازدارد وهراینه‌یادخدا بزرگتر است آیه ۴۵ سوره ۲۹ عنکبوت» ونیزدرمدح‌نماز گذرانیکه معنی حقیقی‌آنرا رعایت میکنند فرموده است «**والذین هم‌فی صلوتهم خاشعون** یعنی‌آنانکه‌درنمازشان‌نسبت بحق خاشع‌وخاضع ودرحال بندگی‌حقیقی میباشند» ازاین‌جهت نمازکسی که فقط بمراسم

ظاهری رفتار میکند و معانی حقیقی آنرا التفات ندارد مورد مذمت واقع گردیده و فرموده است «فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون یعنی وای بنماز گذارانیکه از نماز خودسهو میکنند و بعبارة دیگر از حقایق نماز غفلت میورزند» زیرا نماز مناجات با خدا و آشکار کردن مافی الضمیر و آنچه دردل است میباشد . وشکی نیست که کلام باغفلت وسخن گفتن درحال عدم توجه بمعنی آن مناجات باخدا نیست.

پس قرائت وذکر وحمد وثنا وتضرع ودعا وتعظیم و سجده وقتی درحساب نماز میآید که توجه بمخاطب باشد وحضور قلب داشته باشد وگرنه عملی است که تکلیف ظاهری را ساقط میکند ولی نماز واقعی نیست . ازاین جهت برای نماز شش معنی باطنی گفته اند: (۱) **حضور قلب** یعنی بداند که برابر کیست (۲) **تفهم** یعنی بداند که چه میگوید (۳) **تعظیم** یعنی معرفت بجلال وعظمت حق داشته باشد و نیز پستی و بدبختی و مذلت خودرا هم دربرابر حق بداند (۴) **هیبت و خوف** یعنی درهمان حال ازخدا بترسد وعمل خودرا مستحق عذاب وسخط بشمارد (۵) **رجاء** یعنی امیدوار باشد که این اعمالش را خدای متعال بکرم وعنایت خود بپذیرد (۶) **حیاء** یعنی از تقصیر خود در اداء وظیفه بندگی شرمندگی داشته باشد (۱)

این گفته ها همه درمورد نماز برحسب مثال میباشد و درسائر اعمال ومراسم هم نیز چنین است هرعملی راظاهری است وباطنی.وآنچه مورد توجه خدا است باطن امور است چنانکه روایت است ازپیغمبر اکرم صلی الله علیه واله وسلم که فرمود «ان الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم بل ینظر الی قلوبکم یعنی خدا نگاه بصورت وعمل شما نمیکند بلکه بدلهای شما مینگرد» وآن علم وعملی که متکفل اصلاح باطن است علم طریقت و عمل بآن است .

بنا براین شریعت دستورو گفتار پیغمبر است وطریقت وحقیقت رفتار پیغمبر است

۱ــ مرحوم علامه ملامحسن فیض درکتاب شریف وپرارزش خودحقائق معانی باطنی نماز و سایرعبارات را بسیاردقیقانه بیان فرموده است .

ودرهردو بایستی مورد متابعت و پیروی قرار گیرد ومعنی سریرة صالحه در بیان امیرالمؤمنین همین است وی فرموده «**ان الله یدخل عباده بصدق النیة والسریرة الصالحه من یشاء من عباده الجنة** یعنی خدا بندگانش را براستی در نیت وسریرة و باطن پاك در بهشت داخل میکند».

این است معنی طریقت ومراد ازسیروسلوك. وچنانکه می بینیم همه مقامات واحوال جز آنچه را پیغمبرخدا دستور فرمود نیست. **توبه. زهد. ورع. توکل. صبر شکر. رضا. یقین. خوف رجاء** وسایر اموریکه بنام مقامات و احوال خوانده شده است وجز آنچه که قرآن بآن صراحت کرده وپیغمبراکرم دستور فرموده چیز دیگری نمیباشد. پس معلوم گردید که طریقت روح وباطن شریعت است.

اکنون سخن ازاین شعر سعدی بیاوریم که گفت:

عبادت بجز خدمت خلق نیست — بـه تسبیح و سجاده دلـق نیست

خدمت بخلق

هیچ شکی نیست که این مراسم واعمال که برای مردم بنام عبادت خدا ازطرف خدا بلسان تنزیل (یعنی قرآن) یابلسان وحی (یعنی گفتار پیغمبر و یا کردار وی) وضع گردیده است همه برای نزدیکی بخدا وتصفیه قلب وروح است وگرنه خدا نیازی بعبادت بندگانش ندارد.

گر جمله کائنات کافر گردند

بر دامن کبریاش ننشیند گرد

چنانکه حضرت علی امیرالمؤمنین درخطبه‌ای که بعنوان جواب بهمام که یکی از شیعیانش بودومرد صالحی درصفت متقین انشاء فرموده است. میگوید.

«فان الله خلق الخلق حین خلقهم غنیاً عن طاعتهم آمناً من معصیتهم، لانه لاتضره معصیة من عصاه ولاتنفعه طاعة من اطاعه»

یعنی خدا چون جهانیان را بیافرید ازفرمانبرداری آنان بی نیاز بـود وازسرپیچی ومخالفت آنان بی گزند، زیرا نه گناه آنان وی‌رازیانی‌رساند ونه فرمانبرداری آنان وی راسودی دهد.

بمضمون این بیان درقرآن مجید باعبارات‌مختلفه بسیارآمده‌است. پس هرسود وزیانی‌است مربوط بخودانسان وجامعه بشریت بلکه جهان‌آفرینش‌است.

ولی‌خدا مخلوق خودوخصوص‌نوع بنی‌انسان‌رادوست میدارد وبهترین‌ومهمترین وسیله تقرب‌سالك بخدااین‌است که محبوب خداراخدمت کند وباوسوددرساند و تا آن درجه کمك ومساعدت به نیازمندان محبوب‌خدااست که‌آنرا کفاره گناهان‌بزرك قرار داده‌است چنانکه **حضرت علی بن ابیطالب** میگوید :

« من کفارات الذنوب العظام اغاثة‌الملهوف و التنفیس عن المکروب

یعنی از کفاره گناهان بـزرك زیربغل گیری وفریادرسی بیچارگان ودرماندگـان و خوشحال کردن و گشودن عقده‌افسردگان است . وآنچنان محبت بـاو دارد کـه قرض دادن بوی رادرقرآن‌مقدس قرض‌دادن بخودنسبت میدهد. چنانکه دربسیارآیات‌قرآن چنین‌است « **ومن‌یقرض‌الله قرضاً حسناً** یعنی کیست که، بخداقرض‌دهدیعنی بیندگان خداقرض‌دهد؟» وحتی بخشش بـانسان ودستگیری وی رادستگیری بخود میگویـد و بالاتر از این‌دست‌بشررادست‌خودمیگوید و کسی که بفقیری کمك‌میکندمثل‌این‌است که بخدا کمك کرد. وچنانکه می‌بینیم کسانی که بادست‌خود بفقیری‌بخشش میکنندمست خودرابعدبوسیده روی‌پیشانی‌مینهند یعنی دست‌ما بدست‌خدارسیده‌است.

دراینجاحکایتی‌درنظردارم‌مناسب ودرست بخاطرندارم که‌در کدام کتاب‌دیده‌ام وآن داستان‌این‌است، « دوبرادرهردومؤمن وعابد بودند ومادری‌ناتوان ومـریض داشتندآن دوبرادریك‌شب درمیان هریك عهده دارخدمت مـادر وشب بیداری وپرستاری وی و دیگری مشغول بعبادت وشب‌بیداری برای‌خدا بودند. باین‌ترتیب که یك شب‌یکی از

آن دوپرستاری مادررا بعهده میگرفت وآن‌دیگر بعبادت‌ونمازوشب وبیداری برای‌خدا میپرداخت وشب دیگرآن برادر که شب پیش‌پرستاری مادر رابعهده داشت بعبادت میپرداخت وآن‌دیگری‌ازمادرپرستاری میکرد.

شب‌مقدس ومبارکی‌فرارسید.آن برادر که شب‌پیش بعبادت‌پرداخته بودوبایستی امشب را پرستاری‌مادر رابعهده گیرد به برادردیگرش درخواست کرد که وی‌را اجازه دهد دراین‌شب‌مقدس بعبادت بپردازد وآن‌برادر که پرستاری رابعهده داشت امشب را هم ازمادرپرستاری کند وبعوض‌این‌دوشب‌پی‌درپی آنکه‌این‌دوشب راعبادت کرده ازمادر پرستاری نماید .

برادرپرستارپذیرفت وازمادرپرستاری کرد وآن‌برادردیگرمانندشب‌پیش‌بعبادت پرداخت .درآخرشب برادریکه‌عبادت کرده بود بخوابید درخواب چنین‌دید که باو خطاب میشود که مابرادرت را که ازمادرت پذیرائی‌وپرستاری کرد مورد عفوومغفرت خودقرارادادیم وازپرتوعنایت باوتراهم موردعنایت‌قرارمیدهیم .جواب‌میدهد خداوندا من‌بطمع‌غفران وبخشش‌توامشب‌را به‌بیداری وعبادت گذرانیدم اکنون ازپرتوعنایت‌تو ببرادرم مراموردعنایت قرامیدهی؟ جواب میشنود که‌ای‌بیچاره مارانیازی‌بعبادت تو نبود ولی‌مادرت نیازمندپرستاری‌بود »

بنابراین‌خدای بزرك بی‌نیاز مطلق‌است هرگز بعبادت بندگان نیازی نداردولی مردم‌بکمك‌ومساعدت‌یکدیگر نیازمندند هرآنکس که‌رفع‌نیاز برادردینی‌یانوعی‌خودرا بکندازآنجهت که رفع نیازازبنده خداکرده محبوب خداواقع میشود وخداوند متعال باوعنایت وتوجه میفرماید.

وبهمین جهت علی‌علیه‌السلام فرزندان دلبندوارجمندخود حسنین علیهماالسلام رادرآخرین دقائق حیات اندرزمیدهد.نه آن‌دوفرزند را به تنهائی.بلکه‌هرآنکس که

وصیت وی را بهر نوعی که باشد بشنود ومیگوید« **اوصیکما و جمیع ولدی واهلی ومن بلغه کتابی بتقوی الله و نظم امرکم وصلاح ذات بینکم فانی سمعت جدکما رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول صلاح ذات البین افضل من عامة الصلوة و الصیام**
یعنی من شما دو فرزندان خود وسایر فرزندانم وخانواده‌ام وهر آنکس را که کتاب من باو برسد. وصیت میکنم بپرهیزکاری خدا و نظم دادن بکارهای خودتان واصلاح کردن (و آشتی دادن) بین خودتان. براستی و بحقیقت از جد شما که درود و تهنیت خدا بر روان او و اهل بیتش باد شنیدم که میفرمود هر آنکس بین دو نفر را اصلاح کند و نگرانی آنان را از یکدیگر رفع نماید بهتر است از یکسال نماز و روزه» ودر روایت دیگری چنین است «**افضل من عام الصلوة والصیام** یعنی بهتر از همه نمازها وروزه‌ها است» (۱)

اما موضوع دوم **شخصیت بزرگ تاریخی که موضوع شعر زیر است**

بزرگان که نقد صفا داشتند   چنین خرقه زیر قبا داشتند

شخصیت این سابقه تاریخی منتسب بامام ابوعبدالله جعفر بن محمد الصادق ششمین پیشوای شیعیان است.

وی علاوه بر اینکه در نزد شیعه مقام عصمت وولایت وامامت دارد نزد همه طبقات مسلمین بزرگترین شخصیت عالم اسلام بوده است آنچنانکه مالك بن انس میگوید: «چشم من برتر از جعفر بن محمد از جهت فضیلت وعلم تقوی ندیده‌است وهم او گوید که وی همیشه دریکی از این سه حال بود یاروزه بود یا نماز گذار یا در حال ذکر واز بزرگترین عباد ومهمترین زهاد عصر خود بود».

۱ استدلال باین وصیت داستانی دارد که بموقع خود عرضه میدارد ونگارنده این موضوع را استفاده از دانشمندی در جواب یکی از آقایان اهل منبر برفراز منبر که این شعر سعدی را

عبادت بجز خدمت خلق نیست   به تسبیح و سجاده و دلق نیست

وسیله انتقاد سخت وشاید تکفیر سعدی کرده بود کرده‌ام.

باری، همه مورخینی کـه در حالات امام بحث کرده‌اند داستان مربوط بـاین شعر را چنین نوشته‌اند.

روزی **امام‌صادق** (ع) با لباس بسیار فاخر و زیبا و نرمی درمسجد نماز میخواند **سفیان‌ثوری** چون امام را با این لباس دید بسوی وی شتافت و توبیخ از این لباس کرد و از اینکه امام چرا این لباس را پوشیده‌است؟. امام صادق باو فریاد زد وفرمود خدازینت را حرام نکرده‌است ووقتی که زینت حرام نباشد ما اولی وانسب بزینت کردن هستیم. آنگاه به سفیان ثوری فرموده من این لباس را برای مردم پوشیده‌ام. سپس دست سفیان را گرفت و پیش آورد و جامه‌ای که درظاهر پوشیده بود بعقب زد و جامه‌زیرین خود را از زیر لباس بیرون آورد و نشان داد لباس خشن وزبر و غلیظی بود و فرمود این لباس را برای خدا پوشیده‌ام، پس از آن لباس سفیان ثوری را که درظاهر خشن وزبر بود بعقب زد درزیر آن لباس خشن لباس نرمی پوشیده بود. امام فرمود آن لباس خشن را برای مردم پوشیده‌ای و این لباس نرم زیر را برای آرامش نفس خودت. (۱)

داستان پانزدهم

داستان پانزدهم درباره مردی خردمند و گوشه‌نشین بنام خدادوست است وی مورد

۱ـ علاوه بر کتب بسیار که این موضوع را نقل کرده‌اند در کتاب الامام الصادق تألیف رمضان لاوند منطبعه درمطبعه دارالحیاة بیروت صفحه ۳۲ و ۳۳

داستان چهاردهم ـ چهاردهمین داستان در مورد شکوای سلطان روم نزد یکی ازاد خردمندان است. درین داستان اندرز بکرم وتذکر بعاقبت جود و بخشش درقیامت دهدو چنین گوید.

الا تـا درخـت کـرم پـروری	گر امیدواری کز او برخـوری
کرم کن که فردا که دیوان نهند	منـازل بمقـدار احسان دهنـد

اعتماد واعتقاد مـردم عصر خـویش بودو بزرگان سر بر درش مـی‌نهادند وازنفسش استمداد می جستند .

درآن مرز که وی می‌زیست پادشاه ستمکاری بود که بابیچارگان ودرماندگان بظلم‌وستم رفتارمیکرد ولی گاه‌گاه‌برای‌عرض ارادت‌بنزد خدادوست‌می‌آمد وخدادوست باو اعتنائی نمیکرد .

روزی پادشاه‌ستمکار بخدادوست گفت چرا بنفرت ازمن روی درمیکشی ؟ آخر مرا باتوسردوستی‌است . فرض کن که‌من پادشاه‌نیستم . یکی‌ازارادتمندان توهستم‌لااقل مانند دیگران بمن رفتار کن . خدا دوست بر آشفت و گفت . که ای پادشاه . وجود تو موجب پریشانی‌حال‌خلق‌است‌من‌هم پریشانی‌خلق رانمی‌پسندم .توباآنکس که‌من‌دوست اوهستم دشمنی . چگونه دوستدارمنی .

دراین داستان علاوه برموضوع که‌خودیکی ازمباحث عرفان است یعنی‌دوستی باخداوخلق چند بیت بمناسبت دارد که خـود موضوع بحث عرفانـی جداگانه است اینك موضوع داستان .

خـردمندمـردی در اقصای شام | **گرفت از جهان‌کنج غاری مقام**

بصبرش در آن کنج تـاریك جـائی | بکنج قناعـت فـرو رفتـه پـای

شنیدم‌که نامش خدا دوست بود | **ملك سیرت و آدمی پوست بـود**

بـزرگـان نهادنـد سـر بـر درش | کـه در مـی‌نیامد بـدرهـا سرش

دراینجا علت رستگی وی رابیان میکند وتمنای هرعارفی .

تمنا کنـد عـارف پـاکباز | **بدریوزه‌ازخویشتن‌ترك آز**

چوهرساعتش‌نفس گویدبده | **بخواری‌بگرداندش ده‌بده**

آری . مردان خدا که‌درکار مجاهده بانفس وجنگ باهوی‌وهوسند هرآنساعت که نفس چیزی ازمردمجاهدوسالك راه‌خدا طلبد بخواری ومذلت بیفکندش وباتدبیر

وسیاست تأدیبش کند تاآنگاه که بکلی نفس ازسرکشی وتمنا دست بردارد ازاین جهت ترك آز میکند ومخالفت بانفس را آغاز .

چو هرساعتش نفس گوید بده ... بخواری بگرداندش ده بده

ونگارنده دراین موضوع بعداز اتمام داستان بحث میکند .

باری .

درآن مرزکان مرد (۱) هشیار بود ... یکی مرزبان ستمکار بود

که هر ناتوان را که دریافتی ... بسرپنجگی پنجه‌اش تافتی (۲)

پس از چندشعر درمظالم آن مرد ستمکار چنین گوید .

بدیدار شیخ آمدی گاه گاه ... خدا دوست دروی نکردی نگاه

ملك نوبتی گفتش ای نیك بخت ... بنفرت زمن درمکش روی بخت (۳)

مرا با تودانی سر دوستی است ... ترا دشمنی با من ازبهر چیست؟

گرفتم که سالار کشور نیم ... بعزت ز درویش کمتر نیم

نگویم فضیلت نهم برکسی ... چنان باش با من که با هرکسی

خدا دوست جواب میدهد .

شنید این سخن عابد هوشیار ... برآشفت وگفت ای ملك هوشدار

وجودت پریشانی خلق ازاوست ... ندارم پریشانی خلق دوست

تو باآنکه من دوستم دشمنی ... نه پندارمت دوستدار منی

مده بوسه بردست من دوست وار ... برو دوستدار مرا دوست دار

چرا دوست دارم بباطل منت ... چو دانم که دارد خدا دشمنت

خدا دوست را گر بدرند پوست ... نخواهد شدن دشمن دوست دوست

۱ــ پیر (دربعض نسخه‌ها) ۲ــ بسرپنجگی پنجه برتافتی .

۳ــ روی سخت .

سپس از این داستان استفاده کرده نتایج ظلم و به‌بیدادگری‌را بیان‌مینمایدو باین اندرز این داستان راخاتمه میدهد .

گرفتم کز افتادگان نیستی چه‌افتاده‌بینی .چرا ایستی؟

دراین داستان‌چنانکه‌مشاهده میشودتعلیم میدهد که‌با دشمنان خلق‌خدا دوستی نباید کرد که دوستی بادشمن‌خدا یادشمنی بادوستان‌خدا دشمنی باخدا است .

اما درموضوع این‌شعر که وعده کردیم‌سخنی بیاوریم .

چوهر ساعتش نفس گوید بده بخواری بگردانـدش ده بـده

مجاهده بانفس راپیغمبرا کرم جهاد اکبر نامیده . چه آنگاه که لشکریان اسلام‌ازجنگ بر گشتند فرمود ندادردهند که «**علیکم بالجهاد الاکبر** یعنی برشما باد که برای‌جهادا کبرمهیا شوید»پرسیدند جهاد اکبر چیست ؟ فرمود جهادا کبرجهاد بانفس است .

در اینجا مناسب میدانم‌داستانی بیاورم تاموضوع بحث ماروشن گردد .

گویند مالك دینار (۱) چهل‌سال در بصره که مرکز خرمای عراق است‌خرما نخورد باآنکه آن‌رادوست میداشت فقط برای آنکه مخالفت بانفس کرده باشد . پس از چهل سال کەمطمئن گردید نفس‌را تحت زمام خود آورده بخود گفت حال‌خرمائی بتوبدهم ولی باین شرط‌یکهفته قبلا روزه بگیری، یکهفته روزه گرفت و آخرین روز هفته خرمائی بخرید وبگوشه مسجدی بخزید تاخرماخورد .

مؤذن درمؤذنه میخواست‌اذان‌بگویدبچه کوچکی‌هم‌با اوبودبچه‌بپدر خود گفت پدر یهودی درمسجد آمده میخواهد خرما بخورد مؤذن اذان رارها کرد وبسوی‌مالك دینار روان گردید وبخیال آنکه یهودی است او راسخت بنواخت و خواست ازمسجد بیرونش کند .

۲ــ معاصرباحسن بصری بود وشاید در اواسطقرن سوم بدورد حیات گفته‌باشد .

مردمی که مالك را می‌شناختند پیش دویدند و بمؤذن گفتند این مالك دینار است
مؤذن گفت کودکم بمن گفت یهودی است ومن باین تصور اورا می‌نواختم.
مالك دینار گفت آن کودك راست گفت که حق بر زبانش جاری گردید زیرا
کسی که نتواند ازخوردن خرمائی نفس خود را بگیرد یهودی است (۱)
موضوع مجاهده بانفس همیشه نزد فلاسفه وپیمبران ودوستان خق مطرح وشعار
آنان بوده است ونگارنده درجای دیگر دراین باره بحث میکند (۲)

۱ـ خلاصه ازتذکرة الاولیاء چاپ چاپخانه مرکزی ازروی چاپ نیکلسون نیمه اول صفحه ۳۹
۲ـ **هفدهمین داستان** ـ این داستان درموضوع پیدایش قحطی دردمشق است دراین داستان
سخن ازمواساة است مردبی‌نیازی که خود ازصدمات قحطی برکنار بود ازفکر ناراحتی مردم
بسی رنج میبرد. کسی اورا گفت تراچه غم؟

گر از نیستی دیگری شدهلاك — تراهست. بطرا زطوفان چه باك؟

وی جوابش میدهد.

که مردارچه برساحل است ای رفیق — نیاساید و دوستانش غریق
من از بینوائی نیم روی زرد — غم بینوایان رخم زرد کرد
منغص بود عیش آن تن درست — که باشد به پهلوی بیمار سست

داستان بیستم ـ داستان بیستم درموضوع مردی است که برسرشاخ درختی نشسته بود و
همان شاخه رامیبرید. دراین داستان از مقام و منزلت درویش و درویشی سخن میراند
وچنین میگوید.

مگو جاهی ازسلطنت بیش نیست — که بالاتر ازجاه درویش نیست
سبکبار مردم سبکتر روند — حق این است صاحبدلان بشنوند

داستان بیست ویکمـ درداستان بیست ویکم عبرت گرفتن ازمردگان است وچنین گوید

شنیدم که یکبار دردجلهٔای — سخن گفت با عابدی کلهٔای
که من فر فرماندهی داشتم — بسر بر کلاه مهی داشتم
چو طالع مددکرد وبخت اتفاق — گرفتم ببازوی دولت عراق
طمع کرده بودم که کرمان خورم — که ناگه بخوردند کرمان سرم

بقیه در صفحه بعد

داستان سی‌ام

داستان سی‌ام ـ داستان دعا کردن مردی حکیم بـه کیقباد است که درملکت زوال نیاید. بزرك‌مردی بوی‌ایراد گرفت که‌این‌دعامحال‌است.زیراهر کسی‌چندروزه‌نوبت اواست. آن حکیم‌باوجوابی‌داد که‌موردنظردراین‌بحث وجوابی‌است‌هم‌علمی‌وهم عرفانی

حکیمی دعـا کـرد بـر کیقباد		که در پادشاهی زوالت مباد
بزرگی دراین‌خرده‌بروی گرفت		که دانانگوید محال ای شگفت
کـرا دانـی از خسروان عجم؟		ز عهد فریدون و ضحاك و جم؟
که‌درتخت وملکش نیامدزوال؟		ز فـرزانـه مـردم نزیبد محال ؟
کرا جاودان ماندن امید ماند؟		تو دیدی کسی را که جاویدماند؟

این بـود ایراد آن مـرد بزرگ و اینك جواب آن مـرد حکیم و فـرزانـه وهـوشمند .

چنین گفت فـرزانه هوشمند		که دانانگوید سخن نا پسند

دنباله پاورقی صفحه قبل

بکن پینه غفلت از گوش هوش		که ازمردگان پندت آید بکوش

وعظ و انـدرز

پس‌از داستان‌بیست و یکم ابیاتی چندتحت عنوان وعظواندرز داردکه موضوع بحث عرفا نیزاست وآن این‌است‌که بایستی درنهاد سالك نفع بغیر وکمك بمردم نهفته‌باشد و آنکس‌که درنهادش‌شرنهان‌است برسرهمین خبث‌طینت شردامن‌گیرش‌شودواگر کسی‌درنهادش خیربمردم نهفته‌نباشد از آدمیت وحقیقت بهره‌ای ندارد .

**اگر نفع کس درنهاد تو نیست		چنین‌جوهروسنگ‌خارایکی‌است**
**غلط‌گفتم ای‌یارفرخنده‌خوی		که‌نفع‌است‌درآهن‌وسنگ‌وروی**
**چنین آدمی مرده به ننگ را		که بروی فضیلت بودسنگ را**
**نه‌هرآدمی‌زاده از دد به است		که دد ز آدمیزاده بد به است**
**چوانسان‌نداندبجزخوردوخواب		کدامش فضیلت بود بر دواب**

چنانکه گفتم این‌موضوع موردبحث عرفااست .

مرا وارنه عمر ابد خواستم	بتوفیق خیرش مدد خواستم
که گر پارسا باشد و پاك رو	طریقت شناس و نصیحت شنو
از این ملك روزی که دل بر کند	سرا پرده درملك دیگر زند
پس این مملکت را نباشد زوال	**زملکی بملکی کند انتقال**
زمر کش چه نقصان اگر پارسا است؟	که در دینی و آخرت پادشا است

در این جواب دوموضوع نهفته است .

اول ـ مرگ جزانتقال ازعالمی بعالم دیگر نیست .

دوم ـ پادشاهان اگر عادل وطریقت شناس وپارسا وخدمتگذار خلق باشند در آنعالم دیگر آنچنان بردیگران برتری یابند که چون پادشاهی دردنیا است. ازآنجهت که ازدست آنان نفع وخیررسانیدن بدیگران و کمك بزیردستان بیش از مردم دیگر میآید وبیش ازطبقات دیگر بخلق خدامیتوانند خدمت کنند وچون ازبرتری و نیروی خود بنفع خلق خدا استفاده نمایند مزدخدمتگذاری خود میگیرند . وهمین برتری در آن جهان مزد آنان است .

موضوع اول یعنی انتقال از این عالم بعالم دیگر موضوعی است علمی و مورد بحث عرفا .

وموضوع دوم شرط سعادت پادشاهان پارسائی وطریقت شناسی است واین موضوع دوم درداستان موردتکله ازپادشاهان وأتابکان مورد بحث قرار گرفت و گفت که درهر لباس میتوان راه خدا را پوئید و چنین گفت :

تو بر تخت سلطانی خویش باش	باخلاق پاکیزه درویش باش

داستان سی وسوم

سی و سومین داستان درمورد نیکمرد فقیری است که پادشاهی بزرگ از وی دل

آزرده شده و بزندانش افکنده بود و پادشاه وی را تهدید بمرگ کرده بود .

دراین داستان ارزش دینا ویکسان شدن فقیر وپادشاه چون بدر وازه مرگ برسند بیان شود واز زبان مرد فقیر چنین گوید .

مرا بار غم بـر دل ریش نیست — که دنیا همین ساعتی بیش نیست
نه گـر دستگیری کنی خـرمم — نه گر سر بری بـر دل آید غمم
ترا گرسپاهست و فرمان و گنج — مرا گر عیال است وحرمان ورنج
بدروازه مرگ چون در شویم — بیك هفته با هم برابر شویم
منه دل بـر این دولت پنجروز — بـدود دل خلق خـود را مسوز
نه پیش از تو بیش از تواندوختند — به بیداد کردن جهان سوختند
چنان زی که ذکرت به تحسین کنند — چومردی نه برگورت نفرین کنند

داستان سی و چهارم

داستان سی وچهارم درموضوع مردمشت زن بدبخت و بی روزی است که گل بر برپشت می کشیدو آه ازدل .

در این داستان همچون داستان پیش بی اعتباری دنیاوعدم استقرار جهان ازدهان بی زبان کاه مرده ای که از زیرزمین برون آمده بود گفته می آید .

مرد مشت زن درموقعی که زمین رامیشکافت سرمرده ای رادید واین پندرا ازوی شنید و بزندگانی خود رضایت داد .

آغاز داستان این شعراست :

یکی مشت زن بخت وروزی نداشت — نه اسباب شامش مهیا نه چاشت

وقسمت مورد نظر این ابیات است .

شنیدم که روزی زمین میشکافت — عظام ز نخدان پوسیده یافت
بخاك اندرش عقد بگسیخته — گهرهای دندان فرو ریخته
دهان بیزبان پند میگفت و راز — که ایخواجه با بینوائی بساز
چو این است حال دهن زیر گل — شکرخورده انگار یا خون دل
غم از گردش روزگاران مدار — که بی ما بگردد بسی روزگار

دراین موقع ازخواب غفلت بیدارمیشود وغم ازدلش رخت برمی‌بندد وافسرد
وناراحتی از اودورمیگردد ونفس راخطاب میکند وچنین میگوید :

کهای نفس بی رأی وتدبیروهش — بکش بار تیمار و خود را مکش
اگر بنده ای بار بر سر برد — وگر سر باوج فلك در برد
درآندم که حالش دگرگون شود — بمرگ ازسرش هر دو بیرون شود
غم و شادمانی نماند ولیك — جزای عمل ماند و نام نیك
کرم پایدارد نه دیهیم وتخت — بده کز تو این ماند ای نیکبخت
مکن تکیه بر ملك وجاه وحشم — که پیش‌از تو بوده‌است‌و بعداز تو هم

تذکر . شاید بعض خوانندگان تصور کنند که مفاد این ابیات‌واساساً نظر
به بی‌اعتنائی دنیااست تاآن‌حد که بهر بدبختی باید‌تن‌سپرد و بهر بیچارگی باید بس
وپارا دراز کرد ونشست .

برای رفع چنین توهمی توضیح میدهد . که‌منظورعرفا به پیروی‌قرآن‌مجی
حکماء بزرگ‌ومتفکرین‌عالم‌انسانی‌این‌است که‌نه‌براقبال‌دنیا باید شادبود ونه‌ازاد
افسرده ودلتنگ .زیرا هیچکدام‌رادوام‌وبقائی‌نیست .

قرآن‌مجید باذکر مقدمه‌ای همین‌موضوع رابعنوان دستور بیان فرموده
گفته است.**مااصاب مصیبة فی‌الارض ولافی‌انفسکم‌الافی کتاب من‌قبل‌ان**

ان ذلك علی‌الله‌یسیر . لکیلا تأسوا علی‌ما فاتکم ولاتفرحوا بما آتیکم والله لایحب کل مختال فخور یعنی‌هیچ‌مصیبت وپیش‌آمدناگواری درزمین ونسبت‌بخودتان پیش نمی‌آید مگر آنکه‌پیش‌از آفرینش آن‌در کتاب (تقدیر) ثبت شده‌است . واین‌امر برخدا آسان‌است‌از آن‌جهت که‌نگران‌نشوید از آنچه‌ازشما گرفته شده‌است .وخوشحال نشوید برآن‌چیزی که بشما داده شده‌است . وخدادوست‌نمیدارد مردم‌بخودبند(متکبر) وبخودناز (وافتخار کننده) را .

ونیز پیشوایان ادیان واخلاق چه‌پیش‌ازاسلام وچه‌بعد از آن بشررا باین اندرز متوجه ساخته‌اند که آسایش وی‌جزدرزیرسایه‌بکاربستن‌این دستور تأمین نخواهد شد

واز نقطه‌نظرروانشناسی این‌خود دستور بزرگی‌است . که‌برای آرامش خیال و آسایش حال بکارآید واین‌دستور منافی باکار کردن وزحمت کشیدن در راه‌معیشت و ترقی مادی نیست . چنانکه درباب رضا ازاین‌بحث سخن گفته میشود .

داستان سی وپنجم

داستان سی‌وپنجم دوموضوع‌مورد بحث‌است که هردو مورد توجه‌عرفا است .

اولـ نام‌دوست‌نزد نااهل‌نبردن . **دوم**ـ حق گفتن وبجاده حق گام‌نهادن‌است.

واین‌دوموضوع‌درضمن بیان‌داستان‌شکوای‌مردم ازفرماندهی جوان‌جفا گستروستمکاری است وآن داستان ودوموضوع اخلاقی عرفانی‌بشرح زیراست .

حکایت کنند از جفا گستری — که فرماندهی داشت در کشوری
در ایام‌او روزمردم چوشام — شب ازبیم او خواب مردم حرام
همه روز نیکان از او دربلا — بشب دست پاکان از او بردعا
گروهی برشیخ آن روزگار — ز دست ستمگر گرستند زار
که ای پیر دانای فرخنده رای — بگو این‌جوان‌رابترس از خدای

اینك جواب پیر که موضوع اول‌عرفانی واخلاقی‌بحث ماست .

بگفتا دریغ آیدم نام دوست **که هر کس نه در خورد پیغام اوست**

واین از شرائط دوستی و رسم محبت است که نام معشوق بردن نه سزاوار نزد هر کس است .

دریغ است با سفله گفتن علوم که ضایع شود تخم در شوره بوم

سپس باین مناسبت از پادشاه وقت که **ابوبکر بن سعد بن زنگی** است و مردی درویش نواز و دل بیدار و عادل بوده است بذکر خیر یاد کند واو را بحق روی و حق گویان را بحقگوئی بستاید ودراین ضمن موضوع دوم را مورد بحث قرار دهد و بدعای بپادشاه عادل عصر این داستان را خاتمه بخشد و چنین گوید :

ترا عادت ای پادشه حق روی است **دل مرد حق گوی از اینجا قوی است**
حقت گفتم ای خسرو نیك رأی **توان گفت حق پیش مرد خدای**

واین بهترین وشریفترین خصلت زمامداران است که .

نگین خصلتی داری ای نیکبخت که در موم گیرد نه در سنگ سخت

آنگاه پادشاه را بانصاف و دادش بستاید و دعای خیرش نماید . واو را تذکر دهد که این خصلت دادپروری و عدل گستری منتی است از خدا بر تو نه از تو بر مردم. باید او را ستایش کنی که چنین خوی وطبیعتی بتو داده است .

توهم پاسبانی بانصاف و داد **که حفظ خدا پاسبان تو باد**
ترا نیست منت ز روی قیاس **خداوند را منّ وفضل وسپاس**
که در کار خیرت بخدمت بداشت **نه چون دیگرانت معطل گذاشت**
همه کس بمیدان کوشش درند **ولی گوی بخشش نه هر کس برند**
توحاصل نکردی بکوشش بهشت **خدا در تو خوی بهشتی بهشت**
دلت روشن و سخت مجموع باد **قدم ثابت و پایه مرفوع باد**
حیاتت خوش ورفتنت برصواب **عبادت قبول و دعا مستجاب**

پایان باب عدل و تدبیر و رای

موعظه و اندرز

پس از یکی دو داستان دیگر وموعظه‌واندرز بپادشاهان در کیفیت کشور داری وطرزسلوك بادشمن وکار بزرگ بمردم کوچك‌واگذار نکردن و کیفیت جمع بین‌قلم و شمشیر که هر کدام رکن مهمی از کشورند و کیفیت سلوك بااسراء ومواعظ دیگر که اگر سخن مادر انحصار عرفان نبود هر یك از این مواعظ و اندرزها که درقالب یك یاچند شعر جانفزاقرار گرفته‌اند جای اشغال صفحاتی‌راداشت . این‌باب را باین چند بیت که سفارش و توصیه در مورد نا توانان وهمت خواستن از درویشان است خاتمه داده چنین میگوید :

کرم کن نه بر خاش کین آوری	کـه عـالم بـزیـر نگین آوری
نخواهـی کـه باشد دلت دردمند	دل دردمنـدان بـرآور ز بنـد
ببازو تـوانـــا نباشد سپاه	بـرو همت از نـاتوانان بخواه
دعــــای ضعیفان امید وار	ز بازوی مردان به آید بکار
هرآنکه استعانت بدرویش برد	اگر بـر فریدون زد ازپیش بـرد

تذکر . اکنون که این باب بپایان رسید . توضیح میدهد ونیز تکرار میکند که سعدی‌بوستان خودرا برای ابوبکر بن‌سعدبن‌زنگی‌نگاشته وی چنانکه گفته‌شدمرد عادلی بـود وپـریشانـان را بمحبت ودانشمندان را بعنایت مینواخت . معذلك برای بیداری وی وتنبه دیگران این باب را بپرداخت. واز شاعری دیگر جز سعدی چنین جرئت و جسارت وبی باکی در ابراز حقائق و اندرزهای تلخ بپادشاهان خود رأی و مستبد آن عصر ونیزچنین آثاری گرانبها آشکار نگردیده است .

وگمان نمیکنم کسی جز آنکس که تنها امید و بیمش بخدا باشد وصدق نیت وصفای طینت یگانه شعاروی . بتواند باجبابره‌آنعصر که بیشترآنان ازخاندان‌چنگیز بودند چنین اندرزها دهد . واین خصلت حق گوئی وبی باکی یگانه ومختص بسعدی است . چنانکه سعدی یگانه و ساخته‌شده پدیداری چنین آثار است .

واین بزرگترین صفت عارفان است وچنانکه‌گفتیم‌کلمه‌حق نزد سلطان جابر بزرگترین‌گام مجاهده فی‌سبیل‌الله .

باب دوم بوستان

احسان

معنی احسان چیست ؟

احسان کدام است ؟

احسان بفارسی نیکوکاری و نیکی کردن است .

ودر لسان عرف چه در عربی و چه در فارسی بهمین مراد ومعنی استعمال شده است .

وآنچه نزد عرفاء وعلماء اخلاق واهل فن بیان شده است همه تفسیر وشرح همین معنی است ودر قرآن مجید نیز این کلمه ومشتقات آن بسیار استعمال گردیده ومهمترین آیه قرآن که متکفل معانی وحقائق اخلاقی بسیار واز جمله همین لفظ ومعنی آنست این آیه است.

ان الله یأمر بالعدل والأحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلّکم تذکرون. یعنی خدا بحقیقت وراستی شمارا بداد گری و نیکوکاری و بخشش بخویشان امر میکند وازرشتی ها وناپسندیها وستمکاری نهی میکند . شاید شما متذکر شوید آیه ۹۰ سوره ۱۶ النحل .

ابن عباس (۱) درفرق بین معنی عدل واحسان چنین میگوید : که عدل یکسان بودن نهانی و آشکارائی و احسان برتر بودن نهانی بر آشکارا است و بعبارة دیگر عدل یکسان بودن سرّ وعلانیه واحسان فزونی سرّ برعلانیه است (۲)

۱ـ ابن عباس (عبدالله بن عباس ابن عم پیغمبر اکرم ومفسر معروف متوفی بسال ۶۸هجری

۲ـ مجمع البیان مجلد ۳ صفحه ۳۸۰ .

ونزد همه علماء و مفسرین این آیه یکی از آیات جامعه قرآن است بلکه بگفته **ابن مسعود مفسر و صحابی** (۱) معروف این آیه جامعترین آیات قرآن در خیر و شر است. (۲)

آری از عدل و احسان برتر و از زشتی و ستمکاری بدتر چیست ؟

ودر اهمیت این آیه **عثمان بن مظعون** صحابی بزرگوار پیغمبر (۳) چنین گوید که از بس پیغمبر اکرم برمن اسلام راعرضه داشت واصرار برقبول اسلام بمن میکردمن خجالت کشیدم وازروی شرم وحیاء باو اسلام آوردم ولی اثری دردلم از اسلام یافت نمیشد. وفقط زبانم آداء شهادت واقرار باسلام کرده بود نه دلم. روزی درمحضر پیغمبر اکرم نشسته بودم درهمان موقع که وی حال تأمل وتفکر بخود گرفته بود یکدفعه دیدم چشم بآسمان دوخت مانند اینکه از کسی پرسش میفرماید ، چون از آن حال بحال خود برگشت از ایشان پرسیدم که ترا چه شد ؟ فرمود در بین صحبت خودم بشما ودر حالیکه باشما سخن میراندم جبرئیل رادرهوا دیدم که این آیه را برمن نازل کرد . سپس همین آیه راخواند من تحت تأثیر این آیه چنان واقع شدم که بدل وقلب به پیغمبر ایمان آوردم واسلام راپذیرفتم وسپس نزد عمویش ابوطالب آمدم وباو آنچه رادیده وشنیده بودم گفتم. ابوطالب خطاب بقریش کردو گفت . ای آل قریش بمحمد ایمان بیاورید واوراپیروی کنید که وی شمارا بحق وحقیقت راهنمائی میکند وازضلالت و گمراهی بیرون میآورد . محمد (ص) شما راجز بمکارم اخلاق امر نمیکند .

---

۱ ابن مسعود (عبدالله بن مسعودٌ) ازاصحاب پیغمبر وششمین نفریستکه به پیغمبر ایمان آورد از این جهت ملقب به سادس ستة گردیدواولین نفریکه قرآن را آشکارادرمکه خوانداواست وصاحب نعلین وسواك پیغمبراست وی ازکسانی است که قرآن را جمع آوری کرد .متوفی بسال ۳۲ هجری

۲ــ مجمع البیان مجلد ۳ صفحه ۳۸۰

۳ــ عثمان بن مظعون ازاصحاب بدراست وازعباد وزهاد. سال رحلت وی موردا ختلاف است سال دوم هجرت گفته شده است و ۲۲ ماه بعدازهجرت نیز گفته شده است درهرحال نخستین صحابه ایست که درمدینه بعداز هجرت رحلت کرده است .

آنگاه نزد ولیدبن المغیره آمدم وداستان وآیه را برای وی بیان کردم وی گفت اگر این آیه گفتار خود محمد(ص) است که بسیار خوش آورده . اگر سخن خدای او است که او هم چقدر زیبا ورسا فرموده است .

عین روایت این است . **ان عثمان بن مظعون قال کنت اسلمت استحیاءً من رسول الله و لم یقرّ الاسلام قلبی، فکنت ذات یوم عنده حال تأمله فشخص ببصره نحو السماء کانه یستفهم شیئاً . فلما سری عنه سألته عن حاله فقال. نعم بینا انا احدثك اذ رأیت جبرئیل فی السماء فأتانی بهذه الایه. ان الله یأمر بالعدل والاحسان وقرأها الی آخرها فقرّ الاسلام فی قلبی واتیت عمه اباطالب فاخبرته فقال یا آل قریش اتبعوا محمداً (ص) ترشدوا فانه لا یأمرکم الا بمکارم الاخلاق . واتیت الولید بن المغیرة وقرأت علیه هذه الایة فقال ان کان محمد قاله فنعم ماقال وان قال ربه نعم ماقال** (۱)

ولفظ احسان جامع هر چیزی است یعنی هر عمل نیکی تحت عنوان احسان داخل است . ولی بیشتر درمورد بخشش و کوشش درراه خیر و نیك استعمال میشود (۲)

وچون بیان نگارنده در باب احسان نزدیك بمعنی است که یکی از مفسرین بیان کرده و هم فرق بین عدل واحسان را آشکار ساخته است از این جهت از بیان آن خود داری نمیکنم .

درفرق بین عدل واحسان چنین گفته شده است . عدل آن است که انصاف بدهی و انصاف بخواهی ولی احسان آن است که انصاف بدهی ولی انصاف نخواهی . یعنی خوبی بکنی وتلافی وجبران آن رانخواهی (۳) وعبارت این است «**العدل ان ینصف و ینتصف و الأحسان ان ینصف ولا ینتصف**»

بنابراین انتقام عمل بد عدل است نه احسان .

۱ـ مجمع البیان مجلد ۳ ص ۳۸۰ ۳۸۱ ۲ـ مجمع البیان مجلد ۲ ص ۳۸۹
۳ـ مجمع البیان مجلد ۳ ص ۳۸۰

این بودمعنی احسان که درذیل آیه‌مذکور گفته‌شده‌است .

آیه‌دیگری‌هم که احسان‌را شرط ایمان قرارداده ولی بلفظ احسان نیست بلکه بکلمه مشتق آنست عرضه‌میدارم وسپس بموضوع دیگرمیپردازم .

«ومن‌أحسن دینا‌ممن أسلم‌وجهه‌لله وهو محسن . یعنی کیست کـه دینش بهتر از آنکس‌باشد که‌باحقیقت‌وتمام‌وجه‌خودرا تسلیم‌برا بر خدا کرده‌درحالیکه‌نیکوکارو نیکی کننده است؟ آیه‌۱۲۵ سوره‌۴النساء»

آنچه تا کنون بیان کردیم‌باستنادقرآن کریم‌بود.اینك درتعریفی که‌عرفاوعلماء فن‌بیان کرده‌اند نظراجمالی‌بیفکنیم .

درشرح قیصری (۱)فصوص‌الحکم‌درفص‌حکمة‌احسانیه‌کلمة‌لقمانیه (۲)احسان‌را درلغت‌چنین معنی‌میکند. انجام‌خیرو نیکی‌آنچه سزاواراست درمال ودر گفتارودررفتار ودرحال باین‌عبارت **«فعل ماینبغی‌ان‌یفعل من‌الخیر فی المال و القال و الفعل والحال » (۲)** سپس روایتی نقل میکند وآن این است .**«ان‌الله کتب‌الأحسان‌علی کلشی فأذا ذبحتم فأحسنوا الذبحة وأذ اقتلتم‌فأ حسنوا القتلة** یعنی خدای‌متعال نوشته است احسان رابرهرچیزی (یعنی واجب کرده در هر امری رعایت احسان را) پس اگرذبح میکنید رعایت احسان‌را درآن بکنید واگر هم میکشید رعایت احسان را در کشتن بکنید».

۱ــ قیصری ــ داودبن محمودبن‌محمدقرمانی رومی‌مقیم مصرازعرفاه بزرك اواسط قـرن هشتم هجری شارح فصوص‌الحکم محی‌الـدین‌اعرابی‌الشیخ‌ابی‌بکرمحمدبن‌علی بـزرگترین عرفاء اسلام متوفی بسال ۶۳۷

۲ــ صفحه ٤۲۸ چاپ تهران‌بسال ۱۲۹۹ هجری

پس احسان مطلق عمل خیراست وعرفاء غالباً بابی در منشورات ومؤلفات خود بنام باب‌احسان کشوده‌اند..

وحدیث مشهوری است که جبرئیل ازپیغمبرا کرم‌سؤال کرد که احسان‌چیست؟ «**وماالاحسان؟**» پیغمبرفرمودعبادت‌وبندگی بکنی خدارا آنچنان که‌اورامی‌بینی‌پس‌اگر تواورا نمی‌بینی اوتراخواهدید» وعین‌عبارت این‌است .**أن‌تعبدالله کأنك‌تراه‌فان‌لم تکن‌تراه فانه یراك** »

همه عرفاء باستنادواتکاء براین‌حدیث‌بحث‌خودرامبتنی‌میکنندچنانکه درمنازل السائر بن‌خواجه انصاری اولین بحث در قسم ششم‌ابواب خودبنام اودیه‌راباب احسان قرار داده .

و در فصوص الحکم چنانکه اشاره بآن کردیم فص مخصوصی برای احسان کشوده وشیخ‌عبدالغنی نابلسی(۱)در کتاب الفتح‌الربانی‌والفیض الرحمانی‌یکی‌از ابواب هفتگانه کتاب خود را درباب‌احسان قرارمیدهد و عموماً این‌حدیث‌مشهورمرکزبحث آنان است .

زیرا این حدیث‌شریف را اشاره‌جامعه ازبرای مذهب طائفه عرفاء قرارمیدهند چنانکه خواجه انصاری در کتاب مزبور باین‌جمله تصریح کرده است .

باین معنی که عارف باید درتمام افعال‌واقوال‌واحوال خودخدای متعال‌رارعایت کندچنانکه اورامی‌بیند .پس‌جامع‌تمام افعال واقوال‌واحوال عارف این‌است که باید آنچنان خدای رابندگی کند که او را می‌بیند زیرا اگر خدای را نه بیند خدا او را می‌بیند .

وبحث مقدمه مادرباره احسان بهمین‌مقدار برای‌باب احسان بوستان‌کافی‌است . اینك که معنی احسان فی‌الجمله معلوم شد نظر بمقصودوهدف‌خود افکنیم وداستان‌هاو

۱- عبدالغنی بن اسمعیل دمشقی ازعرفاء قرن‌دهم

مواعظ بوستان رادر باب احسان برآنچه گفتیم تطبق میکنیم .

وچون همه‌داستانهای این باب نوعی‌ازاحسان‌رابیان میکند واحسان‌هم چنانکه بیان کردیم ازمبانی بلکه شالوده عرفان است پس همه‌این‌باب‌منطبق برعرفان است .

بخلاف باب عدل که تنها چند قسمت وداستان آن‌مناسب با بحث ما بود .

اکنون اگرما بخواهیم همه‌اشعار این باب وداستانهای آن‌راموردگفتگوو بحث‌قرار دهیم طول سخن موجب‌ملال خاطر میگردد . بنا بر این باختصاراشاره‌ای بهرداستان و شعر آن کرده وراه مطالعه ودقت درهدف ومقصدسعدی را از ایجاد این باب بخواننده محترم نشان داده درمیگذریم .

باب احسان بوستان سعدی مشتمل بر ۲۸ داستان وچهار قسمت درپند واندرز است باضافه قسمتی که در آغاز این باب در تعریف احسان است باین شرح .

تعریف احسان در بوستان

سعدی احسان را آثار حقائق‌نهانی واحساسات درونی معرفی‌میکند وبطور کلی درآغاز باب خواننده وسالك را دعوت بسوی‌معنی وحقیقت کرده وچنین‌میگوید .

اگر هوشمندی بمعنی گرای — که معنی بماند نه‌صورت‌بجای
کرا دانش وجودوتقوی نبود — بصورت درش هیچ معنی‌نبود

پس احسان امری است که منشاء آن قلب و احساسات است واگرنه از قلب و احساسات درونی وعواطف انسانی‌سرچشمه‌بگیرد . جزریا وتزویر وصورت‌سازی‌نیست وآین هم آب گل آلود و گندی است کـه سرچشمه آن هوی و هوس شیطانی است . نه قلب ودل انسانی .

سپس مـوارد احسان رادر اشعارپس ازایـن دو بیت بـالا بـاختصار و فهرست وار بیان میکند .

و باتعدد موارد احسان که شاید درشمار نیاید و بمقتضای زمان تغییر میکند از عنوان احسان بمعنی جامع وکلی مشاهده حق که درحدیث مشهور نامبرده .

« **تعبد الله کأنك تراه فأن لم تکن تراه فأنه یراك** » خارج نیست .

زیراتاایمان بحق واذعان بجزای عمل نباشد وانسان خدا را ناظر وشاهد براعمال خود نگیرد وازقلب ودل وی صفائی برنخیزد این مواردیکه برای احسان بیان میشود آنچنانکه باید تحقق نپذیرد .

مواردیکه درچندبیت آغاز این باب بیان میکند باین شرح است .

الف ـ آسودگی همه افرادانسان وسلامت جامعه ازدست وزبان هرانسان دیگری این نخستین شرط تحقق اسلامیت و انسانیت حقیقی است و سلوك هم ملازم با اسلامیت وانسانیت است . اماشرط اول اسلامیت است . ازآنجهت که اسلام ازسلم وتسلیم است . یعنی سلامت نفس وتسلیم برابر اراده ومشیت حق .

چنانکه درحدیث مسلم الصدور نبوی است **المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه**

واما شرط انسانیت است . ازآنجهت که اورا خدای بزرگ خلیفه درزمین قرار داده وباو روح خودرا بخشیده است . ازاین جهت سعدی میگوید :

**کسی خسبد آسوده درزیر گل		که خسبند ازاو مردم آرام دل**

غم خویش در زندگی خورکه خویش
بمرده نپردازد از حرص خویش

آنکس که تصورمیکند که پس از مرگش بازماندگان وخویشان برای وی کاری میکنندسخت دراشتباه است . که خویشان ازحرص وطمع بمیراث وی دیگر باو نمیپردازند پس آنکس که ایمان بروزجزادارد اگر بخواهدآسوده باشد وحق راخشنود سازد باید خودش بفکروغم واندیشه خود باشد .

آنگاه درشرح وتوضیح همین سخن و رسیدن باین مقصود دستور چنین میدهد :

نخواهی که باشی پراکنده دل — پراکندگان را زخاطر مهل

پریشان کن امروز گنجینه چست — که فردا کلیدش نه در دست تست

تو با خود ببر توشه خویشتن — که شفقت نیاید ز فرزند و زن

کسی گوی دولت ز دنیا ببرد — که با خود نصیبی بعقبی ببرد

بغمخوارگی حزسر انگشت من — نخارد کس اندر جهان پشت من

ب ـ برهنگان را جامه پوشانیدن.

بپوشیدن ستر درویش کوش — که ستر خدایت بود پرده پوش

ج ـ رسیدگی به نیاز غریبان.

مگردان غریب از درت بی نصیب — مبادا که گردی بدرها غریب

هـ ـ نگریستن بحال خستگان وواماندگان وشاد کردن غم زدگان.

بحال دل خستگان در نگر — که روزی تودلخسته باشی مگر

درون فروماندگان شاد کن — ز روز فروماندگی یاد کن

و ـ سرپرستی وپدری کردن به یتیمان ،

پدر مرده را سایه بر سر فکن — غبارش بیفشان و خارش بکن

ندانی چه بودش فرومانده سخت — بود تازه بی بیخ هرگز درخت ؟

چو بینی یتیمی سرافکنده پیش — مده بوسه بر روی فرزندخویش

دراین بیت که اکنون نقل گردیدآنقدرجهات احسان‌رارعایت کرده که‌میتوان آن را نوعی ایثاردانست .

سپس درباره تأثیر گریه یتیم چنین گوید

الا تا نگرید که عرش عظیم — بلرزد همی چون بگرید یتیم

برحمت بکن آبش از دیده پاك — بشفقت بیفشانش از چهره خاك

اگر سایه‌ای باب رفت از سرش — تو در سایه خویشتن پرورش

دراین اشعار چنانکه مشاهده میشود دستور نوازش یتیمان واحسان بآنان رابا

تمام دقائق اخلاقی داده وپس‌ازآن ازیتیمی خودیاد میکند .

این‌بود چند مورد از ازموارد احسان که سعدی ازآن‌یاد وموارد دیگررا ضمن داستانهائی که بقسمتی ازآن اشاره‌میکنیم بیان‌میکند .

نخستین داستان

بمناسبت بیان حال یتیمان و دستور سر پرستی آنان و یاد کردن از یتیمی خود با شعر .

مرا باشد از درد طفلان خبر — که در طفلی از سر برفتم پدر

خواب دیدن‌صدرخجند را بیان کند. که‌مردی‌را که خارپای طفلی‌یتیم رابرون آورده بودبخواب دید که‌در ریاض‌بهشت جاودان‌می‌چمد ومیگوید. ازآن‌خاری که از پای طفل‌یتیمی بیرون آوردم بسی گلها برای من بدمید .

یکی خار پای یتیمی بکند — بخواب اندرش دید صدرخجند
همی‌گفت ودرروضه هامی‌چمید — کزان خار برمن چه گلها دمید

دومین داستان

دراین داستان که مهمان شدن‌آذر پرستی برحضرت‌ابراهیم خلیل و بیرون کردن ابراهیم وی‌راازمنزل خود ازآنکه دانست آتش‌پرست است بیان‌میکندو نکته دقیقی درباره احسان میآورد . وآن این‌است که احسان‌رابایدبعنوان‌عواطف انسانیت درباره انسان دیگری رواداشت نه‌بخاطردین‌و کیش او .

ومادراین‌موضوع داستانی ذیل آیه‌ای از آیات قرآن‌مجید میآوریم که موضوع این داستان سعدی راتأیید میکند . اینك داستان سعدی درمورد ابراهیم خلیل .

شنیدم که یکهفته ابن السبیل — نیامد بهمانسرای خلیل

ز فرخنده روئی نخوردی پگاه مگر بینوائی درآید ز راه
برون رفت وهرجانبی بنگرید باطراف وادی نگه کرد ودید
به تنها یکی دربیابان چو بید سر و مویش از برف پیری سپید
بدلداریش مرحبائی بگفت برسم کریمان صلائی بگفت
که ای چشمهای مرا مردمک یکی مردمی کن بنان و نمك
نعم گفت وبرجست وبرداشت گام که دانست خلقش علیه السلام

حضرت ابراهیم خلیل‌راچنین‌عادت بود که هرگز بدون مهمان برسرخوان‌طعام نمی نشست‌وهرگز بدون‌مهمان غذانمی‌خورد وازاین‌جهت اورا مضیاف (کثیرالضیافه) میگفتند .

این یکی ازصفات برجسته انسان وازمهمترین موارد احسان‌است ودراسلام‌هم‌در باره مهمان وپذیرائی‌ازآن چنان‌سفارش‌شده‌است که‌حتی‌درضیافت‌اسراف‌شمرده نمیشود وحتی درنظر دارم که روایتی رادرجائی‌دیده‌ام **اذااقتّرعلیکم‌الرزق فعلیکم بالضیافه** یعنی چون روزی برشما تنگ شود ومعشیت سخت،دست بدامان مهمان افکنید و مهمانی کنید ،

ونیز روایت شده است **«کل بیت لایدخل‌فیه‌الضیف لایدخل‌فیه‌الملئکة (۱)** یعنی هرخانه‌ای که مهمان در آن وارد نشود فرشتگان درآن خانه داخل نمیشوند .

این روایت از پیغمبراکرم (ص) است که فرمود **من کان یؤمن بالله و الیوم الاخرفلیکرم ضیفه (۲)** یعنی هرآنکس که بخداوروز جزا ایمان داردپس بایدمهمان خود راگرامی دارد .

روایات واحادیث درفضیلت ضیافت‌ومهمانی بسیار است وضیافت کردن ازمکارم

---

۱ و ۲ ـ سفینةالبحارتألیف محدث بزرگ قرن اخیرمجلد ۲ ص۷۷

اخلاق وازمراسم معموله پیمبران بوده‌است ودرقران مجیدهم باین موضوع بسیاراشاره شده‌است مخصوصاً درداستان‌لوط پیغمبر وهم‌درداستان ابراهیم .

باری‌ابراهیم خلیل مرد آذر پرست را بخانه آورد و دستور داد وسائل پذیرائی این مرد پیر را تکمیل کنند .

چون‌سفره‌را بگستردند ودست‌بسوی‌طعام‌بردند همه کسانی که‌برسرخوان‌حاضر بودند بسم الله آغاز کردند ولی‌از پیرمرد سخنی‌شنیده‌نشد .

چو بسم‌الله آغاز کردند جمع　　　نیامد ز پیرش حدیثی بسمع
چنین گفتش ای پیر دیرینه روز　　　چوپیران نمی‌بینمت صدق وسوز
نه‌شرط‌است‌وقتی که‌روزی‌خورند ؟　　　که نام خداوند روزی برند؟

ابراهیم بوی گفت رسم وطریق ادب وانصاف‌است که چون کسی روزی میخورد نام‌خداوند روزی برد . این‌سفره راخداوندی‌است کریم ولی درتوسوزو گدازپیرمردان را نمی‌بینم و ازتونام خدای مهربان رانمی‌شنوم . آن‌پیر مردجوابی میدهد : که من ازپیرآذرپرست‌خود دستوری نشنیدم .

بگفتا نگیرم طریقی بدست　　　که نشنیدم از پیر آذر پرست

ابراهیم فهمید که وی‌آذرپرست است.

بدانست پیغمبر نیك فال　　　که گبر است پیرتبه بوده حال

دستور دادوی را ازخانه بیرون کنند .

بخواری براندش چو بیگانه‌دید　　　که منکر بود پیش پاکان پلید

چون پیرمردرا از خانه بیرون کردند سروش‌غیبی ازعالم لاریبی وفرشته حق از جهان‌بالا بر ابراهیم‌فرود آمد و وی راسخت‌ملامت کرد .

سروش آمد از کردگار جلیل　　　بهیبت ملامت کنان کای خلیل
منش داده صد سال روزی وجان　　　ترا نفرت آمد از اویکزمان؟
گراو میبرد سوی آتش سجود　　　تو واپس چرامیبری دست‌جود؟

چنین معروف است که پس‌از ملامت‌با براهیم خلیل که‌چرا وی‌را ازخانه بیرون کرده‌است خداوندبوی پیام داده اگراوراپیدانکنی وازوی دلجوئی‌بجانیاوری نام‌ترا ازدیوان محبان خودخارج میسازم . ابراهیم درپی‌پیرمرد بر می‌خیزد واورا می‌یابد. وبدلجوئیش میپردازد . این‌بود داستان حضرت‌خلیل الله .

امادداستانی‌را که وعده کردیم بتأیید داستان بوستان میآوریم این است .

در ذیل آیه . « **لیس علیك هداهم ولکن الله یهدی من یشاء وما تنفقوا من خیر فلانفسکم ومـا تنفقون الا ابتغاء وجه الله و مـاتنفقوا مـن خیر یوف الیکم‌وانتم‌لاتظلمون.** یعنی بر توای محمد نیست که آنان را برسانی بخدا و وخدا است که هدایت‌میکند وبخودمیرساند هرآنکس‌راکه‌بخواهد وهرچه ازخیرات ومبرات‌می‌بخشید پس‌از برای‌خودتان‌است وانفاق نمیکنید مگر برای طلب خشنودی و رضایت خدا وآنچه که‌شماازخوبیها انفاق‌میکنید بشمابرگردانیده میشود و بشماجزا داده‌میشود وبشماظلم کرده‌نمیشود .آیه ۲۷۵سوره۲ الفقره»

بروایت **کلبی** درسبب‌نزول‌این‌آیه **اسماء** دختر ابی‌بکر درعمرة‌القضاء همراه‌پیغمبر بود مادرش بنام **فتیله** وجده‌اش نزدوی آمدندو بدخترخود **اسماء** گفتند مافقیریم وازوی درخواست کمك‌وانفاق کردند **اسماء** گفت من‌بشما نمیتوانم انفاق کنم زیراشمامشر که هستید و باسلام نگرویده‌اید مگراینکه ازپیغمبر(ص) اجازه بگیرم.سپس از پیغمبر اجازه گرفت که آیا بآنان انفاق بکند یانه ؟ دراین‌هنگام‌این‌آیه برپیغمبر(ص)فرود آمد که مفاد آن این‌است شما باید در راه‌خداوبرای‌خدا انفاق کنیدوبدین وآئین کسی کاری نداشته‌باشید دین‌مال‌خدا است وخداهرآنکس‌را که‌بخواهد خودش‌اورابدین‌خود هدایت‌میکند (یعنی اورا توفیق‌پرستش‌خودمیدهد). (۱)

۱ ــ شأن نزول‌آیات قرآن مجلد ۱ سوره البقره تألیف نگارنده (صدرالدین‌محلاتی) صفحه ۲۵۱ منطبعه در تهران مطبعه موسوی بسال ۱۳۳٤

وبروایت **ابن‌عباس و ابن‌حنفیه وسعیدبن‌جبیر** چون مسلمانان از صدقه دادن وانفاق کردن بغیر خودو بغیر همکیشان خود خودداری میکردندومیگفتند که‌چون‌شما اسلام قبول‌نکرده‌اید نمیتوانیم‌بشما انفاق کنیم این‌آیه‌بر‌پیغمبر بزرگوار آنان که‌درود برروانش‌باد فرود‌آمد که انفاق بمستحقین و بیچارگان کنید بدون آنکه بدین آنان کاری داشته‌باشید .

ونیزروایات دیگر ازمفسرین دیگر بهمین مفاد وارد شده است که علت نزول این‌آیه همین مفاد است .

پس ایــن است معنی احسان در اسلام ـ وایـن است آئین‌مقدس ودستور متین مسلمین - و این است عرفان‌حقیقی.

و مسلم بطور قطع در هیچیك از آئینها و کیشها و در بــین هیچیك از ملل و اقوام جهان احسان بــاین معنی وجود ندارد . و این دستور مختص بــاسلام و آئین محمدی است .

از انفاقهای سیاسی که درجهان ازطرف کشورهائی بمردم کشورهای دیگر که همرنگ آئین آنان‌نیستند انجام‌می‌یابد بگذرید.

تازه‌اگرهم انفاقی‌میشود ونظرسیاسی دربین‌نباشد متابعت از فطرت پاك انسانیت شده‌است که آئین اسلام هم‌بهمان آئین فطرت پاك‌انسانیت است .چنانکه پیغمبراکرم صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمود . **رأس‌العقل بعدالدین‌التود دالی‌الناس‌واصطناع المعروف الی‌کل‌بر و فاجر** یعنی سرمایه عقل بعداز دین دوستی بامردم است وبجا آوردن عمل نیك واحسان بسوی‌هرآدم‌خوب‌و بد گناهکاری (۱)

۱ـ المحجة البیضاء تألیف‌علامه‌فیض‌کاشانی ازمنشورات‌کتابخانه اسلامی تهران بامقدمه بقلم استاد سیدمحمدمشکوة .جزء ۲صفحه۱۹۹

سعدی پس از این‌داستان موعظه‌وپندی‌میدهد که علاوه بر احسان متضمن مطلب دیگری است و آن مذمت از فروش دین بدنیا است و اینکه نگاهداری دین احسان دیگری است .

موعظه وپند سعدی این است :

گره بر سر بند احسان مزن که‌این‌زرق‌وشیداست‌وتزویروفن
زیان میکند مرد تفسیر دان که علم و ادب میفروشدبنان
کجاعقل یاشرع فتوی دهد؟ که اهل خرد دین بدنیادهد؟

داستان سوم

داستان سوم را موضوع‌این است که‌مردی نزد صاحبدلی ازدست طلبکاری‌شکوه میکند واظهار عجزازپرداخت بده‌خود .

مرد صاحبدل مشتی‌زر باومیدهد وآن مردخوشحال ازنزدآ نصاحبدل برمیخیرد. دیگری که شاهد وحاضر آن‌شکوی واین‌جوانمردی‌بود . بجوانمردصاحبدل اعتراض میکندو میگوید تواین‌مرد شاکی‌رانمی‌شناسیٔ وی‌مردی فاسد وناپاك‌است واگر بمیرد براو نباید گریه کرد . این شیخ‌صاحبدل جوابی‌میدهد که یکی‌ازموارد احسان است وآن این‌است که‌من بوظیفه خودعمل کرده‌ام.وی اگرراست میگوید آبرویش را نزد خلق نگه داشتم واگردروغ‌میگوید ومردفاسدی‌است‌آبروی‌خودرا .

آغاز این‌داستان این بیت‌است .

یکی سفله راده درم برمن است که‌دانگی‌از او بردلم ده من‌است

وموضوع احسان که جواب‌شیخ صاحبدل است این‌چند بیت است .

اگر راست بود آنچه پنداشتم ز خلق آبرویش نگه داشتم
وگر شوخ چشمی و سالوس کرد الا تا نه پنداری افسوس کرد

که خودرا نگه داشتم آبروی / بدست چنان گربزی(۱) یاوه گوی
بدو نیک را بذل کن سیم وزر / که این کسب خیرست و آن رفع شر

آنگاه ازاین داستان استفاده موقعیت بیان پند کرده وچنین میگوید :

خنك آنکه در صحبت عاقلان / بیاموزد اخلاق صاحبدلان
گرت عقل ورأی است وتدبیر وهوش / برغبت کنی پند سعدی بگوش
کداغلب دراین شیوه دارد مثال / نه درچشم وزلف وبنا گوش وخال

این خود یکی از اوامرودستورهای اخلاقی اسلام است . که هرآنکس که حاجت ونیازی نزد اوبرده میشود ویااظهارفقروفاقه پیش اومیگردد . بایددر رفع نیاز و دفع فقر او کوشید چه اگر راست باشد یا دروغ احسان کننده جزای عمل خود را میبرد واین استمفاد .

تو نیکوئی کن ودر دجله انداز / کـه ایـزد در بیابانت دهد باز

چنانکه درحدیث است ازحضرت علی بن الحسین ازپدران خود از رسول الله علیهم اجمعین که فرمودا: **اصنع المعروف الی أهله فان لم تصب فأنت أهله** یعنی بجا بیاور وبرسان عمل نیك راباهلش واگراهلش نباشد تو اهلش باش (۲)

داستان چهارم

داستان چهارم درمورد جوانمردی است که پدر ممسك و خسیسی داشت و چون پدرازدنیا برفت ومال بدست پسر افتادببذل وبخشش وکارخیر پرداخت. دیگری اوراملامت کرد که بایدمال اندوخت تاروزی بکارآید. آن جوان سخت برآشفت وجوابی باوداد که موضوع بحث ما است ، باو گفت پدرم ازپدرش این مال رابیاندوخت. وبعداز من بدست

۱- گربز بضم کاف ـ مکار وحیله گر
۲- المحجة البیضاء جلد ۲ صفحه ۱۹۹

پسر افتد وممکن است او بکار خیرش نیاندازد چه بهتر که من بکار خیرش بیاندازم .

آغاز این داستان باین بیت شروع میشود .

یکی رفت ودینار ازاو صد هزار — خلف مانـد صاحبدل و هوشیار

وآن چند بیت که در مورد نظر ماست این است .

مرا دستگاهی که پیرامن است — پـدر گفت میراث جد من است
نـه ایشان بخسّت نگه داشتند ؟ — بحیرت بمردند و بگذاشتند ؟
بـدستم بیفتاد مـال پـدر — که بعد از من افتد بدست پسر
همان به که امروز مردم خورند — **که فردا پس از من بیغما برند**
خور و پوش و بخشای و راحت رسان — نگه می چه داری زبهر کسان ؟
برند از جهان با خود اصحاب رأی — فـرو مایـه ماند بحسرت بجای
زر و نعمت اکنون بده کان تست — که بعد از تو بیرون زفرمان تست
بدنیا توانی کـه عقبی خـری — **، بخر جان من . ورنه حسرت بری**

داستان پنجم

داستان پنجم اندرز عـارف طـریقت و استاد شیخ سعدی **شیخ شهاب الدین سهروردی** است .

این اندرز زبانزد خاص و عـام است . و بطوریکه در مقدمه ایـن کتاب بیان کـردم این سفری را کـه سعدی از آن بیان میکند سفر حج شیخ سهروردی وآخرین سفر او است .

این داستان مشتمل برسه مورد از موارد احسان است .

مورد اول ـ در اندرز بسعدی است که نه درخلق بدبین باشد ونـه در خـود و نفس خـود بین .

مورد دوم - درآرزوی نجات گناهکاران از آتش دوزخ وبجای آن سوختن خود شیخ شهاب‌الدین بجای مردم .واین‌غایت ونهایت‌درجه‌احسان‌وعواطف انسانی‌است و خود یك‌نوع‌ایثار .

مورد سوم - جواب‌شیخ‌شهاب‌الدین‌است به‌ستایشگرخود که همه‌ازفضل‌خدااست وتکیه برخودخطا .

اینك همه اشعار را با تطبیق بموارد مشروحه بیان میکنیم .

آغاز این‌داستان باین شعرشروع میشود .

مقامات مردان بمردی شنو — نه‌ازسعدی‌ازسهروردی‌شنو(۱)

آنگاه مورد اول احسان دراین داستان را باین‌دو بیت بیان میکند .

مرا پیر دانای مرشد شهاب — دو اندرز فرمود برروی آب
یکی آنکه‌درنفس‌خودبین‌مباش — دگر آنکه درخلق‌بدبین‌مباش

خود پرستی‌وخودبینی‌ازیکطرف‌وبدبینی‌نسبت به‌بندگان‌خدا ازطرف دیگردو آفت بزرگ ودوخلق‌بسیار ناپسندی است که‌هم‌درقرآن‌مجیدوهم‌دراحادیث‌نبوی وائمه هدی سلام‌الله‌علیهم اجمعین انسانرا بدورباش‌ازآندو گفته‌اند .

وآنقدردرمذمت این دوخلق‌زشت وناپسند که انسان‌را بحضیض پستی وبدبختی میافکند به بیانهای‌مختلفه‌آیات الهی واحادیث معتبره وارد شده‌است که نقل همه‌آن رساله‌ای جداگانه می‌خواهد .

مورد دوم احسان‌ازاین‌داستان باین‌چهاربیت زیر شرح داده میشود .

شنیدم که بگریستی شیخ زار — چوبرخواندی آیات اصحاب نار
شبی دانم از هول دوزخ نخفت — بگوش آمدم صبگاهی که گفت
چه‌بودی که‌دوزخ‌زمن‌پرشدی؟ — مگر دیگرانرا رهائی بدی ؟
همی گفت وسر در بیابان خجل — چه کردم که برروی‌توان‌بست دل

۱ - این‌بیت دربعضی ازدواوین چاپ شده‌ازبوستان ساقط شده است

شگفتا !! همت بلندو جوانمردی‌وعواطف‌انسانیت تاباَنجارسد که بخواهدآنقدر دوزخ ازوجودش پرشود که‌برای دیگران جائی‌نباشدتا مردم رهائی‌یابندو وی‌بسوزد .

مورد سوم احسان دراین داستان .

بازاد مردی ستودش کسی	که در راه‌حق‌رنج بردی‌بسی(۱)
جوابش نگر تا چه مردانه گفت	که چندین‌ستایش‌چگوئی‌بخفت؟
امیدی که‌دارم بفضل خدااست	**که‌برسعی‌خودتکیه‌کردن‌خطاست**

این‌خودملازم‌باازبین‌بردن‌احساسات شرم‌آور خود پرستی‌است که باطرزدیگری بیان کرده است .

سپس سعدی‌پس‌از بیان اندرزها وافکارعالیه‌انسانیت واسلامیت شیخ‌شهاب‌الدین سهروردی چنین گوید .

طریقت همین است کاهل یقین	**نکوکار بودند و تقصیر بین**
مشایخ همه‌شب دعاخوانده‌اند	**سحرگاه سجاده افشانده اند**
کسی گوی‌دولت زمیدان‌ربود	**که در بند آسایش خلق بود**

آری . آنانکه فکرواندیشه آنان آسایش‌خلق واحسان به بندگان ومخلوقات

۱ـ در بوستان از روی نسخه تصحیح شده مرحوم فروغی‌که درسال ۱۳۴۲ در تهران ازطرف شرکت نسبی حاج‌محمدحسین اقبال‌وشرکاه بانضمام بقیه‌آثار سعدی‌هرکدام‌درجلدی جداگانه بطبع‌رسیده‌است این‌سه شعرتتمه‌داستان چهارم درمورد آنجوانی‌که‌بهمت‌بلند ببذل وبخشش میپرداخت آورده‌شده‌وظاهردراین است که‌شخصی‌آن‌جوانمردرا بمردی ستوده‌است ولی درنسخه‌های دیگر بوستان‌این سه شعرمربوط بداستان شیخ شهاب‌الدین سهروردی است وبنظربنده تناسب باداستان‌شیخ شهاب‌الدین‌بیشتردارد مخصوصاً بااین مصرع (که‌درراه‌حق رنج‌بردی‌بسی)مرادرنجی‌است که‌شیخ‌شهاب الدین در راه اعتلاء دین وطریقت برده است وگرنه آنجوان جز بذل‌مال که‌هرچندازآن‌جهت که‌مخالف‌هوای نفس است رنج است رنج دیگری نبوده استوبذل‌مالهم‌برای وی شایدرنجی نبوده‌است .

حق است درمیدان سعادت وانسانیت گوی سبقت ربوده‌اند و بیشتر ازمردان خدارا همین شیوه کار بوده‌است .

داستان ششم

داستان ششم یکی دیگراز موارد احسان است و آن گرفتن دست افتادگان و خریداری بازار بی‌رونق

زنی بشوهرش از بقال سر کوی شکایت میکند و میگوید برای ما نان از بازار گندم فروشان بخر. زیرا این‌مرد گندم‌نمای جوفروش‌است. شویش اورادلداری‌میدهد و میگوید این مرد بامید مادر این کوی دکه باز کرده است . نه سزاوار است که ما اورا ناامیدسازیم .

بزارید وقتی زنی پیش شوی
که دیگر مخرنان ز بقال کوی
ببازار گندم فروشان گرای
که این‌جو فروش است و گندم‌نمای
نه از مشتری . از وفور مگس
بیکهفته رویش ندیده است کس
بدلداری آن مرد صاحب نیاز
بزن گفت کای روشنائی بساز

بامید ما کلبه اینجا گرفت نه مردی بود نفع‌از او واگرفت

تا اینجا داستان زن و شوهراست . ازاین داستان شیخ‌سعدی‌چنین‌نتیجه گرفته پند میدهد .

ره نیك مردان آزاده گیر چو استاده‌ای دست افتاده‌گیر

ببخشای کانان که مـرد حقند　　خـریـدار بازار بی رونقند

واز این پند شخصیت بزرگی را یاد میکند . شخصیتی که جامه ولایت برقامت‌رسایش آنچنان برازنده است که خیاط آفرینش وی رابخوداختصاص داده‌است. آنکس که خدای بیهمتا اورا بکرم میستاید وولـی خـود میخواند ودرباره‌اش‌میفرماید : انماولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة وهم راکعون

یعنی این‌است وجزاین‌نیست که‌ولی ودوست شماخدا است وپیغمبرو کسانی که ایمان‌آورده‌اندآن کسانی که‌نمازرا برپامیدارندوز کوة‌میدهنددرحالیکه‌درر کوعند(۱)

وآن بزرگ مردکریم وولی خاص خدا فرزندابوطالب علی‌است . سعدی ابیات خودرا درباره کرم پیشکی وجود و بخشش که مخصوص اولیاء حق‌است بنام‌وی‌زینت‌داده وپایان این داستان میگوید :

جوانمرداگرراست‌پرسی‌ولی‌است؟　　کرم پیشه شاه مـردان. علی‌است

داستان هفتم

داستان هفتم درمورد مردی است پیروعابد آنچنان که درراه حجاز بهر گامی دور کعت نمازمیخواند ولی‌نفس‌براوچیره گشت وابلیس‌اورامغرورساخت وعبادتش‌رادر نظروی‌جلوه‌بیفزود. هاتفی‌ازغیب‌اورابخود متوجه‌میسازدوحقیقت‌عبادت‌را براومینمایاند ومیگوید تصورنکن که بااین‌نمازهاحق‌راسودی‌داده‌ای. که وی‌ازعبادت‌بندگان‌سودی نمیبرد و هدیه‌ای در نظر اونمی‌آید جزآنکه ازطرین خدمت بخلق میتوان خدا را خشنود ساخت .

آغاز داستان بااین‌بیت است .

شنیدم کـه پیری بـراه حجاز　　بهر خطوه کردی دور کعت نماز

وشاهدوموردبحث دراین‌داستان این‌سه‌بیت است .

۱ـ آیه ۵۵ سوره ۵ المائده

یکی هاتف از غیبش آواز داد | که ای نیکبخت مبارك نهاد
مپندار اگر طاعتی کرده‌ای | که نزلی بدین حضرت آورده‌ای
باحسان آسوده کردن دلی | **به از الف رکعت بهر منزلی**

داستان هشتم

داستان هشتم درمورد زنی‌است که‌بشوهر خود که‌سرهنگ‌دربارپادشاه بود گفت برخیز بدربارپادشاه برو که‌شاید‌نصیبی‌ازخوان‌طعام اوترا‌بدست‌آید‌و برای‌طفلانت بیاوری مرد بزن خویش گفت که مطبخ پادشاه امروز سرد است زیرا پادشاه دیشب نیت روزه کرده است . آن زن سر بزیرمیافکند و باندیشه فرومیرود .

سعدی دراین داستان‌دوموضوع ازموارد احسان رابیان میکند یکی آنکه‌اگر بجای روزه بینوایان رااطعام کنندثوابش‌بیش است . دیگرآنکه فلسفه روزه را بیان می‌نماید که روزه‌دار بایداز‌خود‌بگیرد و به‌بینوایان بدهدو گرنه‌چه فاید که ازخود باز گیردوخود بخورد .

دو بیت‌اول‌داستان این است .

بسرهنگ سلطان چنین گفت زن | که خیز ای مبارك درخیرزن
برو تا ز خوانت نصیبی دهند | که فرزندگانت زسختی رهند

شوهرش چنین جواب میدهد .

بگفتا بود مطبخ امروز سرد | که سلطان بشب نیت روزه کرد

ودوموضوع مورد بحث این است .

زن از نا امیدی سر افکند پیش | همی گفت باخود دل ازفاقه ریش
که‌سلطان‌ازاین‌روزه‌آیاچه‌خواست ؟ | که افطار او عید طفلان ماست
خورنده که‌خیرش‌بر‌آیدزدست | **به از صائم الدهر دنیا پرست**
مسلم کسی‌را بود روزه‌داشت | **که‌درمانده‌ای‌رادهدنان‌وچاشت**
وگرنه‌چه‌حاجت‌که زحمت‌بری؟ | **زخودبازگیری‌وهم‌خودخوری؟**

داستان نهم

داستان نهم داستان عجیبی است این داستان از همت بلند و جوانمردی مردی حکایت میکند که خودرا برای نجات بیچاره گرفتاری که بواسطه بده داشتن در زندان افتاده است بزندان میافکند واورا آزادمیسازد چقدر همت بلند و بزرگواری است ؟؟؟ وچقدر صفا ومروت ومردانگی است ؟؟؟

بمردی کریم و تهی دست مرددیگری که در زندان افتاده بود نامه‌ای نوشت که بواسطه بده داشتن وتوانای پرداخت نبودن بزندان افتاده است وازوی استمدادمیکند.

آن مرد کریم مال وثروتی نداشت که ندای اوراجابت کندوخواهش وی راپذیرد ازاین جهت بسوی زندان میرود وازطلبکاران برای آن مردزندانی استمهال میکند و خودضامن وی میشود. این درخواست پذیرفته میشود ومردزندانی را آزادمیسازند: آنگاه آن مرد کریم بآن مرد زندانی آزاد شده میگوید از این شهر بیرون برو تا کسی بتو دست رسی نداشته باشد .

چون مدت مهلت بپایان رسیدبآن مرد کریم مراجعه میکنند که بده کاریا بده وی راتسلیم کند. ولی نه مرد بده کارحاضر بود ونه وجهی که برابر بده وی باشد. ازآن جهت آن جوانمرد رابزندان میافکنند. این است احسان وجوانمردی. واین است عواطف وانسانیت.

این داستان باین بیت آغازمیشود .

یکی راکرم بود و قوت نبود — کفافش بقدر مروت نبود
که سفله خداوند هستی مباد — جوانمرد را تنگ دستی مباد
کسی را که همت بلند اوفتد — مرادش کم اندر کمند اوفتد

این است عادت روزگار که سفلگان را بمال وثروت وبلندهمتان راپریشانی وتهی دستی جزامیدهد که سفلگان فرزندان دنیایند و مورد مهرو محبت او و جوانمردان

بیگانگانند وموردخشم وسخط او .

بیشتر سرمایه‌داران وثروتمندان ازهمین سفلگان ودون همتانند .

برش تنگدستی دو حرفی نوشت — که ای خوب فرجام نیکوسرشت
یکی دست گیرم بچندیــن درم — که‌چندی‌است تا من‌بزندان درم

آن جوانمرد بدشمنان مرد زندانی پیامی‌فرستاد .

بحضمان بندی فـرستاد مـرد — کـه ای نیکنامان آزاد مـرد
بداریـد چندی کف از دامنش — وگر میگریزد ضمان بـا منش

آنگاه بسوی مرد زندانی آمد و گفت :

وز آنجا بزندانی آمد که خیز — وز این شهر تا پای داری گریز

مرد زندانی آزاد میشودوفرارمیکند .

چو گنجشك در باز دید از قفس — قرارش نمانـد اندرآن یکنفس

روز موعد فرارسید و جوانمرد را بجای آن زندانی بزندان میافکنند و مدتی درمجبس میماند وسکوت اختیار میکند .

یکی ازدوستانش که پارسا مردی بود بآن جوانمرد گذر کرد و باو گفت گمان نمیکردم که مال مردم‌رابخوری وتن بزندان‌بدهی. وی‌چنین جوابش میدهدواین‌جواب موردنظرما وازمهمترین موارد احسان‌است .

بگفت ای جلیس مبارك نفس — نخوردم بحیلتگری مال کس
یکی بندیم شکوه آورد پیش — خلاصش‌ندیدم‌بجز بندخویش
نـدیدم بنزدیك رأیـم پسند — من آسوده و دیگری پای بند

این‌است معنی‌احسان وحقیقت عواطف انسانیت .

شاید بعضی نجات بدهکار را باین کیفیت حیلت گری تصور کنند ولی نه چنین است آن‌مرد بزندان‌افتاده که بده‌کار بوده بحقیقت‌وراستی توانائی پرداخت بده‌خودرا

نداشته و بحکم اخلاق و شرع مقدس و کتاب آسمانی که‌میگوید« **فان کان ذو عسرة فنظرة الی میسرة** یعنی اگر در تنگی و سختی باشد باید ویرا مهلت داد تا بر او گشایشی شود »(۱) نبایستی وی را بزندان افکنند ولی او را بر خلاف انصاف به‌بند میکشند آیا در چنین صورتی عمل آن‌مرد که‌ضامن وی میشود وسبب نجات وی . جوانمردی و احسان نیست ؟ این‌عمل‌نهایت بزرگواری وآخرین درجه احسان بوده‌است . نظیر و مانند آن‌دسته مجروحینی که درمیدان جنگ افتاده وعطش‌برآنان غلبه کرده هریك آب رابرای دیگری، میفرستد وخود کف‌نفس میکند وهمه به‌تشنگی جان میسپارند.

ونیزمانندآن دسته درویشانی که‌آنان رامحکوم باعدام کرده بودند وهریك بر دیگری سبقت می‌جست تازودتر کشته شود و کشته شدن یاران رانبیند .

این گونه دقائق اخلاقی‌ازهمت‌بلند وجوانمردی‌واحسان‌بحدایثارحکایت‌میکند ودرتاریخ اسلام که این خوی بزرگ واین خلق‌شریف در اثـرتعالیم اواست بسیار دیده میشود وشاید درآخرباب‌احسان درباره این موضوع از لحاظ شریعت که نسخه داروی طریقت وحقیقت‌است مختصربحثی بنمائیم

داستان دهم

داستان دهم دراحسان نسبت بحیوانات است . ما گفتیم که دایره احسان‌آنقدر توسعه دارد که همه موجودات رادرزیرعنوان خوددرمیآورد .

مردی ازمردان خدا سگی رادربیابان تشنه می‌یابد آنچنانکه نزدیك‌بهلاکت بوده‌است وچاهی هم درنزدیکی وی ، آن مرد کلاه را دلو ودستار را بند میسازدوآبی ازچاه بیرون میاورد وسگ راازهلاکت تشنگی‌نجات می‌بخشد .پیغمبر بزرگوار خبر میدهد که بواسطه همین عمل خداوند متعال گناهان وی را عفوفرمود .

۱ـ آیه ۲۸۰ سوره ۲ البقره

یکی در بیابان سگی تشنه‌یافت | **برون از رمق درحیاتش نیافت**
کله دلو کرد آن پسندیده کیش | **چوحبل اندر آن بست‌دستار خویش**
بخدمت میان بست و بازو گشاد | **سگ نا توان را دمی آب داد**
خبر داد پیغمبر از حال مـرد | **که داور گناهان او عفو کرد**

شیخ سعدی از این داستان استفاده پند واندرزی کرده وچنین میگوید :

الا گرجفا کاری . اندیشه کن، | **وفا پیش گیر و کرم پیشه کن**
که‌حق باسگی نیکوئی گم نکرد | **کجا گم کند خیر با نیکمرد**
کرم کن‌چنان کت بر آید ز دست | **جهانبان درخیر بر کس نبست**

حیوانات وبهائم رانیز برانسان حقی‌است که‌تجاوز بحقوق آنان‌ظلم‌ومعصیت‌است.

درروایت است که«**دخلت‌امرأة‌ناراً فـی‌هرة‌حبستها**»زنی درآتش بسوخت‌از آنجهة که گربه‌ای راحبس کرده بود .

ازامام ابیعبدالله جعفربـن محمدالصادق (ع) روایت شده است کـه از پدران‌خودبیان‌فرموده‌است «**للدابه علی صاحبهاستة حقوق.لایحملها فوق‌طاقتها . ولایتخذ ظهورها مجالس فیتحدث علیها . و یبدأ بعلفها اذا نزل . ویعرض علیهاالماء اذامربه . ولایسمهافی‌وجوهها . ولایضربهافی وجوهها**» چارپایان رابرصاحبان خود شش‌حق‌است‌اول.آنکه‌بیش از طاقتش براو بار نگذارند دوم. پشت چارپایان رامحل بحث‌وسخن‌قرار ندهندسوم.آنکه چون‌از آن فرودآیند نخست وی را علف دهند چهارم.آنکه اگر بر آبی گذر کردندوی را آب‌دهندپنجم.برروی‌آنان داغ مهر نزنند ششم.بصورت آنها ضربت وارد نیاورنـد (۱) وحتی روایات بسیار است که نسبت بپرندگان وحیوانات‌غیر موذیه نهایت احسان را مبذول‌دارند .وچون‌شرح این روایات ونقل آن موجب ملال‌خاطرمیگردد ازبیان‌آن صرف‌نظرمیکنیم . ولی اجمالا

۱ـ المحاسن تألیف ابیجعفراحمدبن‌محمدبن خالد برقی ازعلماء بزرك قرن‌چهارم چاپشده درتهران‌محشی بحاشیه سیدجلال الدین‌حسینی‌صفحه۶۳۳ کتاب‌المرافق‌من‌المحاسن وگمان میکنم در روایت (**لایسمهافی‌جباهها** بجای **وفی‌وجوهها‌باشد .**)

توضیح داده میشود که ازپیشوایان‌دین دستور است که‌خوراك‌حیوانات راتأمین کنند و بازمانده سفره خودرا درپیش‌حیوانات بریزند وهرحیوانی که‌بمنازل انسان پناه‌میآورد آنرا پناه دهند.وبرای تأیید این بیان روایتی را نقل‌میکنم درتتمه‌حدیثی که سفارش بحیوانات میشود **کل‌طیر یستجیر بك فأجره** (ودر روایت‌دیگر **کلشی‌یستجیربك**آمده است) یعنی هرپرنده‌ای یاهرچیزی که بتوپناه بیاورد اوراپناه بده (۱)

داستان یازدهم

داستان‌یازدهم‌اگرچه‌چندان‌با باب‌احسان تناسبی‌ندارد بلکه مکافات طبیعی‌ترك احسان کسی‌است که توأم باتند خوئی و شکستن دل سائلی بوده است .

مردی درخانه‌ثروتمندی را بعرض حاجت ونیاز وفقر میکوبد آن‌مرد ثروتمند بغلام خود دستور میدهد که وی‌را باسختی‌وشدت‌ازدربراند وخودنیز باخشونت جواب سائل میدهد آن‌مرد سائل‌بادل‌شکسته ازدرمنزل‌رانده میشود .

مدتی نمیگذردمردثروتمند فقیروموردخشم‌وسخط روزگارواقع میشودوهمه‌مال وثروت وخانه‌وغلامان وی‌بدست دیگران‌میافتد آنچنانکه خودبدرخانه مردم‌بسؤال و گدائی میپردازد .

ازتصادف روزگار آن مرد فقیریکه روزی‌بگدائی‌بدرمنزل همین مرد ثروتمند که‌اکنون فقیروناتوان است رفته ورانده شده‌است بثروت ومال و منال میرسد وغلام آن مرد ثروتمند بدست وی‌میرسد .

روزی‌آن‌مردثروتمندقدیم‌وفقیر کنونی‌بگدائی‌بدرمنزل آن‌مردفقیرقدیم‌وثروتمند کنونی که‌مرد کریم‌وصاحب‌دل‌و گشاده‌دست بود بدون آنکه وی رابشناسد میرود غلام

۱ــ سفینة‌البحار مجلد ۱ صفحه ۴۰۲

چون‌درخانه‌رامیگشاید وچشمش‌بمولای‌سابق‌خویش که اینك گدائی بیش‌نیست میافتد حالش‌دگرگون‌میشود . واشکش‌جاری .

مولای وی‌ازاومیپرسد که چراگریه‌میکنی ؟ وی میگوید این‌مردفقیر مالك‌و مولای سابق من‌است که روزگار اورا فقیروناتوان ساخته . مولایش‌میگوید . آری . من‌هم‌همان‌مرد فقیری‌بودم که روزی بدرخانه‌وی‌رفتم وتوبامر او مرا ازدرخانه‌براندی وبامن‌خشونت کرد .

اکنون چندبیتی‌از‌سوال وجواب‌غلام‌و مولای‌دومی وی‌نقل میشود .

غلامش بدست کریمی فتاد — توانگر دل و دست وروشن نهاد
بدیدار مسکین آشفته حال — چنان‌شاد بودی که مسکین بمال
شبانگه یکی بردرش لقمه‌جست — ز سختی کشیدن قدمهاش سست
بفرمود صاحبنظر بنده را — که خشنود کن مرد وامانده را
چونزدیك‌بردش ز خوان بهره‌ای — بر آورد بیخویشتن نعره‌ای
شکسته دل آمد بر خواجه باز — عیان کرده اشکش بدیباچه‌راز

****

بپرسید سالار فرخنده خوی — که اشکت زجور که آمد بروی؟
بگفت اندرونم بشورید سخت — بر احوال این پیر شوریده بخت
که مملوك وی بودم اندر قدیم — خداوند املاك و اسباب‌وسیم
چوکوتاه شد دستش از عز و ناز — کند دست خواهش بدرها دراز

****
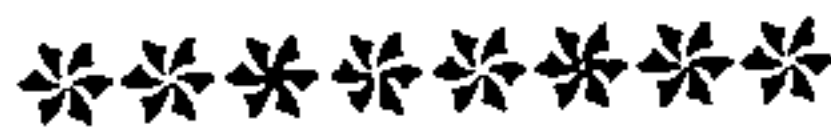
بخندید وگفت‌ای‌پسر جور نیست — ستم بر کس از گردش دور نیست
نه آن‌تند رویست بازارگان؟ — که بردی سر از کبر برآسمان؟

من آنم که آنروز از در براند | بروز منش دور گیتی نشاند
نگه کرد باز آسمان سوی من | فرو شست گرد غم از روی من
خدا گر بحکمت به بندد روی | برحمت گشاید در دیگری

داستان دوازدهم

داستان دوازدهم درباره احسان بحیوانات است . حکایتی است از شبلی(۱) که وی ازشهر ازدکان گندمفروش گندم بدوش کشید و بده خود برد. درمیان گندم موری دید که سرگشته بهر گوشه‌ای میدوید باآنکه شب فرارسیده بود آنبان گندم را بدوش گرفت و بسوی شهر برگشت و مورچه را در همان محلی که گندم را خریده بود رها کرد .

آغاز داستان این است .

یکی سیرت نیک مردان شنو | اگر نیک‌مردی؟ تو مردانه رو
که شبلی زحانوت گندم‌فروش | بده برد آنبان گندم بدوش
نگه کرد و موری در آن غله دید | که سرگشته هرگوشه‌ای میدوید
زرحمت بر اوشب نیارست خفت | بمأوای خود بازش آورد و گفت
مروت نباشد که این مور ریش | پراکنده گردانم ازجای خویش

آنگاه سعدی از این داستان استفاده پند و موعظه برای خوانندگان کرده چنین میگوید .

درون پراکندگان جمع‌دار | که جمعیت باشد از روزگار

سپس ازفردوسی شاعر سخنگوی بزرگ فارسی یادمیکند و بیتی ازوی میآورد واین خود احسانی است که سعدی ازخود بروزمیدهد . ومیگوید :

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد | که رحمت برآن تربت پاك باد

۱ــ ابوبکردلف بن حجدرالشبلی بغدادی المولدوالمنشاء ازعرفاء وشیخ‌وقت‌خود بود بسال ۳۳٤ دربغداد رحلت کرد .

میازار موری که دانه کش است | که جان دارد و جان شیرین خوش است

سیه اندرون باشد و سنگدل | که خواهد که موری شود تنگدل

وپس از این ابیات دیگری درهمین مضمون دارد .

داستان سیزدهم

داستان سیزدهم در تأثیر احسان نسبت بحیوانات است. سعدی جوانی را می بیند که گوسفندی درپی او دوان است ودر گردن وی بندی. وتصور میکند که این بند اورا درپی جوان میبرد جوان بند از گردن وی بآهستگی باز میکند. باز گوسفند آنجوان را رها نکرده ودرعقب او حرکت مینماید. سپس سعدی میگوید. این بند احسان است که در گردن اواست . واین داستان را به پیل و پیلبان و اطاعت پیل از پرستارش تنظیر و تشبیه میکند .

واین داستان راچنین میگوید .

بره در یکی پیشم آمد جوان | بتك در پیش گوسفندی دوان

بدو گفتم این ریسمان است و بند | که میآید اندر پیت گوسفند

سبك طوق وزنجیر ازاو باز کرد | چپ وراست پوئیدن آغاز کرد

هنوز از پیش همچنان میدوید | که خود خورده بوداز کف او خوید

چو باز آمد ازعیش وشادی بجای | مرا دید و گفت ای خداوند رأی

نه این ریسمان میبرد با منش | که احسان کمندیست بر گردنش

بلطفی که دیدست پیل دمان | نیارد همی حمله بر پیلبان

واز این داستان این پند را نتیجه میگیرد .

بدان را نوازش کن ای نیکمرد | که سگ پاس دارد چو نان تو خورد

داستان چهاردهم

داستان چهاردهم بظاهر درباره احسان نیست ولی درپایان داستان با موردبحث ارتباط پیدا میکند.

موضوع داستان روباهی‌است بی‌دست‌وپای که در گوشه‌ای افتاده و بیننده‌ای را بشگفت آورده که این روباه بی دست وپا از کجا آذوقه پیدا میکند؟ وچگونه زنده مانده است؟. مرد دراین اندیشه بود که دید شیری شغالی رابچنگ ونزدیك روباه بی دست‌وپا آورده وخودهرچه خواسته ازآن شغال خورده و باقی‌را برای روباه گذارده بطوریکه روباه سیرمیشود.

اتفاقاً فردای آن روز هم باز آن مرد می‌بیند که مانند روز پیش آذوقه روباه بی‌دست و پا میرسد.

آن‌مرد یقین‌میکند که درمعیشت وزندگی باید تکیه‌بآفریننده کردو کرنه‌سعی و کوشش‌را اثری نیست. از این جهت میرود ودر گوشه ای می‌نشیند ومنتظر رسیدن آذوقه میشود.

مدتی بانتظارمیگذرددرحالی که‌از گرسنگی نزدیك بهلاکت‌میرسدودراین‌موقع از گوشه‌محراب‌صدائی‌بلندمیشود. که‌ای‌مرد. **بروومانند شیرباش که دیگران‌ازتوبهره بردارند. نه ماندروباه‌شل‌باش که کل بردیگران باشی. وبرو آنچنان‌زندگی کن که بتوانی بدیگران احسان کنی. نه آنکه دیگران بتو احسان کنند.**

این داستان چنانکه مشاهده میشود بسیارآموزنده است واگر درآغاز ارتباطی بمورد بحث ما ندارد درپایان باندرز راه احسان کردن رامیآموزد.

واین خود یکی از تعالیم اسلام‌است‌چنانکه پیغمبراسلام (ص)فرمود(**یدالعلیا خیر من یدالسفلی**یعنی دست‌بالاودهنده بهتراست از دست پائین‌وگیرنده) ونگارنده پس از نقل‌این‌داستان مختصر بیانی بتأیید این‌سخن میآورد .

آغاز این‌داستان این است .

یکی روبهی دیدبی‌دست وپای — فرومانده از لطف‌وصنع خدای
که چون زندگانی بسرمیبرد؟ — بدین‌دست‌وپای‌از کجامیخورد؟
دراین‌بوددرویش‌شوریده‌رنگ — که‌شیری در آمد شغالی بچنگ
شغال‌نگون بخت راشیر خورد — بماند آنچه‌روباه‌ازاوسیر خورد

پس‌ازچند بیت که مفادآن این‌است‌فرداهم‌چنین اتفاقی افتاد و بیننده یقین کرد که روزی از غیب میرسد پس نباید تکاپو کند.چنین‌میگوید .

کزین پس بکنجی‌نشینم چومور — که روزی نخوردند پیلان بزور

آن مرد میرودو گوشه‌ای مـی‌نشیند تـا آنجا کـه ضعف بـراوغلبه میکند. از دیوار محراب صدائی‌میشنود .

چو صبرش نماند از ضعیفی و هوش
ز دیـوار محرابش آمـد بگـوش

برو شیر درنده باش ای دغل — مینداز خود را چو روباه شل
چنان‌سعی کن کز توماندچوشیر — چه‌باشی‌چوروبه بوامانده‌سیر؟
چوشیر آنکه‌راگردنی‌فربه‌است — گر افتدچوروبه.سگ‌ازوی به‌است
بچنگ آربادیگران نوش کن — نه بر فضله دیگران گوش کن
بخور تا توانی ببازوی خویش — که‌سعیت‌بوددرترازوی‌خویش
چومردان ببر رنج‌وراحت‌رسان — مخنث خـورد دسترنج کسان
بگیرای‌جوان دست‌درویش‌پیر — نه خودرا بیفکن که‌دستم‌بگیر
خدارا بر آن بنده بخشایش‌است — که‌خلق‌ازوجودش‌در آسایش‌است
کرم‌ورزدان‌سر که‌مغزی‌دراوست — که‌دون همتانندبی‌مغز وپوست

کسی نیك بیند بهر دو سرای که نیکی رساند بخلق خدای

این بود داستان روباه شل که در آخر این داستان سعدی انـدرزی میدهد که بموضوع بحث ما ارتباط پیدا میکند .

تذکرو تحقیق- درظاهر آن‌قسمت اشعاری که تکیه‌تصور ومبدء عقیده درویش بینده‌است‌این‌است که‌وی راه‌توکل‌پیش گرفته است‌چنانکه سعدی درموردوی‌میگوید

یقین دیده مرد بیننده کرد شد و تکیه بر آفریننده کرد

توکل هم یکی ازمهمترین مقامات عارفین است . پس‌چراسعدی این‌عقیده را نکوهش میکند ؟ دراینجا لازم است که مختصری‌درباره‌توکل‌بحث کنیم .

توکل‌چیست ؟ .توکل‌عبارت‌ازاعتماد برتسبیب‌اسباب‌است‌ازطرف‌حق‌نه‌انقطاع‌اسباب خدای متعال برای هرچیزی اسبابی قرارداده که بدون‌آن اسباب‌آنچیزتحقق نمی‌پذیرد .ولی سببیت رابآن اسباب خودبخشیده است وهرفردی مکلف است که رزق خودرا بوسیله یکی‌ازاسباب مانندزراعت،صنعت، تجارت ، کسب وغیراین‌امورازسایر اسباب بدست‌آورد .

بعضی ازمردم تصورمیکنند که معنی‌توکل‌بخدا این‌است که کسب رارها کرده وتدبیررا بدور افکنده ومانند پارچه بیفایده و یاچون مرده متحرکی روی زمین دراز کشیده بانتظار رسیدن روزی ازغیب باشند .

و حال اینکه این عمل در شرع حـرام است ونـزد عقلاء و عـرفاء مذموم . بلکه‌انسان را لازم و ضروری است که در پی‌کار برخیزد و وسائل برانگیزد و در عین حال معتمد بخداباشد .

مثلا زمین را شخم زند . تخم پاشد . آب‌دهد . سرپرستی کند . ومعتمد برخدا باشد که این تخم رابرویاند وآنرا ازآفات مصونش داردوبارشش بموقع دهدوتوانائی

برداشتش بخشد این است معنی توکل ومراد از تسبیب اسباب از طرف خدا .

پس اسباب بردوقسم است اسباب ظاهری واسباب باطنی.

اسباب ظاهری را باید فراهم ساخت واعتماد براسباب باطنی بحق کرد که اگر این اسباب باطنی یاری و کمك بوسائل واسباب ظاهری ندهد نتیجه بدست نمی‌دهد .

چنانکه در مثال بالا این موضوع را روشن ساختیم و گفتیم زارع زمین را شخم میکند تخم میپاشد ولی روبانیدن ومحصول بدست‌آمدن موقوف بر تکمیل این اسباب ظاهری بوسیله اسباب وعلل باطنی است که تحت‌اختیار انسان نیست و از جمله اسباب وعلل باطنی که از اختیار انسان خارج‌است. بارش‌آمدن و روبانیدن و آفت‌پیدا نکردن واستعدادامورطبیعی ازقبیل هوا ورطوبت وامثال‌آن است .

پیغمبر اکرم (ص) بمرد اعرابی که شترخود را درصحرا رها کرده بود فرمود بچه چیز شترخود را رها کرده‌ای ؟ گفت بتوکل بخدا . پیغمبرفرمود.زانوی شتر را به‌بندوسپس‌بخدا توکل‌واعتماد کن. عبارت پیغمبراکرم این‌است (**اعقلهاو توکل**) ۱

ممکن‌است گفته شود که پس‌ازبستن زانوی شتردیگراحتیاجی بتوکل نیست . ولی‌این‌سخن‌ازجهالت است . مگرممکن‌نیست که زانوبندشتر بجهتی‌ازجهات‌باز گردد؟ آری ممکن‌است . وهمین جالزوم توکل بخدا معلوم میگردد .

ازین‌جهت‌عرفا که خودتوکل‌را ازمقامات عالیه میشمارند چنین‌عقیده‌دارند که **توکل دردل جای‌گزین‌است ومحل آن قلب‌است وباحرکت وکاروزحمت‌که مربوط بظاهراست منافات ندارد** چنانکه در رساله القشیریه ایسن عبارت‌آمده است **(التوکل‌محله‌القلب والحرکة‌بالظاهر لاتنافی‌التوکل‌بالقلب‌بعدما تحقق‌العبد ان‌التقدیرمن‌قبل‌الله تعالی وان تعسرشیئی‌فبتقدیره وان‌اتفق‌شی‌فبتیسیره** (۲) باین معنی که توکل راجای در دل‌است وحرکت بظاهر منافی با توکل بقلب نیست

(۱) الحقایق‌صفحه ۱۹۵ (۲) صفحه ۷۶

آنگاه که بنده بداند که تقدیر بدست خدا است اگر سختی پیش آید پس او تقدیر کرده است .واگر اتفاق خوب و نیك پدید آید اواست که کار را آسان کرده‌است.

واز این بالاتر آنکه عرفا نیز آنان را کــه میخواهند بتوکل خانه نشینی کنند مذمت کرده وتوبیخ مینمایند.چنانکه چنین نقل شده‌است که‌ازجنید پرسیدند که‌اگر مادرطلب رزق سعی‌نمائیم چگونه باشد؟ جواب داد. کــه اگرمیدانید رزاق شما را فراموش کرده است درطلب رزق‌سعی کنید . گفتند . پس‌درخانه نشینیم‌وتوکل کنیم؟ گفت خدای رابتوکل خود امتحان‌نکنید که جزحرمان نصیبی‌نیابید. پس گفتند چــه حیلت کنیم ؟ گفت . ترك حیلت (۱)

در ایــن جمله معانی رقیقی نهفته است کــه اصحاب فراست آن را درك کنند ودراین باب سخن بسیاراست وازحوصله ووضع این کتاب خارج.ولی برای‌تکمیل‌این سخن وروشن شدن موضوع دوقسمت دیگررا نقل میکنم .

چنین روایت شده‌است . کــه مرد زاهدی ازشهردوری جست ودردامن کــوهی اقامت گزیدو گفت . من‌ازهیچکس پرسش نخواهم کرد وچیزی نخواهم خواست تــا خدایم رزق وروزی مرابرسانــد.

مدت هفت‌روزهیچ نخورد وبانتظارپرورد گارخودبنشست که روزی‌وی‌رابرساند دیگررمقی برای وی نماندونزدیك بهلاکت رسید ورزقی‌هم‌باونرسید.

دردم مرگ گفت.ای خدا اگر مرا زنده میداری پس رزقی را که بمن قسمت فرموده‌ای بمن‌برسان والاروح مرابسوی خدا ببروجان مرابگیر.

خدا باوحی فرمود بعزت و جلالت خودم سوگند کــه من تراروزی نمیدهم مگرآنکه داخل‌شهرها شوی وبین مردم نمایان .

---

۱ ــ مصباح‌الهدایه ومفتاح‌الکفایه تألیف عزالدین‌محمودکاشانی متوفی‌بسال ۷۳۵ چاپ مجلس‌محشی وتصحیح شده ازطرف‌استاد جلال الدین همائی

وی از کوه سرازیر گردید وداخل شهرشد و درآنجا جای گرفت در این موقع رزق و روزی او ارسال شد و جانی تازه کرد ولی این پیش‌آمد در دل او شك وترسی ایجاد کرد .

خداباو وحی فرستاد. که تومیخواهی بوسیله زهد خـودت دردنیاحکمت مـرا ازبین ببری. آیانمیدانی که نزدمن بهتراست که روزی بنده خود رابدست بندگان خود بدهم تابدست قدرت خودم ؟ عین‌عبارت این‌است .

«فأوحی‌الله‌الیه .أردت‌أن‌تذهب حکمتی بزهدك‌فی‌الدنیا. اماعلمت‌أنی أن ارزق عبدی‌بأیدی عبادی أحب‌الی من‌أن‌أرزقه بیدقدرتی؟» (۱)

ونیزدراسرائیلیات چنین‌آمده‌است که **موسی** بمرضی‌مبتلا گردید بنی اسرائیل نزدوی رفتند واورا مداوا کردند وگفتنداگر ازاین دوابخوری بهبودی‌می‌یابی .

موسی گفت که من‌دوانمیخورم تاآنکه‌خدایم‌مراشفابخشدولی‌مرض‌براوطولانی‌شد. خدای‌متعال باووحی‌فرستاد که ای‌موسی بعزت وجلال‌خودم سوگند که تراشفا نخواهم داد مگر آنکه بدواهائی که گفتند تداوی بکنی . وی تداوی کرد وبهبودی یافت . ولی درخاطرش اندك ترس‌وشکی پدید آمد . (عبارت این‌است.**فأوجس‌فی نفسه مـن ذاك**) دراین‌موقع باز بوی‌وحی فرود آمد که توای‌موسی بتوکل خود بر من میخواهی حکمت من را باطل کنی .

ای‌موسی . پس کیست غیرمن که در دواهاتأثیرنهاده‌ومنافع درآن نهان ساخته است ؟ (عین‌عبارت این‌است.**فاوحی‌الله‌الیه.أردت‌أن‌تبطل‌حکمتی‌بتوکلك‌علیّ. فمن أودع العقاقیرمنافع الأشیاء غیری ؟) (۲)**

این‌بود مجملی‌ازحقیقت توکل. واین‌است گوشه‌ای ازعرفان ومعارف‌اسلامی و این موضوع را از آنجهت مورد بحث قرار دادم که آنانکه ازروی جهالت و نادانـی

۱ـ الحقائق صفحه ۱۹۵ و۱۹۶ ۲ـ الحقائق صفحه ۱۹۶

میخواهند دامان پاك و منزه حقائق اسلام وعرفان وی را بخرافات و تصورات خود آلوده سازند بدانند که معارف این دین وعرفان وی برشالوده‌ای نهاده شده است که هرگز تزلزل نمی یابد و بـامقتضای عصر و زمـان در جهات علمی و عرفانی سیر میکند .
وهم جواب گوی آنان باشد که از روی غرض و کینه توزی میخواهند مردم را از آشنائی بعرفان اسلام دور کنند .

داستان پانزدهم

داستان پانزدهم درمورد مردی‌است ثروتمند ومتواضع وشب‌زنده‌دار ولی‌خسیس ودست بسته ، سعدی وچند نفر رهنورد براو وارد میشوند . وی تـا میتوانـد نسبت بمهمانان خود ادب میکند وبرسرو روی آنان بوسه میزند ولی درطعام آنان کوتاهی میورزد . آنچنان که یکی‌ازمهمانان بوی‌اعتراض میکند .

این داستان درظاهر بابحث ما ارتباطی ندارد ولی دد آخر آن مورد بحث مارا مطرح میسازد وباسخن‌ما ارتباط پیدامیکند .

اینك ما این داستان را نقل میکنیم وسپس در مورد اندرزهای سعدی سخنی چند عرضه میداریم .

شنیدم که‌مردی است پاکیزه بوم شناسـا و رهـرو در اقصای روم
من و چند سالوك (۱)صحرانورد بـرفتیم قـاصد بـدیـدار مـرد
سرو چشم هریك ببوسید و دست بتمکین و عزت نشانـد و نشست
زرش‌دیدم وزرع وشاگرد ورخت ولی بی مروت چوبی بر درخت

۱ـ سالوك بمعنی صحرا نورد است . معانی‌دیگری هم ازقبیل دزدومکار ویا فقیر برای این لفظ آورده‌اند ولی آنچه مناسب‌است همان معنی اول‌است .

بلطف و سخن گرم رو مرد بود　　　ولی دیگدانش قوی سرد بود

همه شب نبودش قرار و هجوع(۱)　　　ز تسبیح و تهلیل و ما راز جوع

سحرگه میان بست و در باز کرد　　　همان لطف دوشینه آغاز کرد

مرد میزبان بزبان از مهمانان پذیرائی میکرد و بگرسنگی آنان را مینواخت. دراین میان یکی از مهمانان خوش طبع و شیرین بیان بوی میگوید که مرا بوسه توجه سود دهد. بجای بوسه توشه مارا تأمین کن و هرچند بجای کفش پاك کردن و در پیش پا نهادن آن کفش را برسرم بکوبی.

یکی مرد شیرین و خوش طبع بود　　　که با ما مسافر در آن ربع(۲) بود

مرا بوسه گفتا بتصحیف(۳) ده　　　که درویش را توشه از بوسه به

بخدمت منه دست بر کفش من　　　مرا نان ده و کفش بر سر بزن

این اصل داستان است، وچنانکه مشاهده میشود بمورد بحث ما ارتباطی ندارد. ولی سعدی از این داستان استفاده بیان پندی میکند که داستان را بموضوع احسان ارتباط میدهد وچنین میگوید:

بایثار مردان سبق برده‌اند　　　نه شب زنده داران دل مرده‌اند

کرامت جوانمردی و نان دهی است　　　مقالات بیهوده طبل تهی است

قیامت کسی بیند اندر بهشت　　　که معنی طلب کرد و دعوی بهشت

بمعنی توان کرد دعوی درست　　　دم بی قدم تکیه گاهی است سست

آری. چنانکه پیش از این اشاره کردیم اعمال و افعالی که بنام عبادت بجای آورده میشود اگر دارای روح و بهره‌مند از حقیقت باشد مؤثر و مفید است و گرنه چون جسم بی جانی است.

۱ـ هجوع بمعنی آرامش وخواب　۲ـ ربع بروزن سرد باغ ومکان　۳ـ مراد از تصحیف بوسه توشه‌است.

درمورد این داستان مناسب است نظری باختصار بدستورشرع بیفکنیم.

آداب ضیافت- درشرائط وآداب پذیرائی ازمهمان اخبارواحادیث بسیارآورده شده‌است ازآنجمله این‌است.

شیخ بهاء الدین عاملی (۱) که ازمفاخرعلماء ودانشمندان وعرفاء شیعه بلکه اسلام است در شرح اربعین میگوید . از آداب پذیرائی ازمهمان تعجیل دراطعام و گشادگی خاطرو بشاشت وخوش زبانی وشیرین گفتاری هنگام‌خوردن طعام است. و از جمله جهات اکرام مهمان این‌است که پیش‌ازآنکه سفره رابگسترانند وخوراك حاضر کنندمیوه برای‌مهمان بیاورندزیرا میوه خوردن پیش‌ازخوراك بامزاج‌سازگارتروزیان آن کمتراست چنانکه خداوند متعال‌درقرآن مجید میوه را برطعام‌مقدم داشته وفرموده است« **وفاکهة‌ممایتخیرون- ولحم‌طیرممایشتهون**. یعنی.میوه‌های گوناگون‌ازهرچه اختیارو گوشت مرغان وپرندگان ازآنچه میل کنند وبخواهند(۲) »

ونیزآنقدردرباره مهمان سفارش‌شده‌است که میزبان‌حق‌نداردبدون‌اجازه‌مهمان روزه بگیردچنانکه مهمان‌هم‌حق ندارد بدون‌اجازه میزبان روزه گرفته باشدوهرگونه اعمال مستحبی وعبادتهای غیرواجب میزبان که موجب ملالت‌خاطرمهمان گردد(۳) و یاآنکه وی راازخدمت کردن بمهمان وپذیرائی ازوی بازدارد جایزنیست.

و ازامام صادق(ع) روایت شده‌است که فرمود«**قرّب‌الیه‌ماعندك‌فان‌الجواد کل الجواد من‌بذل ماعنده** یعنی‌هرچه ازخوراك موجود داری نزد مهمان‌بیاور که معنی‌بخشش وجودحقیقی آن‌است که هرچه داری بذل کنی(۴)

درذیل‌این‌داستان موضوع‌دیگری‌مورد بحث‌ما است که‌لازم است‌عرضه بداریم وآن

۱- شیخ بهاءالدین‌عاملی متوفی بسال ۱۰۳۵ ۲- آیه ۲۰و۲۱ سوره ۵۶ الواقعه
۳و ۴- سفینةالبحار جلد ۲ صفحه ۷۶ و ۷۷

معنی جوانمردی وفتوة و بیان حقیقت آنست که در این داستان شیخ بزرگوار سعدی بآن اشاره بلکه تصریح کرده است. وچون چند داستان دیگر در باب احسان است که موضوع آن همین موضوع است یعنی جوانمردی وفتوة .ویکی از مراتب عالیه احسان فتوة وجوانمردی است.در آخر این باب باختصار بحثی در این موضوع خواهیم کرد .

واینك باجمال تذکر میدهیم که یکی از ابواب عرفان که میتوان آنرا نوعی از احسان شمرد باب فتوت وجوانمردی است وسعدی هم معنی جوانمردی را چنین کرده است .

کرامت جوانمردی ونان دهی است   مقالات بیهوده طبل تهی است

بنابراین سخن مادرذیل این داستانها خارج ازموضوع عرفان نیست.

داستان شانزدهم

داستان شانزدهم درفتوت وجوانمردی واحسان حاتم طائی است.

این داستان بمناسبت حکایت سابق ومیتوان گفت متمم وی ومؤید بیانی است که مادرمورد نتیجه واندرز داستان پیش عرضه داشتیم.

درداستان پیش مردخسیس الطبع مهمانان را بزبان وبوسه پذیرائی میکرد ولی درخوراك وطعام آنان کوتاهی.

این داستان درست بعکس داستان سابق ومؤید اندرزسعدی درپایان داستان پیش ودرحقیقت تعلیم آداب مهمان نوازی است

حاتم طائی اسب بادپائی داشت که درآنعصر درقسمتی ازافطارجهان معروف بود آنچنانکه بگوش پادشاه روم وصف آن اسب واوصاف جمیله و جود وبخشش صاحب آن رسیده بود. وی بیاران ودرباریان خود گفت. من این اسب را ازحاتم میخواهم. اگروی اورا بمن بخشید پس آنچه درباره فتوت وجودوی گفته اند راست است وصحیح. وگرنه طبل تهی وخالی ازحقیقت است.

چند نفر را بریاست یکنفر داناو آشنای بقبیله طی بسوی **حاتم** اعزام میدارد تا آن اسب را ازوی بعنوان پادشاه بگیرند.

شبی بود که باران سیل آسا میبارید و حاتم را دسترس بحشم و گوسفندان خود نبود. ناگزیر همان اسب را که درنزدیکی خود بسته بودمیکشدومهمانان را بآن پذیرائی میکند. اواخر شب فرستاده پادشاه روم مقصود را میگوید. حاتم با کمال تأثرمیگوید آن اسب را امشب کشتم وغذا برای شما تهیه کردم ازآنجهت که بواسطه بارش دسترسی بگوسفندان خودنداشتم وجز این اسب دراین نزدیکی نبود. فرستادگان پادشاه روم مراجعت وقضیه را برای او نقل میکنند چون پادشاه روم میشنود برجوانمردی و احسان وی آفرین میگوید.

اینک چند شعر از داستان که محل شاهد موضوع سخن ما است. آغاز داستان باین بیت است.

شنیدم در ایام حاتم که بود — به خیل اندرش بادپائی چو دود

پس از آنکه وصف اسب را با بلاغت وشیوائی هرچه تمامتر میکند چنین میگوید:

ز اوصاف حاتم بهر مرز و بوم — بگفتند برخی بسلطان روم

که همتای او در کرم مرد نیست — چو اسبش بجولان و ناورد نیست[1]

بیابان نوردی چو کشتی برآب — که بالای سیرش نپرد عقاب

پادشاه روم میگوید:

من از حاتم آن اسب تازی نژاد — بخواهم. گر او مکرمت کرد وداد

بدانم که در او شکوه مهی است — و گررد کند بانگ طبل تهی است

سپس چنانکه گفتیم پادشاه روم مردی هنرمند وآگاه بقبیله طی که قبیله حاتم است نزد حاتم گسیل میدارد این دسته بروی وارد میشوند وحاتم بکشتن اسب از آنان پذیرائی میکند

---

۱ ــ ناورد. میدان رزم ۲ ــ سماط بکسرسین. خوان وسفره طعام

سماطی ۲ بیفکند واسبی بکشت بدامن شکر دادشان . زر بمشت

شب وروزی بسرمیبرندوسپس مقصودخودرابحاتم عرضه میدارند. حاتم پریشان میشود ومیگوید چرازودتر بمن این مقصودراآشکار نساختید ؟

همی گفت حاتم پریشان چومست بدندان حسرت همی کند دست

که ای بهره ور مردم نیکنام چرا پیش از انیم نگفتی پیام ؟

من آن بادرفتار دلدل شتاب ز بهر شما دوش کردم کباب

تاآنجا که موضوع سخن ماست چنین میگوید :

مروت ندیدم در آئین خویش که مهمان بخسبددل ازفاقه ریش

سپس سعدی اشاره بداستانی بعدازاین داستان میکند که نهایت جوانمردی وفتوت حاتم طائی را ابراز میدارد ومیگوید :

حاتم بدین نکته راضی مشو از این خوبتر ماجرائی شنو

وآن ماجرا این است .

داستان هفدهم

داستان هفدهم درجوانمردی وبزرگواری شگفت آور **حاتم طائی** است واین همان داستانی است که درپایان حکایت پیش اشاره بآن کرد .

خلاصه این داستان این است که پادشاه وفرمانده یمن مردی بود صاحب جود و بخشش ومعاصر باحاتم .

وی میخواست با بذل وبخشش خود نام حاتم را محو کندزیرا یگانه رقیب وی دراین صفت حاتم بود. آنچنانکه نام حاتم نزداوبرده نمیشد مگرآنکه آتش حسادتش برافروخته میگردید ومیگفت حاتم کیست ؟ که وی را گنج وپادشاهی نیست. ؟

جشنی ملوکانه برپاساخت وجمع کثیری درآن جشن سرگرم بودنددراین میان نام حاتم بمیان آمد ومورد ثنا وستایش واقع گردید .

پادشاه یمن‌سخت برآشفت وبخود گفت. کــه تاحاتم زنده است نام من به نیکی و بخشش برده نخواهدشد. پس چاره ایــن‌است که حاتم را ازمیان بردارم تــا رقیبی چنین درعصرمن نباشد.

مردی رابر گزید ومأمورش ساخت که بسوی قبیله حاتم برود و وی را بکشد. آن‌مرد رهسپارجایگاه حاتم گردید.

چون بقبیله حاتم رسید. جوانی پیشبازش‌آمد. جوانی‌نکو روی وشیرین‌زبان. وآن‌مرد غریب رابخانه‌خودبرد وازوی کریمانه پذیرائی کرد.آنچنانکه‌آن‌مردغریب مفتون وی گردید. شب‌را بپایان رسانید وسحر که بسوی مهمان‌خودرفت ودست‌وپایش را ببوسید وازوی‌درخواست کرد که چندی درنزدوی‌بماند.

آن مردغریب گفت من‌کارمهمی‌درپیش‌دارم ونمیتوانم دراینجاتوقف کنم.

حاتم وی‌راگفت اگرکارت را بمن‌بگوئی شایدبتوانم ترا یاری کنم. وی گفت چون توجوانمردی وپرده پوش‌اسرار بتو میگویم. سپس گفت. آیا حاتم رامیشناسی؟ وی دراین‌مرزوبوم بکرم معروف‌است وپادشاه یمن‌سراو را ازمن‌خواسته است و مــن بعزم کشتن وی وبردن سرش‌را نزدپادشاه یمن اینجا آمده‌ام. اگر بتوانی مرا در این منظور کمك کنی؟

حاتم بخندید و گفت. من‌خود **حاتم** اینك سرمن. تاصبح فرا نرسیده و هوا روشن نشده‌است سرم راباتیغ‌جدا کن وازاینجا بروتا گزندی بتونرسد.

آنگاه سرخود را پیش‌مهمان نهاد که باتیغ جدا سازد.

آن مردچون این جوانمردی وبزرگواری ومهمان‌نوازی را ازحاتم دید از دل خروشی بر کشید وبخاك افتاد وبر پای خاست وچشم ودست وپای حاتم را بوسه داد و تیغ را از کف بیفکند وازوی پوزش خواست و گفت که من اگر گزندی برتو وارد

آورم نزدمردان مردنیستم بلکه زنم وسپس‌راه‌یمن راپیش گرفت ونزد پادشاه‌یمن رفت
پادشاه‌یمن ماجرا را ازوی پرسش کرد و گفت‌تو بایستی‌سر حاتم رانزدمن‌بیاوری.
چه شد که این‌منظور را انجام ندادی ؟ وی‌داستان ملاقات ومهمان‌نوازی‌هاو کرم حاتم
رابرشمرد وتاآنجا که گفت حاتم سرپیش من‌نهاد واومن را بشمشیر احسانش بکشت.
شاه یمن درتعجب و حیرت فرومیرود و تصدیق میکند که کرم وجوانمردی بر
حاتم ختم است .

اینك ابیاتی چند دراین داستان از سعدی :

آغاز داستان باین سه شعر است .

ندانم که گفت‌این حکایت بمن؟ — که بوده است فرماندهی در یمن
زنام آوران گوی دولت ربود — که در گنج بخشی نظیرش نبود
توان گفت اورا سحاب کرم — که‌دستش چوباران فشاندی درم

ولی نام حاتم راکسی نزد آن‌پادشاه نمیتوانست ببرد زیرابهیجان میآمد .

کسی نام حاتم نبردی برش — که سودا نرفتی از او بر سرش

درجشنی ملوکانه که برپا کرده بود نام‌حاتم باثنا وستایش برده‌شد وآتش حسد
شاه زبانه کشید .

شنیدم که جشنی ملوکانه ساخت — چوچنگ‌اندرآن‌بزم‌خلقی‌نواخت
در ذکر حاتم کسی باز کرد — دگر کس ثنا گفتن آغاز کرد
حسد مرد را بر سر کینه داشت — یکی‌رابخون‌خوردنش بر گماشت

مردی مأمور کشتن حاتم میگردد و بسوی قبیله حاتم روان میشود . در اینجا
شاهد سخن خود را نقل‌میکنیم .

بلاجوی راه بنی‌طی گرفت — بکشتن جوانمرد را پی گرفت

جوانی بره پیشباز آمدش | کزاو بوی انسی فراز آمدش
نکو روی و دانا وشیرین زبان | برخویش برد آن شبش میهمان
کرم کرد وغم‌خورد وبوزش‌نمود | بد اندیش رادل به نیکی‌ربود

****

نهادش سحر بوسه بر دست وپای | که نزدیك ما چند روزش بپای

✩ ✩ ✩ ✩ ✩ ✩
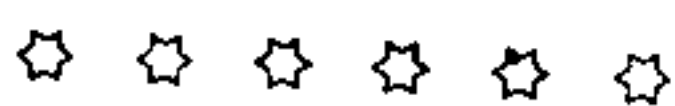
بگفتا نیارم شد اینجا مقیم | که در پیش دارم مهمی عظیم

✩ ✩ ✩ ✩ ✩ ✩

بگفت ارنهی با من اندر میان؟ | چو یاران یکدل بکوشم بجان

✩ ✩ ✩ ✩ ✩ ✩
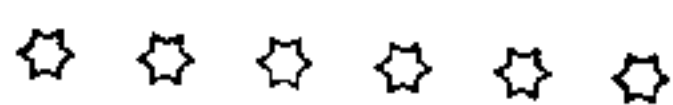
بمن دار گفت . ای‌جوانمرد گوش | که دانم جوانمرد را پرده پوش
در این بوم حاتم‌شناسی مگر؟ | **که‌فرخنده رأیست و نیکوسیر**
سرش‌پادشاه‌یمن خواسته است | **ندانم‌چه‌کین‌درمیان خاسته‌است؟**
گرم‌ره‌نمائی‌بدانجا که اواست | **همی‌چشم‌دارم‌ز لطف‌تو دوست**

✩ ✩ ✩ ✩ ✩ ✩

بخندید برنا که حاتم منم | **سر اینك جداکن به‌تیغ ازتنم**
نباید. که‌چون‌صبح گرددسفید | **گزندت رسد . یاشوی نا امید**

این بودشاهدنگارنده دراین داستان . واین‌عالیترین درجات احسان‌وجوانمردی ومهمان نوازی است. وهمین‌خوی بزرگ‌سبب حیرت پادشاه یمن گردید. وچون‌داستان راشنید گفت کرم بر آل‌حاتم تمام است - اینك بیان فرستاده پادشاه یمن وآنچه دیده بود وبیان پادشاه .

جوانمرد شاطر زمین بوسه داد | ملك را ثنا گفت و تمکین نهاد

که دریافتم حاتم نام جوی
هنرمند وخوش منظر و خوبروی
جوانمرد و صاحب خرد دیدمش
بمردانگی فوق خود دیدمش
مرا بار لطفش دوتا کرد پشت
بشمشیر احسان و فضلم بکشت
بگفت آنچه دید از کرمهای وی
شهنشه ثنا گفت بر آل طی
فرستاده را داد مهری درم
که مهر است بر نام حاتم کرم
مرا او رارسد گر گواهی دهند
که معنی و آوازه اش همرهند

داستان هیجدهم

داستان هیجدهم درموضوع احسان و کیفیت آن نیست ولی در اهمیت آن نزد پیغمبر بزرگوار اسلام وتأثیر آنست. واین داستان موضوع تاریخی است که سعدی سربسته بآن اشاره کرده است ونگارنده تااندازه‌ای که مناسب است این موضوع تاریخی را باز وروشن میسازد.

خلاصه داستانی که شیخ سعدی آورده این است ـ **قبیله طی که حاتم طائی منسوب باین قبیله است** اسلام را نپذیرفتند. ودعوت پیغمبر اسلام را قبول نکردند ـ پیغمبر اکرم لشکری بسوی آنان اعزام فرمود که شمشیر در میان آنان نهند وبت پرستی را از این قبیله برافکنند ـ چون لشکر اسلام بر آنان غلبه کرد زنی ازمیان این قبیله که باسارت مسلمین درآمده بود خودرا معرفی کردو گفت من دختر **حاتم** میباشم و **حاتم** اهل کرم واحسان بود. پیغمبر فرمود دست وپای وی را از زنجیر آزادسازند ولی بقیه رامحکوم سازند وازدم تیغ بگذرانند. آن زن که دختر حاتم بود گریه وزاری کرد و گفت مراهم بادیگران بکشید که مرا سزاوار نیست از بندرهائی یابم و دیگران در بند. این سخن بگوش پیغمبر رسید ودستور فرمود همه را آزادسازند واین آزادی فقط

بخاطر آن بود که **حاتم** مرد کریم وبلند نظر بودوبخلق خدا احسان میکرد .

اینك عین ابیات سعدی را دراین‌موضوع نقل‌میکنیم .

شنیدم که طی در زمان رسول
نکردند منشور ایمان قبول
فرستاد لشکر بشیر ونذیر (۱)
گرفتند از ایشان گروهی اسیر
بفرمود کشتن بشمشیر کین
که نا پاك بودند ونا پاك دین
زنی گفت من دختر حاتمم
بخواهید ازاین نامورحاکمم
کرم کن بجان من ای محترم
که مولای من‌بود ز اهل کرم
بفرمان پیغمبر نیك رأی
گشادند زنجیرش ازدست و پای
در آن قوم باقی نهادند تیغ
که رانند سیلاب خون بی‌دریغ
بزاری بشمشیر زن گفت . زن
مرا نیز باجمله گردن بزن
مروت نبینم رهائی زبند
به تنها و یارانم اندر کمند
همی گفت وگریان براحوال طی
بسمع رسول آمد آواز وی
ببخشید آن قوم را از عطا
، که هرگز نکرد اصل گوهر خطا

این بود داستان درابیات سعدی اینك اصل داستان :

سریّه (۲) علی بن ابیطالب(ع) بسوی فلس(۳) صنم طی

۱ ـ بشیرو نذیراز القاب پیغمبراست ووظیفه همه‌پیمبران بشارت‌دادن وترسانیدن

۲ ـ سریه‌وبعثه عبارت از دسته سپاهیانی بودکه بفرماندهی شخص دیگری غیر از شخص پیغمبر بمحلی بمأموریت میرفتند وگاه جنگ میکردند ـ واگر بفرماندهی شخص پیغمبر میبوده‌است‌آن راغزوه میگفتند

۳ ـ فلس بروزن قفل (بضم‌اول) بت‌قبیله‌طی یعنی‌قبیله حاتم طائی بوده‌است ونیز بفتح و بکسر نقل‌گردیده است(کتاب الاصنام تألیف ابی المنذر هشام بن‌محمدبن‌السائب الکلبی متوفی بسال ۲۰۴ یا ۲۰۶ هجری بتحقیق استاداحمد زکی پاشا کاتب اسرار مجلس نظار صفحه ۵۹ منطبعه درمطبعه امیریه قاهره بسال ۱۹۱۴

درشهر ربیع الاخر سال نهم هجری دسته سپاهی که نفرات آنان یکصد و پنجاه نفر از وجوه و مهمین انصار با یکصد شتر و پنجاه اسب بود تحت فرماندهی حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام از طرف حضرت محمد (ص) پیغمبر بزرگ اسلام مأموریت یافت که بسوی فلس (۱) که بت قبیله طی بود حرکت کنند و آن را منهدم سازند .

درحدود فجر بود که مسلمین بر قبیله طی و محله آل حاتم بتاختند و از غنائم و گوسفند و دیگر چارپایان و اسراء بهره وافر و سود سرشاری بردند. و علی علیه السلام فلس و جایگاه بت قبیله حاتم را خراب و بت را منهدم ساخت وسپس بسوی مدینه برگشت .

علی در این سریه دارای درفش سیاه و بیرق سفید بود و حامل درفش (رایت) **سهل بن حنیف** و حامل بیرق (لواء) **جبار بن صخر السلمی** میبود (۲) و راهنمای و دلیل وی **حریث از بنی اسد**

از جمله کسانی که باسارت مسلمین درآمده بودند **سفانه** (فتح سین و تشدید فاء) **دختر حاتم جواد و کریم مشهور** فرزند عبدالله بن سعد بن الحشرج میبود .

و در بیت الفلس سه شمشیر بنام رسوب . مخذم . یمانی و سه زره بدست علی علیه السلام افتاد (۳) **و اباقتاده** را بر اسرا **و عبدالله بن عتیک** را بر گوسفندان و چارپایان و امتعه‌ای که

۱ـ فلس یا صنم طی ـ دماغه کوهی بود قرمز رنگ بشکل انسان در وسط کوه سیاهی بنام (اجا) که بعض قبایل عرب او رامی پرستیدند و هدیه‌ها برای او میبردند و برای او قربانی میکردند و هر کس بآنجا پناه میبرد مأمون بود (کتاب الاصنام صفحه ۵۹)

۲ ـ درلشکر کشیهای عرب دو علم همراه لشکر میبود که یکی رایت نام داشت و دیگری لواء رایت بزرگتر و برای تمام لشکر بود و لواء کوچکتر و هر دسته وفوجی میتوانست لواء خاصی داشته باشد. و این بنده رایت را به درفش و لواء را به بیرق تعبیر و تفسیر کرده‌ام و نمیدانم این تعبیر درست است یا نه و تطبیق صحیحی میباشد یا غیر صحیح ولی با این توضیح مطلب روشن گردید و در تاریخ پیغمبر اسلام نگارنده هم همین تفسیر گردیده است گرچه این تاریخ بچاپ نرسیده است

۳ ـ امتاع الاسماع (جزء اول صفحه ٤٤٤ و ٤٤٥ تألیف تقی الدین احمد بن علی مقریزی منطبعه قاهره مؤسسه تألیف و ترجمه و نشریات بسال ۱۹٤۱ ـ طبقات الکبری ابن سعد جلد ۲ طبع بیروت صفحه ۱٦٤ (بدون بیان اسم دختر حاتم)
و گویند دوشمشیر بنام رسوب ومخذم بوده است که حارث بن ابی شمر الغسانی پادشاه غسان هدیه داده بود و پیغمبر این دوشمشیر را بعلی بن ابیطالب بخشید و گویند شمشیر ذوالفقار علی علیه السلام یکی از این دوشمشیر است . (کتاب الاصنام صفحه ۷۱۵)

بدست آمده بود مأمورو همه اسراء و غنائم را بین مسلمین تقسیم کردو خمس آن وسه شمشیر رامخصوص پیغمبراکرم قرارداد ولی نسبت بآل‌حاتم هیچ اقدامی نفرمودو آنان‌را بمدینه آورد. درحالیکه **عدی پسرحاتم** همین قدر که شنیده بود **علی** بسرزمین آنان‌حرکت کرده‌است بسوی شام فرار کرد.

سفانه دخترحاتم بمنزل رمله دخترحارث وارد گردید و چون پیغمبر بروی میگذشت وی میگفت **یارسول‌الله‌صلی‌الله‌علیك‌وسلم‌هلك‌الوالد وغاب‌الوافدفامنن علینامنّ‌الله‌علیك** یعنی ای‌رسول خدا که درودوتهنیت خدابرتوباد پدرازمیان رفت وسرپرست غائب گردید. برما منت‌بگذار خدابرتومنت بگذارد پیغمبراکرم از وی میپرسیدسرپرست‌تو کیست؟«**من وافدك**»؟ وی میگفت **عدی بن‌حاتم**.پیغمبرمیگفت **الفارّمن‌الله ورسوله**؟ یعنی‌آیاازخدا وپیغمبرش فرار کرده‌است؟ این سخن سه‌روز تکرارمیشد تاآنکه **سفانه** نومید گردید.

سه روز اول باین ترتیب‌بگذشت درچهارمین روزهنگامی که پیغمبر براو عبور کرد علی‌علیه‌السلام باو اشاره فرمودکه برخیز باپیغمبرسخن بگو. وی برخاست وخودرا به‌پیغمبرمعرفی کردوشرح وضعیت خودراداد. پیغمبراورا آزاد کردوبوی‌عنایت‌فرمود. وی بسوی شام حرکت کرد وببرادرش عدی‌بن‌حاتم ملحق گردید واوراتشویق برفتن‌نزدپیغمبر کرد. عدیّ بمدینه‌آمد ونزد پیغمبررفت واسلام قبول نمود [۱] اسلام‌آوردن عدی بن‌حاتم قصه‌ای دارد که چون مربوط بموضوع بحث نیست‌از بیان‌آن صرف‌نظرمیکنیم.

وازجمله اکرام پیغمبر به دخترحاتم این‌بود که هنگامی که وی باپیغمبر سخن میگفت شخصی نزدیك وی ایستاده بود و این شخص کسی جز علی بن ابیطالب نبو[د]

۱ ـ امتاع‌الاسماع وطبقات‌الکبری صفحات مذکوره)

علی‌علیه‌السلام همانطور که گفتیم‌بوی اشاره کرده بود که باپیغمبرسخن گوید و دراین موقع آهسته‌بوی گفت ازپیغمبر تقاضای وسیله حرکت خودبنما.

سفانه درخواست وسیله حرکت کردوپیغمبرا کرم دستورفرمود که‌علاوه‌بر تهیه وسیله لباس‌ومخارج رفتن راهم باوبدهند (۱) **وسفانه** با کمال خوشنودی ورضایت از سرزمین مدنیه حرکت کرد .

این‌احترام واحسانی که دراول امرعلی‌بن‌ابیطالب درباره خانواده‌طی منظورداشت‌و کمکهاو تعلیماتی که بسفانه دخترحاتم میداد و بخشش‌و کرمی که پیغمبر درمورداین دخترمبذول‌فرمود همه‌ازجهت‌نسبت وی‌بحاتم طائی جوانمردعرب بود . حاتم‌طائی بمردم احسان میکرد و پیغمبر هم درباره بازماندگان وی احسان میفرمود .

پیغمبر احسان و رعایتی از این بیشتر ببرادرش عدبن حاتم کرد . وآن چنان بود که چون سفانه بشام رفت وبرادرش رابملاقات‌محمدبن‌عبدالله پیغمبر بزرگ اسلام تشویق کردباوچنین گفت :اگر نزد این شخص (یعنی‌پیغمبراسلام) برو‌ی‌علاوه‌براینکه زیان نمیبری سود هم خواهی برد . زیرا اگرراستی پیغمبر باشد ؟ بنزدیك شدن باو به پیغمبر خدا نزدیك‌شده‌ای و وظیفه خود را انجام‌داده‌ی. واگرپادشاه باشد که تقرب بپادشاه جسته‌ای وازعنایات وی محروم نمیشوی .

عدی‌بن‌حاتم بمدینه میآید ودرمسجدخدمت پیغمبر میرسد . وپیغمبر از وی شخصیتش راپرسش میفرماید . واوهم‌خود رامعرفی‌میکند .

عدی‌بن‌حاتم میگوید چون‌خود رابه‌پیغمبر معرفی کردم برخاست وبسوی منزل روان گردید من‌هم درپی‌او روان شدم . دربین‌راه پیرزالی پیغمبررا نگاهداشت‌وسخنها گفت وتاآن پیرزال سخن میگفت و مدت زیادی هم سخنش ادامه داشت پیغمبر هم

۱- تاریخ الکامل‌ابن‌اثیرمجلد ۲ صفحه ۱۱۹ (چاپ قدیم مصر) (بدون‌بیان‌اسم‌دخترحاتم)

ایستاده و تمام سخنان وی را گوش میداد و حوائج اورا برآورد. من همانوقت بخود گفتم این مرد پیغمبر است نه پادشاه. زیرا پادشاهی برای شنیدن سخن پیرزالی آنقدر تحمل نمیکند. پس از فراغت ازجواب بآن پیرزال دوباره براه خود ادامه داد تا بمنزل رسید من رادعوت بداخل شدن بمنزل فرمود. چون داخل شدم، قطعه حصیری از لیف خرمادر آن منزل بود اورا بگسترد و وساده‌ای روی‌او نهادو بمن دستور داد روی حصیر بنشینم و خودش روی، زمین نشست.

من خواستم نپذیرم ولی بمن تکلیف کردومن ناگزیرروی حصیرنشستم وپیغمبر روی خاك نشست و بامن آغازسخن فرمود. برای من شکی باقی نماند که این سلوك واین گونه اخلاق جزازپیغمبران نیست.

باری. سخنانی بین پیغمبر وعدی ردو بدل میشودو بالنتیجه عدی بن حاتم اسلام را ازروی صمیمیت وخلوص می‌پذیرد.

این هم رعایت و احسانی بوده است که پیغمبر درباره برادر **سفانه** وپسر حاتم منظورفرموده‌است وهمه‌این عنایات بواسطهٔ شخصیت حاتم وجود و کرم‌او بوده‌است.

چنانکه درروایات واحادیث بسیارپیغمبراکرم دستورهمین گونه‌سلوك و احترام رانسبت بمردم صاحب کرم وسخاداده‌است ودر روایتی‌نیزچنین آمده‌است که خداوند بخشش کنندگان وجوانمردان ومردم صاحب جود و کرم رابآتش نمیبرد.

اکنون نظری باشعارسعدی دربارهٔاین حکایت بیفکنم.

برگشت بموضوع- باردیگراشعارسعدی‌را دراین موضوع میخوانیم. سعدی احسان وجوانمردی دراین داستان را ازدوطریق بیان میکند. **یکی**. احسان پیغمبر بدخترحاتم بعنوان‌اینکه دخترحاتم‌است **دیگر**. بروزاحسان‌وفتوت واصالت‌طبع‌ازطرف دخترحاتم.

سعدی میگوید پیغمبر دختر حاتم را عفو فرمود و دستور کشتن دیگران را صادر کرد. ولی دختر حاتم حاضر نشد که خود بسلامت از این معرکه برون آید و یارانش کشته شوند از این جهت میگوید.

بزاری بشمشیر زن گفت. زن — مرا نیز با جمله گردن بزن
مروت نه بینم رهائی ز بند — به تنها و یارانم اندر کمند

و این مروت و احسان زن مورد توجه سعدی در این شعر بوده است.

آنگاه. پس از گریه وزاری دختر حاتم پیغمبر اکرم باز احسان دیگر مبذول داشته وهمه را مورد عفو قرار میدهد. چنانکه میگوید.

همی گفت و گریان بر احوال طی — بسمع رسول آمد آواز وی
ببخشید آن قوم را از عطا — که هرگز نکرد اصل گوهر خطا

و این شعر آخر مخصوصاً آخرین مصرع ظاهر در این است که دختر حاتم که از آن گوهر اصیل بوده است باین احسان خود بلندطبعی و وراثت خود را نسبت بپدر به ثبوت رسانیده است.

بنابراین در این داستان تاریخی هم احسان پیغمبر و هم احسان دختر حاتم و هم اثر احسان و شخصیت حاتم که ضرب‌المثل در احسان بوده است. بیان گردیده است.

ولی اکنون ما میخواهیم این قسمت داستانی را که شیخ سعدی آورده از جهت اصالت وصحت تاریخی مورد نظر قرار دهیم.

اصل داستان در کتب مورد استناد همان بود که نگارنده بیان کرد. ولی آنچه را که شیخ بزرگوار سعدی در این داستان بنظم درآورده یعنی دستور پیغمبر اکرم بکشتن اسراء پس از آنکه دختر حاتم را آزاد فرمود و گریه دختر حاتم والتماس وزاری او که چون یاران من کشته میشوند. مرا هم همراه آنان بکشید که زندگی پس از یاران را صفائی نیست، هرچند نه از دختر حاتم بعید است و نه از عفو و کرم پیغمبر دور که آنان را هم مورد عنایت قرار داده است. نگارنده در کتب تواریخ تا کنون ندیده است.

ونیز درروایت دیگرچنین گفته شده‌است که چون اسراء قبیله طی را بمدینه‌آوردند دختر حاتم را دراطاقی که درجنب مسجدقرارداشت درزمره اسراء دیگر نگاهداشتند و چون پیغمبر بر آنان عبورفرمود باشاره علی بن ابیطالب دخترحاتم به‌پیغمبر سخن گفت. وچنین گفت که پدرم مرده است وسرپرستم فرار کرده‌است ومن زنی هستم که سنی از من گذشته وکار وخدمتی ازمن برنمیآید وچون(بهمان نحویکه بیان کردیم)، موردعفو واقع میشود وباشاره علی‌بن‌ابیطالب درخواست وسیله حرکت از پیغمبراکرم میکند. پیغمبر میفرماید تعجیل درحرکت نکن تا ازقوم خودت وسیله موردا‌طمینانی‌بدست‌آید تاترا بشهرخودت برساند وچون وسیله بدست‌آمد مراخبرده.

دختر حاتم میگوید . چند روزی توقف کـردم تـا ازقبیله قضاعـه کاروانی وارد گردیدو من‌میخواستم بشام نزد برادرخودبروم . آنگاه به‌پیغمبر خبردادم که‌کاروانی که موردا‌طمینان من‌است وارد گردیده است پیغمبر اکرم وسیله حرکت مرا فراهم ساخت ومراپوشانید وهم‌بمن‌نفقه‌داد ومن بسوی برادرم‌حرکت کردم.

ونیز **عدی بن حاتم** میگوید من پس ازآنکه خواهرم تشویقم بحرکت بسوی مدینه کرد. نزد پیغمبررفتم (بهمان‌ترتیبی که قبلا بیان کردیم) وپیغمبر راملاقات کردم وازجمله سخنانی که پیغمبر بمن گفت و موجب مسلمانی من گردید این بود که فرمود ای‌عدی. چه‌چیزترا بفرار،چه‌چیزترا از گفتن **لااله‌الاالله** بازداشت؟ آیاجزاوخدائی دیگرسراغ داری ؟ وچه چیزترا از گفتن **الله‌اکبر** جلوگیری کرد ؟ آیا بزرگتر از خدا کسی دیگررا میشناسی ؟

ومن بهمین سخنان پیغمبر اسلام را پذیرفتم . و اندك زمانی طول نکشید کـه همانطور که پیغمبر گفته بود وضع مردم واعراب‌راچنان دیدم که یك‌زن میتوانست از دورترین نقاط به‌تنهائی بمکه‌بیایدوخانه‌خدا را زیارت کندو کمترین تزلزلی نداشته‌باشد.

ونیز عدی میگوید که من در آغاز امر که نام محمد در سرزمین عرب برده میشد هیچکس را مثل او دشمن نمیداشتم واز کسی مانند او متنفر نبودم ولی پس از قبول اسلام محبت او در دل من جای گرفت. وآنچه را که محمد درباره بسط اسلام ووفور سرمایه ومال وامنیت گفته بود مشاهده کردم(۱)

این بود خلاصه‌ای از داستان دختر حاتم وعدی پسر حاتم. وچنانکه مشاهده میشود در این تواریخ شرحی که شیخ سعدی در این داستان آورده یعنی دستور کشتن اسراء درحالیکه **سفانه** راآزاد فرموده بود. ودرخواست وی که مراهم با آنان بکشید. نیست.

آری. در یکی از تواریخی که اکنون درخاطرم نیست وممکن است بعداً بنظرم آید وجای مناسبی آن را بیان کنم این است. که پس از آنکه **عدی بن حاتم** خدمت پیغمبر میرسد ومورد ملاطفت واقع میشود تقاضای آزادی اسراء را میکند و پیغمبر اکرم هم درخواست اوراپذیرفته دستور آزادی آنان راصادر میفرماید.

باری. این نکته راتکرار میکنم که در کتب مورد استناد مانند طبقات ابن سعد وتاریخ کامل ابن اثیر وامتاع الاسماع مقریزی و تاریخ طبری که هرچهار از کتب معتبره است. دستور پیغمبر بکشتن اسرا و گریه وشیون وخواهش **سفانه دختر حاتم** باینکه وی راهم بکشند تا کنون ندیده‌ام.

و قطعاً سعدی درجائی دیده و یاچنانکه خود گفته‌است ازدیگری شنیده و درخواست **سفانه** را که راستی اگرچنین باشد که وی بنظم آورده‌است احسان شگفت آور بلکه ایثار است. بمناسبت بابی که بنام احسان در بوستان خود گشوده است بنظم آورده‌است.

۱ ـ تاریخ الامم والملوك تألیف ابی جعفر محمد بن جریر طبری منطبعه، درمطبعه استقامة مصر جلد دوم درصفحه ۳۷۵ تا ۳۷۷

وياچون عمل پیغمبراکرم دربخشش اسراء درتاریخ زندگانی‌وی زیاد اتفاق افتاده‌است . مانند **غزوه بنی‌المصطلق** که عمل وروش پیغمبر نسبت بدختررئیس‌قبیله موجب‌این گردید که مسلمین همه‌اسراء راآزاد کردند وخودپیغمبرهم قبلابهر کس که درسهم خودش‌واقع‌شده بود دستورآزادی داده بود. ممکن است درخاطرسعدی چنین آمده‌است که این روش پیغمبررا که درغزوه دیگرواقع‌شده بود مرتبط بداستان **سفانه** دخترحاتم‌دانسته‌است. وبرای همه‌چنین خاطره‌هائی‌بسیار پیدا میشود. واین‌امرتازگی ندارد. وحتی‌درامورروزانه انسان چنین پیش‌میآید که خاطره وضابطه‌مطالب‌غیرمرتبط بیکدیگررا که همه‌آنهاحقیقت‌دارد مرتبط بیکدیگرمی‌پندارد. ودرهرصورت بااصل هدف‌ومقصود سعدی که نمایان ساختن انواع واقسام متصوره‌احسان‌است منافی نیست. واین داستان‌خواه موافق باواقع باشد یانه. بسیارآموزنده است ودرتاریخ اسلام نظایر بسیاردارد.

نکته دیگری که میخواهم‌ازاین داستان‌استنتاج واستفاده کرده وبرخوانندگان عرضه دارم **عظمت احسان وبزرگی‌این مقام درنزد علی‌بن‌ابیطالب‌است که‌خود خداوندگاراین خوی بزرك وصفت عالی‌است.**

علی‌علیه‌السلام چنانکه درآغازاین داستان بیان کردیم بامستنداتی که عموماً ازطریق عامه‌است مأموریت یافت که بت‌قبیله طی رابشکند و**صنم‌فلس** رامنهدم‌سازد. چون درانجام‌این مأموریت برخورد بقبیله حاتم پیدامیکند بدون‌آنکه اموال‌آنانرا تحت تصرف درآورد وآنانرااسیر کند نزد پیغمبربمدینه میآورد. وهم‌درروز چهارم موقع را مناسب می‌بیند که **سفانه** شخصاً درباره خودبه **پیغمبراکرم** صحبت کند. باین مناسبت به **سفانه** اشاره میکند که فرصت را ازدست ندهد. وهمان سخنی که **سفانه** با پیغمبردرمیاورد سبب‌نجات‌وی میشود ونیزبتعلیم **علی‌علیه‌السلام** دخترحاتم‌از **پیغمبر**

بزرگواردرخواست زاد وراحله میکند و پیغمبرهم مسئلت وی‌را اجابت میفرمایـد و علاوه برآنچه‌آن دختردرخواست کرده‌است‌بخلعت پیغمبر نوازش‌می‌یابد. و وی‌را بلباسی که البته درخورمقام بخشش پیغمبرومقام وراثت‌این‌دختر ازپدرجوانمردخودبوده‌است مفتخرمیفرماید.

این عنایات واحترام برای‌چه بوده‌است؟ جزدرنتیجه‌شهرت‌حاتم بجود و احسان؟ پس‌این‌است‌تأثیرمقام احسان .

نکته‌های بسیاردقیق دیگری‌هم دراین‌داستان درتواریخ نهفته‌است که بیان‌آن موجب‌اطاله کلام است ونگارنده ازهمین قدربحث هم‌ازخوانندگان پوزش‌می‌طلبد. و تنها باین‌موضوع که‌شایدبرآشنایان بتاریخ‌اسلام‌موجب‌ایرادبرنگارنده‌شوداشاره‌میکند. ممکن‌است گفته شود که چون **عدی‌بن‌حاتم‌نصرانی** بـوده‌است (چنانکه دربعض از مستندات تاریخی‌ما بیان‌شده‌است) طرزسلوك ودستورشرع اسلام نسبت‌باهل کتاب‌ایجاب چنین عمل و رفتاری را میکرده‌است وبعبارت دیگرروش اسلام بدستورخـدا وپیغمبر با اهل کتاب وبابت‌پرستان‌فرق میکرده‌است.

اهل کتاب راجزدرصورتیکه مبادرت بجنگ ازطرف‌آنان شود جایز نبوده‌است که‌بکشند یا باسارت درآورند ویااموال‌آنان راغارت کنند.پس‌عفووبخشش‌آنان بعنوان شرع بوده‌است نه‌احسان.

این اشکال‌وشبهه ممکن‌است پیش‌آید. ولی‌نگارنده این‌شبهه را چنین جـواب میدهد. که اولا این خوداحسانی‌است که نسبت باهل کتاب بدستورخدای‌متعال‌مراعات میشده‌است ثانیاً گرچه**عدی‌بن‌حاتم** نصرانی‌بوده‌است‌ولی‌خواهرش‌همانطور که‌قبیله طی بت پرست بوده‌اند وی هم بـت پـرست بوده وازهمین‌جهت **علی‌بن‌ابیطالب** بشکستن

بت آنان که صنم فلس بوده است مأموریت داشته است(۱)
وماسخن رادراین باره پایان میدهیم و خوانندگان را بتواریخ اسلام ارجاع ·

داستان نوزدهم

داستان نوزدهم بازدرمورد جوانمردی واحسان حاتم است. ومفاداین داستان و منظوراز آن این است که هر کس بایستی درخورمقام خود بدیگری بویژه اگرطرف احسان سائل باشد احسان کند. چنانکه مردی از حاتم یادستگاه وی دو درم سنگ فانید (۲) خواست واویك تنگ شکر باوداد وزنش ازخیمه سربدر کرد وبروی اعتراض

۱ـ داستان تنصر (قبول نصرانیت) عدی بن حاتم این است ـ که شتری متعلق بکنیز مالك بن کلثوم راشخصی ازخدام فلس (بت طی) بنام صیفی که آخرین دربان این بت بوده است بسوی محل این بت میبرد ومالك چون مطلع میشود درپی آن روان میگردد درحالیکه سوار براسب برهنه شده ونیزه ای بدست میگیرد وشترخود را نزدیك فلس می بیند که بسته شده است. مالك پای بند (عقال) شترخودرا بازمیکند وشتر راهمراه برمیگرداند درحالیکه صیفی باومیگوید این شترمتعلق بخدایت فلس است. مالك اعتنائی باعتراض اونمی کند وصیفی هم چون چنین می بیند بفلس اشاره ای میکند واشعاری میخواند مبنی براینکه مالك هتك حرمت تراکرد ـ اتفاقاً درآن روزعدی بن حاتم برای این بت قربانی داشت قربانی خود راذبح وباچندنفر داستان مالك وصیفی رانقل میکند ومنتظرمی نشیند ببیند بت مزبور (فلس) چه انتقامی ازمالك میگیرد چندروزمیگذرد وهیچ حادثه ای برای مالك روی نمیدهد ومعجزه ای ازبت ظاهر نمیشود ازاین جهت دست ازبت پرستی برمیدارد ودین مسیح رامیپذیرد (الاصنام صفحه ۶۰ و ۶۱ بطورخلاصه)

۲ ـ فانیدمعرب پانیداست نوعی ازحلوا وبمعنی قندوشکر نیز گفته اند. آب نیشکر پس ازطبخ وانعقادپی تصفیه قند سیاه گویند و اطباء آن را شکرسرخ گویند چون شکرسفیدرا بجوشانند و تصفیه کرده منعقدسازند آن را نبات سفید گویند چون دومرتبه تصفیه کرده ودر ظرفی بریزند که درآن جداگردد شکر سلیمانی گویند و چون سومین بارآن را تصفیه کنندودرقالب صنوبری بریزندآن رافانید خوانند (خلاصه ازلغتنامه علامه فقیددهخدا شماره مسلسل ۷۹ صفحه ۴۰) پانید شکری است سرخ رنگ یا زردگون. اما مانند شکر یاقند تصفیه نشده وخشك نگردیده (خلاصه قسمتی از معنی لغت فانید در هرمزدنامه تألیف علامه معاصر پورداود (صفحه ۳۴) درهرصورت سنگ فانیدعبارت ازقسمت منجمدشده مانندسنگ ازنوع شکراست .

نمود که چرازائد بر آنچه سائل خواسته بود باوداده شده است. حاتم جواب میدهد که اگرمن بیش از آنچه درخواست کرده است ندهم پس جوانمردی آل حاتم کجاظهوروبروز میکند؟ این داستان باین سه شعرشروع میشود.

ز بنگاه حاتم یکی پیر مرد — طلب دو درم سنگ فانید کرد
ز راوی چنان یاد دارم خبر — که پیشش فرستاد تنگی شکر
زن ازخیمه گفت این چه تدبیر بود؟ — همان دو درم حاجت پیر بود

شاهد مادراین داستان این شعراست که حاتم جواب اعتراض آن زن رامیدهد

گراودرخورحاجت خویش خواست — جوانمردی آل حاتم کجاست ؟

سپس سعدی ازاین جوانمردی حاتم تمثیل بخوی وصفت جوانمردانه **ابوبکر سعد بن زنگی** کرده وچنین گوید:

چو حاتم بآزاد مردی دگر — ز دوران گیتی نیامد. مگر
ابوبکرسعدآنکه دست نوال — نهد همتش بر دهان سؤال
رعیت پناها دلت شاد باد — بسعیت مسلمانی آباد باد
سرافراز این خاك فرخنده بوم — ز عدلت ز اقلیم یونان وروم

تا آنجا که میگوید.

که حاتم بدان نام وآوازه خواست — ترا سعی وجهد از برای خدااست
تکلف برمرد درویش نیست — وصیت همین یك سخن بیش نیست
که چندانکه جهدت بود خیر کن — ز تو خیر ماند ز سعدی سخن

داستان بیستم

داستان بیستم نوع دیگراحسان ضمن آن بیان میگردد ـ داستان این است مردی خری داشت که گوئیا سرمایه دست آن مرد بود. باران وسیل در تیره و تاریك ساعتی براو میبارید وآن مرد وامانده ومتحیر سقط گفتن وفحش دادن آغاز کرد وبهمه کس و

بهمه چیز ناسزا میگفت حتی بصاحب ومالك وپادشاه آن سرزمین. تصادفاً هنگامیکه آن مرد بزمین وآسمان وهرچه وهر کس ناسزا میگفت پادشاه آن سرزمین از آنجا بگذشت وزشتگوئیهای وی را بشنید وبخشم درآمد آنچنانکه درباریان وکسانیکه اطراف او بودندرأی بکشتن آن مرد دادند. ولی پادشاه برخشم خودمستولی گردیدواورا به بخشید وباتمام واکرامش بنواخت.

این اصل داستان بود که نوع دیگر احسان ضمن آن بیان شده است. واین احسان عبارت ازعفوو بخشش نسبت بمردمسکین ووامانده درحین قدرت وتوانائی برانتقام.

سعدی داستان راچنین میآورد.

یکی را خری در گل افتاده بود ... ز سوداش خون در دل افتاده بود
بیابان و باران و سرما و سیل ... فرو هشته ظلمت در آفاق ذیل
همه شب برین غصه تا بامداد ... سقط گفت و نفرین و دشنام داد
نه دشمن برست ازز بانش نه دوست ... نه سلطان که این بوم و برزن ازاواست

قضا را خداوند آن پهن دشت ... درآن حال منکر براوبر گذشت
بچشم سیاست بر او بنگریست ... که سودای این برمن از بهر چیست؟

یکی گفت شاها به تیغش بزن ... ز روی زمین بیخ عمرش بکن

نگه کرد سلطان عالی محل ... خودش در بلادیدو خر دروحل[1]
بیخشود برحال مسکین مرد ... فروخورد خشم وسخنهای سرد
زرش داد واسب و قباپوستین ... چه نیکو بود مهر در وقت کین!!

شاهد مادراین داستان این شعراست که:

بدی را بدی سهل باشد جزا ... اگر مردی؟ احسن الی من أسا

این دستور خدا است که فرمود **«الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس**

---

۱ ـ وحل ـ گل ولای

یعنی کسانی که خشم خودرا فرو بنشانندو مردم گناهکاررا عفو کنند»(۱) واین بزرگتر ن احسان است چنانکه در تتمه این آیه میفرماید **والله یحب المحسنین**

ودرقرآن مجیدازاین دستور بسیار آمده است که از آنجمله این دو آیه است **« فاعفوا و اصفحوا حتی یأتی الله بامره** یعنی ببخشید وچشم پوشی کنید تا خدا امر خودرا آشکار سازد (۲)» وآیه « **فمن عفی له من اخیه شئی فاتباع بالمعروف** یعنی هر کس که از گناه برادرش چشم پوشی کند پیروی از کار نیك کرده است» (۳)

ودراخبار واحادیث نبوی وپیشوایان دین آنقدر درمورد عفوو بخشش مخصوصاً در حین قدرت وتوانائی برانتقام آثارودستورها وارد شده است که شرح آن ازحوصله این کتاب خارج است.

داستان بیست و یکم

داستان بیست ویکم درتأثیراحسان مردی کوربصاحب نفسی دلشکسته ورانده شده ازدرخانه مردمغرورسبك مغزی است وبیناشدن آن مرد کوربواسطه احسانی که بآن صاحب نفس کرده بود. وچون دراین داستان مطلب مهمی علاوه برآنچه گفته شده است نیست. بنقل چندبیت آن اکتفا میکنیم.

شنیدم که مغروری از کبر مست — در خانه بر روی سائل به بست
بکنجی فرو رفته بنشست مرد — جگر گرم و آه از تف سینه سرد

۱- آیه ۱۳٤ سوره ۳ آل عمران وقسمت قبل ازاین جمله ازآیه این است (**الذین ینفقون فی السراء والضراء** یعنی وکسانیکه درگشایش وتنك دستی انفاق میکنند.

۲- آیه ۱۰۹ سوره ۲ البقره ۳- آیه ۱۷۸ سوره ۲ البقره واین آیه درباره قصاص است که هر کس کسی رابکشد باید قصاص شود. واگرعفو کند بهتراست. اول آیه این است : **یاایها الذین آمنوا کتب علیکم القصاص فی القتلی الحر بالحر والعبد بالعبد والانثی بالانثی .**

در آن دم یکی مردپوشیده چشم	بپرسیدش از موجب کین و خشم
فرو گفت و بگریست برخاك کوی	جفائی کز آن شخص آمد بر اوی
بگفت ای فلان ترك آزار کن	یکی شب بنزد من افطار کن
بخاق و فریبش گریبان کشید	بخانه درآوردش و خوان کشید
بسر آسود درویش روشن نهاد	بگفت ایزدت روشنائی دهاد
شب از نرگسش قطره چندی چکید	سحر دیده بر کرد و دنیا بدید

مورد توجه در این داستان وشاید موضوع ما این دو شعر زیر است.

**اگر بوسه برخاك مردان زنی	بمردی که پیش آیدت روشنی**
**کسانی که پوشیده چشم و دلند	همانا کزین توتیا غافلند**

پند واندرز

پس از داستان مذکور بالا اندرزی است که موضوع آن احسان بحیوانات است. وتأثیر آن. ونگارنده عین آن اندرز را نقل میکند.

**الا گر طلبکار اهل دلی	ز خدمت مکن یك زمان غافلی**
**خورش ده بگنجشك وکبك وحمام	که یکروزت افتد همائی بدام**
**چه هر گوشه تیر نیاز افکنی	امید است ناگه که صیدی کنی**
**دری هم برآید ز چندین صدف	ز صد چوبه آید یکی بر هدف**

داستان بیست و دوم

داستان بیست ودوم داستانی است که مناسب باب عشق ومستی است. نه مناسب باب احسان. آری. فقط میتوان از اندك مناسبتی که بعداً بیان میکنیم این داستان را با احسان ارتباط داد. اصل داستان این است که مردی فرزندش را در کاروان گم کرد و پس از جستجوی را پیدا کرد و گفت من از این جهت این فرزندم را یافتم که هر کس را از دور میدیدم میگفتم او است اینك عین داستان.

یکی را پسر گم شد از راحله | شبانگه بگردید در قافله
بهر خیمه پرسیدو هر سو شتافت | بتاریکی آن روشنائی بیافت
چو آمد بر مردم کاروان | شنیدم که میگفت با ساروان
ندانی که چون راه بردم بدوست؟ | هر آنکس که پیش آمدم. گفتم اوست
از آن اهل دل در پی هر کسند | که باشد که روزی بمنزل رسند
برند از برای دلی بارها | خورند از برای گلی خارها

چنانکه مشاهده میشود این داستان چندان تناسبی با باب احسان ندارد مگر از این شعر که گفت:

از آن اهل دل در پی هر کسند | که باشد که روزی بمنزل رسند

میتوان چنین استفاده کرد که انسان باید احسانها بکند و بارها بکشد که شاید یکی قبول پیشگاه حق افتد و منظور نظر وی قرار گیرد و این همه راههای مختلف در احسان بهمین جهت است که یکی از آن انسان را بمنزل سعادت برساند.

داستان بیست و سوم

داستان بیست و سوم در موضوع تعمیم احسان است. یعنی باید دامان احسان را چنان بگسترانید که هر نیك و بدی از آن بهره مند گردند. و باید آنقدر احسان بانواع مختلف کرد که شاید یکی بموقع واقع شود و منظور از احسان فقط برای حق باشد و لاغیر.

مفاد داستان این است. که دانه گرانبهائی از تاج ملك زاده‌ای در تیره شبی در وسط سنگلاخی بیفتاد. ملك زاده درپی جستجویش برخاست. شاه باو گفت در این تاریکی چگونه میتوان لعل را از سنگ تشخیص داد. بهتر این است که همه این سنگریزه ها را در نظر بگیری و از آن حفاظت کنی. تا چون روز پدید آید. وهوا روشن گردد. لعل را بیابی چه آنکه این لعل از میان این سنگها بیرون نیست.

شیخ سعدی‌ازاین‌داستان استفاده پندواندرزی عارفانه میکند. وآن‌این‌است که درمیان ژنده پوشان وبظاهراوباشان مردخدانهان‌است. چه بسا دلی‌را باخداراهی باشد وولایت‌حق درآن‌نهفته. چنانکه دریکی‌ازغزلیاتش گفته‌است.

بچشم‌عجب‌وتکبرنگه بخلق‌مکن   که دوستان‌خدامم‌کنند‌دراوباش

اینك اصل داستان

ز تاج ملك زاده‌ای درمناخ (۱)   شبی لعلی افتاد در سنگلاخ

پدر گفتش‌اندر شب تیره رنگ   چه‌دانی که گوهر کدام‌است‌وسنگ؟

همه سنگها پاسدار ای پسر   که لعل از میانشان نباشد بدر

شاهد بیان ماومنظورسعدی اشعارزیراست که بمناسبت داستان بالاآورده‌است.

در اوباش پاکان شوریده رنگ   همان جای‌تاریك‌ولعل‌است‌وسنگ

چو پاکیزه نفسان وصاحبدلان   بر آمیختستند با جاهلان

برغبت بکش بار هر جاهلی   که افتی بسر وقت صاحبدلی

کسی را که بادوستی‌سرخوش‌است   نه‌بینی که‌چون‌باردشمن‌کش‌است؟

بدرّد چو گل جامه ازدست خار   که خون دردل‌افتاده خندد‌چونار

غم جمله خور درهوای یکی   مراعات صد کن برای یکی

گرت خاك پایان شوریده سر (۲)   فقیر و حقیر آیدت در نظر

بمردی، کزایشان بدر نیست‌آن   بخدمت کمر بندشان بر میان

تو هرگز مبینشان بچشم پسند   که ایشان پسندیده حق بسند

کسی راکه‌نزدیك‌ظنت‌بداواست   چه‌دانی که‌صاحب‌ولایت‌خوداواست؟

آنچه موردنظرحق‌است دل‌است. دل‌هم‌درسینه ها نهان. وصاحبدلان از دیده خلق پنهان. چنانکه درروایت‌است که حق‌فرمود « **الاأن‌اولیائی تحت‌قبایی**

۱ـ مناخ‌ـ سرزمین‌خوابانیدن‌شترـ محل‌اقامت واقامتگاه

۲ـ دربعض‌نسخه‌ها (اگرخاك پاکان‌شوریده‌سر) ضبط شده‌است.

لایعرفهم غیری یعنی‌دوستان من درزیرخیمه‌های من وتحت‌استارند که جزمن‌دیگر کسی‌آنان را نمی‌شناسد.

یکی ازبزرگان عرفاء میگوید « **اولیاء الله عرائس‌الله ولایری العرائس الاالمحرمون‌فهم‌مخدرون‌عنده‌فی حجاب‌الانس لایراهم‌احدفی‌الدنیا والاخرة** یعنی دوستان خدا عروسان خدایند. وعروسان‌را کسی‌نمی‌بیند. جزآنکه محرم باشد. اینان دربس‌پرده انس نزد حق میزیند و کسی‌آنان را دردنیاوآخرت‌نخواهددید» (۱) دراینجا سخن بسیاراست ولی‌ازحوصله این کتاب خارج.

سپس سعدی میگوید :

در معرفت برکسانی است باز — که درهاست برروی‌ایشان فراز

بسا تلخ عیشان تلخی چشان(۲) — کـه‌آیند در حله دامن کشان

ببوسی. گرت عقل وتدبیرهست؟ — ملك زاده رادر نوانخانه دست

که روزی‌برون‌آیدازشهربند(۳) — بلندیت بخشد چو گردد بلند

مسوزان درخت گل اندرخریف — که درنوبهارت نماید ظریف

آری . اینان ملك‌زادگانند ومورد عنایت خدا.هرآنکس‌راکه‌عقل‌وتدبیراست جانب‌آنان را رعایت کندکه روزی نفس‌آنان بکارآید .

شیخ بزرگوارمانزدیك همین مضمون را دریکی‌ازغزلیات خود درطیبات‌آورده است . وبی‌مناسبت نمی‌بینم‌آن غزل رادراینجابیاورم اگرچه شایددرشرحی که‌درباره عرفان وی درغزلیاتش مینگارم تکرارگردد وآن غزل این‌است :

چون‌ملك گدایان بجهان سلطنتی‌نیست — مجموعتراز ملك رضا مملکتی نیست

گرمنزلتی‌هست کسی را مگرانراست — کاندر نظر هیچکسش منزلتی نیست

۱ـ رساله‌القشیری‌نقل‌از ابایزید صفحه ۱۱۸ ۲ـ دربعض‌نسخه‌ها (بسا تنك عیشان‌تلخی چشان)ودربعض‌نسخه‌هاسختی کشان‌ضبط شده‌است. ۳ـ دربعض‌نسخه‌ها (فرج‌یابدبجای‌برون آید) ضبط شده است .

هر کس صفتی دارد و رنگی و نشانی
تو ترک صفت کن. که ازاین به صفتی‌نیست

سنگی و گیاهی که در او منفعتی هست
از آدمئی بـه کـه در او منفعتی نیست

درویش: تو درمصلحت خویش چه دانی؟
خوش‌باش‌اگرت هست. که‌بی‌مصلحتی‌نیست

آنکس که‌دراو معرفتی‌هست کدام است؟
آنست که با هیچکسش معرفتی نیست

پوشیده کسی بینی فـردای قیـامت
کامروز برهنه است وبراوعاریتی نیست

آن دوست نباشد که شکایت کند از دوست
فریاد که بر حال کسش مرحمتی نیست

آن عاشق‌مجروح ندانی که چه گفتست؟
هر خونی‌کـه دلارام بریـزد دیتی نیست

راه ادب این است که سعدی بتو آموخت
گر گوش کنی خوشتر ازاین‌تربیتی نیست

پس نتیجه این داستان وآنچه را که درپی‌آن‌آورده‌است این‌است. که در میان ژنده‌پوشان و کم نامان چه‌بسا.مردان حق نهان‌باشند ومردم‌آنانرا نشناسند.دراین‌مورد داستانها وحکایات بسیاراست که شاید مردم هوشیار کم و بیش خود دیده باشند و بیان آن ازمجال‌این کتاب خارج است .

داستان بیست وچهارم

داستان بیست وچهارم مذمت ازبخیلان وممسکان است که در احسان را بروی بندگان خدا بسته‌اند وبجمع مال وسیم وزرهمت گماشته‌اند.

مردی بخیل شب وروزدر بندجمع مال و منال وسیم وزر بودآنچنانکه نه خود میخورد ونه بدیگران انفاق میکرد.

پسرش بمحل اندوختن مال وی پی‌برد. وآن را برون‌آورد وبباد‌ش‌دادوسنگی بجای وی نهاد. پدربخیل از این امر آگاه میشود . و غم و اندوه او را فرا میگیرد . وشب راگریه و زاری‌سرمیدهد. پسر بامدادان بر او میخندد و بپدر اندرز میدهد . ومیگوید مال و زر وسیم برای خـوردن است نه‌نهادن . وگرنه چه فـرق است میان سنگ وزر .

هرچند ظاهراین داستان موافق با احسان نیست . و جای این دارد که بر این حکایت خورده گیری کنند زیرا همانطور که نهفتن مال ونخوردن‌آن موردمذمت‌است برباددادن‌آنهم خالی ازمذمت نیست . ولی درضمن اندرزی که دراین داستان میدهد این موضوع رامیرساند که بایدمال رابادوستان وعزیزان‌خورند واین‌خوداحسانی‌است. علاوه براین‌هدف سعدی اندرز به‌بخیلان‌است .

اینك چندبیتی‌ازاین‌داستان واندرزشیخ‌را که خودش‌دستور بکاربستن آن‌رامیدهد نقل میکنیم .

یکی زهره خرج کردن نداشت — زرش بود ویارای خوردن‌نداشت
نه‌خوردی که‌خاطر برآسایدش — نه دادی کـه فردا بکارآیدش
شب و روز در بند زر بود و سیم — زر و سیم در بند مـرد لئیم
بدانست روزی پسر در کمین — که ممسك کجا کرد زر در زمین
ز خاکش برآورد و بر باد داد — شنیدم که سنگی بجایش نهاد
جوانمرد را زر بقائی نکرد — بیك دستش‌آورد ودیگر بخورد

تاآنجا که میگوید :

پدرزاروگریان همه شب نخفت — پسر بامدادان بخندید و گفت

زر از بهر خوردن بود ای پدر **برای نهادن چه سنگ و چه زر**
زر از سنگ خارا برون آورند **که با دوستان و عزیزان خورند**

سپس بگنجهای نهفته زیر زمین اشاره کرده و در آخر داستان میگوید:

سخنهای سعدی مثال است و پند بکار آیدت گر شوی کار بند
دریغ است از این روی بر تافتن کزین روی دولت توان یافتن

و چنانکه مشاهده میشود در دومین بیت این داستان تصریح میکنید که فلسفه مال یا تأمین آسایش امروز خویش است. و یا تأمین فردای خود. یا باید خورد که در دنیا خوش باشد. یا باید بخشید که در آخرت بکار آید.

شب و روز صرف اندوختن مال. و خود را در تنگنای سختی نهادن که مبادا روزی فقیر شود، خود فقر و بدبختی و بیچارگی است. چه خوش گفت شاعر بزرگ و شهیر عرب ابوالطیب متنبی (۱)

و من ینفق الساعات فی جمع ماله **مخافة فقر فالذی فعل الفقر**

یعنی هرانکس که ساعات شب و روز خود را برای اندوختن مال صرف کند تا مبادا روزی فقیر شود. هم اکنون در گدائی و فقر بسر میبرد.

درقرآن مجید واخبار واحادیث و کلمات بزرگان مذمت از بخیل بسیار آمده است وموجزترین و بلیغترین ورساترین مذمتی که ازین دسته آدمیان شده است درقرآن کریم است. که یک سوره را اختصاص بهمین موضوع و عاقبت بخیلان داده است و آن سوره ۱۰۴ است

ویل لکل همزة لمزه . الذی جمع مالا وعدده . یحسب أن ماله أخلده کلا لینبذن فی الحطمه .

یعنی وای برمردمان عیب‌جو ودرباره مردم طعنه زن آنکس که مالی بیندوزد و شماره کند. ودر اندیشه فزونی آن باشد. وچنین پندارد که مالش همیشه اورا زنده بدارد. هرگز نه چنین است. وی در بدبختی ومصیبت خورد کننده خواهد افتاد. وبسزای خود

(۱) ابوالطیب احمدبن الحسین المتنبی کشته شده بسال ۳٥٤

خواهد رسید .

ودر کلمات قصار علی علیه‌السلام است « **عجبت للبخیل یستعجل الفقر الذی منه هرب ویفوته الغنی الذی ایاه طلب. فیعیش فی الدنیا عیش الفقراء ، ویحاسب فی الاخرة حساب الاغنیاء** یعنی مرا شگفت آید از بخیل که وی تعجیل میکند بسوی فقریکه از وی فرار میکند و از کف میدهد غنی و ثروتی را که آنرا یافته است .
در دنیا چون گدایان زندگی میکند و در آخرت حساب ثروتمندان را پس میدهد».

داستان بیست و پنجم

داستان بیست وپنجم درموضوع جزای احسان باحسان است . و داستان پیرمردی است که مورداحسان جوانی واقع شده بود . وازحوادث روزگار آنجوان بجرمی گرفتار گردید . و اورا مأمورین پادشاه برای کشتن میبردند . پیر مرد وی را دید ودلش بحال اوسوخت . وبرای نجات وی حیله‌ای بکاربرد . باین کیفیت که برسروروی خودنواخت وفریاد برآورد که ناگاه شاه بمرد . غلامان شاه ومأمورین چون این سخن را بشنیدند سخت ناراحت شدند. وآشوب وغلغله‌ای پدیدآمدوجوان دراین گیرودار و غلغله وانقلاب ازدست مأمورین فرار کرد وپیرمرد گرفتارشدومأمورین چون بکاخ سلطنت برگشتند شاه را در کمال صحت و سلامت دیدند . و داستان را بعرض وی رسانیدند. شاه باکمال تعجب وخشونت ازآن پیرمردسؤال کرد که منظورت ازاین سخن دروغ و آرزوی مرگ من چه بود ؟

پیرمردباکمال جسارت وشهامت میگوید. ای پادشاه ازاین سخن من تونمردی. ولی جوانی از کشته شدن نجات یافت . وسپس داستان احسان آنجوان رابخود بیان کرد. شاه را این سخن وحیله خوش آمد واو را بمحبت واحسان خویش بنواخت .

سعدی ازاین داستان چنین استفاده پندواندرزمیکند که بخشش و احسان بمردم ناتوان رفع بلایا وحوادث سوء رامیکند .

اینك چند شعر از این داستان وسپس اندرزی که از این داستان بدست میآید .

جوانی بدانگی کرم کرده بود ... تمنای پیری بر آورده بود
بجرمی گرفت آستین تا گهش ... فرستاد سلطان بکشتنگهش
تکاپوی ترکان و غوغای عام ... تماشا کنان بر در و کوی وبام
چو دید اندر آشوب . درویش پیر ... جوان را بدست خلائق اسیر
دلش بر جوانمرد مسکین بخست ... که باری دل آورده بودش بدست
بر آورد زاری که سلطان بمرد ... جهان ماند و خوی پسندیده برد
بهم بر همی سود دست دریغ ... شنیدند ترکان آهخته تیغ
بفریاد از ایشان بر آمد خروش ... طپانچه زنان بر سر وروی و دوش
پیاده بسر تا در بارگاه ... دویدند و بر تخت دیدند شاه
جوان از میان جست و بردند پیر ... بگردند بر تخت سلطان اسیر
بهولش بپرسید و هیبت نمود ... که مرگ منت خواستن چه بود؟
بر آورد پیر دلاور زبان ... که ای حلقه در گوش حکمت جهان
بقول دروغی که سلطان بمرد ... نمردی و بیچاره‌ای جان ببرد
ملك زین حکایت چنان بر شگفت ... که چیزش ببخشید و چیزش نگفت

تا آنجا که این نتیجه را از این داستان بیان میکنند .

بلی تخم در خاك از آن می نهد ... که روز فروماندگی بردهد
حدیث درست آخر از مصطفی است ... که بخشایش و خیر رفع بلا است

یکی از موارد احسان بلکه مهمترین موارد آن صدقه و انفاق است . ودر قرآن مجید واخبار واحادیث در فضل انفاق و صدقه دستورهای اکیدوارد شده است ویکی از صریحترین آیات قرآن این است «لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون» یعنی به نیکی وثواب نائل نمیشوید مگر آنکه از آنچه دوست میدارید بمردم ببخشید آیه ۹۲ سوره ۳ آل عمران ودر آیه دیگری که از جوامع آیات قرآن ومجمع فضائل وعرفان واخلاق اسلامی است

چنین آمده است **و آتی المال علی حبه** یعنی بدهد مال را به نیازمندان (۱)
و نیز در حدیث نبوی است که فرمود «**الصدقة افضل من الصلوة و الصوم و الصوم جنة**
یعنی صدقه برتر است از نماز و روزه و حال آنکه روزه نگاهدارنده انسان است از غضب خدا» (۲)
و در روایت دیگر است که «**الصدقـة یدفع البلاء**» یعنی صدقه و بخشش دفع بلا میکند
و از این گونه آیات و اخبار بسیار است .

داستان بیست و ششم

داستان بیست و ششم در مورد آسایش رسانیدن بخلق است که خود از بارزترین انواع احسان است. مردی صحرای محشر را بخواب می بیند که زمین میگدازد و مردم در جوش و خروشند و در این میان یکنفر در سایه‌ای خلیده و با لباس آراسته و در آسایش بسر میبرد. از وی سؤال میکنند که چه چیز موجب آسایش تو گردیده است ؟
وی گفت در دنیا بر در خانه خود رزی سایه افکن داشتم و مردی در سایه آن استراحت کرد و در آن حال از خدا خواست که من را در آخرت در سایه رحمت خود آسایش دهد
و همین اندك آسایشی که از طرف من بمرد واماندهای رسید. سبب نجات من از این سختی که می بینی گردید .

---

(۱) اصل آیه این است لیس البر ان تولوا وجوهکم قبل المشرق والمغرب ولکن البر من آمن بالله والیوم الاخر والملئکة والکتب والنبیین واتی المال علی حبه ذوی القربی والیتامـی والمساکین و ابن السبیل والسائلین وفی الرقاب واقام الصلوة وآتی الزکوه والموفون بعهدهم اذا عاهدوا والصابرین فی الباساء والضراء وحین البأس اولئك الذین صدقوا واولیك هم المتقون یعنی خوبی این نیست که روهای خودرا بسوی مشرق ومغرب برگردانید بلکه خوبی آنرا است کـه ایمان بخدا و روز جزا و فرشتگان و کتابهای آسمانی و پیمبران بیاورد و مال را به نیازمندان از خویشان و بی پدران و بیچارگان و درماندگان درشهرها بغربت و پرسش کنندگان بدهد و نماز را برپا دارد و زکوة بدهد و بعهد خود وقتی که وعده میکند وفا کند و در سختیها وجنگها و میدانهای رزم شکیبا باشد اینان کسانی هستند که راست میگویند و اینان پرهیزگارانند آیه ۱۷۷ سوره ۲ البقره
(۲) سفینةالبحار مجلد ۲ صفحه ۲٤

اینك عین داستان در بوستان - وخوابی که مردی ازصحرای محشر دیده بود.

کسی دید صحرای محشر بخواب — مس تفته روی زمین آفتاب
همی برفلك شد ز مردم خروش — دماغ ازتبش می برآمد بجوش
یکی شخص از آنجمله در سایه‌ای — بگردن پر از حله پیرایه‌ای

مردی ازوی میپرسد. که آسایش تو از چیست؟

بپرسید کای مجلس آرای مرد؟ — که بود اندرین مجلست پابمرد؟

جواب میدهد

رزی داشتم بر در خانه . گفت — بسایه درش نیکمردی بخفت
درین وقت نومیدی. آن مرد راست — گناهم زدادار داور بخواست
که یارب بر این بنده بخشایشی — کز او دیده ام وقتی آسایشی

آری. دائره احسان در عرفان اسلام آنقدر وسیع است که کوچکترین آرامش و آسایشی که از کسی بدیگری برسد اوراچنین پاداش است. وآنقدر اخبار واحادیث بلکه آیات مصرّحه قرآن مجید دراین مورد وارد شده است که شرح آن خود کتاب جداگانه‌ای لازم دارد .

وازآنجمله این سه روایت است **اول « سئل عن رسول الله (ص) من احب الناس الی الله؟ قال. انفع الناس للناس »** باین معنی که از پیغمبر پرسیدند که کیست محبوبترین مردم نزد خدا؟ فرمود سودمندترین مردم از برای مردم» (۱) **دوم « قال رسول الله الخلق عیال الله فلحب الخلق الی الله من نفع عیال الله وادخل علی اهل بیت سروراً** باین معنی که. فرمود رسول خدا ﷺ خلق خدا عیال خدایند پس محبوبترین مخلوقات خدا نزد خدا آنکس است که سودش بعیال خدا برسد وخوشحالی ومسرت را بر اهل خانه‌ای داخل کند- یعنی خانواده‌ای راخوشحال سازد» (۲) **سوم« قال رسول الله من سرّ مومناً فقد سرّنی ومن سرّنی فقد سرّ الله** یعنی پیغمبر فرمود هرآنکس که مؤمنی

۱و۲و۳ المحجة البیضاء مجلد ۲ صفحه ۲۱۹

راخوشحال کند مراخوشحال کرده وهرآنکس که مراخوشحال ومسرورسازدخـدا را مسرورساخته است. (۱)

خدای‌متعال درقرآن مجید نجات بشررادرمصائب وبدبختیهاوپرسش‌خدائی بـدو رکن رکین مرتبط میسارد **یکی‌ایمان ودیگری‌عمل‌صالح** واین‌رکن‌دوم را احسان تأمین‌میکند ونگارنده درتفسیرسوره والعصر تاحدی که ممکن بوده‌است این موضوع‌را روشن ساخته است.

تنبیه واندرز

شیخ سعدی‌پس‌ازاین‌داستانهائی که درباب‌احسان آورده‌است چنانکه خـود در همین قسمتی که میخواهم درموردآن‌بحث کنم گفته‌است

بگفتیم در بـاب احسان بسی — ولیکن‌نه شرط است‌باهرکسی

اندرزمیدهد که خلاصه‌آن‌این‌است که انسان راوظیفه‌احسان‌است وگـرنه برای انجام این وظیفه‌است عدمش به‌ازوجودش.

آنچنانکه مردم ظالم وستمکاررا وکسانی که برخلاف‌احسان گـام‌برمیدارند و برخلق خدارنج وعذاب روا. باید بیخشان برکند وجهان‌را ازوجودشان پاك ساخت. که خون ومال‌مردم‌آزارحلال‌است .

بخورمردم‌آزار راخون ومال — که ازمرغ بد.کنده‌به پرّوبال
یکی‌راکه‌باخواجه‌تست‌جنگ — بدستش‌چرامیدهی‌چوب‌وسنگ

ممکن‌است مراد وی‌ازاین‌بیت‌بالااین‌باشد مردم‌آزاردرحقیقت باخـداسرجنگ دارد. پس نبایدبدست وی‌چوب وسنگ‌داد.

برانداز بیخی‌که خار آورد — درختی بپرور که بار آورد
کسی را بـده پـایه مهتران — که برکهتران سرندارد گران

آنکس که بزیردستان ظلم وجفاپیشه کندهرگزسزاوارمهتری‌نیست. چنانکه بایدبیخ

۱ـ المحجة البیضاء مجلد ۲ صفحه ۲۱۹

هر ظالمی‌را از جهان بر کند تا مردم در آرامش و آسایش باشند. و گرنه عفو و بخشش بظالم ظلم بمظلوم‌است.

مبخشای. درهر کجا ظالمی است — که رحمت بر او جور بر عالمی است
جهانسوز را کشته بهتر چراغ — یکی به در آتش. که خلقی بداغ
هر آنکس که بر دزد رحمت کند — ببازوی خود کاروان میزند
جفا پیشه گانرا بده سر بباد — ستم بر ستم پیشه عدل‌است وداد

آری کمك بر ستم‌پیشه ومعاونت بظالم درحکم ظلم‌وستم‌است ودرحدیث‌است که **من اعان ظالماً سلّطه‌الله علیه** هر آنکس‌ستم پیشه‌ای را کمك کند خداوند همان ظالم را بروی مسلط میفرماید تاازاو بچشد آنچه دیگران چشیده‌اند (۱)

سعدی برای‌این اندرز شاهدی‌ضمن دوداستان آورده‌است که این‌دوداستان هرچند جزء باب‌احسان‌قرار داده‌شده‌است‌ولی‌در حقیقت‌دستور مجازات‌متجاوز وسر کوبی‌دشمن‌است ومامیتوانیم ازاین‌جهت‌این‌دوداستان‌را که ذیلاً نقل میکنیم‌جزء احسان بشماریم که بد کردن به بدان وستم بستم پیشگان احسان بخوبان و کمك بستم شدگان است. چنانکه‌خداوندمتعال‌میفرماید **وجزاء سیئة سیئة مثلها** وپاداش بدی بدی‌است‌مانند‌او هرچنداین بدی دوم یعنی‌پاداش‌بد بدنیست‌بلکه خوب‌است.

درهرصورت مااین‌دوداستان راشاهد اندرز وموعظه‌ای که‌آخر باب‌احسان کرده است قرار میدهیم.

۱ــ نگارنده خود درسانحه غارتی‌که درسالیان پیش واوان‌شهریورشوم ۱۳۲۰ بروی وارد شد ابیاتی‌خطاب بشاهنشاه دارد‌که ازآنجمله‌این‌است.

ستمکار را پادشاها به تیغ — بده‌کیفر از وی مدارش دریغ
که جزبد سزای بداندیش‌نیست — که ازخون ماخون اوبیش نیست
به‌بدخوب کردن بخوبان بدی‌است — که‌کشور ببد نی‌توان‌کرد زیست

این چندشعر که قسمتی ازاشعاری همه فارسی‌سره‌است‌سر گذشت‌شومی‌است‌که برنگارنده وارد گردیدو‌خودداستان‌مفصلی‌دارد‌که‌شاید وقتی‌بعرض‌هموطنان‌عزیز برسانم‌واکنون‌منظورشاهد گفتار سعدی است.

اولین داستان - شاهد اندرز
یا
داستان بیست وهفتم از باب احسان

مفاد داستان این است که زنبوری در سقف اطاق خانه‌ای لانه کرد ومرد صاحب خانه را باندیشه فرو برد که رفع شر این حیوان موذی را ازسقف اطاق خود بکند ولی زنش او را اندرز داد که این حیوانات دراین مکان وطن گزیده‌اند ونبایستی آنان را ازوطن آواره کرد. تاآنکه روزی زنبور آن زن رابگزید وناله وآه وزاری وی رابلند ساخت.

اینك عین داستان.

شنیدم که مردی غم خانه خورد | که زنبور برسقف او لانه کرد
زنش گفت. از اینان چه خواهی؟ مکن. | که مسکین پریشان شوند ازوطن
بشد مرد دانا پی کار خویش | گرفتند یکروز زن رابه نیش
زن بی‌خرد بر در و بام و کوی | همیکرد فریاد. ومیگفت شوی
مکن روی بر مردم ای زن ترش | تو گفتی که زنبور مسکین مکش

این اصل داستان بود. سپس ازاین داستان استفاده کرده وشاهد بر گفتار واندرز خود آورده چنین میگوید:

کسی با بدان نیکوئی چون کند؟ | **بدان را تحمل . بد افزون کند**
چو اندر سری بینی آزار خلق | **بشمشیر تیزش بیازار حلق**
نی نیزه در حلقه کار زار | بقیمت تر از نیشکر صد هزار
چه نیکو زده است این مثل پیرده | **ستور لگد زن گرانبار به**
سك آخر چه باشد؟ که خوانش دهند | **بفرمای تا استخوانش دهند**
چو گربه نوازی . کبوتر برد | چو فربه کنی گرگ . یوسف درد
نه هر کس سزاوار باشد بمال | **یکی مال خواهد یکی گوشمال**

این است معنی حقیقی **ولکم فی القصاص حیوة یااولی الالباب** یعنی در قصاص کردن زندگانی شما تأمین میشود. ای کسانی که صاحب عقل ودرایتید.

دومین داستان ـ شاهد اندرز
یا
داستان بیست و هشتم از باب احسان

مفاد این داستان این است که چون بهرام صحرانشین (بهرام گور) از اسب بر زمین افتاد چنین گفت. باید اسبی از گله زیر ران در آورد که بتوان درسرکشی زمام او را گرفت ولی این اسب سرکش مرگ را چگونه میتوان رام کرد و اکنون که دیگر کار گذشته است چه سود. عین داستان این است.

چه خوش گفت بهرام صحرانشین!! — چو یکران توسن زدش بر زمین
دگر اسبی از گله باید گرفت — که گر سر کشد باز شاید گرفت

داستان همین است. و هرچه گفته است در همین دو بیت است وچه خوب داستان مرگ بهرام را باشاره بیان کرده است.!!!

سپس از این داستان استفاده اندرز کرده وشاهد برای اندرز سابق خود میآورد.

به بند ای پسر. دجله در آب کاست — که سودی ندارد چو سیلاب خاست
چو گرگ خبیث آیدت در کمند — بکش. ورنه دل بر کن از گوسفند
ز ابلیس هرگز نیاید سجود — نه از بد گهر نیکوئی در وجود
بد اندیش را جاه وفرصت مده — عدو در چه . ودیو در شیشه به
مگو شاید این مار کشتن بچوب — چو سر زیر سنگ تو دارد بکوب
قلمزن که بد کرد با زیر دست — قلم بهتر او را بشمشیر دست
مدبّر که قانون بد می نهد — ترا میبرد تا بآتش دهد
مگو ملك را این مدبّر بس است — مدبر مخوانش. که مُدْبِر کس است
سعید آورد قول سعدی بجای — که تدبیر ملك است وتدبیر رای
کمال است در نفس مرد کریم — گرش زر نباشد. چه نقصان وبیم
محال است اگر سفله قارون شود — که طبع لئیمش دگرگون شود

تا آنجا که میگوید

هنر باید و بخت و فضل و کمال — که گاه آید وگه رود جاه ومال

پایان باب احسان

سخنی درباره احسان و فتوت

باب احسان بوستان پایان یافت. وچنانکه مشاهده گردید شیخ سعدی اقسام متصوره احسان اعم ازمورد انسان وغیر انسان، مسلمان وغیر مسلمان رادراین باب بیان کرد. ولی دائره احسان درعرفان اسلام خیلی وسیعتر از این است که بتوان آن رابیك کتاب و دو کتاب محدود کرد.

هر فردی ازافراد انسان که پابدائره زندگانی میگذارد. و بعبارت دیگر هر مولود جدید انسانی محاط بعوامل طبیعی بیشماری است که خواهی نخواهی باآنان ارتباط پیدامیکند. آب. هوا. زمین. نباتات. حیوانات کم و بیش عوامل طبیعی محیط بر انسان است. عرفان اسلام شامل بیان ودستور کیفیت سلوك وهمکاری هر فردی ازانسان بااین عوامل طبیعی است. واحسان که یکی ازمهمترین ابواب عرفان است شامل بیان کیفیت بهترین وجه و نیکوترین روش بااین عوامل است.

پس دائره احسان به جمادات و نباتات هم خواهد رسید وبطریق اولی حیوانات و انسان هم نوع

وآنقدر که درمورد احسان گفته شد کوچکترین اشاره‌ای بوظائف یکنفر انسان الهی است.

واین نکته هم درضمن شرح داستانهای باب احسان مشاهده گردید که منبع فیاض وسرچشمه اشراب بوستان عرفان اسلام که بوستان سعدی گوشه‌ای از آن واقع گردیده **قرآن مجید** واحادیث نبوی واخبار پیشوایان حقیقی دین واولیاء حق است.

وباین مناسبت وباکمال صراحت این سخن رامیگویم که عرفان اسلام نیازی بمبانی

خارج‌ازمحیط اصول‌علمی واخلاقی‌خود مانندقرآن‌مجید وسنن رسول‌الله ﷺ و گفتار واخبارائمه هدی وروش وراهنمائیهای اولیاء حق ندارد‌ودستش‌چون گدایان‌نزدمبانی بیگانگان دراز نیست. بلکه‌دیگران‌رابهره‌مندمیسازد. وهم‌عرفان‌اسلام دریای‌بیکرانی است که احسان‌باهم سعه‌وبسط وتعمیمی که دارد گوشه‌ای‌ازاین‌دریـاقرار گرفته‌است.

هرچندنگارنده سعی‌دارد کـه باختصاربکوشد ولی گاه زمام‌خامه‌ازدست‌اختیار بیرون میرود بنابراین بهمین مقدارا کتفا کرده و خـوانندگان را بمطالعه کتب مفصله عرفانی‌اسلام دعوت مینماید.

مطلبی که درپایان‌این باب بوستان لازم است‌بآن‌اشاره کنیم این‌است. ما درضمن شرح وتـوضیح داستانها بلکه درمتن‌داستانهای‌شیخ برخـورد بعنوان جوانمردی بسیار کرده‌ایم. اکنون‌میخواهیم‌بدانیم‌آیاچنین‌عنوانی‌درابواب‌عرفان‌هست یانه؟ واگرهست معنی‌آن چیست؟

آری.**فتوت که‌معنی آن جوانمردی‌است‌یکی‌ازابواب‌عرفان‌است** . و بادقت وتعمق‌میتوانیم‌این‌عنوان‌راهم‌تحت‌عنوان‌احسان درآوریم. چنانکه‌شیخ‌سعدی‌چنین کرده است ومیتوانیم‌بگوئیم که جوانمردی یافتوت‌یکی‌ازمظاهردرخشنده ومتلؤلؤ احسان در عرفان اسلام است.

اکنون درحقیقت وشرح این‌موضوع بحث مختصری میکنیم.

• فتوت یا جوانمردی

فتوت که معنی فارسی‌آن‌جوانمردی‌است. نزدبزرگان‌عرفاء ومؤلفین‌فـن‌عرفان یکی‌از مقامات عارفین وسیره‌آنان است.

هرچندفتوت ازاصول‌مقامات واحوال‌شمرده نشده. ولی‌ازفروغ ووظائف حتمی سالك‌است. آنچنانکه اگرعارفی یاسالکی‌این‌خوی‌بزرك رانداشته باشد بمرتبه عـالیه عرفان نخواهد رسید.

امام قشیری دررساله خود که ازاصول کتب ومنشورات عرفان اسلامی است بابی تحت‌عنوان‌فتوت گشوده‌است.(۱) وچون بحث‌وی جامع ودر عین‌حال‌مختصر است نگارنده راچنین بنظرمیرسد که‌اکتفابخلاصه‌آن بنمایم.

وی‌در آغاز بحث خود تحت‌عنوان «**باب‌الفتوة**» استناد باین‌آیه شریفه قرآن مجید میکند «**أنهم فتية امنوابربهم‌وزدناهم‌هدی**. یعنی آنان جوانمردانی بودند که ایمان بپروردگارخودآوردند وماهم‌برهدایت آنان بیفزودیم» (۲)

سپس چنین گوید. اصل‌فتوة این‌است که بنده همیشه درکاردیگری باشد. یعنی پیوسته درفکرواندیشه‌اصلاح امور دیگری . عین‌عبارت وی این‌است. «**أصل‌الفتوة أن‌يكون العبدأ بدأ في‌أمرغيره**» (۳) ومراد ازاین‌جمله (**في‌أمرغيره**) این‌است.

که دراندیشه دیگری باشد و پس‌ازاین بیان متمسك بحدیث‌نبوی گردیده میگوید «**قال‌رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه و آله وسلم) لایزال الله تعالی فی‌حاجة العبد مادام‌العبد فی‌حاجة اخیه‌المسلم** یعنی پیغمبرفرمود. همیشه خدا درحاجت بنده خویش‌است مادام که‌آن بنده درحاجت برادرمسلمان‌خویش‌باشد» وبعبارت دیگرخدا همیشه دررفع‌حاجت بنده خویش ودرکارنیازاوست مادامیکه‌آن‌بنده هم درصدد رفع حاجت ونیاز برادراسلامی خودباشد.

وی همین‌روایت‌را ازطریق روایت **ابوهریره**(۴) **اززیدبن‌ثابت**(۵) از رسول‌الله نقل کرده‌است(ازطرق خاصه هم‌همین روایت بعینه نقل‌شده‌است)

امام قشیری پس‌ازنقل‌این‌حدیث‌اقوال بزرگان عرفان را درتعریف فتوة بیان کرده وسپس‌حکایاتی‌چندازجوانمردان‌آورده‌است. ونگارنده بامعذرت ازخوانندگان

۱ـ ازصفحه ۱۰۳ تاصفحه ۱۰۵ رسالةالقشیری ۲ـ آیه ۱۲ سوره ۱۸ الکهف

۳ـ صفحه ۱۰۳

٤ـ ابوهریره ـ عبدالرحمن‌بن‌صخر ازدی صحابی‌معروف متوفی‌بسال ۵۷ یا ۵۹

۵ـ زیدبن‌ثابت انصاری صحابی‌رسول‌الله وسومین‌نفر که اسلام‌راپذیرفت‌متوفی‌بسال ۴۵

چند تعریف و سه حکایت را در اینجا میآورد. ومعذرت از این جهت میخواهم که شاید در بیان خود رعایت اختصار را آنچنانکه باید نکرده و از این جهت تعاریف بزرگان و عرفاء را نقل میکند تا خوانندگان عزیز بمعنی حقیقی جوانمردی عنایت بیشتری پیدا کنند.

ابوعلی دقاق گفته است جوانمردی و فتوت بحد کمال در وجود رسول الله ﷺ بوده است و هیچکس بپایه او در این خوی نمیرسد. زیرا هر کسی در روز قیامت فریاد میزند. «**نفسی. نفسی.**» یعنی خدایا مرا دریاب. و پیغمبر میگوید «**امتی. امتی.**» یعنی خدایا امت مرا دریاب»

ابن مردویه صائغ میگوید از **فضل** شنیدم که وی گفت. فتوة ببخشش گناهان و لغزش برادران و چشم‌پوشی از غفلت آنان است.

و نیز در معنی فتوة گفته شده است. **خود را برتر از دیگری ندانی**

و نیز گفته شده است. **فتوت آنست که با هیچکس دشمن نباشی**

و دیگری گفته است. **فتوت عبارت از بت شکنی است.** زیرا خداوند متعال در قرآن مجید در داستان ابراهیم پیغمبر میفرماید « **سمعنافتی یذکرهم یقال له ابراهیم** یعنی. شنیدم که جوانمردی مردم را تذکر میداد که نام وی ابراهیم بود.» (۱) وسپس فرمود «**فجعلهم جذاذا** یعنی آنان را قطعه قطعه کرد.» ومراد بتها است(۲) (پس ابراهیم بواسطه بت‌شکنی جوانمرد نامیده شد) و هر انسانی بتی دارد که نفس وی است پس هر آنکس این بت را بشکند و مخالفت با هوی و هوس خود کند جوانمرد حقیقی است.

حرث محاسبی (۳) (حارث) گفته است فتوة آنست که بمردم انصاف بدهی ولی انصاف از آنان درباره خود نخواهی (و این تعریف درباره احسان هم گفته شده است. و نگارنده در باب احسان بیان کرده است)

۱-آیه ۶۰ سوره ۲۱ انبیاء ۲-آیه ۵۸ سوره ۲۱ انبیاء ۳- ابوعبدالله حارث بن اسد حاسبی از بزرگان اهل تصوف و عرفان متوفی بسال ۲۴۳

وازبعض عرفاء پرسیدند که فتوت چیست ؟ وی گفت . آنست که نزد وی تفاوت نکند که کافر باا وخوراك میخورد یا یکی از اولیاء خدا (۱)

این چندتعریف ازجمله تعاریفی است که در **رسالة القشیری** آمده است وچنانکه مشاهده میشود همه این تعریفهائی که شده است نزدیك بیکدیگر است وازاین تعاریف معنی فتوت وجوانمردی معلوم میگردد

اما داستانهائی که برای این موضوع آورده بسیار است وهر کدام حاکی از نوع خاص فتوت وجوانمردی است ونگارنده بـه بیان سه داستان از آن اکتفامیکند. وقبلا داستان ابراهیم خلیل را که سعدی درضمن داستان دوم بشعر آورده است ودرحقیقت تعلیم خداوند است که چگونه باید رعایت جوانمردی را کرد واندك تفاوتی بین داستانی که شیخ سعدی آورده وآنچه ازرساله القشیری نقل میشود میباشد

دررسالة القشیری چنین است. **ابراهیم خلیل** مرد مجوسی را دعوت بمهمانی کرد وباو شرط نمود که مسلمان شود. آن مرد مجوسی نپذیرفت و راه خودراپیش گرفت . بابراهیم وحی میشود که من پنجاه سال است با اینکه کافر است باو نان میدهم و از وی نخواستم که ترك دین خود را کند. واگر تواورا لقمه نانی میدادی بدون آنکه شرط تغییردین خود رابکند بهتر نبود؟ ابراهیم درپی آن مرد برخاست و اورا پیدا ودعوتش بطعام کرد. بدون آنکه شرط کند دین خودراتغییر دهد . آن مجوسی ازابراهیم پرسید که سبب این عمل چه بود؟ ابراهیم وحی خداوندرا برای او نقل میکند. وهمین امر سبب اسلام مجوسی میشود (۲)

اما داستان- داستان اول- یکی ازافراد این فرقه دعوتی ازجماعتی میکند که در

۱ - رساله القشری صفحه ۱۰٤

۲ - نگارنده درباب احسان داستان را بنحوی که شیخ سعدی بیان کرده باتأییداز آیه قرآن بیان کرده است صفحه ۹۳ و ۹۴ همین کتاب

میان آنان شیخ شیرازی میبوده‌است چون همه خوراك میخورندو بسماع میپردازند همه راخواب فرامیگیرد: شیخ شیرازی بمیزبان میگوید که چه سبب گردید که همه را خواب بر بود؟ میزبان میگوید من نمیدانم . من کوشش زیاد کردم . ودرطعامی‌را که فراهم‌آوردم بی‌مبالاتی نکردم فقط درخرید بادنجان تحقیق نکردم (مراد این‌است که همه‌اطعمه را با تحقیق درمحل خریدو حلیّت آن بدست‌آوردم مگر بادنجان را) . چون صبح پدیدمیشود نزد فروشنده بادنجان میروند واز وی میپرسند کـه این بادنجان را بچه نحوی بدست‌آورده‌ای ؟ وی میگوید چون چیزی نداشتم ازین‌جهت‌این بادنجانها را دزدی کرده‌ام وازفلان محل ربوده‌ام وسپس بشما فروخته‌ام . وی رانزدصاحب‌زمین میبرند که ازوی حلیّت بخواهندصاحب‌زمین میگوید ازمن هزاز بادنجان خواسته‌اید؟ وحال‌آنکه اکنون من‌آن بادنجانهارا باضافه این زمین و باضافه‌دو گاو ویك‌الاغ‌وآلات وادوات کشت‌راهمه باومی‌بخشم‌برای‌آنکه‌دیگر محتاج نباشدچنین‌عملی‌راتکرار کند.

داستان دوم ـ مردی ازاین مردمان زنی رابعقد خود درمیاوردو پیش‌ازآنکه با وی زفاف کند . زن‌آبله میکند واثراو بر صورتش ظاهرمیگردد . آن مرد هم از چشم خود شکایت میکند و سپس میگوید کورشدم وچیزی نمی‌بینم برای‌آنکه تصور کند که براستی‌شوهرش چشمش نمی‌بیندوخجالت نکشد که صورتش‌آبله‌گون گردیده است‌تا بیست‌سال‌چشم نگشوداین وضعیت‌ادامه‌داشت‌تاآن‌زن‌بمرد وآن‌مردچشم بگشود. ازاوچگونگی راپرسش کردند وی گفت من کورنبودم ولی‌برای‌آنکه زنم‌محزون‌نشود خودرابکوری زدم یعنی تظاهر بکوری کردم وچشمم را پوشانیدم. بوی‌با حال شگفت گفتند توازهمه جوانان گوی سبقت ربوده‌ای .

داستان سوم ـ **شیخ ابوعبدالرحمن السلمی** گفت‌کـه **احمد بن خضرویه** **بزنش ام علی** گفت‌من میخواهم ازمردعیاروشاطری که درآن‌عصرودرآنشهرسرسلسله جوانمردان بود دعوت بکنم

زنش ام‌علی گفت. تونمی‌توانی‌ازجوانمردان وجوانان دعوت‌بکنی. وی گفت بایستی‌حتماً این‌کاررابکنم. زنش گفت اگرمجبوری کـه دعوت کنی؟باید گوسفندان گاوهاوالاغهارابکشی وازدرخانه وی تادرخانه خود بیندازی.

احمد میگوید.من گفتم. که گوسفند و گاو کشتن‌درست وبجا است. کشتن‌الاغ بچه مناسبت ؟. وی گفت بایدسگهای محل هم‌ازاین ضیافت بهره‌مند گردند.

این‌سه‌داستان‌ازجمله‌داستانهائی‌است که‌دررسالة‌القشری‌در تحقق‌معنی‌جوانمردی وآشکارساختن معنی فتوت‌آورده‌است.

بنابراین فتوت یکی‌ازشعب احسان است. ومعانی‌دیگری هم درفتوت‌شده‌است که‌دیگر بیان‌آن زائد بیش‌ازحدلزوم‌است. وهمین مقدار برحسب وعده‌ای بود که در کتاب خود کرده بودیم.

سخن‌نگارنده چون باینجارسیدناگزیراست باآنکه وعده‌اختصاردر کلام کرده بود برای‌تکمیل مطلب موضوع دیگری رابیان کند.

کلام دراحسان‌بود. ودامن کلام تابفتوت کشیده شد ومعانی‌چندی‌درجوانمردی وفتوت بیان گردید.

اکنون میخواهم‌این نکته را فاش سازم که ازلـوازم فتوت یکی‌ایثارودیگری پوشیدن عیب‌دوستان‌است.

امام جعفر بن‌محمدالصادق‌علیهماالسلام‌ازشقیق‌بلخی(۱) میپرسدفتوت نزد شماچه معنی‌میدهد؟ وجوانمردی پیش‌شماچیست ؟

شقیق میگوید « **ان اعطینا شکرنا وان منعنا صبرنا**» یعنی اگربماداده شود شکرمی کنیم واگربما داده نشد یاازما گرفته شد شکیبائی‌پیشه‌خودمیسازیم.

امام میفرماید. سگهای‌محل‌ماهم‌چنین‌هستند (چون‌بآنان هم‌اگرداده شودسپاس میکنندواگرداده نشود صبر)

شقیق میگوید «**یابن‌بنت رسول‌الله‌ماالفتوة عندکم**؟یعنی ای پسردخترپیغمبر نزدشما فتوت چیست ؟

۱ـ شقیق بلخی ابوعلی بن ابراهیم کشته شده در سال ۱۷٤

امام میفرماید « أن أعطینا آثرنا وأن منعنا شکرنا یعنی اگر بماداده شد ما بادیگران ایثارمیکنیم باین معنی که ازخود وامیگیریم وبه نیازمندان می بخشیم واگر بماداده نشد ویاازماگرفته شد خداراشکرمیکنیم» (۱)

شما خواننده عزیزمعنی حقیقی فتوت را از روی کلام متین ومحکم الهی امام صادق علیه السلام درك میکنید.

فتوت بخشش به نیازمندان ومقدم داشتن آنان برنفس خوداست. درصورتیکه خدامالی رابکسی بدهد. وشکروسپاس گذاری حق است آنجا که چیزی داده نشود و سختی بروی مستولی گردد.

چقدر فرق است بین بخشش به محتاج وایثار براو؟ تاشکرخدا ؟

اولی شکرحقیقی وعملی است ودومی شکرزبانی ولقلقه لسان - این درصورت اعطاء حق است.

وچقدرفرق است بین شکروسپاس خدای متعال ؟ وصبر براو؟ درصورت منع حق.

این است معنی حقیقی جوانمردی وفتوت

ویکی دیگراز لوازم آن.

رسالة القشیری میگوید از لوازم فتوة پوشش عیب دوستان است. مخصوصاً جائیکه شماتت دشمن درآن باشد.

بشرخالی ازنقص نیست. بشریت خود نقص اوست. مردان کامل خداهم باهمه کمال وتمامیت خودازاین نقص خالی نیستند.

بنابراین مکشوف ساختن عیب دوستان ملازم باپاك وبی عیب دانستن خویش است. واین خودازمهمترین عیوب انسانی است.

« رحم الله امرءاً شغله عیوب نفسه عن غیره خدا رحمت کند آنکس که باصلاح خود بپردازد ودست ازعیب جوئی دیگران بردارد.

مادراینجاسخن خود رادرباب احسان وفتوت ولوازم آن پایان میدهیم هرچند در اولین گام مانده ایم.

۱ـ رسالة القشیری صفحه ۱۰۵

و ناگزیرم برعایت حال خوانندگان ارجمند از مطالب بسیاری که دراحسان از طرف عرفا آورده شده است صرف نظر کنم وهرآنکس که بخواهد مطالب بیشتری دراین باب بدست آورد بکتب مفصله مراجعه کند.

باب سوم بوستان

عشق و مستی و شور

باب عشق و مستی و شور مهمترین ابواب بوستان و بارزترین اثر عرفانی عارف بزرگ شیخ سعدی است. آنچنانکه اگر از شیخ سعدی هیچ اثری از عرفان نبود جز همین باب. کافی بود که او را یکی از عرفاء بزرگ بشناساند.

اگر ابواب دیگر بوستان را بتوانیم بر مباحث غیرعرفانی تطبیق کنیم مثلا باب احسان را جزء مباحث علم اخلاق قرار دهیم برای این باب یعنی باب عشق و مستی و شور بوستان هیچ راه و چاره‌ای نیست جز آنکه آنرا جزء مباحث عرفانی قرار دهیم.

وبعبارة دیگر **سخن از عشق و مستی و شور جز موضوع بحث در عرفان موضوع بحث دیگری قرار نخواهد گرفت.**

چرا؟ از آنجهت که تنها عارف است که باعشق و محبت سروکار دارد و دم از مستی و شور میزند.

بلکه غایت مرام و مقصد تام و تمام عرفاء همین است و بس

والحق شیخ بزرگوار ما سعدی، خوب از عهده برآمده است. وآنچنان اطراف و جوانب و حالات و اطوار مختلفه عشق را درمعرض بروز و ظهور قرار داده. وآنچنان صحنه‌های گوناگون محبت و مستی و سوز و گداز را مجسم ساخته که خواننده را هرقدر که از این مراحل دور باشد و جز خور و خواب عیش چند روزه وجاه و مقام ناپایدار را از زندگانی درك نکرده باشد تحت تأثیرش قرار میدهد. وچون بیدی درخت وجودش را براثر طوفانی ازباد میلرزاند.

محال است کسی تاخود این مراحل راطی نکرده باشد ودر سرزمین عشق گام نگذاشته باشد بتواند اینچنین شهر عشق را باتمام زوایا وپیچ وخمهایش شرح بدهد.

آیا شیخ سعدی با این ذوق و قریحه خدادادادب و سحر بیان میتواند عاشق نشده باشد واین گونه عشق وعاشقی ومراحل گوناگون وچم وخمهایش را توصیف کند؟ هرگز.

هر بیتی از ابیات وهر شعری از اشعار این باب بوستان سعدی بلکه هر کلمهٔ از آن چون آهنگ نائی است از دم بیدل و بینوائی. وچون ناله‌ای است از دل دردمندی. عشق روح میدهد. میپروراند. باشمشیر میکشد. میسوزاندش و بر بادش میدهد. باشد تا هر ذره‌ای از خاکسترش بر دامان معشوق نشیند.

این که گفتم مقدمه‌ای بود که بی‌اختیار برای این باب بر این صفحه نقش بست اینك وارد در اصل موضوع بشویم

عشق چیست؟ مستی وشور کدام است؟

عشق عبارت از جذبه‌است چون مغناطیس که موجب میشود چیزی بچیز دیگری کشیده میشود و این عشق باین معنی در تمام ارکان وجود ساری وجاری است

ولی سخن مادر عشقی است که در آدمی پدید میآید وبه تعبیرات مختلفه خوانده میشود. وبعداً از مستی و شور سخن میگوئیم

انسانی که بانسان دیگر مجذوب میشود یا بموجود دیگری کشیده میشود در اثر عشق است. آنکه میکشد مجذ باست وآنکه کشیده میشود عاشق است واین هردو در اثر جذبه‌ایست نهانی که آنرا عشق نامند.

این جذبه چیست؟ واز برای چه؟ سرّی است نهانی. همین قدر مسلم است که تناسب بین دو موجود شرط پیدایش عشق است

آیا عشق ومحبت بایکدیگر فرق دارند؟ بعضی عشق را مرتبه شدید محبت شمارند **وعده‌ای محبت را یکی از مراتب عشق**

ومادر آینده نزدیکی این موضوع را روشن میسازیم وآنچه که تذکر آن لازم است این است که این کتاب را گنجایش بحث کامل و تحقیق مناسب درباره عشق ومحبت نیست واین نگارنده کتاب دیگری در این باب نگاشته است که اگر توفیق طبع ونشر آن رفیق گردد تا آنجا که توانسته است در این موضوع بحث کرده است ولی بعنوان « مالا

یدرك کلّه لایترك جلّه » وتاحدی که برای مقدمه این باب که موضوع نگارش است لازم وضروری باشد از بیان آن خودداری نمیکنیم وبیان ما در این موضوع چند مرحله دارد درمرحله اولی باید عشق ومحبت را به تقسیمات اوموردسخن قراردهیم تا عشق مورد نظر را بتوانیم تشریح کنیم

الف ـ تقسیمات عشق

شیخ روزبهان (۱) قدس الله نفسه ـ در کتاب عبهر العاشقین ـ عشق را به پنج قسم تقسیم کرده است (۲)

اول ـ عشق الهی
دوم ـ عشق عقلی
سوم ـ عشق روحانی
چهارم ـ عشق بهیمی
پنجم ـ عشق طبیعی

۱ ـ عشق الهی کدام است ؟ عشق الهی منتهای مقامات است وجز اهل مشاهده و توحید وحقیقت را نباشد. (موضوع بحث ما یکی همین **عشق** است پس در این باره سخن میگوئیم)

۲ ـ عشق عقلی کدام است ؟ عشق عقلی عبارت از سیر عقل در جوار نفس ناطقه در عالم ملکوت است (از موضوعات بحث ماست ودر این مورد **مفصلتر سخن میگوئیم**)

۳ ـ عشق روحانی کدام است ؟ عشق روحانی خاص آدمیان است وخواص الناس از آن بهره دارند. پاره‌ای از مردم جواهر صورت ومعانی آنان روح مقدس یافته تهذیب از جهان عقل دیده صورتشان همرنگ دل گردد. هرچه از مستحسنات بینند در عشق آن بغایت استغراق برسند (۳) (ماچون در این **موضوع** نظر داریم بحث از آن خواهیم کرد)

---

۱ ـ شیخ روزبهان البقلی فسائی متوفی بسال ۶۰۶   ۲ ـ از صفحه ۱۵ کتاب عبهر العاشقین چاپ تهران بسال ۱۳۲۷ ش ۱۹۵۸ م انستیتو ایران وفرانسه باتصحیح وتطبیق ومقدمه فرانسه پروفسور ایرانشناس معروف پروفسور **هنری کربن** وبامقدمه جامع فارسی وتطبیق ومساعدت دانشمند محترم آقای دکتر محمد معین استاد معروف دانشگاه تهران

۳ ـ عبهر العاشقین صفحه ۱۶

۴- عشق بهیمی کدام است؟ عشق بهیمی عشقی است زودگذرودروغی. منشأ ومبدأ آن شهوات ولذّات ناشیه ازفسق وفجوراست توأم با بدبختی و مصیبت وکثافت ودرد ورنج وناکامی اگرچه درعین کامروائی باشد.

این عشق برای خاموش کردن آتش شهوات است. وازاین جهت تا طرف این عشق موردلذت جسمانی وشهوت حیوانی است. ویا تااین شهوت باقی است شعله‌ای بس غبارآلود پدیدآید ولی چون آن حسن ظاهری درمعشوق که برانگیزاننده شهوت درعاشق است نابود شود. ویاچون این شهوت درعاشق ازبین برود این شعله هم روبه نیستی گراید و یکباره ناپدید گردد. وخاکستری تیره رنگ وسیاه از پشیمانی بردل وباطن بلکه بر صورت وظاهرعاشق باقی گذارد.

بنابراین درست است اگربگوئیم این راعشق نمیتوان نامید بلکه شهوتی است شدید وولعی است درونی **وگفتن عشق براین شهوت وبعبارهٔ دیگر نامیدن این شهوت را بنام عشق مجازی است وباصطلاح عوام الناس است وحقیقتی در آن نیست.**

وهیچ شکی نیست که این گونه شهوات بنام مجازی عشق نه تنها نزد شرع اسلام مذموم است بلکه نزدتمام شرایع وبرابرافکارهمه عقلاوفلاسفه محکوم بزشتی وناپسندی است

۵- عشق طبیعی کدام است؟ عشق طبیعی عشقی است بین همه موجودات حیوانی بلکه دربعض نباتات بصورت مبهمی پدیدآید

وشرط این عشق بین دوموجود متخالف ازیکنوع است یعنی عشق نروماده. واین عشق موجب بقاء نسل وحفظ اجتماع است. واگرموافق عقل وشرع باشدتاآنجا که برای نظام اجتماع یاحفظ شخصیت وصحت فردمفید باشد ممدوح است.

شیخ الرئیس ابوعلی سینا - دراشارات خودعشق روحانی وعقلی راکه ازخواص انسان است بنام عشق انسانی وعشق عفیف نام می‌نهد وعشق طبیعی موافق باعقل وشرع هم جزء عشق عفیف شمرده میشود.

واین عشق طبیعی ازمورد بحث ماخارج است.

بنابراین آنچه مورد بحث ماست عشق‌روحانی وعشق عقلی‌وعشق‌الهی است وعشق‌الهی‌موردنظرعرفان‌است وآن دوعشق دیگررافقط برای‌توضیح‌بیشتری واینکه ممکن‌است ارتباط بعشق‌الهی پیدا کند ازآن‌بحث میکنیم.

وبرای‌آنکه بتوانیم بحث عرفانی خودراتعقیب کرده وباباب عشق‌ومستی وشور سعدی ربط داده وتطبیق کنیم درآغازامرازعشق روحانی‌وعقلی بحث میکنیم وسپس‌در مرحله عشق‌الهی سخن میرانیم.

الف۔ عشق روحانی ب۔ عشق عقلی

عشق روحانی وعشق عقلی‌را باستناد کتاب عبهرالعاشقین تعریف‌مختصری کردیم وگفتیم که دیگران از بزرگان مانند **شیخ الرئیس ابوعلی سینا** ایــن دوعشق را عشق انسانی وعشق عفیف مینامند (۱)

اینك دراینجا تذکرمیدهیم که ازآنجهة این دوعشق راعشق انسانی میگویند که ازخواص انسان‌است و ازاینجهت این دوراعشق عفیف مینامند که مشمول‌حـدیث مشهورومقدس نبوی است که فرمود **من‌عشق وعف‌وکتم‌ومات‌مات شهیداً** (۲) یعنی هرآنکس که‌آتش‌عشق‌دردرونش افروخته شودوبناپاکی‌آنرانیالاید واین‌عشق‌را کتمان کند وبرکسی مکشوف نسازد ودراین‌هنگام مرگ‌اوفرارسد ودرحال سوزوگدازعشق جان سپارد همچون شهیدازدنیا رفته‌است »

پس هردواین‌عشق درخاصیت عفت وپاکی شریکند وفرق بین‌این‌دواین‌است که **عشق روحانی** روح در چنگل عشق واقـع شود ونشانی ازعقل درآن نیست وایــن عشق دراصل فطرت نهاده شده‌است (۳)

اما **عشق عقلی** ازسیرعقل کل درجوارنفس ناطقه درعالم ملکوت پدیدآیدواز لوایح‌مشاهده جبروت (۴) یعنی‌بتامل کردن وتفکرنمودن‌درآثارحق‌چه درنفس‌خویش

---

۱ و ۲ شرح اشارات چاپ مطبعه حیدری‌تهران‌جلد ۳ صفحه ۳۸۳ و۳۸٤ (اشارات ازشیخ‌الرئیس وشرح ازخواجه نصیرالدین‌طوسی)

۳ و۴ عبهرالعاشقین صفحه ۱٦ و۱۷

وچه درعالم ملکوت وروحانیات وازمشاهده خصائص خدای متعال این عشق ظاهر گردد واین بدایت عشق الهی است

واین مطلب مکشوف است که آنکس که عشق وی ازروی عقل ازمشاهده آثارحق پدید آید عشقش عشق الهی است ولی در بدایت آن

بنابراین بایدچنین گوئیم که عشق عقلی جزء عشق الهی است وعشق روحانی جزء عشق انسانی زیرا عشق عقلی چون سیر نفس وعقل در آثار حـق ومشاهده اواست پس بعشق الهی میرسدولی عشق روحانی چون عشق عفیف انسانی است ممکن است درهمان مرحله بماند

ولی بعقیده مولانا وبسیاری ازعرفاء عاقبت این عشق وی را بعشق الهی میرساند .
چنانکه مولانا درمثنوی میگوید

عشق اگر ازاین سروز آن سراست　　　عاقبت ما را بآن شه رهبراست

ونیز خواجه طوسی درشرح اشارات درشرح عشق عفیف میفرماید

این عشق انسانی که همان عشق روحانی است نفس رالطیف وصاحب وجد ورقت میسازد وانسان را ازشواغل مادی بازمیدارد وهمه هموم وی راهمّ واحد قرارمیدهد .
یعنی تمام همت اورا بیکنقطه معطوف ومتوجه ساخته وازدیگران منصرف مینماید و ازاینجهت اقبال بمعشوق حقیقی برای صاحبش سهلتروآسانتراست زیرا دارنـده چنین عشقی دروقتی کـه میخواهد متوجـه بعشق الهی شوددیگرمحتاج باعراض وانصراف و روگردانیدن ازچیزهای زیاددیگری نیست. اینك عین عبارت وی رانقل می کنیم وقبلا این نکته را توجه میدهم که عشق الهی درتعبیرشیخ الرئیس وخواجه نصیرالدین طوسی عشق حقیقی خوانده شده است. عبارت این است « **وهو یجعل النفس لینة شیقه. ذات وجد ورقة. منقطعة عن الشواغل الدنیویه. معرضة عماسوی معشوقه. جاعلة جمیع الهموم هماً واحداً. ولذلك یکون الاقبال علی المعشوق الحقیقی. أسهل علی صاحبه من غیره فأنه لایحتاج الی الاعراض عن الاشیاء کثیره والیه أشار مـن قال من عشق وعف وکتم ومات مات شهیداً** » یعنی ایـن عشق نفس انسانی را نرم

(وقابل انعطاف) ومشتاق قرارداده واوراصاحب وجد وسرورورقت ولطافت میکندوازشواغل ومشاغل دنیوی منقطعش میسازد وازهرچه سوای معشوق روی گردان است تمام همتش رایکی قرارداده واومعشوق وی است وازاین جهت برای اینچنین آدمی روآوردن بمعشوق حقیقی (که خدای متعال است) آسانتراز دیگران است زیراچنین شخصی دیگردرعشق حقیقی لازم نیست ازخیلی چیزها روی بگرداند (زیرا از بسیاری ازامورروی گردانیده است) و بسوی همین اشاره کرده است آنکس که گفت هرآنکس که عاشق شودوعفت پیشه کند و عشق خودراپنهان سازدو بمیرد شهید مرده است) (۱)

توضیح - برای توضیح وروشن ساختن آنچه گفتم ناگزیرم باردیگر معنی دیگری برای عشق روحانی وعشق عقلی وعشق طبیعی بیان کنم.

عشق روحانی عبارت ازعشقی است که صاحب آن برای خشنودی محبوب بکوشد وازخود غرض واراده‌ای نداشته باشد بلکه آنچه محبوبش بخواهداوهم بخواهد(۲)

عشق عقلی. آنست که صاحب آن دائماً درفکر مشاهده حق وآثاروی درکائنات است وگفتم که این عشق آغازعشق الهی است.

عشق طبیعی. عبارت ازعشقی است که صاحب آن غرض خود واراده خودرا بخواهد خواه محبوب رضایت داشته باشد یانه (۳)

پس بحقیقت معنی انواع عشق وفرق بین آنها معلوم گردید واینک چون بحث ما درعرفان است وموضوع عرفان عشق الهی است دراین باره سخن میرانیم

۱- شرح اشارات صفحه ۳۸۳ و۳۸۴ (توضیح داده میشود که جمله من عشق وعف تا آخر دراین کتاب بنام حدیث مروی ازپیغمبراکرم نقل نشده است ولی درکتب بسیاردیگری بعنوان حدیث نبوی نقل گردیده است وازآنجمله عبهرالعاشقین درصفحه ۲۳ بعنوان حدیث نبوی ذکر کرده است. ۲- فتوحات مکیه مجلد ۳ مطبعه بیولاق مصر ۱۲۷۰ صفحه ۳۶۵

۳- فتوحات مکیه مجلد ۳ صفحه ۳۶۵

وازآنجهت که بیشتراز نویسندگان ومؤلفین مباحث عرفانی‌محبت‌را مقسم‌قرار میدهندیعنی اصل عنوان رامحبت می‌خوانند وعشق‌رامرتبه وقسمی ازمحبت میدانندو مرتبه شدیدآن‌میشمارندنگارنده به تبعیت‌قوم‌بحث خودراتحت‌عنوان‌محبت‌قرارمیدهدو متذکرمیشود که بین مؤلفین و کسانی که کتب وتألیفات‌آنان دردسترس نگارنده ویا مورد استنادوی‌است تنها **شیخ روزبهان** محبت‌راقسمی‌ازعشق‌ومرتبه‌ای‌ازعشق‌میشمارد ولی دیگران بالعکس عشق را مرتبه‌ای ازمحبت میدانند

ودرهرصورت دراصل موضوع بحث ماتفاوتی نمیکند ومااینك بحث‌خودراتحت عنوان محبت قرارمیدهیم واقسام‌آنرا بطوراجمال بیان میکنیم .

﴿ب ـ محبت﴾

سخن مادرباره محبت (عشق) بچندقسمت تقسم میشود

۱ـ محبت کدام است ؟

محبت راتحت عنوان عشق معنی کردیم وآن عبارت ازجذبه‌ایست که دریکی نسبت بدیگری پدیدمیشود وآن‌راسوی‌آن دیگرمیکشاند

برای‌محبت تعاریف زیادی شده‌است گرچه هیچیك ازتعریفها وافی بمعنی‌حقیقی آن نیست‌ومیتوان گفت علاوه براینکه برای‌هیچ‌چیز نمیتوان تعریف‌حقیقی که‌باصطلاح منطقیین حدتام‌نام داردآورد.زیرا کسی جزخداحقیقت هیچ چیزرا نمی‌داند. بالخصوص برای محبت که‌امروجدانی‌است‌میتوان گفت **محبت‌یدرك ولایوصف** است‌ولی نگارنده چندتعریف راکه همه نزدیك بیکدیگرند بیان میکنند تا اندك اطلاع برماهیت‌آن پیدا شود .

حسین بن منصورحلاج محبت را چنین تعریف کرده قیام توبامحبوبت باخلع تمام اوصاف‌خودت . زیرا محب بتمام وجودخودمطابق‌تمام وجود محبوب‌است. غیبت وی غیبت محبوب ووجود اووجود محبوب است عین عبارت منقوله این‌است « المحبه

قیامك مع محبوبك بخلع اوصافك ، لان كلية المحب تطابق كلية المحبوب ففيبته غيبة محبوبه ووجوده وجود محبوبه » (۱)

ومفاد این تعریف این است محب آنست که همه چیز خود را درجنب محبوب از دست بدهد وفانی محض دروی باشد و آنچنان محو درمحبوب شود که غیبتش غیبت محبوب ووجودش وجود محبوب گردد

دیگری گفته . محبت سرور ومسرت قلب است بمطالعه جمال محبوب باین عبارت

(المحبة سرور القلب بمطالعة جمال المحبوب »

دیگری گفته است. محبت محو محب بتمام صفات خود واثبات محبوب بتمام ذاتش باین عبارت **« المحبة محو المحب بصفاته واثبات المحبوب بذاته »**

دیگری گفته است . محبت بحقیقة آنست که همه چیز را ازدل خود محو کنی جز محبوب را باین عبارت **حقيقة المحبة ان تمحو من القلب ماسوى المحبوب»**

دیگری گفته. محبت آتشی است در دل که همه چیز را میسوزاند جز محبوب را. باین عبارت **«المحبة نارفی القلب محرق ماسوى المحبوب»**

محبت راچنانکه درموضوع عشق گفتیم باستثناء محبت بهیمی که آنرا نمیتوان جزء محبت شمرد بلکه شهوت است برسه قسم تقسیم کرده‌اند محبت الهی. محبت روحانی محبت طبیعی

وتعاریف هریك ازاقسام سه گانه محبت تحت عنوان عشق بیان گردید ودیگر تکرار نمیکنم واکنون بحث مادرشرح محبت الهی است که تحت عنوان عشق الهی اشاره‌ای بآن کردیم

۴ــ آیامحبت نسبت بخدا تصور میشود ؟

بطوریکه قبلا بآن اشاره کردیم محبت اصل جمیع مقامات واحوال است زیرا تمام مقامات واحوال تحت محبت مندرج است. ونیز مقامات واحوال یاوسیله بسوی محبت

۱ــ مشارق انوار القلوب صفحه ۲۰ وصفحه ۲۱

میباشندویاثمره محبت و بعبارة دیگریا مقدمه محبت و یا نتیجه‌آن . ودرهر صورت مقام محبت مهمترین مقامات است مثلا زهد وصبر و توکل وسایر اقسام مقامات همه وسیله رسیدن بمقام محبت است و شوق و انس نتیجه رسیدن بمحبت . و هم چنین سایر مقامات و احوال .

پس آخرین حدکمال و غایةالقصوی و عروة الوثقی و غایت المرام و مقصود وهدف نهائی فقط محبت است و محبت راهمه عرفاء از احوال شمرده‌اند زیرا محبت اثرجذبه محبوب است که مانند برق میدرخشد وپنهان میشود ودل محب سالك رادرشعله خود درمقام سیروسلوك میسوزد ومیگدازد .

عده‌ای ازعلماء فن که فاقدذوق وقریحه‌اندوواجدجمودت‌وخشکی.منکرمحبت الهی‌شده‌اند زیرامیگویند محبت بایستی‌از تناسب‌و نسبت مماثلت وهم جنسی پدیدآید ومحال‌است‌دوچیز که بیکدیگر مماثلت ندارند وهم‌جنس نیستندمحبت بین آنان‌پدیدآید . چون خدا با بنده‌اش مماثلت نداردواین‌دو همانند و هم‌جنس نیستندپس‌محبت بین این دومحال‌است وچون محبت را منکرشده‌اند بالتبع منکرشوق وانس و لذت‌مناجات وسایرلوازم محبت میشوند .

اینان میگویند محبت بخدا جز اطاعت امرخدا ومواظبت بر اوامر ونواهی او معنی ندارد .

وعجیب این است که منکرمحبت الهی میشوند باآنکه صریح‌آیات‌بسیاری از قرآن هم محبت را از طرف خدا به بندگانش وهم ازطرف بندگان بخدا میرسانند چنانکه‌دراین‌آیه «**یاایهاالذین آمنوامن یرتدمنکم عن‌دینه فسوف یأتی‌الله بقوم یحبهم‌ویحبونه** ای کسانی که ایمان‌آورده‌ایدهرآنکس ازشما که از دینش بر گردد پس‌برردی خداقومی‌راپدید میآورد که خداآنان‌رادوست میدارد وانان‌خدای‌رادوست میدارند آیه ۵۴ سوره ۵ المائده» .

وآیه «**والذین آمنوا اشدحباًلله** یعنی وآنانکه باایمان‌شدیدترند بدوستی بخدا
آیه ۱۶۵ سوره ۲ البقره» .

وآیه « **قل ان کان ابائکم و ابنائکم واخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم واموال‌اقترفتموهاوتجارة تخشون کسادهاومساکن‌ترضونها احب‌الیکم‌من‌الله ورسوله فتربصواحتی یأتی‌الله‌بامره** یعنی بگوای محمد ص » اگر پدران شما و فرزندان وبرادران وجفتها وخویشان شما و مالهائی که اندوخته کرده‌اید و تجارتی که از کساد و بی‌رونقی بازار آن میترسید وخانه‌ها و مسکنهای خودتان که بآن خوشدل هستید نزدشما محبوبتر ازخداوپیغمبراست پس درنگ کنیدتاخداحکم خودرا درباره شماصادر کندآیه ۲۴ سوره ۹ التوبه» .

وآیات بسیاری دیگر که درآن خدای متعال محبت خودرابه‌بندگان و محبت بندگان‌را بخودبیان فرموده «ومخصوصاً آخرین آیه‌ازاین آیاتی که‌نقل کردیم که‌درآن تحریص میکند مسلمین‌را که خداوپیغمبرش راباپدبیش‌ازهمه‌علائق‌خوددوست‌دارند».

ونیزآیه **أن‌الله یحب‌الذین یقاتلون‌فی‌سبیله کأنّهم بنیان مرصوص** یعنی و خدا دوست میداردآنان‌را که در راه خداجنگ میکنند وصفوف‌آنها مانند دیواری استواروساختمانی محکم است آیه ۸ سوره ۶۱ الصف»

ونیزاصنافی‌از این بشررا که خداوندآنان رابدوستی خودنسبت میدهدواصنافی راکه خداوند دوستی خودرا ازآنان نفی میکند .

دسته اول‌مانند . «والله‌یحب‌المحسنین» یعنی. خدانیکوکاران‌رادوست‌میدارد درآیه ۱۳۴ سوره ۳آل‌عمران»

«**والله‌یحب‌الصابرین**. یعنی . خدا شکیبایان را دوست میدارددرآیه ۱۴۶ سوره ۳ آل‌عمران»

«**ان‌الله یحب المتوکلین**. یعنی. خدا توکل کنندگان رادوست میدارددرآیه ۱۵۹ سوره ۳ آل‌عمران»

«**ان‌الله یحب المقسطین**. یعنی. خداعدالت‌پیشگان‌رادوست میدارد درآیه ۴۲ و۶۴ سوره ۵ المائده»

«**ان‌الله یحب المتقین** . یعنی. خداپرهیزکاران‌رادوست میدارد درآیه ۴ و۷ سوره ۹ التوبه»

«**والله یحب المطهرین**. یعنی. خدا پاکیزه‌شدگان را دوست میدارد درآیه ۱۰۸ سوره التوبه» وامثال این جمله‌ها .

دسته دوم‌مانند: «ان‌الله لایحب الظالمین . یعنی.خداستمکاران‌رادوست نمیدارد درآیه ۱۴۰ سوره ۳ آل‌عمران»

ان‌الله لایحب من کان مختالافخوراً. یعنی. خدادوست نمیداردآنانرا که کبر وغرورپیشه خودمیسازند درآیه ۳۶ سوره ۴ النساء»

ان‌الله لایحب من کان‌خوانااثیما. یعنی. خدا دوست‌نمیداردمردم خیانتکار و گناهکارراآیه ۱۰۷ سوره ۴النساء

والله لایحب المفسدین . یعنی. خدادوست‌نمیداردفساد کنندگان رادرآیه۶۴ سوره ۵ المائده

ان‌الله لایحب المعتدین . یعنی. خدا دوست‌نمیداردتجاوزکاران‌را در آیه ۸۷ سوره ۵ المائده

ان‌الله لایحب کل‌خوّان کفور. یعنی . خـدا دوست نمیدارد خیانتکاران و کفران کنندگان رادرآیه ۳۸ سوره ۲۲ الحج .

بنابراین بااین صراحتی که این‌آیات قرآن‌دارد وهیچگونه جـای شك‌وشبهه باقی نمیماند که علاوه برآنکه نسبت محبت بخدا به بندگان ویانسبت‌محبت‌بندگان

بخدا اشکالی‌ندارد واجب‌است که بندگان نسبت‌باومحبت بورزند ونیز نسبت به پیغمبر اکرم او ابرازمحبت دارندواوراپیروی کنند چنانکه درقرآن مجید است **« ان کنتم تحبون‌الله فاتبعونی‌یحببکم الله »** یعنی‌اگردوست میدارید خدای راپس‌مراپیروی کنید خدا شما رادوست میدارد (آیه ۳۱ سوره ۳ آل‌عمران)

حال که این‌قسمت معلوم گردید پس‌باید رفع‌اشکال‌آنان راکه میگویندمحبت نسبت بخدا عبارت ازمتابعت امراواست ومعنی‌دیگری‌ندارد زیراسنخیّتی بین خدا و بندگان نیست ومحبت ملازم باسنخیّت ومماثلت وهمانندی‌است داده شود

واین نگارنده جواب‌استدلالی باین‌قوم راندیدم کسی‌داده باشد جزبهمین‌آیات. ونیزاخباری که فعلاازبیان‌آن صرف‌نظرمیکنیم ومسلماً جواب داده شده‌است ونگارنده فعلا درنظر ندارد

ولی چون سخن باینجارسید نگارنده خود جوابی‌میدهد که ممکن‌است‌مصادف باجواب دیگران هم شده باشد

۳- عقیده نگارنده درسنخیت بین‌محب ومحبوب

شکی نیست که بایدبین محب ومحبوب تناسب باشد واساساً تناسب‌بین‌دوموجود ذی‌شعورهمان محبت‌است ویاموجب محبت

صاحب کتاب مشارق‌انوار القلوب (۱) درمقدمه کتاب خود مینویسد. اگر فرض کنیم دوانسان متساوی‌ازهرجهت درصورت‌استعدادانسانی‌یافت‌شوند وازبرای‌آنان براین تقدیر نفس‌واحده ایجاد گردد هرچه معلوم نزدیکی ازآنان گرددنزددیگری عیناً همان معلوم پدیدآید واثنینت ودوتائی‌ازبین میرود وهردومتحد میگردند ولی البته‌این‌فرض غیرمتحقق‌است‌ولی‌تقارب‌وتناسب شدیدبین‌آنان‌ازجهت‌تناسب ممکن‌است واین تناسب هم موجب‌محبت میگردد(۲) واین محبت‌آنچنان تقویت میشود که محب

۱- کتاب مشارق‌انوارالقلوب تألیف‌ابی‌زیدعبدالرحمن بن‌محمدانصاری‌قیروانی‌معروف باین‌الدباغ متوفی‌بسال ۶۹۶ ۲- صفحه ۸ چاپ دارصادردار بیروت تحقیق وتحشیه‌از ه ریترچاپ شده بسال ۱۳۷۹هجری ۱۹۵۹ میلادی

نمی فهمد که بین او و بین محبوب اصلا فرقی موجود داست یا نه؟ و سپس با ین دو شعر استشهاد میکند

افنیتنی بك عنی — یا غایة المتمنی
ادنیتنی منك حتی — ظننت أنك أنی

«یعنی مرا ای منتهی آرزوی من در خودت فانی و مرا آنچنان بخود نزدیك کردی که تصور میکنم که تو من هستی»

و بقدر تشدید مناسبت عشق یکی از آن دو بدیگری شدت می یابد تا آنجا که عاشق تصور میکند که وی ذات معشوق است

سپس حکایتی نقل میکند و آن این است. که دو نفر دوست که محبت آنان شدید بود در کشتی سوار شدند یکی از آنان پایش لغزید و از بالای کشتی در دریا افتاد آن دیگری که وی را مشاهده کرد نتوانست خود را بگیرد او هم نیز در دریا افتاد و چون آن دو را بگرفتند. آنکس که اول در دریا افتاد برفیق و محب خود گفت پای من لرزید و در دریا افتادم ترا چه شد که بدریا افتادی؟ وی گفت. من خودم را بجای تو دیدم و از خودم غایب شدم و درپی تو بدریا افتادم (۱)

بنابراین هیچ شکی در لزوم تناسب بین محب و محبوب نیست و محبت از همین جا پیدا میشود.

این در باره دو انسان است. **اما در باره خدا و بنده اش چگونه است؟**

بین خالق و مخلوق هم از جهات بسیار تناسب است هم از طریق عقل میتوان این تناسب را ثابت کرد و هم از طریق نقل

اثبات تناسب از راه عقل

۱- مگر حق علت وجود مخلوق نیست؟ مگر پیدایش انسان بقدرت کامله الهی نیست؟ چه تناسبی شدیدتر از تناسب علیت و معلولیت.

صفحه ۸ و ۹ کتاب شارق انوار القلوب

علت همیشه همراه معلول است و تفکیک آن محال چنانکه علی علیه السلام فرمود. «**مع کلشی لابمقارنة وغیر کلشی لابمزایلة**» یعنی. با هرچیزی است ولی نه مانند نزدیکی مادیات بیکدیگر وغیر از هرچیزی است ولی نه آنکه وی رارها کرده باشد وبالاتر ازاین حق در کتاب مجیدش فرمود «**واذاسئلك عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذادعان**. یعنی هرآنکس (ای محمد) ازمن پرسش کند من نزدیك ویم، جواب میدهم هرخواننده‌ای که مرا بخواند آیه ۱۸۶ سوره ۲ البقره»

ونیز فرمود «**نحن اقرب الیه من حبل الورید**. یعنی. ما نزدیکتریم باواز رگ ورید او. آیه ۱۶ سوره ۵۰ ق»

۲ـ هم در فلسفه وهم در عرفان ثابت شده است که وجود موجودات وجود ظلی است و وجود حق وجود حقیقی وذی ظل. چه تناسبی شدیدتر از هرچیزی اسایه‌اش است. همه چیز سایه وجود حقیقی حقند

وبسیار ادله دیگر ازطریق عقل این تناسب راثابت میکند وبحث آن خارج ازحد این کتاب است وبهمین مقدار کافی است

اثبات تناسب ازطریق نقل

۱ـ خدای متعال درقرآن مجیدش فرموده است. که من ازروح خود درآدم دمیدم «**واذاسویته ونفخت فیه من روحی**. یعنی. چون آدم را ساختم وازروح خودم در اودمیدم آیه ۲۹ سوره ۱۵ الحجر وآیه ۷۲ سوره ۳۸ ص»

پس روح انسانی روح خدااست. ولی نه آنچنان که تصور اتحادوحلول شود بلکه تابش روح حق درجسد انسان موجب پدید شدن وی گردید

۲ـ در بسیار آیات قرآن خدابندگان خود رانسبت بخود میدهد و میفرماید مانند آیه «**قل یاعبادی الذین اسرفوا علی انفسهم** یا عبادی یعنی ای بندگان من **لاتقنطوا من رحمة الله**. یعنی بگو(ای محمد)ای بندگان من ای کسانیکه درباره خود

زیادروی کردیدازرحمت خدا نومیدنشویدآیه ۵۳ سوره ۳۹ الزمر »

چه تناسبی ازاین شدیدتروقویتراست؟!! وتاچه اندازه این آیه بالخصوص سرشار ازمحبت است؟!! بشرمملوك حق است وحق مالك او ومتصرف دراو آیا ازاین شدیدتروقویتر تناسبی هست ؟ حاشا ..

وباز بسیاردلائل نقلی ازقرآن مجیدواحادیث نبوی دردست داریم. ولی برای آنکه اطاله در کلام نکرده باشیم بهمین مقدارا کتفا کرده وبدوبیت خلاصه میکنیم

دوست نزدیکتر ازمن بمن است — وین عجبتر که من از وی دورم
چکنم؟ باکه توان گفت که دوست — درکنار من و من مهجورم ؟

وسعدی چه خوش گفته است

میان مابجز این پیرهن نخواهد بود — وگر حجاب شود . تابدامنش بدرم

فقط حجاب بشریت است کـه مارا ازدوست مهجورمیسازد. وازساحت محبوب دور.
ازاینجهت ازعارفی پرسیدند که بین انسان وپروردگار چه اندازه فاصله است ؟ گفت یك گام. ازخودبگذری بخدا میرسی

اکنون که حقیقت تناسب بین حق وبندگانش را بیان کـردیم پس چنین نتیجه میگیریم که هم حق محبوب بشراست وهم بشرمحبوب حق . وهم حق محب است وهم بشر
این محبت ازدوسراست که ازیك سردرد سراست

محبت بشربحق به تناسب موجودیت ضعیف اواست ومحبت حـق به بشربه تناسب موجودیت قوی او پس محبت بشربحق محدوداست ومحبت حق به بشرغیرمحدود

وعلاوه براین هرقدرتناسب واستعداد بشربه پذیرش محبت حـق بیشترمحبتش شدیدتراست وازهمین جامقام انس وشوق ولذت مناجات دربشرپدیدآید

برای این بیانی که کردیم وگفتیم محبت حق به بشرغیرمحدود وبعظمت وبزرگی ونیرومندی اواست ومحبت بشربحق باندازه حقارت اوست داستانی داریم که بی تناسب نیست دراینجا آن رابیان کنیم

داستان مالك دينار

مالك دينار كه ازعرفاء بزرگ وازدوستان خدا بوده‌است چنين گويد
من دربصره بودم بارش بموقع نباريد ومدتی بگذشت آنچنانكه درطلب‌استسقاء
برآمديم وچندين بار بسوی‌مصلی‌رفتيم و نمازاستسقاء خوانديم وآخرين بار باچند نفر
ديگرمانند **عطاء سلمی و ثابت‌بنانی ويحيی‌بكاء ومحمدبن واسع** وعده ديگر از
اين‌قبيل باجمعيت‌مردم بسوی مصلی رهسپار گرديديم ودرآن‌روزحتی كودكان‌مكتب‌را
هم ازمكاتب خودبيرون‌آورديم وهمه استسقاء (طلب بارش‌باآداب مخصوص درپيشگاه
خدا) كرديم اثری‌ازاجابت دعای ماپديدنيامد. تاروز بنصف رسيد ومردم همه مراجعت
كردند من وثابت‌بنانی‌درمصلی‌باقی‌مانديم‌تاشب پيش‌آمدوتاريكی‌جهان‌رافراركرفت.
دراين‌موقع بنده سياه نمكين باريك ساقی كه جبه‌ای ازپشم دربرداشت كه شايدقيمت
آن پيش‌ازدودرهم نبود پيش‌آمد وآبی‌همراه‌آورد ووضوئی بساخت و بسوی‌محراب‌رفت
ونمازمختصروسبكی‌دردور كعت‌بپای‌داشت‌آنگاه سرش رابسوی‌آسمان بلند كردوگفت
الهی وسيدی ومولای الی كم تردّعبادك فيمالاينفعك. أنفدماعندك؟ أم‌نقص مافی خزائنك؟ اقسمت عليك بحبك لی ألّاما اسقيتنا غيثك الساعة. يعنی. ای
خدای من وای مولای‌من وای‌آقای من تا كی‌بندگانت راازخود درچيزی كه برای‌تو
سودی ندارد ميرانی؟ آياتمام‌شدآنچه كه داشتی؟ آيا كم ميشودازخزانه تو؟ ترابدوستی
ومحبتت بمن‌سوگندت ميدهم كه مگرآنكه بارانت برماالساعه بفرستی.
مالك دينار گفت. هنوزسخنش بپايان نرسيده بود كه‌ابرهاآسمان رافراگرفت
وبارانی مانندآب از دهان مشك بباريد
وی گفت من‌نزدآن سياه رفتم ومتعرض وی‌شدم و گفتم. ای‌بنده سياه‌آياازآنچه
گفتی خجالت نميكشی؟آن بنده سياه‌گفت. مگرچه گفتم؟ من گفتم‌خدای‌رابدوستی‌و
محبتش بخودت سوگندميدهی. ازكجا كه وی ترادوست ميدارد وازكجافهميدی كه
خدا بتومحبت دارد؟ وتراچه قدروقيمتی‌نزد خدا است؟

آن بنده سیاه گفت. ازمن دورشو. ای کسی که خودت بخودت مشغول شده‌ای. آیا گمان میکنی که مراایجاد کرده‌است بدون آنکه بمن محبت داشته باشد؟ وی مرا ببزرگی وبقدرعظمت خودش دوست میدارد ومحبت من بخدایم بمقدارخودم است.

من گفتم خدا ترارحمت کند اندکی باماباش. وی گفت من بنده مملوکم. برمن فرمانبرداری مالك کوچکم فرض وواجب است. وسپس حرکت کرد ورفت. ماهم در پی آن ودورادور وی حرکت میکردیم واورااز نظردور نمیداشتیم تاآنکه وی وارد سرای بنده فروشان گردید

فرداصبح آنشب چون فرارسیدبسوی صاحب آن سرارفتم وباو گفتم خدا ترا رحمت کند. آیاترا بنده‌ای هست که برای خدمت بفروشی؟ گفت. آری مرا یکصد غلام است سپس بنده‌هارا یکی یکی نشان ماداد تاهفتادنفررابدیدم ولی مطلوب خودرا نیافتم. بما گفت وقت دیگر بیائید تابقیه بندگان رانشان دهم

چون میخواستیم ازدرخارج شویم پشت دراطاق خرابه‌ای بود وآن بنده سیاه که شب گذشته باو برخورد کردیم درآن حجره خرابه مشغول اداء نمازومناجات بود واین همان مطلوب مابود. ماسپس بسوی آن بنده فروش روان شدیم وباو گفتم که من این سیاه را میخواهم. وی گفت ای **ابایحیی** (عنوان مالك بوده‌است که یا بحقیقت این عنوان راداشته یابنده فروش باواین عنوان رادادداست) این بنده ترابکارنمیآید ازآنجهت که وی شبها تاصبح بگریه وزاری مشغول است وروزها بخلوت نشینی وتنهائی انس دارد. دیگرازوی کاری برنمیآید.

من گفتم. من همین رامیخواهم وقیمت آنرا بتومیدهم دیگرچکارداری که بکارمن میخورد یانه؟ وی آن بنده سیاه رابخواند چون به پیش میآمد درحالیکه چرت میزدو پیدابودبیخوابی کشیده‌است صاحب وی بمن گفت که من باهمه عیوبش این رابتومیفروشم وذمه خودرا ازعیبهایش بری میکنم

من اورا به بیست دینار خریدم. سپس بوی گفتم نامت چیست؟ وی گفت میمون.

دستش را گرفتم و بسوی منزل رهسپار شدم

وی در بین راه بمن گفت ای مولای صغیر من چرا مرا خریدی با آنکه من صالح برای

خدمت مخلوق نیستم؟

من اورا گفتم. ای سیدمن. من ترا خریدم که من بجان ودل تراخدمت کنم.

وی گفت. برای چه؟

گفتم. مگر تو رفیق شب گذشته درمصلی نیستی ؟

گفت. چرا مگر تو براین امر آگاه شدی ؟

گفتم. بلی من همان کسی هستم که دیشب هنگامیکه باخدایت مناجات میکردی

بتو تعرض کردم و بکلامت اعتراض

سکوت کرد وهمراه من براه افتاد تا نزدیك درمسجدی رسید. وی اجازه گرفت و

داخل درمسجد شد ودو رکعت نماز کوتاه بخواند سپس سر برداشت وبسوی آسمان نگریست

وگفت. « **الهی وسیدی ومولای سرّ کان بینی وبینك اطلعت علیه غیرك . فکیف یطیب الان عیشی؟ اقسمت علیك بك الاماقبضتنی الیك الساعه.** یعنی ای خدای

من ای آقای من. وای مولای من سرّ نهانی وامری پنهانی میان من وتو بود که کسی از آن

آگاه نبود. اینك دیگری بر آن آگاه ورازمرا آشکار ساختی. دیگر چگونه زندگی برمن

گواراست؟ سوگندمیدهم ترا بخودت مگر اینکه همین ساعت مرا بسوی خودت ببری و

جان مرا بگیری »

سپس سجده رفت ومدتی طول کشید وسرازسجده برنداشت و پس ازمدتی انتظار

بسوی وی آمدم واورا تکان دادم فهمیدم مرده است. اورادراز کردیم دست وپایش را کشیدم

بقیافه اش نگریستم وی درحال خنده وتبسم بود درحالی که سیاهی صورتش برطرف

شده بود وسفیدی بر آن غلبه پیدا کرده بود. صورتی چون ماه داشت. دراین میان جوانی

داخل‌شد وبرماسلام کرد ومرگ میمون رابـاسم بما تسلیت گفت و گفت « **اعظم الله اجورنا و اجورکم فی اخینا میمون**. یعنی‌خدا مزد واجرماوشمارادرمرگ میمون زیـاد کند » سپس دوجـامه کفن بما داد گفت ایـن‌است کفن میمون. وماتـاآن روز چنین جامه و کفنی‌ندیده بودیم. وی راغسل دادیم و کفن ودفن کردیم وتـا کنون‌قبر وی محل زیارت ماماست وچون بارش تأخیرمیافتد برسرقبراومیشتابیم وحوائج خود را ازخدا ببرکت این‌سیاه میخواهیم (۱)

این داستان رابایـن‌جهت‌آوردم که استشهادباین‌معنی کنم که دوستی‌حق بمقدار عظمت‌خوداواست ودوستی بشربکوچکی‌خود

۲ـ مقام محبت نزدخدا

ماتااندازه‌ای محبت‌رانسبت بخدا ومحبت خداراثبات کردیم وآیات‌چندشاهد این‌مدعی‌آوردیم اینك درا ینجاتذ کرمیدهیم

آنقدر محبت نزد خدا اهمیت دارد که سوره یوسف را ازآنجهت که‌مربوط به داستان‌عشق ومحبت **یوسف ویعقوب** و**یوسف‌وزلیخا** است‌احسن‌القصص‌خواند

چراچنین‌نباشد ؟ اساس‌خلقت‌بلکه داعی‌وبـاعث‌برایجاد موجودات‌محبت‌است چنانکه« **کنت کنزاًمخفیاً فاحبت لکی‌اعرف‌فخلقت‌الخلق‌لکی‌اعرف**»ویا« **احببت ان اعرف فخلقت‌الخلق و تعرفت الیهم فعرفونی**.» یعنی من گنج نهانی‌بودم دوست داشتم که خودرابشناسانم و گنج وجود خود راآشکارسازم پس‌ایجاد کردم موجودات را وخود رابآنان شناسانیدم ومرا شناختند

ودرقرآن مجیدفرمود « **وما خلقت‌الجن والانس الالیعبدون**. وهمه مفسرین جمله «**لیعبدون**» را«**لیعرفون**»تفسیر کرده‌اندیعنی.من‌موجودات‌رانیافریدم‌مگرآنکه مرا بشناسند آیه ۵۶ سوره ۵۱ الذاریات » معرفت هم ملازم محبت‌است پس‌یعنی بمن

۱ـ مجلداول‌صفحه ۱۴۳ مستطرف‌فی کل‌من‌مستظرف تألیف علامه‌ابشهی منطبعه بمصر بسال ۱۲۹۶ هجری.

محبت ورزند

(وعلاوه بر این لام در لیعبدون لام غایت‌است وغـایت هـرچیزی کمال آنچیز و محبوب ایجاد کننده‌آنچیزاست)

ج- محبت عام ومحبت خاص

محبت‌را دربدوامر ازاحوال شمردیم و گفتیم بارقه‌ای ازجمال‌محبوب میدرخشد ودل محب‌عاشق رامیسوزاند ومیگذرد. ونیز گفتیم مراحلی که درنزدسالك‌لازم‌الرعایه است وسلوك تمام‌نمیشود مگربطی‌آن مراحل‌دوقسمند.مقامات واحوال.ومعنی مقامات واحوال رامشروحاً وبحد تناسب بیان کردیم

اینك میگوئیم. همانطور که‌توبه‌آغاز‌سیرسالك‌است‌وهمه مقامات مبتنی برتوبه‌است برمحبت‌هم که اصل‌احوال‌است همه‌احوال مبتنی‌است وآنچه‌که برمحبت مبتنی‌است‌آن رامواهب میگویند.

ومادرضمن تعاریفی که برای‌محبت کردیم گفتیم محبت‌جذبه‌ایست بین‌دوچیز. در اینجامیگوئیم **محبت میل باطن‌است بعالم جمال** واین همان‌تعریفی‌است که‌به‌تعبیر جذبه کردیم وهمین میل باطن‌جذبه‌است وجاذب یامجذوب‌الیه یاآنچه جذب میکندو میکشد عالم جمال‌است واین‌میل باطن بردو گونه‌است **عام‌وخاص‌یعنی‌محبت‌عام‌و محبت خاص**. عرفاء محبت‌عام‌را میل‌قلب‌بمطالعه جمال‌صفات ومحبت‌خاص رامیل‌روح بمشاهده جمال‌ذات تعبیر کرده‌اند ومعنی‌آن‌این‌است که در**محبت‌عام** دل توجه بصفات باری دارد ومیل‌بسیرعقل دراوصاف‌حق‌است (چنانکه درمحبت عقلی‌بیان کردیم) ودر **محبت خاص** ازمرحله دل گامی فراترنهاده پای‌روح وتمام وجود درکارمیآید آن‌هم برای دیدن جمال‌حق (چنانکه معنی‌آن محبت‌الهی بمعنی‌خاص‌است)

چنانکه درتمیز بین‌این‌دو گفته‌اند **محبت‌عام** ماهی‌است که ازمطلع جمال‌صفات حق‌طلوع کند.و**محبت خاص**آفتابی‌است که‌ازافق‌ذات برآید. **محبت‌عام**نوری‌است که

وجود را آرایش دهد و **محبت خاص** آتشی است کـه جان را پالایش دهـد در محبت عام «**خذما صفا ودع ما كدر**» است (یعنی صافی آن را بگیر و آلوده آن را رها کن) و در خاص «**لاتبقي ولا تذر**» است. (یعنی چیزی باقی نگذار و رها نکن او را)

چه خوش گفت

« الخمران لم يكن صرفا فمشربه — عندي حرام سوى ما كان كاللهب »
« والحبان لم يكن صدقا فصاحبه — معذّب القلب بين الصدق والكذب»

«یعنی شراب اگر خالص و پاك و بی آلایش نباشد آشامیدنش نزد من حرام است مگر آنکه چون آتش ترا بسوزاند

ودوستی نیز اگر مبتنی بر صدق وراستی نباشد کسی کـه دارای ایـن محبت است همیشه قلبش در تپش و جانش در عذاب است عذابی که ناشی از تردید بین راستی ودروغ است»

محبت عام چون با اغراض آمیخته است پس شرابی است حامل صفا و کدورت، لطافت و کثافت. خفت و ثقل. ولی **محبت خاص** چون دور از شائبه اغراض است صفا در صفا. لطافت در لطافت. خفت در خفت

و كأس قد شربنا ها بلطف — يخال شرابها فيهـا هـواء
وزنّا الكأس فـارغة و ملأى — فكان الـوزن بينهما سواء

« جامی سر کشیدیم و آنقدر شرابش صاف بود که پنداشتی چون هوا است. کاسه خالی وپر را چون وزن کردیم درهر دوحال وزنش یکی بود »

گامی بالاتر نهیم و گوئیم آنقدر شراب محبت خاص صاف است که سنگینی جام را برطرف کند و باو خفت بخشد چنانکه روح جسم را

مردان خدا ودوستان ذات حق این شراب را درقدح روح نوشند ودرجام جـان سر کشند وفضاله آن را برقلوب ونفوس ریزند وآنان را نیز سرمست سازند

وللارض من كأس الكرام نصيب

اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاك — از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باك

اجسام درچنین ارواح چنان محوشوند که روحانیت یابندو لطافت روح بخود گیرند آنچنانکه جام رنگ شراب بخود گیرد و ازغایت لطافت وصفا رنگ جام و شراب از یکدیگر جدا نتوان کرد

رق الزجاج و رقت الخمر — فتشابها و تشاكل الامر
فكأنما خمر و لا قدح — و كأنما قدح و لا خمر

« آنچنان شیشه وشراب لطافت پیدا کرده‌اند که هیچ نمیدانی جام کدام‌است و شراب کدام‌است؟ گوئی همه خمر است وقدحی نیست. و گوئی همه‌قدح‌است وخمری نیست(۱)

در آبگینه‌اش آبی اگر قیاس کنی — ندانی آب کدام‌است و آبگینه کدام؟
(سعدی)

آری

اکئوس تلألأت بمدام — أم شموس تهللت بغمام
ازصفای می و لطافت جام — درهم آمیخت رنگ جام‌ومدام
همه جام است نیست گوئی می — همه می هست نیست گوئی جام
چون هوا رنگ آفتاب گرفت — رخت برگیرد از میانه ظلام
چون شب و روز درهم آمیزند — رنگ و بوی سحر دهند بشام
جام را رنگ و بوی می‌دادند — تا ز ساقی و می دهد اعلام
رنگ جام‌ازچه گشت گوناگون؟ — از چه افتاد بروی اینهمه نام؟
ازدورنگی ماست‌این‌همه رنك — ورنه یك رنگ بیش نیست مدام
مجلس آراستند صبح دمی — تاصبوحی کنند خاصه وعام
خاص‌را باده خاصگی دادند — عام را دردئی برسم عوام
عامه ازبوی باده مست شدند — خاص خودمست ساقیند مدام
مست ساقی برنگ‌وبوچه‌کند؟ — حاضران را چه کار با پیغام؟
باده‌نوشان، که کارآب کنند — خاك را نیزتر کنند مشام
جرعه‌ای‌کان ز خاك نیست درین — برچومن خاکئی چراست حرام؟

۱ــ ناگزیرم توضیح بدهم. که مراداز خمروشراب درعبارات عرفاء عشق‌وشوق‌است چنانکه درخاتمه اشعار فخرالدین‌عراقی توضیح‌داده شده‌است وسعدی‌تصریح‌کرده میگوید:

غافلند از زندگی مستان خواب — زندگانی چیست؟ مستی ازشراب
تا نه پنداری شرابی گفتمت — خانه آباد عقل از وی خراب
از شراب شوق جانان مست شو — کانچه عقلت میبرد. شراست وآب

در اصطلاح بحثی نیست

ساقی، ارصاف نیست، دردی ده
باش، گوهر چه هست پخته و خام

چه شود گر کنی در این مجلس
ناقصی را بـه نیم جرعـه تمام ؟

در دو عـالـم نگنجم از شادی
گر مـرا بـوی تـو رسد بمشام

سرّ ایـن جام و بـاده کشف کنم
نزنـد تا غلط ره اوهـام

باز گویم که این چه رنگ و چه بوست
می کدام است و جام باده کدام؟

بوی وجد است و رنگ نور صفات
مـی تجلی ذات و جـام کلام (۱)

این اشعار که از عارف شوریده حال فخرالدین عراقی است همه گفته های ما را روشن ساخت هم محبت عام را گفت وهم محبت خاص را توضیح داد .

و باز در خصوصیات محبت خاص اندکی بحث میکنیم تا لوازم آن را گوشزد کرده باشیم. از جمله تعریفاتی که برای محبت کرده‌اند دو تعریف زیر است.

ابو علی رودباری گفته‌است تا از تمام شخصیت خود برون نروی داخل در حد محبت نشده‌ای **(مالم تخرج من کلیتك لم تدخل فی المحبة) (۲)**

جنید گفته است صفات محبوب علی البدل جای گزین صفات محب شود **«دخول صفات المحبوب علی البدل من المحب» (۳)**

مراد از تمام شخصیت گذشتن (در تعریف اولی) و تبدیل صفات محب بصفات محبوب (در تعریف دومی) چیست ؟ ما جواب این پرسش را عیناً از کتاب مصباح الهدایه کاشانی نقل میکنیم .

مراد این است **«که چون حقیقت محبت رابطه‌ایست از روابط اتحاد که محب را به محبوب به‌بندد . و جذبه‌ای است از جذبات محبوب که محب را بخود کشد. و بقدر آنك او را بخود میکشد از وجود او چیزی محو میکند .** تا همه صفات او را از اول قبض کند. **و آنگاه ذات او را بقبضه قدرت از او بر باید. و بدل آن ذاتی که**

۱ـ کلیات فخر الدین عراقی متوفی بسال ۶۸۸ صفحه ۲۲۴ و ۲۲۵ چاپ تابان در تهران باتحشیه ومقدمه استادسعیدنفیسی انتشاریافته ازطرف کتابخانه سنائی صفحه ۴۰۰ ۲ ـ مصباح الهدایه ۳ـ مصباح الهدایه صفحه ۴۰۶

شایستگی اتصاف بصفات خوددارد بـاو ببخشد و بعداز آن صفات محبوب داخل ذات بدل یافته(یعنی محب)شوند(و جملهعلی البدل در تعریف اشاره باین معنی است)

هرچنداین بیان نیاز بتوضیح نیست ولی برای آنکه نقطهابهامی در آن نباشد و بیشتر روشن گردد به تعبیردیگراین بیان راعرضه میدارم.

همانطور که گفتیم محبت عبارت، ازجاذبه یا جذبهایست که محبوب را بمحب مىکشد. دراین کشش صفاتی از محب محومیشودوصفاتی ازمحب جای آن رامیگیرد.تا آنجااین کشش ادامه مییابد که همه صفات محب تبدیل بصفات محبوب میشودودیگر ازصفات محب اثری نیست. **و بعبارت دیگر محب ازخود محومیشود و بمحبوب قائم وموجود.** واین‌است معنی **«تخلقوا باخلاق‌الله یعنی باخلاق خدائی متصف شوید وصفات حودرا تبدیل بصفات خدائی کنید»**

وهمین‌است معنی این حدیث شریف **«فاذا احببته کنت‌له سمعاً وبصراً (۱)**

(یعنی چون اورا دوست داشتم من گوش‌اومیشوم وچشم‌او.

چنانکه شاعرشوریده حال وعاشق حق گفت.

انامن‌أهوی ومـن أهوی انا ، نحن روحـان حللنا بـدنـا
فـاذا أبصرتنی أبصرتـه و اذا أبـصرتـه أبصرتنـا

«یعنی من آنکس هستم که اورا دوست‌میدارم وآنکس را که دوست‌میدارم‌منم»

(وچون‌این ترجمه معنی‌واقعی رانمیرساند معنی‌این‌شعر راچنین تعبیر کنم. من‌همانند آنکس هستم کـه دوستش‌دارم وآن راکه من دوستش‌دارم همانند من است بااعتراف باینکه ایـن تعبیرهم وافی بمقصودنیست ولـی ابیات بعداین معنی را روشن میکند)

---

۱ - تتمه‌حدیث واصل آن‌این‌است «وماتقرب الی‌عبدی بشئی‌احب‌من‌اداءماافترضت علیه ولایزال‌عبدی ینقرب الی بالنوافل حتی‌احبه ومن احببته کنت‌لـه سمعاً وبصراًویداً و مؤیداً

یعنی ونزدیك نمیشودبسوی من‌بنده‌من بچیزی که محبوبتر ازبجاآوردن تکالیفی کـه براوواجب کرده‌ام‌باشدو بنده من‌نزدیك من نمیشودبوسیله مستحبات‌مگراینکه دوست بدارم اورا. وآنکس راکه من دوست داشتم من گوش وچشم ودست او میشوم وبوسیله من باوکمك وتأیید میشود.

«من ومحبوبم دوروحیم که در بدنی حلول کردیم» (۱)

«پس اگر مرا به بینی اورا دیده‌ای واگر اورا دیده‌ای مرا دیده‌ای.»

به تعبیر دیگر که شاید مخالف این دوشعر بالا بنظر برسد ولی در حقیقت همان است ملای رومی مولانا جلال الدین در داستان خون گرفتن مجنون چه خوش گفت !!!

لیك از لیلی وجود من پر است | این صدف پر از صفات آن دراست

ترسم ای فصاد گر فصدم کنی | نیش را ناگاه بر لیلی زنی

من کیم؟ لیلی و لیلی کیست؟ من | مایکی روحیم اندر دو بدن (۲)

مراوعشق تومادر بیك شکم زاداست | دو روح در بدنی یادومغز در یکپوست

(سعدی)

د ـ حب ذات و حب غیر

برای محبت تقسیم دیگری است که بیان آن در اصل موضوع بحث ما مؤثر است وآن عبارتست از حب ذات وحب غیر. واین هردوسبب از اسباب پیدایش محبت است پس محبت را اسبابی است.

الف ـ حب ذات.

سبب اول محبت حب ذات است

هیچ شکی نیست که نخستین چیزی راکه انسان دوست میدارد ذات ونفس خودش است واین محبت امری است فطری وطبیعی انسان بلکه در عموم حیوانات.

ولی چون سخن درباره انسان است موضوع بحث خودرا وی قرار میدهیم.

---

۱ ـ استفاده از کتاب مصباح الهدایه ازصفحه ٤٠٤ باآمیختن پاره‌ای از عبارات کتاب مزبور و تعبیر و بیان نگارنده.

۲ ـ هرچندچنانکه درمتن بیان کردم ظاهر دوبیت تازی وابیات مولانا مخالف بنظر برسد زیرامفاد بلکه تصریح شعر تازی دوروح دریك بدن است ومفاد اشعار مولانا یك روح دردو بدن است و شعرعربی درمتن باشعر سعدی بیشترمناسب بنظرمیرسد ولی درحقیقت همه ابیات مورد استشهاد درمتن درمفاد یکی است وآن اتحاد عاشق و معشوق است وتجلی روح معشوق دربدن عاشق آنچنان که اگرمحب ومحبوب رابایکدیگر بنگرند دارای یك روحند واگرهریك راجداگانه بنگرند دارای روح آندیگر نیزمیباشد بااین معنی که چون عاشق رابنگرند روح معشوق رادراوجلوه گر بینند واگرمعشوق رابنگرند روح عاشق رامحو درآن بنگرند واگرهر دو را بنگرند یك روح دردوتن میباشند پس مفاد اشعار مورد استشهاد یکی است.

انسان خودش رادوست میدارد وهر چه میخواهد برای خودش میخواهد حتی مال وفرزند. وگاه موجوددیگری راهم که دوست میدارد برای نفع ذاتی خویش است. وآنقدراین محبت جبلی وفطری انسان‌است که بعضی تصورمیکنند که غیرازاین محبت نوع دیگرآن غیرمتصور است

ومعنی محبت ذات این‌است که انسان خودوبقاء خود وآنچه که ملایم باطبع خودش‌است برای شخص‌خودش‌آنرا دوست میدارد. وحتی‌دوست‌داشتن‌فرزنداز آنجهت است که‌آنرا ملایم باطبع خودمی‌داند. وبقاء وی‌رانوعی ازبقاء خود میشمارد.

انسان‌ازمرگ وکشته شدن متنفراست‌ولی‌تنفروی نه‌ازجهت‌نگرانی پس‌ازمرگ یا وحشت ازسکرات مرگ است. بلکه اگرمعتقدبعوالم پس‌ازمرگ هم‌نباشد ومرگ اوهم بآسانی وبدون زحمت باشد باز ازمرگ متنفروکاره است ازآنجهة که حیوة و زندگانی اورا قطع میکند

حتی‌آنانکه خود رادرمهالك می‌اندازند ویاخود کشی‌میکنند ازآنجهت‌است که گرفتاربلائی‌می‌باشند که‌میخواهندآن بلارادفع کنندپس‌اقدام بچنین‌عملی‌میکنند. پس‌اینهم‌ناشی‌ازحب ذات‌است. وبعبارة دیگرهر کس دیگرراهم که دوست میدارد برای‌آنست که ازطرف وی سود ونفعی‌برای حیوتش تصورمیکند. **این است معنی‌حب ذات** . وحب غیرهم که ناشی ازحب ذات‌است در مرتبه حب ذات‌است وچنانکه گفتم انسان چون فرزند را جزء وجودی خود میشمارد وبقاء اورانوعی ازبقاء خود میداند اورادوست میدارد وبطریق اولی‌خویشان ونزدیکان و قبیله وقوم ومال بلکه هرچیزی که متعلق باو است

ب ـ حب‌احسان

سبب دوم دوستی‌انسان احسان‌دیگری‌است باو . انسان مجبول بر دوست داشتن محسن‌است. هر کس که بانسان احسانی کند خواهی نخواهی‌آنشخص احسان

کننده مورد محبت واقع میشود از این جهت گفته شده است «**الانسان عبیدالاحسان**. یعنی. انسان بنده احسان است »

واز همین جهت پیغمبر بزرگوارمامیترسید که آدم فاجرو تبه کاری احسانی باو کند وبالطبیعه قلبش متمایل ورام بسوی وی گردد واز خدای بزرگ مسئلت کرد و گفت. «**اللهم لاتجعل لفاجرعلیّ یداً فیحبه قلبی**. یعنی. خدایادست بدکاررا دست احسان کننده بمن قرارنده که قلب من باو رام شود. وبدل اورادوست دارم » (۱) ونیز روایت از پیغمبراکرم است که فرمود «**جبلت القلوب علی حب من احسن الیها وبغض من اساء الیها**. یعنی. درنهاد دلها دوستی هر کس که بانسان احسان ونیکی کند ودشمنی هر آنکس که بانسان دشمنی وبدی کند نهاده شده است » (۲) پس دوست داشتن احسان کننده بانسان طبیعی وفطری انسان است.

واین نوع محبت نیز برگشتش بمحبت ذات است. یعنی. چون انسان خودراو کمال وجودی خودرادوست میدارد هرآنکس هم که باواحسان میکندداوراهم دوست میدارد

ج ــ حب جمال وکمال

د ــ سبب سوم محبت حب جمال وکمال است

یکقسم ونوع دیگر دوستی هست که انسان چیزی رادوست میدارد وازآن سودی بوی نمیرسد وآنچیزرا برای خودآنچیزدوست میدارد وآن **حب جمال وحسن** است.

آدمی که درك جمال میکندونیکی چیزی رامی فهمد بالطبیعه آن رادوست میدارد ودوست داشتن آن اگرچه بانسان سودی نرساند امرفطری است.

جمال وکمال خود عین لذت است ولذت هم بخودی خود محبوب است. ونباید تصور شود که جمال ازآنجهت مطلوب ومحبوب است که برانگیزاننده شهوت است. زیرا قضاء شهوت خود امردیگری است.

انسان صورتهای زیبارابرای زیبائیش دوست میدارد اگرچه مورد شهوت نباشد.

۱و۲- المحجة البیضاء مجلد۴ صفحه ۲۷۶ وصفحه ۲۷۷

انسان آب جاری. سبزه وچمن و گلهای رنگارنگ را دوست میدارد نه برای آشامیدن وخوردن آنست. مرغهای زیبا وحیوانات قشنگ ودلپذیر رامی‌پسندد واز نگاه کردن بآن لـذت میبرد **ایابرای خوردن یاانجام شهوت است؟ نه .** بلکه برای نفس زیبائـی و قشنگی ودلپذیری آ است. وهیچ حظ ولذتی از آن نمیبرد جز نگاه کردن بآن

واز این جهت پیغمبر خدا از آب جاری وسبزه حظ میبرد ومـوجب اعجاب وی میگردید (۱) پس اگر ثابت شده باشد که خدا جمیل است پس دوست داشتن خدا قهری و طبیعی است

آری. خدا نزد ارباب ذوق وعرفان وصاحبان ادراك وتفکر جمیل است و دارای اتم واکمل جمال است. اواست که اینهمه زیبائیها را بیافریده . واین همه جمال رادرمظاهر طبیعت پدید آورده است. ازهمین جهت روایت ازپیغمبر اکرم است که فرمود **« ان الله جمیل ویحب الجمال.** یعنی. خـدا دارای جمـال است وزیبائیها و زیبایان رادوست میدارد» (۲)

پس از این بیان چنین نتیجه میگیریم که دوستی بخدا ازدوجهت است.

یکی از آنجهت است که احسان بانسان میکند. رزق میدهد. اورادر کنف حمایت ولطف خود میپروراند ووسائـل زندگانـی اورا تـأمین میفرمایـد و هزاران هزار دقائق احسان که از حد تصور خارج است درباره هرفردی منظور مینماید وخودرا کریم ورحیم ومحسن وحافظ انسان معرفی کرده است.

این ریزه کاریهائی که درساختمان خودانسان شده است. همه بـرای مصالح خودانسان است وخود بزرگترین احسان است .

ودیگر. از آنجهت که جمیل است محبوب فطری است هر چند پاره‌ای از اشخاص معنی جمال خدائی رانتوانند درك کنند.

جهت اول ناشی ازمحبت انسان بذات خودش است که مادرردیف **ب** درحب احسان

۱- المحجة بیضاء مجلد ٤ صفحه ۲۷۷

۲- اللمع فی التصوف تألیف ابی بصر عبدالله بن علی السراج متوفی بسال ۳۷۸ منطبعه درمطبعه بریل درلیدن باتحشیه وتصحیح رنو آلن نیکلسن صوفی محقق انگلیسی معاصر.

بیان کردیم وجهت دوم ناشی از نفس زیبائی حق است که در ردیف ج از آن سخن راندیم.

اکنون برای آنکه جمال و کمال را مشخص کنیم در این موضوع بحث میکنیم.

هـ ـ جمال و کمال و محبوبیت آن دو

گفتیم. انسانی که دارای قوه درك وشعور است جمال و کمال را بالفطره و بالطبیعه دوست میدارد.

پاره‌ای ازمردم جمال و کمال را منحصر بجمال و کمال ظاهر میدانند. زیبائی صورت تناسب اندام. خوش‌آب ورنگی وخوشگلی را جمال وهنرظاهری را کمال می‌پندارند. اینان بندگان حس ومحسوساتند با آنکه بدون آنکه خودشان متوجه باشند اموری واشخاصی رادراصل فطرت دوست میدارند که آنها راندیده‌اند ویااساساً جزء محسوسات نمیباشند.

علم رادوست میدارند وبعالم احترام میگذارندبا آنکه علم ازمحسوسات نیست. شعرخوب آنان رابهیجان میآورد با آنکه درك آن بوسیله ذوق وقریحه است وبحس درنمیآید. حاتم‌طائی‌را بواسطه جودش. مجنون را بواسطه عشقش. انوشیروان‌را بواسطه عدلش کورش‌وداریوش را بواسطه کشور گشائی‌وحسن تدبیر درمملکت‌داری می‌ستایند باآنکه‌آنان رامشاهده نکرده‌اند.

بلکه درراه محبت باشخاصی که سمت پیشوائی بآنان دارند مانند پیمبران و امامان ازمال وجان خود میگذرند باآنکه آنان راندیده‌اند.

پس چطورمیتوان جمال رامنحصر باموزظاهری دانست؟ با آنکه حساسترین و شدیدترین محبتها که خونهادرراه‌آن ریخته میشود. جنگها برپامیشود. مزاحمتها و ومصائب وبدبختیها روی کار میآید بواسطه محبت وتعصب ونسبت بعقیده‌است. وحال آنکه عقیده امری‌است نهانی ومحسوس نیست.

این امورکه همه غیرمحسوسند وهمه موجب لذت‌وکامروائیند. وآنچه موجب لذت میشود محبوب‌است ودارای یکنوع جمال‌خاص.

پس جمال‌محبوب‌لازم نیست که ازامورمحسوسه باشد و بچشم دیده شودیابیکی ازحواس پنجگانه درك شود ونیز کمال‌هم لازم نیست محسوس باشد.

این موضوع که مسلم گردید. اینك ازحقیقت جمال‌و کمال‌صحبت‌میکنیم . و چون کمال سرّی‌است نهفته درجمال بنابراین‌اول‌در کمال وخصوصیات‌آن‌وارد گفتگو میشویم .

الف-کمال چیست ؟

کمال عبارت‌است‌ازپیدایش‌همه صفات محموده چیزی برای‌آنچیز. واین کمال بردوقسم تقسیم میگردد .

۱-کمال ظاهری ۲-کمال باطنی

۱-کمال‌ظاهری کدام‌است ؟

هرموجودی‌صفتی‌لایق‌وشایسته بخوددارد.وهرذاتی‌راکمالی‌مخصوص، بخود است. کمال‌انسان درچیزی‌است غیرازآنچه کمال حیوان‌است ، و کمال‌حیوان درچیزی‌است غیراز کمال نبات .

انسان راکمالاتی مخصوص بخودامت چنانکه هر نوع از حیوانات را کمال مخصوص بخود. وآنچه وجودانسان‌را کمال میبخشد غیرآنچیزیست که وجود انواع حیوانات ونباتات را کمال می‌بخشد. درسلسله نباتات نیز کمال هردوعی‌غیراز کمال نوع دیگراست .

بلکه هرعضوی ازاعضاء انسان کمالی دارد که عضودیگرانسان ندارد. چنانکه درحیوانات ونباتات. پس هرعضوی ازاعضاء انسان کمالی مخصوص بخود دارد.

اینك برای روشن شدن‌این‌موضوع که خود واضح است مثالی میآوریم . کمال انسان باستقامت قامت. اعتدال وصحت مزاج. خوش‌رنگ وروئی. زیبائی. وهمین‌هم درمردوزن‌متفاوتست. کمال‌مرددرچیزی‌است که کمال زن درآن‌نیست. وبالعکس کمال زن درچیزی‌است که کمال مرددرآن نیست. اگرلطافت وظرافت درزن اعم ازقامت

وصدا و حرکات وی در مرد پدید آید نقص مرد است نه کمال آن. و اگر خشونت وضخامت در حرکات وسکنات واصوات مرد درزن پیدا شود نقص وی است نه کمال وی.

اسب را کمال مخصوص بخود است. شیر را کمالی مخصوص بخود. بهائم را کمال دیگری است که درندگان را درعکس آن. وازاین جهت گفته اند. **از شیر نعره خوش بود وازغزال رم.**

سرو را کمال در آراستگی واستقامت است. افرا را درسایه گستری وپهن بودن. ازهر نوع درخت وازهر نوع گل ورياحين انتظار خاصی است که همان کمال وی است.

وهیچ شکی نیست که نفوس انسانی ازمشاهده کمال ونقص هر موجودی متأثر میشود. وهر موجودی در انسان تأثیر خاصی دارد.

انسانی که سالم باشد وقوه مدرکه وی خوب کار کند تحت تأثیر زیبائی وزشتی واقع میشود اززیبائی خواه در انسان یاهر حیوانی خوش میشود وارزشتی متنفر وکاره.

حواس پنجگانه انسان همچون وسیله ارتباط مظاهر طبیعت ونفوس انسانی است

که هرچه دیده بیند دل کند یاد

چشم صورت خوب رامی بیند و گوش آهنگ خوشی رامیشنود وپیام محبت را بدل میرسانند ونفوس را بهیجان درمیآورند. وبالعکس اگر صورت زشتی رامشاهده کندو یا صدائی ناهنجاری بشنود پیام اشمئزاز وتنفر را بدل میرسانند.

پس نفوس تحت تأثیر مظاهر طبیعت بوسیله حواس پنجگانه قرارمیگیرد.

حتی بعض حیوانات تحت تأثیر پاره ای ازمظاهر طبیعت قرارمیگیرند. بلبل باصدای خوش هم آهنگ میشود. وشتر باآن هیکل نخراشیده ونتراشیده اش برقص درمیآید.

اشتر بشعر عرب درحالت است وطرب تو خود چه آدمئی کزعشق بیخبری؟

آنچه گفتم در کمال ظاهری انسان بود. واورا کمال باطنی هم هست.

۲- کمال باطنی کدام است؟

صفات فاضله انسان چون بحد اعتدال در انسان پدید آید کمال باطنی وی ظاهر میگردد.

صفات فاضله عقلیه انسان بسیاراست ولی همه این صفات رامیتوان درچهارقسمت جمع کرد **حکمت. شجاعت. عفت. عدالت.** این چهارصفت را امهات الصفات ومادر واصل اوصاف حمیده میتوان دانست.

هرصفتی خوب وهروصفی شایسته بیکی از این چهارصفت برگشت مینمایند. وچون تمام این صفات بحداعتدال درانسانی یافت شود اورا انسان کامل میسازد.

بنابراین انسان کامل آنست که همهٔ صفات ظاهری ازآراستگی واعتدال مزاج و زیبائی وهمه صفات باطنی ازحکمت وعفت وشجاعت وعدالت دراوجمع گردد.

وبتعبیردیگرانسان کامل نمیشود مگرباجتماع این اوصاف دراو بحد کمال. وحد کمال درصورتی است که اعتدال وعدل براوحکمفرما باشد.

واین نکته رابابد تذکرداد اگرچه خارج ازموضوع بحث است. وآن این است که اعتدال دراین صفات جزبطریق شرع اسلام که پیغمبرش مکمّل مکارم الاخلاق است چنانکه فرمود **«بعثت لاتمم مکارم الاخلاق.** مَن برای تکمیل واتمام مکارم اخلاق وصفات فاضله فرستاده شدم» میسور نیست بلکهٔ تحقق نمی یابد **وقوانین شرع اسلام مؤید قوانین وحکومت عقل است.**

واین چهاراصل اصیل ورکن رکین کمال انسانیت یعنی حکمت. شجاعت. عفت. عدالت شامل آنچه ازصفات مستحسن واوصاف حمیده وخویهای پسندیده فکر کنید میشود.

ونگارنده درتفسیرسورهٔ والعصرخود بحث مستوفائی دراین موضوع کرده است و دراینجا باجمال ازآن یاد میشود.

اول- حکمت. حکمت فضیلت قوه عقلیه وکمال عقلانی است. زیرا کمال این قوه عقلانی بعلم است **وتحت عنوان حکمت** حسن تدبیر(نیك اندیشی) وثقافت رأی (یعنی استواری بینش واستحکام نظروصواب ودرستی آن) ودرك مطالب عالیه و استنتاج موضوعات علمیه ودرست گمان کردن داخل است **واین خصوصیات همه ازحکمت است.**

دوم. شجاعت۔ شجاعت فضیلت قوه غضبیه است و کمال این قوه بمجاهده است

یعنی بمجاهده و کوشش قوه غضبی را رام کردن وتحت اختیار درآوردن.

و زیرعنوان شجاعت بزرگواری . بردباری. شکیبائی. حلم. کرم . آقامنشی. وقار . گذشت. بی باکی وصراحت لهجه وغیر از این از صفاتی که ناشی از نیروی عظمت نفس است داخل است .

سوم. عفت۔ عفت فضیلت قوه شهوانی است. ومرتبه کمال آن ورع است.

وزیرعنوان عفت نگاهداری نفس، حیاء ، خجلت ، بخشش وسماحة ، صبر سخاء ، خوشروئی . انبساط وقناعت داخل آنست

چهارم ـ عدالت۔ عدالت عبارت است از حفظ میانه روی وحدّ واجب این صفات مشروحه است و کمال آن انصاف است.

وتحت عدالت همه فضائلی که قیام اجتماع وعالم بآواست داخل است.

عدل تازیانه ایست که صفات را بآن تعدیل کرده از تندروی و کندروی انسان در هرصفتی ازصفات جلو گیری میکند.

ومادرباب عدل آنچه میبایستی بگوئیم گفته ایم. وفقط این مطلب را تذکر میدهد که هریك ازصفات تا بحدّاعتدال نرسد مستحسن نمیشود. باین بیان. این صفاتی را که شمردیم همه حدّعدل واعتدالند مثلا شجاعت حدّاعتدال بین جبن وتهوراست وهمچنین سایرصفاتی که برشمردیم

ب ـ جمال چیست ؟

آنچه که مناسب شرح وتوضیح درباره کمال بود بیان کردیم. و گفتیم که کمال سرّی است درو جود جمال .

اکنون بحث از جمال میکنیم. جمال یعنی زیبائی. **جمال نیز بر دو قسم است.**

۱ـ جمال مطلق ۲ جمال مقید بشرح زیر

۱ـ جمال مطلق کدام است ؟ جمال مطلق زیبائی است که هرگز زوال نپذیرد.

ازلی وابدی است وپدیدآورنده جمال درعالم خلقت است وآن جمال حق است. **تنها اواست**
که مستحق عنوان جمال مطلق است **زیرا هر جمالی زوال پذیرد جز جمال حق** وهمه
جمالها چون ازخود پدید نیامده‌اند منتهی بجمال حق خواهند شد.

این جمال مخصوص خدا است ومخلوق رادر آن راهی نیست. جمال الهی
هرگز نه در وصف آید ونه در تصور راهی برای اواست. نه بمثال درآید ونه در کیف بگنجد.
نه قابل تشبیه وتمثیل است ونه توصیف. محیط برهمه چیزاست ومحاط بهیچ چیز نیست.
زبان بسته. عقل بحیرت ایستاده. تفکر پاپس کشیده. عجز وناتوانی را شعار خود قرارداده وهمه گویند: عجز الواصفون عن صفته

پشه کی داند که این باغ از کی است؟ در بهاران میرد ومرگش دی است؟

چون علم ودانش. عرفان وحقیقت بینی. بآنجا برسد که درذات وصفات وافعال
حق اظهار عجز کند ودم از نیستی زند آنگاه بحدّ کمال وجودی خود رسیده است.

این است که خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی‌الله علیه واله گفت **رب زدنی فیك تحیراً.** یعنی. خدایا عرفان مرا روز بروز کاملتر کن تا روز بروز بر حیرتم افزوده شود.»

۲ـ جمال مقید کدام است؟ جمال مقید نیز بدو قسم تقسیم میگردد **اول جمال مقید کلی. دوم جمال مقید جزئی.** بشرح زیر

اول ـ جمال مقید کلی. جمال مقید کلی را عرفا چنین تعریف کرده‌اند. **نوری است از عالم قدس که ازجمال حضرت الهی فائض میگردد ودرتمام موجودات علوی وسفلی. باطنی وظاهری سیرمیکند. وهیچ ذره‌ای ازذرات جهان نیست وهیچ موجودروحی ومجرد پدیدنشده است مگر آنکه ازاین نورالهی وجمال قدسی بقدراستعداد وقابلیت خود بهره مندشده است.** وازمهرفروزانش براوتابیده
است. وظهور وبروزاشیاء بواسطه تابش همین نورالهی است. واگر این نورنبود درعالم
موجودی نبود بلکه عالمی نبود.

این جمال کلی همان سرّ وجوداست. وظاهرترین وبارزترین اشیاء است که جز بنور

عقل مشاهده نمیشود.

همانطور که بواسطه نورخورشید اشکال وصورورنگها دیده میشود. وچون این نورپنهان گردد دیگرهیچیك ازاشیاء محسوس نمیگردند. اگراین جمال کلی هم مفقود ویاپنهان شود هیچ چیز پیدانمیگردد.

وهمانطور که کوتاه نظران اشکال وصورو الوان اشیاء راتصورمیکنند که بخودی خود محسوسند ولی چون نور آفتاب از آن گرفته شود چیزی محسوس نیست جمال کلی هم نسبت باشیاء همین حال را دارد.

آنگاه مرد تیزبین وحقیقت آئین چون جمال کلی راعلت وجوداشیاء دید واورادر همه جاوهمه چیزساری وجاری مشاهده کرد. ودانست که حقیقت اشیاء بااین جمال کلی است. وموجودات بواسطه جمال کلی حقیقت پیدامیکنند. ازهمه اشیاء چشم میپوشدو بهمان جمال کلی نظرمی افکند ودرواقع همه اشیاء رافانی درایجاد کننده اشیاء میداند یعنی موجد کلّ رامی بیند واز کلّ چشم برمیدارد.

واین گونه مشاهده جزبرای آنانکه حق تعالی گوش وچشم آنان میشود میسورو ممکن نیست واین جمال کلی برهمه کس آشکاراست. (۱)

عشقم . که دردوکون مکانم پدید نیست
عنقای مغربم که نشانم پدید نیست

زابرو وغمزه هردوجهان صیدکرده ام
منگربدانکه تیر و کمانم پدید نیست

چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم
از غایت ظهور عیانم پدید نیست

گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم
وین طرفه تر. که گوش وزبانم پدیدنیست

چون هرچه هست درهمه عالم همه منم
مانند در دو عالم ازآنم پدید نیست

۱- استفاده ازکتاب مشارق انوارالقلوب صفحات ۳۹ تا ۴۳.

دراین جامناسب میدانم این موضوع رابطرزدیگری بیان کنم وطرزمدارج سیر نظرعارف رامشخص سازم

از آنجا که همه موجودات مظاهروصور اسماء وصفات حقند ودرهرصورتی اسمی یاصفتی ازحق جلوه گراست. همه موجودات راآئینه‌های متعددی یعنی هرصورتـی را آئینه‌ای فرض کن که درهریك جلوه‌ای ازجمال حق پدیدمیآید. از این گامی فراتربنه وتمام موجودات را یك آینه فرض کن که دراین آینه تمام صفات واسماء حق پدیداست. بازازاین مرحله گامی فراتر گذار. وچون عالم را می‌بینی خودت را محیط برهمه عالم فرض کن وآن آئینه راخود ونفس خود تصورنما که درآن تمام صفات واسماء وجمال حق آشکاراست. وازاین مرحله بازفراترآی وگامی برتربنه وچون موجودات وممکنات خودشان قائم بخود نیستند پس چنین فرض کن که این ممکنات نیستند وهمه را ازمیان بیرون کن وهمه راصورت تجلی حق وقائم بوی ببین. پس همه کمال وجمال حق میباشند که درحق مشاهده میکنی. آخرین گام ازاین مرحله بگذروخودرا ازمیان بردار پس دراین صورت همه حق رابین که **هوالشاهدوالمشهود**(۱)

اکنون بایدچنین پنداشت که این موجودات چون روی پای خود نایستاده‌اند و قائم بخود نیستند پس همه جمال کلی الهی حقند.

نتیجه‌این بیان‌اینست که جمال کلی منبسط برتمام ذرات موجودات است وعارف بادیده عقلی خود درتمام موجودات براین جمال مینگرد نه براشیائی که این جمال در آن ساری است.

ازاین جهت عرفاوفلاسفه‌ایکه ازعرفان بهره‌مندند وفلسفه‌آنان فلسفه‌روحی است همه براین امرمتفقند که عشق ساری وجاری درتمام اشیاء است وهیچ موجودی خالی از عشق نیست وشایددراین موضوع مختصر بحثی کردیم.

۱ــ استفاده ازاشعه‌اللمعات جامی ص۱۳ وص۱۴

دوم- جمال مقید جزئی . جمال مقید جزئی. چون انسان بواسطه چشم یعنی بتوسط حس بصر صورت زیبائی را می بیند و نقشی از آن در لوح خیالش نقش می بندد. نوری از عالم علوی بر نفسش تابش میکند سپس بهیجان میآید و حالت ابتهاج و بهجت و سروری باو دست میدهد که مستعد قبول اشراق نور دیگری که شدیدتر در روحانیت است و این نور از انوار مقدسه الهی است میگردد زیرا نور جذب نور میکند. از آنجهت که نور مناسب نور است. **این ابتهاج و سروری که عارض انسان میشود عبارت از محبت است.** که در نفس بمرتبه عشق میرسد (۱)

واین از آنجهت است که درقوای اجسام چیزی نیست که در نفس انسان چنین تأثیری کند چرا که جسم کثیف وماده است و تأثیر در لطیف که روح است نمیکند.

بنابراین محبت نوری است ازعالم علوی که ابتهاج حاصل ازدیدن صورت زیبا را تشدیدمیکند وانسان را بمراحل بالاتر (که بعداً شرح میدهیم) درمرحله کمال محبت سیر میدهد .

این جمال را تقسیم دیگری است و نگارنده با تقدیم معذرت به پیشگاه خوانندگان عزیز از اطاله بیان از آنجهت که خود موضوعی مفیداست بتوضیح مختصری دراین باره میپردازد .

وآن تقسیم این است که این جمال بر دوقسم است **اول جمال ظاهری دوم جمال باطنی** بشرح زیر

اول جمال ظاهری. جمال ظاهری آنست که متعلق باجسام است. وجز دراجسام درك نمیشود. ولی معنی آن این نیست که حلول درجسم درك کرده باشد. بلکه حقیقت درك آن هم بوسیله چشم وحس باصره نیست . وچشم وسیله ارتباط بین مدرك (بفتح) یعنی همان جمال ومدرك (بکسر) که عقل یا نفس ناطقه یا نفس انسانیت استمیباشد. پس جمال بنور عقل درك میشود و چشم پیام جمال را بدل و پیام دل را بجمال میرساند

۱- مشارق انوارالقلوب صفحه ۴۴

وازاین جهت گفته‌اند معنی جمال ظاهری تجلی واشراق نفس انسانیت است بر بدن با وار جمال. وبحس مجرد درك نمیشود . وچنانکه گفته شد باید بعقل آنرا درك کرد. ودرك نشدن بحس ازآنجهت است که حواس پنجگانه ازقوای نفس حیوانی است و جسمانیت دارد وهیچ چیزی را درك نمیکنند مگرآنکه دارای شکل و وضع باشد. و پیدا است که جمال دارای شکل و وضع نیست واین اشکال واوضاع که چشم آنها را درك میکنند مظهر جمالند نه ذات جمال. وبرای توضیح این مطلب چنین میگوئیم. که ماهرگاه صورت زیبائی راکه صفات کمال شایسته باودراوجمع گردیده‌است مشاهده کردیم بقوه دیگری غیرازحاسه بصر ذات جمال را که صورت زیبامطلع اواست درك میکنیم . ولی حقیقت این جمال رانمیتوانیم بهیچ تعبیری بیان کنیم زیرا معنی وحقیقت جمال آنقدردقیق است که به بیان درنمی آید. بخصوص وقتی که مستغرق درمشاهده آنجمال هستیم. دراینصورت نفس غافل ازتحریر عبارت است. مخصوصاً چون بخواهیم برای کسیکه چنین درکی را نداشته باشد تعریف کنیم. همانندآنکه برای کورمادرزاد بخواهیم رنگ وشکل اشیاءرا تعریف نمائیم.

وازاین جهت جمال ودلربائی را به سحروجادوگری تشبیه میکنندوآنکس که دلی رابجمال خودمیر باید میگویند بشمشیر یاتیرنگاه دلراتسخیر کرد.

واگرجمال وزیبائی درصورت اجسام میبود باید اگر صورتی در کمال اتقان و استحکام وزیبائی ساخته بشود ولی فاقدروح باشد دلربائی کند. ولی هرگزچنین نیست. مگراین مجسمه انسان رابیادصاحب آن افکند ویادبودجمال زیباروئی باشد.

وبعبارة دیگرجمال انسانی همان جان آدمیت است که سعدی میگوید:

تن آدمی شریف است بجان آدمیت ... نه همین لباس زیبااست نشان آدمیت

صورت هرقدرزیباباشد همچون لباس است ولی لباس زیبا ، آیالباس زیبا دارای شرافت است ؟ اگرجان زیباباشدبه تن هم زیبائی وشرافت میدهد. ولی تن ولباس زیبا ازخودشرافتی ندارد .

اگر آدمی بچشم است وزبان وگوش بینی ... چه میان نقش دیوار و میان آدمیت ؟
بحقیقت آدمی باش . وگرنه مرغ باشد ... که همان سخن بگوید بزبان آدمیت

رسد آدمی بجائی که بجز خدا نه بیند بنگر که تاچه حدّاست مکان آدمیت ؟ ! !

این است معنی جمال ظاهری

دوم ـ جمال باطنی . چون انوارقدسیه الهی بر عقول زکیه و ارواح پاک و بی‌آلایشی بتابد وآن رابانواع علوم واسرار معارف ربانی متصف‌سازدو بوسیله این علوم ومعارف بمحبت‌حقیقی‌وسایر کمالات وفضائل ربانی‌برسد. آن راجمال باطنی میگویند پس پیدایش جمال باطنی بواسطه تابش انوارقدسیه‌الهی ورسیدن بمحبت حقیقی‌نسبت بخدای متعال بتمام قلب ودل‌است.

این جمال باطنی موجب نهایت ابتهاج ولذّت‌وسروری که‌طرف مقایسه با لذّات جسمانی نیست میشود.

ودراینجا بحث‌زیاداست. وسخن نگارنده‌هم بطول انجامیدوشاید برای کسانیکه‌آشنای بکلام عرفا نیستند اشکالاتی تولید شود ازاین جهت باختصار معنی‌جمال‌رابه‌بیان ساده تکرار کرده میگویم

جمال ظاهری حالتی‌است دراشیاء که درك میشود ووصف‌نمیشود واین حالت جذب میکندبیننده را ومفتون خودمیسازد وصورت‌آن‌چیزمطلع جمال‌است. یعنی جمال وزیبائی درصورت‌ظهوروبروزپیدامیکند نه‌آنکه‌آن صورت خودجمال باشد. ازین‌جهت وقتیکه میگویند صورتی‌صاحب‌جمال یعنی دارای سرّی‌است که‌انسان‌رامجذوب‌میکند

جمال باطنی. ملکات‌فاضله‌وخصائل‌حمیده‌واسرار غیبی ومعارف‌الهی‌است وآنچه که عقلاء وصاحبان خردوهوش را مفتون میسازد وهم‌جلب محبت خدا را کرده و هم دوستدارخدامیشوند. این هردو قسم‌از **اقسام جمال مقید**میباشد.

اماجمال مطلق. حقایق‌اسماء وصفات حق‌است که هرموجودی‌رامظهری‌ازخود قرارداده‌ودرنهاد هریك ازموجودات سرّی نهان‌داشته که این سرّهمان عشق‌است‌وآن جمال‌حقیقی‌خیرمطلق وحقیقت‌وجوداست که‌منشأ ومبدء وعلةالعلل‌همه‌موجودات‌است.

اکنون که‌این مطلب پایان‌یافت تذکرمیدهیم. که این‌سخن و عقیده عرفاء ما درفلسفه اشراق که قدیمیترین استادآن افلاطون و سپس فلوطین بوده‌اند سابقه دارد اینك وبهمین‌مناسبت نظری باختصاربارآء وعقایداین‌دونفرمیافکنیم.

افلاطون و فلوطین

و عقاید آن دو درباره عشق و جمال

اول - افلاطون - افلاطون که در سال ۴۲۷ پیش از میلاد مسیح از یکی خانواده‌های بزرگ یونان پا بعرصه گیتی گذاشت یکی از شاگردان بزرگ سقراط بوده و حقایق را از آن بزرگ مرد بدست آورده است.

بیان ما درباره خصوصیات زندگانی وی نیست فقط چون پایه گذار فلسفه اشراق درمیان فلاسفه است در نزد عرفا مقام ومنزلتی دارد (۱) وما میخواهیم از افکار او درباره آنچه موافق افکار عرفاء بزرگ ما نیز میباشد استشهاد کنیم.

وی میگوید. منشاء همه حقایق و علت العلل همه نیکوئیها بلکه موجودات خیر مطلق وجمال مطلق است. خیر مطلق همچون خورشید جهان موجودات را بنور خود روشن میسازد. همچنانکه موجودات بحرارت و گرمی خورشید موجود میشوند عالم حقایق هم ببرکت خیر مطلق بدید آمده‌اند که همو پروردگار جهان است

درك این عالم وحصول این معرفت برای انسان باشراق است که مرتبه کمال علم میباشد. ومرحله سلوك که انسان را باین مقام میرساند عشق است.

وی گوید. روح انسان پیش از آنکه باین عالم درقالب جسد جای گیرد درعالم حقائق ومجردات حقیقت زیبائی وحسن مطلق وخیر مطلق را بی پرده و بدون حجاب دیده است وچون دراین دنیا میآید بحسن ظاهری حسن وزیبائی مجازی این عالم را میبیند وبدون آنکه خود بداند از آن زیبائی مطلق که روحش بی حجاب آن را دیده است یاد میکند وغم هجران باو دست میدهد وهوای عشق او را برمیدارد. فریفته جمال میشود مانند مرغی که درقفس است دائماً میخواهد بسوی آن باغ حسن وزیبائی پرواز کند.

---

(۱) نگارنده عقیده این است که مؤسس فلسفه اشراق که بعنوان حقایق دینی انتشار یافت زرتشت سپنتمان پیغمبر بزرك ایران بوده است واز آنجهت که وی بعنوان نبوت و پیغمبری قیام کرد افکارش بعنوان فلسفه یاد نشده است ولی اصول عقیده مذهبی وی درفلسفه اشراق رسوخ کرده است

عواطف وعوالم محبت همه همان شوق لقای خیرمطلق یعنی حق است.

عشق جسمانی مانند حسن صوری مجازی است وسبب خروج جسم از عقیمی است وعلت پیدایش فرزند و مایه بقای نوع میگردد و **عشق حقیقی** هم روح و جسم را از نازائی معنوی نجات داده وسبب اتصال بجمال حقیقت وخیرمطلق و زندگانی جاویدو درك اشراقی میگردد.

انسان بکمال دانش وقتی میرسد که بحق رسیده باشد. وبمشاهده جمال او نائل شده باشد. واتحاد عالم ومعلوم وعاقل ومعقول حاصل گردد.

این است که فلسفه افلاطون با آنکه باعقل و ورزش فکری سروکار دارد از سرچشمه عشق آب میخورد (۱)

واین است فلسفه افلاطون دربارهٔ عشق ونزد عرفاء ماتحت عنوان مناسبت روحانی ومحبتی که ناشی از مناسبت روحانی است چنین عقیده‌ای موجود است که ارواح قبل از تعلق بابدان درعالم بالا باهم الفتی داشته‌اند وحدیث مروی « **الارواح جنود مجنده ماتآلف منها أتلفت وماتناکرت منها اختلفت** یعنی. روانها مانند لشکریانی هستند که مهیای کارزارند آنانکه درآنجهان باهم انس والفتی داشته‌اند دراین جهان هم دارای انس والفتند واگر اختلافی داشته‌اند دراین جهان هم بایکدیگر مختلفند » اشاره بلکه تصریح بهمین موضوع است.

واین تآلف وتعارف ازلی است که درعالم غیب روی داده

بینی و بینك ذمّة مرعّية　　　　بدأت هناك وكان اخرها هنا

یعنی بین من وتوعهد وپیمان قدیمی است که آغاز آن درآن جهان بوده است و انجام آن دراین جهان (۲)

---

(۱) درکتب فارسی که میتوان این فلسفه را بتفصیل خواند کتاب سیرحکمت در اروپا نگارش مرحوم علامه محمدعلی فروغی است .

(۲) مشارق انوار القلوب صفحه ۳۲

دوم- **فلوطین**. فلوطین که اصل آن رومی بوده و در اسکندریه درك خدمت **امونیوس ساکاس** مؤسس سلسله افلاطونیان اخیررا کرده است درسال ۲۷۰ میلادی درگذشته است .

وی همراه **گردیانوس** امپراطورروم که با **شاپور فرزند اردشیر بابکان** جنگ داشت بایران آمده وچندسال درایران توقف کرده وفلسفه اشراق ایرانرافرا گرفته است

فلوطین درباره عشق چنین میگوید: اهل ذوق وهنردنبال تجلیات محسوس زیبائی وحقیقت میروند. امازیبائی محسوس وجسمانی پرتوی ازز یبائی حقیقی وجمال مطلق است. وزیبائی بقوای عقل درك میشود وزیبائی صورت هم از روح ونفس است و وزیبائی روح ونفس هم ازعقل است وعقل عین زیبائی است. پس وجد وشوری که برای ارباب ذوق ازمشاهده زیبائی جسمانی دست میدهد برای اهل معنی ازمشاهده زیبائی عقلانی یعنی فضائل و کمالات حاصل میشود واین همان عشقی است که ازمراحل سیروسلوك است (این همان مطلبی است که مادرباره جمال کلی بیان کردیم)

دراین مقام هنوزعشق ناتمام است وعشق تام باحکمت آنست که بماورای زیبائی صورت نظردارد یعنی باصل ومنشاء آن که خیرونیکوئی است ومصدر کل صورهمه موجودات وفوق آنها وموجدآنهااست (یعنی عشق وقتی بمرحله کمال میرسد که عشق حقیقی به بنیان گذارهستی وجمال مطلق تعلق گیرد).

و- مراتب محبت

مراتب حب ومحبت . حب ومحبت راهم میتوان باعتبارمتعلق تقسیم کرد. و هم باعتبار ودرجات **حب درشدت وضعف**.

ونگارنده بهردواعتبارتقسیم حب راتوضیح میدهد

اول. محبت باعتبارمتعلق

محبت گاه تعلق به بشرمیگیرد وگاه تعلق بخدا . بنابراین محبت باعتبار متعلق آن بردوقسم است

الف. محبت به بشر. محبت به بشر را قبلا گفتیم که آن را محبت مجازی میخوانند وبحث آن در کتبی که مخصوص حال عشاق است باختصار و تفصیل آمده است ودرفارسی خداوندگار سخن **نظامی** بنظم شاهکار ادبیات فارسی را شرح حال **خسرووشیرین و لیلی ومجنون** پدیدآورده واثر برازنده وزنده جاویدرا درقالب شعر بعنوان عاشق ومعشوق انسانی آشکارساخته وعده‌ای دیگر نیزمانند **جامی و مکتبی** وبسیار شعراء بزرگ ما به پیروی از **نظامی** عشق انسانی راموضوع هنرسخن قرارداده وباین وسیله بادبیات ما روح بخشیده‌اند.

وبعضی ازآنان بلکه همه آنان ازعرفان هم چاشنی گرفته‌اند وپیدا است که هدف اصلی آنان مخصوصاً درقسمت **یوسف وزلیخای جامی** بیان عشقهای پاك که روح را صفامی بخشد وبعشق حقیقی نزدیکشان میسازد بوده‌است

ودرعربی هم کتب بسیاری است مانند **مصارع العشاق و تزیین الاسواق** ونگارنده رامجال بحث دراین کتاب نیست وتألیف مستقل دیگری شایسته‌است تاتحقیق درمضامین واهداف ومقاصد شعراء وداستان سرایان عشق پاك انسانی نماید

ب- محبت بخدا. این محبت بمناسبت بـاب عشق وشور ومستی سعدی مـورد بحث ماست. ودارای سه مرحله است

مرحله اول- محبت عامه است. منشاء این محبت احسان خدا است وعنایت و توجه باری تبارك وتعالی به بشر که ازحب ذات سرچشمه میگیرد.

وچنانکه دراسباب محبت گفتیم سبب دوم محبت احسان است. وطبیعی انسان است که هر کس بانسان احسان کند اورا دوست میدارد وبهمین مناسبت انسانی کـه دارای تفکروقوه درك باشد بیش ازهر کس خدارا دوست میدارد زیراهمه احسانهارا ازاومیداند

وشرط این محبت چنانکه از **سمنون** (۱) پرسیدند ووی جواب داده این است **صفاء الودّمع دوام الذکر**. یعنی. خالص کردن دوستی بخدا وهمیشه بیاد خدا بودن (۲)

مرحله دوم. محبت قلبی است. (که ما آنرا محبت خـاص نام می‌نهیم) وسبب پیدایش این محبت نظر قلب ودل است بعظمت وجلالت وعلم وقدرت خدا. واین محبت محبت صادقین (راستگویان) ومتحققین (تحقیق کنندگان ورسیدگان) است وبهمین مناسبت چون از **ابراهیم خواص** معنی محبت راپرسیدند گفت. «**محوالارادات واحتراق جمیع الصفات والحاجات**. یعنی. از بین رفتن همه شخصیتها وسوزانیدن همه خویها ونیازمندیها

مرحله سوم. محبتی است که ما آنرا **محبت خاص الخواص** نام مینهیم وایـن محبت صدیقین وعارفین واولیاء حق است ومبدأ ومنشاء این محبت نظر بقدم (بکسر قاف) حب الله است بدون علت. یعنی چون خدابندگانش را از ازل بدون علت دوست میداشت پس این دسته از بندگان هم اورا بدون علت دوست میدارند وصفت وشرط این محبت این است که **ذوالنون مصری** (۳) درجواب پرسش از محبت صاف وبدون آلایش که کدورتی بر آن نیست گفت «**سقوط المحبة عـن القلب والجوارح حتی لایکون فیها المحبة. وتکون الاشیاء بالله ولله وذلك المحبة لله** قریب باین معنی است. کـه آنچنان محب محو درمحبوب گردد که وجودی واثری ازاوباقی نماند کـه محبت در آن جـایگیر شده باشد. وهمه چیز بخدا وبرای خدا باشد. واین است محبت از برای خدا»

واین مرتبه محبت منطبق است برهمان تعریفی که قبلا بیان کردیم و گفتیم صفات محب محو درصفات محبوب وجای گیر آن شده باشد

این بود مراتب محبت. واما درجات محبت بشرح زیر است

ز ـ درجات محبت ومدارج آن

برای محبت درجات ومدارجی هم درلسان اهل لغت وهم در نزد عرفاء بیان گردیده است وبرای هر درجه اسمی نهاده اند ولغت واصطلاحی وضع کرده اند

---

۱ ـ ابوالحسن سمنون بن حمزه وی قبل از جنید رحلت کرده وجنید بسال ۲۹۷ رحلت کرده است ۲ ـ اللمع صفحه ۵۸ ۳ ـ ثوبان بن ابراهیم متوفی بسال ۲۴۵

افسوس که درزبان فارسی برابرهریك از آن لغات لغتی فعلا در دسترس نداریم و اگر باشد بنده از آن بی اطلاعم

سعدی مدارج محبت را عشق ومستی وشور نام نهاده ومابحث درباره عشق را که مرتبه‌ای ازمحبت است تا اندازه‌ای کردیم ووعده کردیم درمورداین دواصطلاح دیگر یعنی شورومستی بحث کنیم. اینك موقع آن فرارسیده است

ولی من نمیتوانم درست مراتبی را که باصطلاح خاص برای این مدارج آورده‌اند براین دواصطلاح سعدی منطبق کنم. ازاینجهت بذکروشرح این مدارج میپردازم و تطبیق رابذوق خوانندگان برگزارمیکنم هرچندخودبنده‌هم اظهار نظر مینمایم.

وباید تذکرداد که این اصطلاحات نزداهل لغت وعرفاازحیث تعداد مختلف است وبنده اول ازطریق اهل لغت به بحث دراین مورد میپردازد وبعد نظرعرفارا که آنان هم اختلاف دراصطلاح دارند شرح میدهد. ودربرابر اصطلاح لغوی معنی فارسی آنرا بیان مینماید.

اول. درجات محبت نزد اهل ادب ـ ثعالبی (۱) درفقه‌اللغه خود چنین مینگارد

اولین درجه حب **هوی** است (هوی یعنی میل ورغبت و کشش قلبی یکنفر بدیگری)

دومین درجه **علاقه** است وآن دوستی ملازم باقلب است (بتعریف ثعالبی)

سومین درجه **کلف** (بفتح کاف ولام) است وآن شدة حب است (بتعریف ثعالبی)

چهارمین درجه **عشق** است وعشق اسم است از برای مقدار زائد بر حب (بتعریف ثعالبی) (۲)

پنجمین درجه **شعف** (بفتح شین وعین بدون نقطه) است وآن سوزش قلب است

۱ـ ثعالبی علامه ابومنصور عبدالملك بن محمد بن اسمعیل نیشابوری ۳۵۰ـ۴۲۹

۲ـ بنظر نگارنده کلمه عشق اصلا فارسی است ومعرب اشك است که ملازم باشدت محبت است واسم لازم را بملزوم گذاشته‌اند وصاحب فتوحات مکیه یکی از مدارج محبت را بکاء نام نهاده است وبکاء یعنی گریه کردن واشك ریختن وکلمه عشق درجاهلیت استعمال نمیشده است چنانکه درقرآن مجیدهم استعمال نشده است.

بالذتی که ازاین سوزش میبرد وهمچنین **لوعه ولاعج** واین دومحبت سوزنده است و شعف سوزش محبت است (بتعریف ثعالبی)

ششمین درجه **شغف** (بابفتح شین وغین بانقطه است) وآن این است کـه محبت بپرده قلب برسد وبعضی شعف وشغف رابایکدیگرآورده‌اند (بتعریف ثعالبی)

هفتمین درجه **جوی** (بروزن رها) وآن میل باطن است (بتعریف ثعالبی)

هشتمین درجه **تیم** (بفتح تاء منقوط وسکون یاء) وآن این است که محبت انسان راباسارت خود درآورد ازاین جهت تیم‌الله یعنی عبدالله گفته‌اند(بتعریف ثعالبی)

نهمین درجه **تبل** (بروزن طبل بطاء) وآن درجه‌ای درمحبت است که انسان‌را مریض کند (بتعریف ثعالبی)

دهمین درجه **تدلیه** (بروزن تبصره وتکلمه) وآن ازبین‌رفتن عقل است بـواسطه هوی ومحبت (بتعریف ثعالبی)

یازدهمین درجه **هیوم** (بروزن سرور) است وآن غلبه عشق آنچنان بـرمحبت شده‌است که بدون‌اختیاروشعوروارادهاست درحال سرگردانی (بتعریف ثعالبی) (۱)

صاحب کتاب شعراءالعشق از کتاب مجمع‌السلوك مدارج محبت رابشرح زیر بیان میکند :

اول ـ موافقت
دوم ـ میل
سوم ـ مؤانسة (انس)
چهارم ـ مودّة
پنجم ـ هوی
ششم ـ محبت
هفتم ـ شغف
هشتم ـ تتیم
نهم ـ وله
دهم ـ عشق

۱ـ فقه‌اللغه ثعالبی صفحه ۱۸۴

واز **ابوالبقاء** (۱) صاحب کلیات مراتب محبت را باین شرح بیان میکند

اول ـ هوی
دوم ـ علاقه
سوم ـ کلف
چهارم ـ شغف
پنجم ـ لوعه ولاعج
ششم ـ تتیم
هفتم ـ تبل
هشتم ـ وله
نهم ـ هیام

با این توضیح که **عشق** آخرین حد محبت نزد صاحب **مجمع السلوك** و **هیام** آخرین حد آن نزد ابوالبقا است

واین توضیح را نیز این بنده لازم میدانم عرض کنم وآن این است که **تتیم** همان تیم است که از ثعالبی معنی آنرا نقل کردیم وآن عبارت است از باسارت در آمدن محب نسبت بمحبوب یا نسبت بمحبت.

وفرق بین اسیر محبوب شدن ویا اسیر حب شدن این است که گاه همانطور که محبوب محب رااسیر خود میکند محبت انسان رابخود مشغول میکند وآدمی را باسارت خود درمیآورد .

چنانکه **محی الدین ابن العربی سرسلسله عرفاء اسلام** در کتاب نفیس و بزرك خود فتوحات مکیه که شاهکار عرفان اسلام است نقل میکند (که مجنون برسر و سینه میزد وناله وآه سرمیداد وفریاد لیلی لیلی ازدل برمیکشید وآنچنان در آتش عشق میسوخت که یخ راروی قلب خود میگذاشت وفوراً آب میشد. دراین میان لیلی بنزدوی آمد وبراوسلام کرد. و گفت من معشوق توأم . من مطلوب توأم. من محبوب توأم. من نور چشم توأم. اینك من لیلی هستم. مجنون بسوی اورو کرد و گفت. مرا بخود واگذار که

۱ـ ابوالبقاء حسینی کفوی که کتاب خود را بنام مصطفی پاشا تألیف کرده است

محبت تومرا ازخودت بازداشته وعشق تو که مطلوب من است مرا بخود مشغول ساخته (۱)

باری این دقیق ترین مراحل محبت است

نگارنده مدارج حب را تا اینجا از کتب لغت نگاشت . ولی اکنون یکی از نوشته‌های قدیمی ویادداشتهای سابق خویش بدستم افتاد که باستناد کلیات ابوالبقاء درجات محبت را بامعانی آن بیان کرده‌ام ودرحدود بیست وسه درجه برای آن یاد شده است . واینك عین همان رادراینجا انتقال میدهم زیرا خالی ازفائده نیست وصاحب کتاب شعراء العشق فقط قسمتی ازاین مدارج را بیان کرده است.

۱- هوی- میل نفسانی وطبیعی حیوانی است بآنچه درك لذت از آن میشود ونزد علماء ادب تنها همین مرحله است که طبع حیوانی در آن راه دارد ولی چنانکه بعداً بآن اشاره میکنیم نزد عرفاء درهیچیك ازمراحل تمایلات نفسانی راه ندارد وحتی همین مرحله هوی. واین سخن منافی با کلام حق درآیه ۳۹ سوره ۷۹ و النازعات که فرمود « **وامّامن خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی**. یعنی. واما آنکس که ازموقعیت وجایگاه پرورد گارش میترسد وجلوگیری کند نفس را ازپیروی هوی وهوس» نیست. زیرا وقتی که هوی خارج ازحدود تمایلات نفسانی باشد وشهوت در آن منظور نگردیده باشد مشمول این آیه کریمه نخواهد بود. بلکه حتی اولین درجه محبت که همین هوی باشد نزد اهل ادب هم خالی ازشهوت است . بلکه گویند عشاق را اگر نظر بشهوت افتد عشق آنان فاسد میشود چنانکه **اصمعی ازیکنفر زن اعرابی پرسید عشق نزد شما چیست؟ ماتعدون العشق فیکم؟** اعرابیه گفت **الضمه والغمزه و القبله** یعنی بهم چسبیدن و کرشمه آمدن و بوسیدن سپس گفت :

ماالحب الاقبلة . وغمز کف وعضد ماالحب الاهکذا. ان نکح الحب فسد

یعنی. حب ودوستی نیست سوای بوسه وحرکات دست وبازو. محبت نیست جز این. واگر بنکاح ونزدیکی ومباشرت رسید محبت فاسد میشود.

۱- فتوحات مکیة مجلد چهارم صفحه ۳۶۳ (عین عبارت مجنون این است **الیك عنی فان حبك شغلنی عنك**)

ونیز باعرابی دیگری که معشوقه‌اش بازدواج پسر عمویش درآمده بود گفته شد که آیا میخواهی همین امشب که شب زفاف معشوقه‌ات است باودست بیابی؟ گفت آری. بحق آنکس که مرابدوستی وی بهره مندساخت وازدست‌رسی او محروم. گفتند اگر باو دست رسی یافتی چه میکنی؟ گفت. « **اطیع الحب فی لثمها واعصی الشیطان فی اثمها. یعنی ازمحب پیروی میکنم در بوسیدنش وشیطان رامعصیت میکنم در گناه کردنش** باین معنی که اگر شیطان مرابگناه تحریك کرد. من امراورامخالفت میکنم.

این درعشق ومحبت ظاهری است. واما درمحبت حقیقی که حتی این امورهم معنی ندارد و بعبارة دیگر منظور بنده این است که میخواهم این موضوع را روشن سازم که (هوی) که نخستین مرحله محبت است ازشهوت وتمایل نفسانی نزدعرفادوراست. زیرا عرفان سخن ازمرحله تزکیه نفس واموررروحانی دارد. وهوای موردنهی خداوندآمیخته باشهوات نفسانی است. وعلاوه براین مرادازپیروی هوی ونهی از آن اعم ازشهوات جنسی است بلکه هرامردلبخواهی که ازمیزان عقل دورباشد نزدشرع مذموم است

باری نخستین مرحله **محبت هوی** است. ولی هوائی که ازمرحله شهوت بر کناراست

۲ـ **علاقه** وآن عبارت ازدلبستگی است چنانکه میگویند تعلق قلبی پیدا کرده‌ام

۳ـ **کلف** شدت محبت است که همراه مشقت وکلفت باشد (بفتح کاف ولام)

۴ـ **عشق** افراط درحب است. دراین مرحله مشقات سهل گردد وسختیها آسان

۵ـ **شغف** سوختن دل واحتراق قلب توأم باللذت

۶ـ **لوعه** مانند شغف است

۷ـ **لاعج** دوستی سوزنده وهوای محرق

۸ـ **جوی** پنهان کردن دوستی باشدت شوق ووجدیاحزن واندوه درعشق

۹ـ **تتیم** اسارت دربندگی عشق آنچنان که محبت اورا استعباد کند وبه‌بندکیش

در آورد .

۱۰ـ **تبل** سروکارعاشق بمرض وناخوشی‌میکشد (بفتح تاء وسکون باء)

۱۱ـ **وله** عقل راازدست میرباید ودرحیرتش‌میافکند (بفتح واو ولام)

۱۲ـ **هیام** عاشق آنچنان در کمند عشق می‌افتد که اورا بهر کجاخواهد میکشد وعاشق دراین‌مرحله سرگردان است ونمیداند کجامیرود وچه میکند

۱۳ـ **صبابه** رقت وحرارات درشوق‌است

۱۴ـ **مقّه** آنچنان غرق دردوست‌است که جزاورانه بیند وجزدوستی‌او نخواهد

۱۵ـ **وجد** حالتی بعاشق دست میدهد که یاخوشی ومستی ویاحزن‌واندوه درپی دارد ودرهرحال خوش‌است

۱۶ـ **شجن** ناله کردن درراه معشوق‌و گریه کردن واشك‌ریختن وشعرخواندن (بفتح شین‌منقوط وجیم منقوط)

۱۷ـ **شوق** پرواز بسوی محبوب

۱۸ـ **وصب** درد دوستی(بفتح واووصاد بی‌نقطه یاسکون‌صاد)

۱۹ـ **کمد** حزن‌نهانی ونگاه داشتن‌اندوه خویش درپرده کتمان (بفتح‌کاف‌ومیم)

۲۰ـ **ارق** بیخوابی وبیداری‌ازعشق (بفتح همزه وراء)

۲۱ـ **خلّة** توحیدالمحبة یعنی یکی رامیخواهد ویکی رامیجوید ودردوجهان جزاومنظوری‌ندارد (بضم‌خاء منقوط) وازاین‌جهت حضرت ابراهیم وحضرت محمد را خلیل میخواندند

۲۲ـ **ودّ** نفس محبت وحب منظوراست بدون شائبه فراق ووصال (چنانکه در مورد مجنون وگفتاراو بالیلی بیان کردیم)

۲۳ـ **غرام** گرفتاری درچنگال محبت آنچنان است که رهائی ازاو نیابد وتا بمرگ وهلاکت پیش‌میرود وبی‌باك است آنچنانکه مفاداین شعراست

گفت من مستسقیم آبـم کشد　　　　گرچه خود دانم که این آبم کشد

این درجات محبت نزد اهل ادب و لغت است

دوم ـ درجات حب نزد عرفاء ـ نگارنده اگر بخواهد آنچه عرفا گفته‌اند در اینجا نقل کند از حدود این کتاب خیلی زیادتر از آنچه خارج شده است تجاوز مینماید و بحث بتفصیل آن جای دیگر دارد ولی برای نزدیك شدن بمقصود به بیان دو نفر از عرفاء بزرك یکی **شیخ روزبهان بقلی فسائی در کتاب عبهر العاشقین** و دیگری **ابن الدباغ در کتاب مشارق انوار القلوب** اکتفا میکنم و هر کس بخواهد بیشتر در این موضوع تحقیق کند بجلد چهارم فتوحات مکیه در تعریف محبت مراجعه نماید

خلاصه عبهر العاشقین ـ شیخ روزبهان در کتاب عبهر العاشقین در فصل ششم تحت عنوان (**فی کیفیة جوهر العشق الانسانی وماهیته**) بیان مفصلی دارد که باآنکه بفارسی نگاشته شده است محتاج بتفسیر و شرح است و ما خلاصه آن را نقل میکنیم

وی چنین میگوید« چون جان انسان استعداد قبول روحانیات یافت و اهلیت با هلیت متصل شد **الفت** پدید آمد

پس اولین گامی که بسوی محبت برداشته میشود **الفت** است . و ألفت مقارنه **دل بدل است .**

از این مرحله گامی فراتر نهد و مرحله **انس** پدیدارشود. و انس در رؤیت و صحبت است بعد از این مرحله **ودّ** ظاهر شود **ود** تأثیر وصل است و غایت قرب

و چون این مرحله تمام گشت و از این مرحله تجاوز کرد مرحله **محبت** آشکار شود و چون سلطان عشق لشکر عقل را شکست داد و در جان عاشق بتخت سلطنت نشست و محبت حقیقی از مجازی جدا شد **خلّت** ظهور کند و در این مرحله صفات یکتائی پدیدآید و چون اندوه دل رو بفزونی نهاد **شغف** پیدا شود شعف شدت و لع است و آنگاه است که عشق بشغاف قلب رسیده است

وچون نیك محترق شد مرحله **استشهاد** روی کار آید وآن غلبه حب محبوب است واسرار معشوق از گزاف میگوید آنجا جنون درجنون است

دگر **وله** پدید آید وآن ذهول وغیبت عقل است که از شدت حزن جان حاصل شود

دگر **هیمان** است ودگر **هیجان** است ودگر **عطش** است که آنرا صدی خوانند

دگر **شوق** است وآن غایت قلق وصبابت وعشق است

چون این مقامها درمرد پدید آید وعشق درظاهر وباطن سرایت کند، **هیچ نفسی** بروی بی لذت عشق نگذرد. **آنگه درعشق حضور وغیبت باشد. سکر وصحو باشد.**

آنگهش عشق خوانند که این صفات دروی مجتمع باشد.

این بود مدارج یازده گانه عشق در نزد شیخ روزبهان - در **کتاب عبهر العاشقین(۱)**

ولی سخن بعد از این مرحله باز زیاد است ونگارنده از آن صرف نظر میکند.

صاحب **کتاب مشارق انوار القلوب** درجات محبت را نسبت بمقام محبین تقسیم میکند وسپس آنرا شرح میدهد.

وی چنین میگوید « اقسام محبت ذاتی بحسب مبادی و غایات یعنی مقدمات و ذی المقدمات بده قسم تقسیم میشود.

مقامات محبین سالکین به پنج قسم ومقامات عشاق هم به پنج قسم است

اما مقامات محبین سالکین اول **الفت** دوم **هوی** سوم **خلّت** چهارم **شغف** پنجم **وجد**

واما مقامات عشاق اول **غرام** دوم **افتتان** سوم **وله** چهارم **دهش** پنجم **فناء**

سپس **« فرق محب وعاشق راچنین بیان میکند»** اسم محبت شامل بر تمام این مدارج است ولی گاه میشود محب محبت راتحت اختیار خود میآورد. یعنی محب رادر این عمل کسب واختیار است وگاه میشود محبت محب راتحت اختیار خود قرارداده و سلب اختیار محب ازمیکند.

پس اگر محب محبت راتحت اختیار خوددرآورد ومحب باختیار خود محبت راپیش گرفت آنرا محبت حقیقی گویند ودر اصطلاح اسم محب بروی می نهند.

۱- صفحات ۴۰ تا ۴۲ ازردیف ۸۹ تاردیف ۹۳

واگر محبت انسان محب را تحت اختیار خود قرارداد و از شخص محب سلب اختیار کرد بطوریکه محب هیچ اراده‌ای از خود ندارد. وهیچ گونه نظری نمیتواند اعمال کند آن را عاشق میگویند.

پس محب مریداست (یعنی صاحب اراده واختیار) وعاشق مراد است (یعنی بدون اختیار و اراده.)

آنگاه شرح بسیار جذاب ومحققانه‌ای برای هریك ازاین مقامات ده گانه در کتاب مزبور آورده میشود ونگارنده از بیان آن صرف نظر میکند و فقط مختصر شرحی درباره عشق دارد که چون بامنظور نگارنده در باب عشق ومستی وشور تطبیق میکند آن را نقل میکند.

وی میگوید« **و اما عشق** . نخستین مقام عشق **غرام** است وآن بروز آثار مستی محبت است. سپس **افتتان** است وافتتان دریدن پرده‌ها وبی باکی نسبت بخلق، آنگاه مقام **وله** است وآن **حیرت** است، پس از آن **دهش** است وآن بیهوشی صرف وغفلت تمام، ودر آخرین مرتبه **فناء** محض حتی از دیدن خویش است واین مرحله‌ایست که عاشق نمیشنود مگر بمحبوبش، ونمی‌بیند مگر بمحبوبش، ودرك نمیکند مگر بمحبوبش، و هیچ ندارد جز محبوبش وهیچ نمیخواهد جز از برای محبوبش. هم از خود فانی شده است وهم ازهمه چیز غیر از محبوبش.

وسپس باین چهار شعر استشهاد میکند

مساكين المحبين الحيارى	**تراهم مطلقين وهم اسارى**
و تحسبهم صحاة من مدام	**وهم من خمرعشقهم سكارى**
اذا ذكر الحمى حنوا اليه	**باروا ح مولّهة حيارى**
لقلسكن الهوى لهم قلوبا	**وقرّبها فاعدمها القرارا (۱)**

یعنی بیچاره دوستداران سرگردان که تو آنان را آزاد می‌بینی وحال آنکه در قیداسارت عشق گرفتارند وچنین میپنداری که آنان صحیح وسالمند وحال آنکه ازشراب عشق مستند .

۱ مشارق انوارالقلوب ازصفحه ۳۱ تا ۳۸

آنگاه که اسم جایگاه معشوق را نزدآنان میبرند ناله‌ای ازدل میکشند و با روحی سرگردان باطراف مینگرند عشق قلب آنان راتسخیر و آنان‌را بخود نزدیك کرده وقرار وآرامش را ازدست آنان ربوده‌است این بود مدارج محبت نزددو نفر عارف بزرگ.
دیگران هم نزدیك بهمین مضامین این مدارج را با کم وزیاد کردن اصطلاحات نقل کرده‌اند

ح ـ مدارج محبت دراخبار واحادیث
ونزد پیشوایان عرفان

پس از بیان مدارج ودرجات محبت در نزداهل‌ادب وعرفان چنین بنظر نگارنده میرسد که نظری باخبار واحادیث افکنیم. وببینیم آیا ازدرجات محبت هم دراحادیث اسمی هست یانه؟

آری در آثار اهل‌بیت نبوت وائمه‌اطهار درجاتی برای محبت‌ذکرشده‌است ولی نه بایں‌طریق که درنزد ادباء وعرفاء است بلکه باعباراتی‌دیگر که منطبق بر این‌درجات میشود. بلکه با بعض ازهمین اصطلاحات عیناً.

ونگارنده بعض ازاین موارد رابیان‌میکند. وتوضیح میدهد که چون مکتب عرفا وصوفیه هم باستثناء یکفرقه ازآنان که تعداد پیروان‌آن‌هم بسیار کم است همه خود رامستند بائمه شیعه میدانند «یا بعده‌ای‌ازآنان یا یکنفرازآنان که سرسلسهٔ آنان است وآن یکنفر **علی‌بن‌ابیطالب** علیه‌السلام‌است» پس باید نظری‌هم بگفتارایـن پیشوایان مذهب وعرفان بیفکنیم وقبلا باید این‌موضوع راروشن سازم که چگونه عرفا مسلك ورشته خودرا بائمه هدی یابه علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام بتنهائی‌میرسانند.

جنید بغدادی که وی‌را استادالطائفه میخوانند ورئیس‌همه طبقات عرفاء است از دو طریق رشته خود را بامام علی‌بن ابیطالب میرساند یکی از طریق **معروف کرخی ازامام هشتم امام رضاعلیه‌السلام وازایشان بپدران واجدادشان تابرسد بعلی‌بن‌ابیطالب(ع) وازطریق دیگر به‌حسن بصری بعلی‌بن‌ابیطالب** علیه السلام.

پس آنکس که فقط ازطریق معروف کرخی رشته خودرا بامام علی بن ابیطالب میرساند هفت امام ازائمه شیعه مورد استناد وی‌است وآنکس که رشته خـود را ازطریق حسن بصری میرساند بیك امام که همان ذات مقدس علی(ع) است متصل میشودو آنکس که ازهردو طریق رشته خودرا اتصال میدهد یعنی هم ازطریق چندامام وهم ازطریق یـك امام. پس مورد استنادآنان ائمه شیعه هستند. **پس ائمه شیعه مصادر عرفـان واستاد مکتب سالکان وسائران الی الله میباشند.**

این را که بیان کردم برای مثال‌است وگرنه طـرق دیگری‌هم‌هست کـه بامام دیگری ازائمه بعدازعلی بن ابیطالب(ع) اتصال می‌یابد وآنچه مسلم بین‌تمام طرق‌است اتصال واستناد بامام اول نزد شیعه وخلیفه چهارم نزدعامه علی بن ابیطالب(ع)است

ونزدبنده تلقین‌نامه‌ای از **سیدجلیل‌شیخ عبدالقادر** موجوداست که استنادتلقین ذکرورشته خودراهم‌ازطریق‌معروف کرخی‌نقل‌میکند که بقبلة‌الباطن والظاهرعلی بن موسی‌الرضا(ع)میرسد وهم‌ازطریق حسن‌بصری که بامام المسلمین امیرالمؤمنین‌علی‌بن ابیطالب(ع)اتصال‌می‌یابدواین‌موضوع‌را که بیان کردم‌اختصاص‌طریق شیعه نداردبلکه درتمام مذاهب‌اسلامی چنین‌است زیراولایت‌راهمه فرقه‌های اسلامی مختص بائمه‌شیعه میدانند وگرچه شافعی‌یاحنبلی یاحنیفی یامالکی یا زیدی باشد

باری‌آنچه مسلم گردیدآنست که باید نظری باحادیث منقوله واخباروارده از این پیشوایان مذهب‌وعرفان بیفکنیم وگفتارآنان رابشنویم وآثارآنان راموردمطالعه قرار بدهیم.

روایتی‌ازامام‌المسلمین امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب نقل شده‌است ولـی‌روایت عجیب وشریفی‌است. وآن روایت این‌است. « **ان‌لله‌شرا بالاولیائه. اذاشربوااسکروا واذاسکرواطربوا. واذاطربوا طابوا. واذا طابوا ذابوا. واذا ذابوا خلصوا . واذاخلصوا طلبوا. واذاطلبوا وجدوا. واذاوجدواوصلوا. واذاوصلوااتصلوا**

واذااتصلوا لافرق بینهم وبین حبیبهم (۱). یعنی خدارا شرابی است از برای دوستانش که چون آنرا آشامیدند مست میگردند. وچون مست گردیدند سرخوش میشوند. وچون سرخوش گردیدند پاك میشوند وچون پاك شدند آب (ذوب) میشوند. وچون ذوب شدند خالص وبی غل وغش میشوند. وچون خالص شدند درپی طلب برمیخیزند. وچون طلب کردند می یابند. وچون یافتند باومیرسند. وچون بمحبوب رسیدند. باو متصل میشوند. وچون متصل گردیدند دیگر جدائی وفرقی بین آنان ودوستشان باقی نخواهد ماند

واین خبر مؤید بآیه قرآن کریم است« وسقاهم ربهم شراباً طهوراً. یعنی. می پیماید برای ایشان خدایشان شراب طاهر کننده ای» آیه ۳۱ سوره ۷۶ الانسان

این خبر مدارج محبت اولیاء حق را تا آنجا که دوستان حق فانی در محبوب میشوند وازآنان اثر ورسمی دیگر در بین نیست بیان میکند. **مستی که ملازم با عشق است.** و عبارت است از سکر محبت. **سرخوشی که ملازم باوجد است. آب شدن که ملازم با محو است. خالص شدن که ملازم با خلّت ویکتائی در دوستی است. درپی طلب برخاستن که ملازم باسرگردانی است. یافتن که ملازم با آرامش وسکونت قلب بمحبوب است. وصل که ملازم باشوق است. اتصال که ملازم بافناء ونیستی شخصیت محب درمحبوب است.**

اینها مدارجی است که سرمشق ودستور مردان خدا است. ولی چنانکه مشاهده میشود در آن اصطلاحات عرفاء وادباء بیان نشده است. بلکه بطرز جالبتر وروح افزاتری که مناسب کلام علی بن ابیطالب (ع) است این درجات شرح داده شده است

ولی در بیان سرسلسه آزادمردان **حضرت حسین بن علی** علیهما السلام وهم در مناجات انجلیه فرزندش که **پیشوا ومرجع سالکین وعرفا است یعنی علی بن الحسین (ع)** این اصطلاحات وتطبیق باموارد استعمال آن نزد ادباء وعرفاء زیاد است ونیز دراخبار و احادیث وارده ازسائر ائمه وپیشوایان مذهب تشیع کم وبیش دیده میشود اینك نمونه ای **ازکلام امام حسین بن علی علیهما السلام**

۱- حقایق صفحه ۱۷۵- مجلی صفحه ۵۳۶ ودر کتب بسیار دیگر

امام خدای محبوب خودرا مخاطب ساخته عرض میکند. « **أنت الذی أزلت الاغبار عن قلوب أحبائك حتی لم یحبّوا سواك ولم یلجأوو الی غیرك. یامن أذاق أحباؤه حلاوة المؤانسه**. یعنی. ایخدا. توئی آنکس که گرد وغبار را ازدلهای دوستانت بزدودی آنچنان که جز ترادوست ندارند. وبدامن غیر تو نیاویزند. وبکسی جز تو پناه نبرند. ای کسی که دوستان خود را لذت انس چشانیده‌ای»

واینك نمونه‌ای از کلام امام **علی بن الحسین زین العابدین** علیهما السلام در یکی ازمناجاتها

« **وعزتك لقد احببتك محبة استقرّت فی قلبی حلاوتها وأنست نفسی ببشارتها** یعنی. سوگند بعزت تو که آنچنان تورادوست میدارم که شیرینی محبت تو در دلم جایگزین گردیده وروحم به بشارت آن مأنوس شده‌است» پس اصطلاح (**أنس**) دراین دوعبارت دیده میشود

ودرمناجات دیگر گوید

الهی فاجعلنا من الذین ترسخت اشجار الشوق الیك فی حدائق صدورهم. واخذت لوعة محبتك بمجامع قلوبهم. یعنی. خدایامارا ازآنان قرارده که درخت های شوق دربوستان دلهای آنان ریشه افکنده. وآتش محبت همه اطراف قلبهایشان را فرا گرفته. دراین عبارت **شوق ولوعه** هردو استعمال شده‌است واین هردواز درجات محبت باصطلاح عرفااست.

ودرمناجات دیگری که مؤید روایت منقول ازامام **علی بن ابیطالب** علیه السلام که قبلا بیان شده میباشد این جمله‌است « **والحقنا بعبادك الذین هم بالبدار الیك یسارعون. وبابك علی الدوام یطرقون. وایاك فی اللیل والنهار یعبدون. وهم من هیبتك مشفقون. الذین صفیت لهم المشارب وبلغتهم الرغائب وملأت ضمائرهم من حبك. ورویتهم من صافی شراب ودّك. فبك الی لذیذ مناجاتك وصلوا ومنك أقصی مقاصدهم حصلوا**. یعنی. ومارا ملحق کن بآن دسته ازبندگانت که بسوی تو بدون درنگ میشتابند. ودرخانه تورامی کوبند. وشب وروز ترا بندگی میکنند. و از

هیبت تو بخود میلرزند. آنکسانیکه جایگاه نوشیدن آنان را (روش آنان را) پاك ساختی و امیال آنان را با آنان رسانیدی. وازشراب صاف و بدون درد محبت ودوستی خود آنان را سقایت وسیراب فرمودی. پس بوسیله تو بخوشیهای مناجات باتو رسیدند. وازتو آخرین مقصد خود را بدست آوردند». دراین عبارت **شراب محبت ورسیدن بحق** تصریح گردیده است واین ازاصطلاحات متداوله عرفا میباشد» که در حدیث منقول از امام علی (ع) **(ان لله شراباً الی اخره)** نقل گردیده است.

باری اینها نمونه‌ای ازکلمات ومناجات این بزرگان است که عرفا پایه واساس مسئله عشق ومحبت خود را برآن نهاده‌اند وچگونگی عشقبازی باحق را آموخته‌اند و اصطلاحاتی است که عرفامبنای تحقیقات خودرا برآن قرارداده‌اند ودرسخنهای آبدار خود بکار برده‌اند

مخصوصاً درمناجات انجیلیه که دوازده مناجات است بیشتراین اصطلاحات بکار رفته و نگارنده نمونه‌ای ازآن رادراینجا آورده وسخن رادراین موضوع بهمین جاخاتمه میدهد

ط ـ پایان بحث درباره عشق

سخن ما درمورد عشق بااعتراف باینکه هنوز بسیارناقص است پایان یافت. وچون این موضوع که مورد بحث ما بود بعنوان مقدمه باب سوم بوستان سعدی است خواهی نخواهی ازبیان مطالب بسیاری دراین باب صرف نظر گردید هرچند که بیش ازحد مقدمیت هم سخن دامنه پیدا کرد .

حال باب سوم بوستان رامطرح قرارمیدهیم ودرآن بحث میکنیم

برگشت بموضوع عشق ومستی وشوردرنظر سعدی

سعدی باب سوم بوستان را تحت عنوان **عشق ومستی وشور** بنا گذارده ـ **عشق را گفتیم که چیست** وحتی فرق بین محبت وعشق را بیان کردیم. ولی تطبیق کاملی بین مستی وشور بادرجات محبت وعشق بیش نیامد وجز باشاره واجمال نشانی ازاین دو عنوان ندادیم اینك لازم است درآغاز بحث کلی دراشعار سعدی مستی وشوررا توضیح دهیم

مستی- مستی برحسب بیان دردرجات ومراتب عشق دومرحله دارد **اول مستی که ازدرجات عشق وضمن آنست. دوم- مستی که بعدازاتمام درجات عشق و یکی ازدونتیجه عشق که یکی صحواست ویکی سکراست میباشد.**

۱- مستی درضمن درجات عشق منطبق برمقام وله ویاهیام است زیرا **وله** عبارت ازدست دادن عقل و **هیام** عبارت ازافتادن عاشق در کمند عشق آنچنان که عشق هر کجا بخواهداورامیکشد وشایدتطبیقی ازاین بهتر هم باشد. ولی نظر نگارنده چنین است

۲- مستی بعدازپایان عشق رااز قول شیخ روزبهان با نقل کلمات وی توضیح دادیم وچنین گفتیم. عاشق پس ازطی مراحل ورسیدن بحدفناء ونیستی **وکمال یافتن دراین مرحله یاصحو پیدا میکند. ویاسکر. یعنی یا بیدارمیشود وهوش دارد** ومواظب خود وکلمات خوداست مانندپیران کامل. وسالکان واصل که با کمال هوش و درایت بارشاد خلق میپردازند. **ویادرحال مستی میماند وازخودبیخوداست وجز محبوب رانمی بیند. وجزبزبان محبوب حرف نمیزند. وجز باگوش محبوب نمیشنود. دراین موقع است که شطحیّات بروزمیکندودیوانه وارسخن میراند** وعباراتی که ظاهردر کفراست برزبان میآوردآنچنان که اگرخودش بهوش آید و بشنود که چه گفته است حکم کفرخود ووجوب قتل خود را صادرمیکند

چنانکه مولانا جلال الدین رومی درداستان بایزید بسطامی در مجلد چهارم مثنوی شطحیات بایزید و دستوری که وی بمریدان خود میدهد همین موضوع را بیان کرده ، چنین میگوید :

با مریدان آن فقیر محتشم | بایزید آمد که یزدان نك منم
گفت مستانه عیان آن دو فنون | **لا اله الاانا ، ها فاعبدون**
چونگذشت آنحال گفتندش صباح | تو چنین گفتی و نبود این صلاح
گفت این باراركنم این مشغله | کاردها در من زنید آن مرحله
حق منزه از تن و من با تنم | **چون چنین گویم بباید کشتنم**

این است مستی بعد از اتمام عشق

آنچه تصور میشود مراد از مستی درموضوع باب سوم بوستان همین مستی است .
زیرا آنرا درردیف عشق آورده وعلاوه براین ازداستانهای این باب بلکه ازمقدمه این
باب چنین استنباط میشود که مراد **مستی بعد از کمال عشق** است و اگر مستی درضمن
سیروسلوك که **وله و هیام** است هم مراد باشد مانعی ندارد . **اما مراد ازشور** . گمان
میکنم مراد ازشور **وجد** است و گفتیم وجد حالتی است که با شادی ونشاط یا حزن و
اندوه عارض عاشق میشود . درهرصورت دارنده این حال خوش است . واین نکته را
تذکر میدهم که وجد بیشتر بحالت شادی وسرمستی عاشق از عشق گفته میشود.
در هرصورت این باب بوستان اغلب حالات عاشق را که در طی سیروسلوك باو
دست میدهد ضمن مقدمه وحکایات وداستانها بیان میکند.
این باب دارای یك **مقدمه شورانگیز** وقسمتی بعنوان **تنبیه سالکین** وبیست و
سه حکایت کوچك وبزرك است.

مقدمه باب عشق ومستی وشور

سعدی دراین مقدمه از عشاق حق یاد میکند وصفاتی ازآنان رابیان ، وبر
حالات آنان پایه کلام خود را استوار میسازد ،و چنین میگوید:

خوشا وقت شوریدگان غمش
اگر زخم بینند . اگر مرهمش

گدایانی از پادشاهی نفور.
بامیدش اندر گدائی ، صبور

دمادم ، شراب ألم درکشند
اگـر تلخ بینند ، دم درکشند

بلای خماراست در عیش مل
سلحدار خار است در عیش گل

نه تلخ است صبری که بریاد اوست
که تلخی شکر باشد ازدست دوست

مردان حق وعشاق خدا چنین گدائی بر درگاه دوست را بر پادشاهی برتری
دهند . ودر فراقش درد را باخوشی تحمل میکنند وصبر پیشه میسازند .
سعدی در غزلیاتش این مضمون را بسیار آورده است که در موقع خود تذکر

داده میشود ازآنجمله این‌غزل شیوای‌اوست

بجهان خرم‌از آنم‌که جهان‌خرم‌ازاوست
عاشقم‌برهمه عالم‌که همه عالم‌ازاوست

تاآنجاکه میگوید :

بحلاوت بخورم زهرکه شاهدساقی‌است
بارادت بکشم دردکه درمانم ازاوست
غم وشادی برعارف چه تفاوت دارد؟
ساقیا باده‌بده. شادی‌غم.کاین‌هم‌ازاوست

دیگراز صفات مردان خدا این است که تحمل بارگران میکنند وچون مستند خودنمی‌فهمند. چراکه‌شترمست بارگران رابیشترتحمل‌میکند

ملامت کشانند مستان یار　　سبکتر برد اشتر مست بار

درزیربار اسارت عشق میمانند وهرگزرهائی ازبندش نمیخواهند

اسیرش نخواهد رهائی ز بند　　شکارش نجوید خلاص از کمند
سلاطین عزلت گدایان حی　　منازل شناسان گم کرده پی
بسر وقتشان خلق کی ره برند ؟　　که چون‌آب‌حیوان بظلمت‌درند

این ازلوازم غیرت خدا است که دوستان‌خودرا ازنظرخلق‌پنهان میکند وچون آب‌حیوان درتاریکی گمنامی‌آنان رانگاه میدارد. چنانکه فرمود « **ان اولیائی‌تحت قبابی‌لایعرفهم غیری** . دوستان من‌درزیرپرده های گمنامی بسرمیبرند وآنان‌را کسی جزمن نمیشناسد »

ظاهرشان ژندگی‌وپراکندگی.وباطنشان بیادحق سرخوشی ووارستگی‌وآراستگی

چو بیت‌المقدس درون پرقباب　　رها کرده دیوار بیرون خراب
چو پروانه آتش بخود در زنند　　نه چون کرم پیله بخود برتنند

همچومستسقیان که ازآب سیراب نمیشوند. دروصل یارند ودرفراقش دردناك

اورا می‌بینند وباز میجویند

دلارام در بر، دلارام جوی
لب ازتشنگی خشك برطرف جوی

نگویم که بر آب قادرنیند
کـه بر شاطی نیل مستسقیند

سعدی دراین اشعارهم **وله** وهم **وجد** مردان حـق را گفته است وهـم مستی و سرخوشی آنان را

وپیداست که مرادش مستی بعداز کمال عشق‌است زیراسخن دربـاره کسانی‌است که منازل شناسند یعنی عارف بمقامات واحوال

پادشاهان عزلت گزین ودرخانه دوست گدایان خاك نشینند. بـا آنکه‌ازمستی سرشارندهنوزخمارند. وبا آنکه سیرابند هنوزتشنه‌آیند. اسیر کمند یـارند. ورهائی ازقیداسارت حق رانمیخواهند. وبا آنکه حیرانند بـازحیرت را خواهانند. چنانکه سرسلسه عشاق گفت « **رب زدنی فیك تحیراً** » یعنی. ای محبوب من برحیرتم بیفزای ودرراه خود سرگردانترم ساز»

اینست دردعشاق وحالات آنان

تنبیه سالکین ومقایسه بین عشاق حقیقی وعشاق مجازی

سعدی پس‌ازبیان حال عشاق حقیقی برای‌آنکه کسانی‌که هنوزباین مراحـل نرسیده‌اند تعجب نکنند. حالات عشقبازان مجازی راشرح میدهد. وبین ایـن دودسته مقایسه میکند وصبروشکیبائی‌ وبردباری وتفکردرروی معشوق ظاهری‌انسانی‌وپریشانی آنان رابه نظم‌آورده چنین میگوید.

ترا عشق‌همچون خودی‌زآب‌وگل
ربـاید همی صبر و آرام دل

به بیداریش فتنه بر خط و خـال
بخواب اندرش پـای بند خیال

بصدقش چنان سر نهی در قـدم
کـه بینی جهان باوجودش عـدم

چو در چشم شاهد نیاید درت
زر و خـاك یکسان نماید برت

دگر با کست بر نیاید نفس — که با او نماند دگر هیچکس

توگوئی بچشم اندرش منزل است — وگردیده برهم نهی در دل است

نه اندیشه از کس، که رسوا شوی — نه طاقت که یکدم شکیبا شوی

گرت جان بخواهد بلب بر نهی — ورت تیغ بر سر نهد سر نهی

این است رسم وراه عاشقان مجازی. یعنی آنانکه بچون خودی دل می بندند.
یعنی دل میدهند بکسی که راه فنا و نیستی وزوال در پیش دارد. نه وجودش را بقائی است.
نه حسنش رادوامی

عاشق چنین معشوقی نه درخواب آرامش دارد نه در بیداری. فکر و ذکرش معشوق است. چشم ودلش منزل و ماوای یار است. هیچکس را نخواهد جز او وهیچکس را نه بیند جز او. هر کجا پامی نهد او را می بیند وهرچه رامینگرد او در نظرش مجسم است به بستان گام میگذارد درمیان درختها و گلها جمال وی جلوه گر است. در گوشه خلوت می نشیند یار در برابر چشمش است و باوی راز و نیاز دارد. نه باك رسوائی دارد و نه طاقت شکیبائی. جان بخواهد جان میدهد. سر بخواهد در پیش تیغش سر می نهد با آنکه بنیاد اینگونه عشق بر هوا است

آری. بنیاد این عشق بر هوا است. زیرا جوانی و طنازی معشوقش را پیری و شکستگی در پی است وجمالش را زوال

چو عشقی که بنیاد او بر هوا است — چنین فتنه انگیز و فرمان روا است

وچنین معشوقی جز رنج وزحمت بعاشق نرساند وجز ناهمواریها و بدبختیها برای دلداده اش ایجاد نکند. باوجود همه این لوازم شب وروز عاشق را بخود مشغول میسازد و آنچنانکه عاشق درراه معشوق خود را فراموش میکند

آیا؛ عجب داری از سالکان طریق — که هستند در بحر معنی غریق؟

آیا تراشگفت آید که عاشقان حق درطریق عشق بمعشوقی کـه بقاء منحصر و مختص باواست وعشاق خود را در دامان مهر ومحبت میپرورانند. وهر لحظه بعنایتی خاص

آنان را میدوارد. معشوقی که بادشمنانش سرمهر و کرم دارد. دیگر چه رسد به دوستانش. کرمش غیرمتناهی. رحمتش غیرمحدود. عنایتش علی الدوام. حسنش پایدار. جمالش برقرار. باچنین معشوقی راه و رسم عشق و محبت حقیقی را پیش گیرند؟

عشق سالکان حق را هرگز نمیتوان باعشق عشاق مجازی مقایسه کرد

سالکان حق چنین‌اند که گوید:

خوداز ناله عشق باشند مست ‏ ‏ ز کونین برياد اوشسته دست

بسودای جانان ز جان منفعل ‏ ‏ بذکر حبیب از جهان مشتغل

بیاد حق از خلق بگریخته ‏ ‏ چنان مست ساقی که می ریخته

اینان مستان جمال یارند دیگر از هرگونه تکلفی بر کنار. آنچنان محو در جمال ویند که هم خود و هم دیگران و همه چیز را فراموش کرده. انس بوی دارند و وحشت از خلق

ساقیان لاابالی در طواف ‏ ‏ هوش میخواران مجلس برده‌اند

اینان دردمندان عشقند و داروئی برای دردشان نیست درد آنان نهان است و آن درد عشق بخدا است. آنچنان باین درد خوشند که هرگز در پی دارو برنخیزند

بحلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است ‏ ‏ بارادت بکشم درد که درمانم از اواست

زخم خونینم اگر به نشود به باشد ‏ ‏ خنك آن زخم که هر لحظه مرا مرهم از اوست

وعجب این است که از دردشان کسی را آگاه نیست پس چگونه میتوان آنان را مداوا کرد

نشاید بدارو دوا کردشان ‏ ‏ که کس مطلع نیست بر دردشان

روزی که خدا پیمان ربوبیت خود را با این دسته از بندگان خود میبست و بآنان گفت «الست بربکم؟» یعنی آیا من پروردگار شما نیستم؟ آنچنان (بلی) گفتند که تاکنون سرخوش این جوابند و در جوش و خروش آن

الست از ازل همچنانشان بگوش ‏ ‏ بفریاد قالوا بلی در خروش

دسته‌ای از این مردان خدا و عشاق حق آنچنان در جذبه حق گرفتارند که دیگر

پای بازگشتنشان نیست گوشه عزلت گزیده‌اند وازهمه کس جزمحبوب بریده‌اند
اینان رااگرقدم خاکی‌است ولی‌دم‌آتشین‌است. میسوزند ومیسوزانند

گروهی عمل دار وعـزلت‌نشین — قـدمهای خـاکـی دم آتشین
بیك نعره کوهی زجا برکنند — بیك نـاله شهری بهم برزنند
چو بادند پنهان و چالاك پوی — چو سگند خاموش‌وتسبیح‌گـوی

اینان عاشقان‌حقیقی ودوستان خـدایند. خدا غیرت نیاوردآنـان‌رابهمه کس بشناساند ازدیده‌هاپنهانند ودرسراپرده استتارو گمنامی میزیند

این ازلوازم غیرت‌خدا است چنانکه پیغمبرمکرم فرمود « **أن سعدأالغیوروأنا اغیرمنه والله اغیرمنی** . یعنی. سعدغیرتمنداست ومـن‌ازاوغیرتمندترم. وتمام‌غیرت ازخدا است واواست که ازهمه بیشترغیرت دارد»

مولاناجلال‌الدین رومی زیرعنوان « ان‌لله‌اولیاء اخفیاء . یعنی. خدایرا دوستانی‌است نهانی» چنین گوید

قوم دیگر سخت پنهان میروند — شهره خلقان ظاهر کی شوند ؟
اینهمه دارند چشم و هیچکس — به نیفتد بر کیانشان یکنفس
هم کرامتشان هم ایشان درحرم — نامشان را نشنوند ابـدال هم

وهم درشرح حدیث نبوی مذکوردربالا (**ان‌سعدأ لغیور**) گوید

غیرت حق بر مثل گندم بود — کاه خـرمن غیرت مردم بود
اصل غیرتها بدانید از الـه — آن‌خلقان فرع‌وحق‌بی‌اشتباه

اینان چون‌سحرفرارسدآنگاه که چشم مردم دنیادرخواب‌است. وناز‌پروردگان دربستر‌راحتی غنوده‌اند وپرده تاریك برجهان افکنده شده‌است باخـدای خـودخلوت میکنند. واورابستایند وراه محبوب‌بپویند. وبااورازها گویند وازتقصیرهاعذرخواهی کنند وگـریه‌هـا وناله‌های شوق ونیازسردهند ومفاداً چنین گویند « **الهی تعرّض‌لك فی‌هذاالليل المتعرّضون‌وقصدك‌فيه‌القاصدون وأمّل‌فضلك‌ومعروفك‌الطالبون**

« لك فی هذا اللیل نفحات و جوائز و عطایا و مواهب» یعنی. پرورد گار من درچنین شبی نیازمندان بدر گاهت رو کنند. و آنانکه ترا می‌خواهند بسوی تو گام بردارند و آرزومندان فضل و کرمت را آرزو نمایند و تـوهم مـانند چنین شبی درهای خزائنت را گشوده‌ای و نفسهای پاك و جائزه‌های تابناك و بخششها و پیشکشها به بند گان خود بخشیده‌ای

سحرگه بگریند چندانکه آب　　　فروشوید ازچشمشان کحل خواب

شبها تـوسن ریاضت و بیخوابی و شبزنده داری را از بس رانده‌اند درزیر پـا کشته‌اند آنچنانکه سحر که درصحرای عشق وعبادت حق وامانده‌اند

فرس کشته از بسکه شب رانده‌اند　　　سحرگه خروشان و وامانده‌انـد

آنچنان محو درجمال ازلی صورت نگارند که باحسن صورت کاری ندارند شب و روز میسوزند و درآتش عشق میگدازند ، و درهرچـه مینگرند صورت حق را می‌بینند. هرگزدل در بند زلف مهوشان نبسته‌اند

چنان فتنه بر حسن صورت‌نگار　　　که با حسن صورت ندارند کار

شب وروز در بحر سودا و سوز　　　ندانند آشفتگی شب و روز

وگر صورت خوب را بنگرند　　　در آن سرّ صنع خدا بنگرند

ندادند صاحبدلان دل بپوست　　　وگر ابلهی داد بی‌مغز اوست

اینان مست جمال کبریائی حقند نه در بند دنیا و عقبایند. می محبت می‌زنند و پشت پا بدنیا و عقبی- که دریکدل دومهر نگنجد و دریکجسم دوجان نه و در یك جـان عشق دوجانان نه

می صرف وحدت کسی نوش کرد　　　که دنیا وعقبی فراموش کـرد

سرسلسه عشاق جهان و پیشوای آنان گفت

« عبدتك لا خوفاً من نارك ولا شوقاً الی جنّتك. بل وجدتك اهلاً لذلك

ترا میستایم نه‌ازبیم آتشت. و نه بامید بهشت. بلکه ترا اهل بندگی یافتم و مستحق.

عبادت. ترا بندگی کردن و کمر بخدمت بستن سزاوار است

این مقام مقام خلّت و توحید المحبت است واین است راه ورسم عشاق خدا

وچنانکه مشاهده میشود شیخ ما سعدی دراین قسمت که صفات اولیاء حق وعشاق خدا را شرح داد چندمرحله ازمراحل محبت را بدون آنکه اصطلاح عرفا را درابیات خود بیاورد آورده است وما هم سخن درشرح وبیان آن پایان میدهیم ونظری بداستانهای وی دراین باب میافکنیم واین نکته را تذکر میدهیم که تمام داستانهای این باب نظر باهمیت و ارتباط شدید آن باعرفان مورد بحث ما قرار میگیرد.

نخستین داستان

نخستین داستان. این داستان درمورد گدازاده‌ای است که گرفتار عشق شهزاده‌ای گردیده است. گدازاده درسر راه شهزاده میایستاد واورا مینگریست وباهمه بینوائی وفقرو پریشانی که آن گدازاده داشت ازحشمت وجاه وجلال شهزاده نمی‌هراسید ونسبت باواظهارعشق میکرد درباریان واطرافیان شهزاده بعشق وی پی بردند واورا با چوب وسنگ سخت بنواختند. پس ازچندی باردیگر سرراه شهزاده بایستاد و با کمال جرئت وشهامت وباعلم باینکه مورد سخط وغضب قرارمیگیرد وحتی ممکن است جان خود را دراین راه ازدست بدهد برکاب شهزاده بوسه‌ای میزند.

دراینجا سعدی از گفته آن گدازاده فناء درعشق را بیان میکند

اینک عین این داستان را از بوستان نقل مینمایم ودرآنقسمت ازابیات وی که محل شاهد است توضیح مختصری میدهم.

عین داستان

شنیدم که وقتی گدازاده‌ای	**نظر داشت بر پادشه زاده‌ای**
همی رفت ومی پخت سودای خام	**خیالش فروبرده دندان بکام**
ز میدانش خالی نبودی چو میل	همه وقت پهلوی اسبش چو پیل
دلش خون شد و راز در دل بماند	ولی پایش از گریه در گل بماند

رقیبان خبر یافتندش ز درد
دگر باره گفتندش اینجا مگرد

دمی رفت و یاد آمدش روی دوست
دگر خیمه زد بر سر کوی دوست

غلامی شکستش سر و دست و پای
که باری نگفتمت اینجا مپای

کسی گفتش ای شوخ دیوانه رنگ
عجب صبر داری تو بر چوب و سنگ

بگفت این جفا بر من از جور اوست
نه شرط است نالیدن از جور دوست

من اینک دم دوستی میزنم
اگر دوست دارد وگر دشمنم

ز من صبر بی او توقع مدار
که با او هم امکان ندارد قرار

نه نیروی صبر و نه جای ستیز
نه امکان بودن نه پای گریز

مگو زین در بارگه سر متاب
وگر سر چو میخم نهد بر طناب

نه پروانه جان داده در پای دوست
به از زنده در کنج تاریک اوست

بگفت ار خوری زخم چوگان او
بگفتا بپایش در افتم چو گو

بگفتا سرت گر ببرد به تیغ؟
بگفت آنقدر نبود از وی دریغ

مرا خود کجا باشد از سر خبر؟
که تاج است بر تارکم یا تبر؟

تا آنجا که میگوید

رکابش ببوسید روزی جوان
بر آشفت و برتافت از وی عنان

بخندید و گفتا عنان بر مپیچ
که سلطان عنان بر نپیچد ز هیچ

شاهد سخن ما در این حمد بیت زیر است

مرا با وجود تو هستی نماند
بیاد توأم خود پرستی نماند

گرم جرم بینی مکن عیب من
توئی سر بر آورده از جیب من

روزی عاشق بیچاره رکاب معشوق خودرا میبوسد. شهزاده با خشم عنان از وی می تابد. عاشق خوبی دل میگوید. ای محبوب من. من در راه تو فانیم. هستی من از تو است که بی تو مرا هستی نیست. و با وجود تو در وجودم خودپرستی نه. آنچنان محو در توأم که همه وجود مرا وجود تو فرا گرفته آنچنانکه

گرم جرم بینی مکن عیب من	توئی سر برآورده از جیب من
بآن زهره دست زدم در رکاب	**که خود را نیاوردم اندر حساب**
کشیدم قلم برسر نام خویش	**نهادم قدم برسر کام خویش**
مرا خود کشد تیر آن چشم مست	**چه حاجت که آری بشمشیر دست؟**

این داستان با آنکه در ظاهر در مورد عشق پاك انسانی است. آنقدر نکته های عرفانی از محبت وعشق ومدارج آن در وی نهفته است که انعکاس عشق الهی در او است

مقام فناء در محبت که آخرین مرحله محبت وعشق است در این داستان بطور وضوح وآشکارا هویدا است

عاشق را دیگر نه نامی از خود است ونه هوای برآوردن کامی در سر آنچنان محو است که خود را معشوق پندارد چنانکه گفت

توئی سر برآورده از جیب من

اگر بخواهیم عشق موضوع بحث در این داستان را تطبیق بر مقامات ومدارج محبت کنیم گوئیم این عاشق بی سروپا بعد از گذرانیدن مراتب ومدارج قبل از عشق وطی مرحله (کمد) که عبارت از پنهان نگاهداشتن عشق است پرده ها را میدراند ودرجه (خلّة) که توحید المحبة است شعار خود قرار میدهد وبمرحله (غرام) که تا سر حد فنا وهلاکت پیش میرود تا بدانجا که فانی در محبوب میگردد میرسد

دومین داستان

داستان دوم - داستان کوتاهی است که سعدی از این داستان کوتاه استفاده اندرز عرفانی میکند داستان این است. که **پری پیکری بلحن خنیاگری برقص درمیاید** ولی دامنش درهمان موقع که رقص میکرد آتش میگیرد وآن پری پیکر آشفته خاطر میگردد شوریده حالی بوی میگوید از آتش گرفتن دامن لباسی خشمگین مباش که این آتش اگر جامه ترا سوخت جان مرا هم سوخت. اگر این رقص از روی بی اختیاری وبیاد محبوب است پس چگونه بآتش گرفتن جامه خود پریشان شدی ومحبوب را از یاد بردی

که خودپرستی باپرستش محبوب سازش‌ندارد

شنیدم که برلحن خنیاگری　**برقص اندرآمد پری پیکری**
ز دلهای شوریده پیراهنش　**گرفت آتش شمع در دامنش**
پراکنده خاطر شد و خشمناك　یکی گفتش از دوستان چه باك ؟
ترا آتش ایدوست دامن‌بسوخت　مرا خود بیکباره خرمن‌بسوخت

شاهد کلام این دوبیت زیراست

اگریاری از خویشتن دم مزن　**که‌شرك است‌بایارو‌باخویشتن**
کسانی که آشفته دلبرند　**بری‌از غم خویش‌وازدیگرند**

آنانکه بحقیقت درراه عشق‌گام برداشته‌اند ودل‌بمحبوبی سپرده‌اند دیگرغم خویش ودیگران را ازدل‌زدوده‌اند. زیرا باید درمقام **خلت** یعنی‌توحیدالمحبة ثابت قدم بود.

جزیکی رانخواهد وجزیکی‌رانجوید. چنانکه سعدی دربسیارازغزلهایش باین معنی‌اشاره ویاتصریح کرده‌است وتوحیدالمحبة را سنت‌عاشقان دانسته‌است. دریکی از غزلهای طیباتش گوید

مذهب اگرعاشقی‌است. سنت عشاق چیست
دل کـه نظرگاه اوست. ازهمه پرداختن

آری.دل‌نظرگاه دوست‌بلکه منزل‌اواست. بایدآنراازغیر بپرداخت وبرای‌ورود تجلیات‌اومهیایش‌ساخت

واین‌نکته سربسته‌رافعلااشاره‌ای میکنم که دراشعارمورد شاهداز بوستان‌اشعاری هم بتأثیرسماع رفته‌است چنانکه گفت

ترا آتش ای‌دوست دامن‌بسوخت　مراخود بیکیباره خرمن‌بسوخت

سومین داستان

داستان سومـ موضوع این‌داستان**شوریده حالی‌است که سربصحرامی‌نهد و**

ودرمقام پیمودن مراحل عشق وراه ورسم عاشقان حق است و چون شیخ سعدی شرح مراحلی را که برای سیر وسلوك عشاق حق (که قطعاً خود سعدی از آنان بوده است) پیش میآید در اینقسمت از ابیات خود آنرا بیان کرده ونگارنده میخواهد آنرا در معرض مطالعه خوانندگان عزیز برساند. ناگزیر بر تمام اشعار این داستان را بیان خواهد کرد وروی هرشعر یا چند بیتی توقف میکند وشرحی میآورد

در این داستان آنچنانکه پیدا است سعدی زمام سخن را ازدست میدهد. وخوددر آشفتگی وسوروگدازی که حاصل عشق است فرومیرود. وتحت تأثیر الفاظ ومعانی این داستان قرار میگیرد.

گاه انسان مفتون سخن وافکار بدیع خود واقع میشود هرکلمه‌ای را که ادامیکند مانندجرقه‌ای از آتش بجانش میافتد میسوزد واین سوزش پیش میرود تایکباره اورا فرا میگیرد هرسوزشی مایه سوزش دیگری میشود تاغرق در آتش میگردد. سعدی دراینقسمت از ابیات خود چنین بنظر میرسد

داستان این است. که شوریده حالی ازعلائق مادی وحتی علاقه پدرومادردست برمیدارد وسر بصحرا میگذارد وچون وی راملامت میکنند پاسخی میدهد که مورد نظر ما وشرح حال سوختگان عشق حقیقی وشوریده حالان حقند

چنین دارم از پیر داننده یاد — که شوریده‌ای سر بصحرا نهاد
پدر درفراقش نخورد و نخفت — پسر راملامت بکردند وگفت
از آنگه که یارم کس خویش خواند — دگر باکسم آشنائی نماند
بحقش که تا حق جمالم نمود — دگرهرچه دیدم خیالم نمود

حق درنظرش آنچنان مشهود بود که گوئی درجهان موجودی نبود

آری. چون خورشید در آسمان جلوه گری کند کجامجال خودنمائی ستارگان است؟ باآنکه ستارگان وجود مستقلی هستند. هنگام تابش خورشید حقیقت دیگر موجودات ظلی وموجودات غیرمستقل را که درحقیقت اشباح وجودند توانای ظهوروبروز نیست

حق در نظر عاشق جلوه کرده . وموجود حقیقی بلکه حقیقت وجود درنظر عاشق تجلی نموده دیگر خط بطلان برسر همه غیرازاو کشیده میشود که

الاکلشی ما خلا الله باطل

عاشق بیچاره گم نشده بود که در پی جستجویش برخیزند بلکه وی گم کرده خود را یافته بود

نشد گم. که روی از خلائق بتافت **که گم کرده خویش را بازیافت**

تنها نه او چنین بود که زیر این فلك مردمی بسیارند که ازخلق گریزانند وازهر گونه علائق رو گردانند

اینان دل بخدا داده‌اند و بر آستانش سر سپرده‌اند ودر حریم اسرار حق راه یافته. اینان چون ددان سرگردان وحیران وچون فرشتگان بگرد دولتسرای رب الارباب در پروازند.

پراکندگان زیر فلك **که هم ددتوان گفتشان هم ملك**

زیاد ملك چون ملك نازمند **شب وروز چون دد زمردم رمند**

این دسته ازمردم دارای صفات متضاده‌اند؛ ازآنجهت که بندگان خاص خدایند و مورد عنایت ولطف وی وبرگزیدگان حقند ومظهر صفات وی قوی بازوانند وازآنجهت که درمیان مردم باگمنامی میزیند وازخلق دوری میجویند و بتواضع وفروتنی گام برمیدارند کوتاه دستانند

هم خردمندند که عاقبت اندیش وحق شناسند وهم شیدایند که درعشق حق بدام افتاده‌اند وبشاهد عالم وجود دلباخته‌اند. هم هشیارند که راهی را برگزیده‌اند که سرانجام وصول بحق است وفریب ظواهر جهان وجاه ومال دنیا را نخورده‌اند. وهم مستند که ازشراب محبت حق آنچنان نوشیده‌اند که چون مستان خراباتی بردرمیکده‌اش افتاده‌اند

قوی بازوانند و کوتاه دست **خردمند وشیدا وهشیار ومست**

لقمان سرخسی (۱) راعقل ناپدید گشت ازاو پرسیدند که تراچون شد که با

۱- متوفی اوائل قرن پنجم درعصر شیخ ابوسعید ابوالخیر

آنهمه بینش وهوشیاری و آنهمه مقامات بچنین روز کاری افتاده‌ای؟ وی گفت چون هر قدر عبادت حق کردم وپشت طاعت بدر گاهش خم بجائی نرسیدم یعنی وظیفه بندگی را نتوانستم بجای آورم که مقام اوبرتر از این عبادات است ووظائف بندگی من سنگین. شبی بدامن حق چنگ زدم و گفتم بارالها بزرگان را راه ورسم چنین است که چون بندگانشان پیروشکسته و ناتوان گردند وموی سر درخدمت ولیّ خود سفید کرده باشند آنان را آزادسازند وبآسایشش شاد. خداوندا. این بنده ناتوان تودرریاضت وعبادت ناتوان وشکسته شده وموی سر درخانه‌ات سفید کرده‌است. هنوزوظائفش سنگین وازعهده توانائی وی بیرون. توبزرگی وبزرگی بخش بزرگانی. مرا آزاد کن وقیدتکلیف را از گردنم بردار. ناگه صدائی بگوشم رسید. که اینك ترا آزاد ساختیم وبارتکلیف ازشانه‌ات برداشتیم ازآنگاه عقل ازسرم بربودند ودروادی دیوانگی بیفتادم

لقمان مجنون گردید وسر بصحرا نهاد درخرابه ها مینشست وخرقه میدوخت حتی شیخ ابوسعید ابوالخیر(۱) درآن ایام که هنوزسر گردان بود برآن خرابه که لقمان راجایگاه بود بگذشت وبایستاد ولقمان رابنگریست درحالی که سایه‌اش برخرقه افتاده بود. لقمان چون وی را دید وسایه اورا برپوستین. اورا بگفت که ای جوان. سایه ترا براین خرقه دوختم وترا ازآتش عشق حق سوختم.

وچون شیخ **ابوسعیدابوالخیر** بعشق مبتلا گشت ودرآن وادی بسیر پرداخت وتاآنجا رسید که درعشق حق پخته شد. درمجلس خودچون بوجدمیآمدازسرمستی خرقه میسوخت ودستارازسرمیافکند و پیراهن چاك میزد. اینان همان دسته ازمردمانند که گاه ازسر بیهوشی ودیوانگی خرقه میدوزند وگاه ازسرشوق ووجد خرقه میسوزند. شیخ سعدی باین هردونفر که نمایندگان ونمونه‌های عشاق حقند اشارت کرده چنین میگوید

۱– شیخ ابوسعیدبن ابوالخیرمتوفی بسال ۴۴۰

گه آسوده در گوشه‌ای خرقه دوز
گه آشفته در مجلس خرقه سوز

نه سودای خودشان نه پروای کس
نه در کنج توحیدشان جای کس

پریشیده عقل و پراکنده هوش
ز قول نصیحتگر آکنده گوش

بدریا نخواهد شدن بط غریق
سمندر چه داند عذاب الحریق ؟

این حیرت زدگان وادی عشق و نابسامانان صحرای معرفت سر به بیابان فنا نهاده و گاه مستانه برروی خاکهای بیابانها و گوشه خرابه‌ها افتاده از چشم خلق که گرفتار زنار شر کند پوشیده شده‌اند وچنانکه گفتیم غیرت حق آنان رااز چشم مردم جهان پنهان داشته . تهی دستند وپرحوصله . بیابان نوردند و بی‌قافله.

تهی دست مردان پر حوصله
بیابان نوردان بی قافله

عزیزان پوشیده از چشم خلق
نه زنار داران پوشیده دلق

ازصفات وخصائص این مردان خدااین است که فریادرس خلقند وبندگان خدا را درشدائد ومصائب وسختیها زیر بغل گیر

پرازمیوه وسایه ورچون رزند(۱)
نه چون ما سیه کار ارزق رزند(۲)

متواضع وسر بزیر ند وهمیشه درفکرواندیشه حق

بخود سرفرو برده همچون صدف
نه مانند دریا بر آورده کف

گرت بخت نیکو نه. زایشان رمی
نه دیوند در جامه آدمی

که مردم نه این استخوانند و پوست
نه هرصورتی جای معنی دراواست

نه سلطان خریدار هر بنده‌ایست
نه در زیر هر ژنده ارزنده‌ای است

اگر ژاله هر قطره‌ای دُر شدی
چو خرمهر بازار از او پرشدی

باری. اینان درسراپرده قدس الهی بایك جرعه ازشراب مشاهده جمال ربانی مستند وتا نفخه صور بی‌سرو پاودستند

حریفان خلوت سرای ألست
بیکجرعه تا نفخه صور مست

به تیغ ازغرض بر نگیرند چنگ
که پرهیز وعشق آبگینه است وسنگ

۱ـ بکسرراء بمعنی درخت رز
۲ـ بفتح راء بمعنی رنگ

چهارمین داستان

داستان چهارم- این داستان بظاهر درباره عشق ظاهری است. ولی عشق پاک و بی آلایش. داستان این است که **عاشقی صادق و پاکباز برمعشوقی که جمالش چشمهارا خیره ساخته بود وزیبائیش دلهارا میلرزانید درنهانی نظری افکند** آنچنان نظری که معشوق رانگران ساخت و باخشم وغضب بعاشق خود گفت. اگر دگر باره بمن چشم دوختی یاخیره نگریستی سرت راباتیغ ازتن جدا میکنم دیگری هم او رااندرزداد که ازاین خیال خام بهتر که بگذری. پاسخی که آن عاشق پریشان حال میدهد مورد نظر ما است

عین داستان چنین است

یکی شاهدی درسمرقندداشت　　که گوئی بجای سمر. قندداشت

جمالی گرو برده از آفتاب　　ز شوخیش بنیاد تقوی خراب

تا آنجا که میگوید

نظر کردی آن شوخ دروی نهفت　　نگه کرد باری بتندی و گفت

که ای خیره سرچند پوئی پیم؟　　ندانی که من مرغ دامت نیم؟

گرت باردیگر ببینم به تیغ　　چو دشمن ببرم سرت بیدریغ

کسی گفتش اکنون سرخویش گیر　　وزین سهلتر مطلبی پیش گیر

نه پندارم این کام حاصل کنی　　مبادا که جان بر سر دل کنی

چو مفتون صادق ملامت شنید　　بدرد از درون نالهای بر کشید

شاهد کلام ما این ابیات زیر است

که بگذار تا زخم تیغ هلاک　　بغلطاندم لاشه درخون وخاک

مگر پیش دشمن بگویند ودوست　　که این کشته دست شمشیر اوست

نمی بینم از خاك کویش گریز　　به بیداد گو آبرویم بریز

سپس بآنکس که اندرزش میدهد خطاب عتاب آمیزی میکند وچنین میگوید

مرا توبه فرمائی. ای خودپرست؟ | تـرا توبه زین گفتن اولیتراست
ببخشای بر من کـه هرچ او کند | اگر قصد خـون است نیکو کند
بسوزانـدم هـر شبی آتشش | سحر زنده گردم ببوی خوشش
اگر میرم امروز در کوی دوست | قیامت زنـم خیمه پهلوی دوست

عشق را شکیبائی لازم است تا تن بهر بلائی درراه دوست دردهد. اگرچه دادن سر باشد. سروجان عاشق رادرراه دوست مقداری نیست. آری. اوراهمان ارزش بس است کـه گویند کشته دست دوست است

این ابیات گرچه درباره عشق ظاهری است ولی این شعر که میگوید

بسوزانـدم هـر شبی آتشش | سحر زنده گردم ببوی خوشش

ازخصائص عشاق حق است. آنانند که بنفحه سحر گاهی حق زنده گردند وآنانند که بخطاب **ان لله نفحات الافتعرضوالها**. مخاطبند نسیم صبحگاهان ونفحه فـرح بخش حق. بدنهائی را که برازونیاز شب وبآتش ریاضت شب زنده داری سوخته اند زنده سازدوروح تازه‌ای درآنان دمد. ازاین جهت سعدی درخاتمه این ابیات خودرامورد مثال قرارداده میگوید:

مده تاتوانی دراین جنك پشت | که زنده است سعدی. که عشقش بکشت

آری. جنگ عشق است و کشته راه عشق شهیداست« **ولاتحسبن الذین قتلوافی سبیل الله امواتاً. بل احیاء عندربهم یرزقون.** وگمان نمیکنی البته آنان که درراه خدا کشته شدند مردگانند. نه بلکه زندگانند که نزد پرورد گارشان متنعمند. آیه ۱۶۹ سوره ۳ آل‌عمران »

پنجمین داستان

داستان پنجم ـ این داستان درمورد **مردی است که ازتشنگی جان میداد. و آرزومیکرد که کاش دروسط آب میمرد**

مردی ناپخته وازعشق بیخبری بوی گفت. اکنون تومیمیری. این چه آرزوئی

است مردن چه درآب وچه درخشکی.

آن مرد درحال مرگ جوابی میدهد که موردنظرماست سعدی این داستان و جـواب مرد تشنه کام را وسیله بیان **فناء فی الله و بقاء بالله** قرار داده وچـه خوب آورده است !!! عین داستان این است

یکی تشنه می گفت وجان می سپرد — **خنك نیکبختی که در آب مرد**

بـدو گفت نا بالغی. کای عجب — چومردی چه سیراب وچه تشنه لب

فند تشنه در آبـدانی عمیق — که داند که سیراب میرد غریق

محل شاهد این چند بیت است

اگر عـاشقی دامن او بگیر — **وگر گویدت جان بده . گو بگیر**

بهشت تن آسائی آنگه خری — **که بر دوزخ نیستی بگذری**

دل تخم کاران بـود رنج کش — چوخرمن برآید. بخندند خوش

درین مجلس آنکس بکامی رسید — که در دور آخر بجامی رسید

تا عاشق نیستی را برخود هموار نسازد وفانی درراه حق نگردد بمقام ومنزلت **بقاء فی الله** نرسد چنانکه درآخرین بیت داستان پیش گفت

که زنده است سعدی که عشقش بکشت

انّ الله اشتری من المؤمنین أنفسهم وأموالهم بأنّ لهم الجنة . خداخریدار جانهای عشاق خویش است که بهشت قرب بهاء آن است. آیه ۱۱۱ سوره ۹ التوبه »

جنت وصال را کسی دریابد که بردوزخ نیستی بگذرد. درحضرت بیچونش جان ومال راچه ارزشی است؟ آنکس بکام دل میرسد وجام وصل مینوشد که ازکام دل بگذرد. وآنکس بجانان میرسد که ازجان چشم بپوشد.

دراین مجلس آنکس بکامی رسید — **که در دور آخـر بجامی رسید**

آری. جامی بنوشد ودرمستی جان دهد

اقتلونـی اقتلونـی یـا ثقاه — **ان فـی قتلی حیاة فـی حیاة**

گر بریزد خون من آن دوست رو **پای کوبان جان برافشانم براو**

این آخرین مرتبه عشق است که در اصطلاح **غرام** نام دارد و برتر از این مرحله دیگر نیست

ششمین داستان

داستان ششم ـ این داستان را میتوان تحت عنوان. **فمن دق باب الکریم انفتح**. (یعنی هر آنکس که درخانه کریمی را بکوبد در برویش گشوده شود) قرار داد

این داستان در مورد عشق حقیقی است و شامل بیان راه و رسم عشاق حق است

ازمردان راه یعنی آنانکه فقیرند ولی منعم ـ گدایند ولی شاه. چنین نقل می کند.

مردی بینوا بگدائی برخاست تا در مسجدی رسید. فریاد برآورد و طلب کمك کرد. مردی دیگر بوی گفت. اینجا خانه خلق نیست. و بتو پاسخی داده نمیشود. وی گفت پس خانه کیست؟ که به بینوایانش بخشش نیست؟ جوابش داد که خاموش باش که اینجا مسجد است و خانه خدا است. مرد بینوا درون مسجد گام می نهد و قندیل و محراب می بیند و همانجا رحل اقامت می افکند. ومیگوید اینجا همانجا است که میخواهم. من از درخانه هیچکس محروم نشدم. چگونه از درخانه حق دور شوم. من میدانم که از این مکان تهی دست باز نگردم. سالی براو بگذشت هنگام اجلش فرارسید. وچراغ عمرش رو بخاموشی گرائید. سحرگاهان شخصی چراغی بربالینش برد. ونظر برویش افکند. دید با حال خوش وشادی همی زمزمه میکند ومیگوید. **فمن دق باب الکریم انفتح**. من همین خانه را میخواستم. وکریمی چون صاحبخانه. که اینك ازرحمت در برویم بگشود. و مرا نوازش فرمود. اینك مشمول عنایات وی شده ام

سپس سعدی ازاین داستان مجالی برای بیان حال مردان خدا وصبر وشکیبائی آنان درراه طلب حق بدست میاورد.

اینك عین داستان

چنین یاد دارم ز مردان راه **فقیران منعم، گدایان شاه**

که پیری بدریوزه شد بامداد — در مسجدی دید و آواز داد

یکی گفتش این خانه خلق نیست — که چیزی دهندت. بشوخی مایست

بگفتا. که این خانه کیست پس ؟ — که بخشایشش نیست بر حال کس ؟

بگفتا. خموش. این چه لفظ خطا است؟ — خداوند خانه. خداوند ماست

نگه کرد. قندیل ومحراب دید — بسوز از جگر ناله‌ای بر کشید

که حیف است از اینجا فراتر شدن — دریغ است محروم از این در شدن

نرفتم بمحرومی از هیچ کوی — چرا از در حق شوم زرد روی؟

هم اینجا کنم دست خواهش دراز — که دانم نگردم تهی دست باز

شنیدم که سالی مجاور نشست — چو فریاد خواهان برآورد دست

شبی پای عمرش فرو شد بگل — طپیدن گرفت از ضعیفش دل

سحر برد شخصی چراغش بسر — رمق دید ازو چون چراغ سحر

همی گفت غلغل کنان از فرح — فمن دق باب الکریم انفتح

از این ابیات چنین بنظرمیرسد که آن پیر بینوا تجاهل عارفانه میکرد ولی در حقیقت در پی همین مکان بود و یگانه خواهش وامیدش وصال حق. وچون هنگام وصال فرا رسید خوشحال گردید. و گفت **فمن دق باب الکریم انفتح.**

سپس سعدی چنین اندرز میدهد

طامکار باید صبور و حمول — که نشنیده‌ام کیمیاگر ملول

چه زرها بخاك سیه در کنند — که باشد. که روزی مسی زر کنند

یعنی باید چون آنمرد بینوا که یکسال شکیبائی پیشه کرد تا بمقصودش رسید هر آنکس هم که مقصود ومطلوبی دارد باید چنین باشد

گر از دلبری دل به تنگ آیدت — وگر غمگساری بچنگ آیدت

مبر تلخ عیشی ز رویش ترش — بآب دگر آتشش باز کش

دلی گر بدست آیدت دلپذیر — باندك دل آزار ترکش مگیر

توان از کسی دل بپرداختن **که دانی که بی او توان ساختن**

ولی چسان میتوان ازحق دل بپرداخت که بی او نمیتوان ساخت

هفتمین داستان

داستان هفتم ـ تناسب این داستان باعشق وشورومستی چندان نیست ولی میتوان با تأویلی چنداین داستان راباباب مورد بحث ارتباط داد

داستان این است. که **پیری شبی رازنده داشت وبعرض حاجت بخدا پرداخت.** **هاتفی درگوشش گفت که تورا دراین درگاه راه نیست** ودعایت مورداجابت نه

شب دیگرچون فرارسید تابامداد ازذکروعبادت آنی غفلت نورزید. مریدی که از حال وی خبرداشت باو گفت چون دیدی که درهای خدا برروی تو بسته است خودت را در رنج وتعب نیفکن وزحمت بیهوده تحمل نکن. وی باچشم پراز اشك ودیده های گریان گفت. اگراوروی ازمن بتابد تصورنکن که هرگزمن ازدامنش دست بدارم. من آنگاه از این درروی میگردانم که دری دیگر گشوده بینم ولی من جزاین در دردیگری سراغ ندارم. پس ازاینجاروی برنمی تابم هرچندجوابم ندهند. وی باهمین عقیده می نالید وسر برزمین مینهاد دراین موقع هاتفی بازدرگوشش گفت که **باآنکه ترا هنری نیست ولی چون تراهم غیرازدرمن دردیگری نیست عبادتت را بپذیرفتم** . و از این در محرومت نمیسازیم

این است داستان که ما آنرا عیناً نقل میکنیم وبعدتناسب آنرا باباب مورد بحث یعنی عشق توضیح میدهیم .

شنیدم که پیری شبی زنده داشت **سحر دست حاجت بحق برفراشت**

یکی هاتف انداخت درگوش پیر **که بیحاصلی. روسرخویش گیر**

براین دردعای تو مقبول نیست — چو عزت نداری. بذلت مایست

شب دیگر ازذکروطاعت نخفت — مریدی ز حالش خبرداشت گفت

چودیدی کز آن روی بسته است در — به بیحاصلی سعی چندین مبر

بدیباچه بر اشك یاقوت فام
بحسرت ببارید و گفت ای غلام

مپندار گر وی عنان برشکست
که من بازدارم زفتراك دست

بنومیدی آنگه بگردید می
که جزاین در دیگری دیدمی

چو خواهنده محروم گشت از دری
چه غم گر شناسد در دیگری

شنیدم که راهم در این کوی نیست
ولی هیچ راهی دگر روی نیست

در این بود سر بر زمین فدا
که گفتند در گوش جانش ندا

قبول است اگرچه هنر نیستت
که جز ما پناهی دگر نیستت

چنانکه پیدا است این داستان چندان ارتباطی باعشق ندارد ولی میتوان گفت که عشق پیرمرد بحق اورا واداشته بود که دست ازدامنش برندارد تا لطف وعنایتی از وی نه بیند ازخواهش وتمنا نأ بستد.

وبنابراین مقام عشق آن پیرمرد مقام **خلّت** یعنی توحیدالمحبة بود که معشوق دیگروپناه وملجای دیگرسراغ نداشت وآنقدر بنالید تامحبوب رابروی شفقتی حاصل گردید .

هشتمین داستان

داستان هشتم ـ این داستان آغاز آن درباره اندرزی است که درباره خوبرویان میدهد وسپس بهمین مناسبت اندرز بعشق خدا ـ این داستان گرچه صراحتی بعشق ندارد ولی اندرزعشق ورزی ودوست داشتن خدا است واین اندرز پس ازمختصر بیانی در باره موضوع داستان آورده میشود

عین داستان این است

شکایت کند نو عروسی جوان
به پیری . ز داماد نا مهربان

که مپسند چندین که با این پسر
بتلخی رود روزگارم بسر

پس ازسه بیت

شنید این سخن پیرفرخنده فال
سخندان بود پیر دیرینه سال

یکی پاسخش دادشیرین وخوش — که گرخوبرویست بارش بکش

این اصل شکوی وپاسخ وی بود که موضوع داستان قرارداشت سپس اندرزعارفانه‌ای میدهد که موردشاهدمااست

دریغ است روی ازکسی تافتن — که دیگر نشاید چنو یافتن
چراسرکشی زآن که گرسرکشد؟ — بحرف وجودت قلم درکشد؟

پیداست که مرادازآنکس که میتواند بحرف‌وجودکسی‌قلم کشد حق‌است. پس اندرز به عشق ورزیدن باواست ودرشعرزیرتصریح باین مدعااست

رضا ده بفرمان حق بنده وار — که چون اونه بینی خداوندگار

بنظر نگارنده این‌استنتاج‌عارفانه‌أی که کرده‌است چندان تناسب بامبادی‌آن که شکوای‌آن‌دختر جوان ازشوی‌خوداست‌ندارد باین‌معنی که نتیجه‌اخص‌ازمبدء ومدعا است. باین‌جهت که‌آن‌دخترجوان‌ممکن‌است‌در نظرش‌خوبروی‌منحصر بشوهرش‌نبوده‌است ولی‌نتیجه انحصارمطلوب را بیان‌میکند ومیگوید

دریغ است روی از کسی تافتن — که دیگر نشاید چنو یافتن

ونیزاین داستان ونتیجه‌اش باعشق وشوروستی‌بزحمت ارتباط پیدا میکندمگر آنکه بگوئیم مرادسعدی تحریص وترغیب بمحبت ورزیدن باخدا است وقطعاً همچنین است. پس‌ازاین دوبیت شورانگیزومؤثردارد که راستی تکان‌دهنده است

یکم روزبربنده‌ای‌دل‌بسوخت — که‌میگفت‌وفرماندهش‌میفروخت
ترا بنده از من به افتدبسی — مرا چون تو خواجه نیفتدکسی

نهمین‌داستان

داستان نهم ـ این داستان درمورد عشق مجازی‌است. **مردی‌غریب‌ومریض‌با طبیب‌پریچهره خودخوش‌بود** وازاین‌جهت بامرض ودرد هم‌خوش. وی‌میگفت من تن‌درستی خودرانمیخواهم که مباداطبیب صاحب‌جمال رانبینم. داستان‌این‌است

طبیبی پریچهره در مرو بود — که در باغ دل قامتش سرو بود

نه از درد دلهای ریشش خبر — نه از چشم بیمار خویشش خبر

چقدراین بیت‌دوم‌را با ایهامی که دردومین مصرع آست لطیف‌آورده ودرچشم‌بیمار نعز گوئی کرده‌است

حکایت کند دردمندی غریب — که خوش بودچندی‌سرم باطبیب

نمیخواستم تندرستی خـویش — که دیگر طبیبم نیاید به‌پیش

درپیش گفتم. یکی‌ازمراحل‌عشق **تبتل** است. یعنی سروکارعاشق بدردو ناخوشی کشیدن. این‌معنی‌هرچند ملازم بااین‌است که ازعشق‌مرض پدیدآید ودراین داستان اشعار بچنین‌امری ندارد. امانزدیك باین‌معنی‌است ازاین جهت گوید

بسا عقل زورآور چیـر دست — که سودای عشقش کند زیردست

چو سودا خرد را بمالید گوش — نیارد دگر سر برآورد هوش

دهمین داستان

داستان دهمـ این داستان **تقابل‌وستیزگی‌عشق‌است‌باعقل**

سعدی‌این معنی‌راضمن نبردمردی‌باشیروشکست وی ازشیر بیان کرده‌است.

داستان این‌است که **مردی باشیری‌زورآوری کردوشیراورادرچنگال‌خودبکشید.** یکی وی‌را گفت‌توهم‌شیررا باسرپنجه‌آهنین بزن. وی‌چنین‌جواب میدهد که‌عقل‌با عشق نتواند بستیزد

عین داستان این‌است

یکی پنجه آهنین راست کرد — که باشیرزورآوری‌خواست کرد

چوشیرش بسرپنجه درخود کشید — دگر زور در پنجه خود ندید

یکی گفتش‌آخرچه‌خسبی‌چوزن؟ — بسر پنجه آهنینش بـزن

شنیدم که مسکین درآن‌زیر گفت — نشاید بدین پنجه با شیر گفت

شاهد ما این‌است

چو بر عقل دانا شود عشق چیر | همان پنجه آهنین است و شیر
تو در پنجه شیر مردان زنی | چو سودت کند پنجه آهنی
چو عشق آمد. از عقل دیگر مگوی | که در دست چوگان اسیر است گوی

سلطان عشق چون بر تخت سلطنت دل بنشست نخستین کارش این است کـه عقل را باسارت خود در آورد

این مضمون در اشعار و غزلیات وی و بسیاری از شعرا بسیار آمده است و ما گفتیم که یکی از مراحل عشق جنون و دیوانگی است

یازدهمین داستان

داستان یازدهم. در این داستان که موضوع آن **مواصلت دو عم‌زاده است** ـ دو عم زاده ایکه دارای دو صفت متضاد بوده‌اند یکی دارای خلق نیك و دیگری زشت خوی چون پیران ده برای چاره جوئی گرد هم نشستند به پسر گفتند اکنون که ترا مهری به همسرت نیست مهر اورا بده ـ از این داستان این نکته معلوم میشود که هر دو دل در گروگان عشق یکدیگر داشتند زیرا هیچکدام راضی بجدائی از یکدیگر نمی‌شدند

آنچه که مورد وشاهد ما در این داستان است دقیقه لطیفه و نکته دل انگیزی است. وآن این است هرچه ترا از دوست بازدارد و ترا بخود مشغول کند در حقیقت دوست تو او است پس علامت عشق و محبت این است که هیچ چیز عاشق را از معشوق باز ندارد و گرنه این عشق نیست و فریب است .

مطلع این داستان این دو شعر است

میان دو عـم زاده وصلت فتاد | دو خورشید سیمای مهتر نژاد
یکی را بغایت خوش افتاده بود | دگر نافرو سرکش افتاده بود

تا آنجا که پیران ده پسر را می‌نشانند و میگویند مهر وی را بده و اورا آزاد کن

پسر را نشـانـدنـد پیران ده | که مهرت برو نیست مهرش بده

پسر از این گفته میخندد وجواب میدهد

بخندید و گفتا بصد گوسفند
تغابن نباشد رهائی ز بند

دخترهم باین امر ناراضی بوده زیرا

بناخن پریچهره میکند پوست
که هرگز بدین کی شکیبم ز دوست؟

نکته دقیق و نتیجه این کلام این است

تراهرچه مشغول دارد ز دوست
اگر راست پرسی دلارات اواست

این داستان چنانکه مشاهده میشود باموضوع بحث تناسب دوری دارد هرچند شامل مطلب عارفانه بود

دوازدهمین داستان

داستان دوازدهم- داستان کوتاهی وشامل مطلب مهمی عارفانه است وبهتر این بود که این داستان درباب تسلیم ورضا آورده شود هرچند تسلیم ورضاهم چون بحقیقت بنگری از لوازم عشق ومحبت توأم باجلال وابهت معشوق است

موضوع این داستان این است **یکنفر نامه‌ای نزد مرد شوریده حالی نوشت که آیا تودوزخ راتمنا میکنی یابهشت؟** وی گفت ازمن مپرس که من می‌پسندم آنچه محبوبم به پسندد .

یکی پیش شوریده حالی نوشت
که دوزخ تمنا کنی یا بهشت

بگفتا مپرس ازمن این ماجرا
پسندیدم آنچه او پسندد مرا

ومیتوانیم این داستان رامنطبق بریکی ازمراحل عشق کنیم وآن فناء اراده معشوق است نزد عاشق واین صفت ملازم بافناء ذات عاشق درمعشوق است ازآنجهت که حقیقت ذات انسان دراراده اواست چون اراده عاشق درمعشوق فانی شود پس درحقیقت عاشق در معشوق فانی است

واین مرحله عشق منطبق با **هیمان و هیام** است **وازخودگذشتگی و بیخبری**

از خویش.

بهشت ودوزخ رانزد عاشق حق ارزش واثری نیست. عاشق حق حق رامیخواهد. بلکه خواستن رانزد عاشق عنوانی نیست.

چنانکه مولائی به بنده‌اش که اوراخریده بود گفت نامت چیست؟ گفت. تا توچه خوانی؟ گفت چه میخواهی؟ گفت بنده را باخواستن چکار

سیزدهمین داستان

داستان سیزدهم ـ ازاین داستان عظمت مقام معشوق وجلالت وحرمت وی یاد میشود

کسی **بمجنون** گفت. چرا بقبیله لیلی در نمی‌آئی مگرعشق او ازسرت بدر شده‌است. وی سخت برآشفت وگفت. من‌راخود دلی دردمنداست دیگرچرا تواش‌نیش میزنی؟ مگرهردوری‌ازشکیبائی و صبوری حکایت میکند؟ بسیار دوری که ضروری است. گفتش پیامی‌اگر **بلیلی** داری بگوی. گفت. نام‌من‌درحضرت‌محبوب مبر که‌حیف است نام من‌درآنجا بردن

عین داستان‌این‌است

بمجنون کسی گفت کای نیک پی — چه بوده است دیگر نیائی بحی؟

مگردر سرت شور لیلی نماند؟ — خیالت دگر گشت وشوری نماند؟

چوبشنید بیچاره بگریست زار — که ای‌خواجه دستم‌زدامن‌بدار

مراخود دلی دردمنداست وریش — تو نیزم مزن بر سر ریش نیش

نه دوری دلیل صبوری بود — که بسیار دوری ضروری بود

شاهد ما این‌دوبیت‌است

بگفت ای وفامند فرخنده‌خوی — پیامی که داری بلیلی بگوی

بگفتا مبر نام من پیش دوست — که‌حیف‌است‌نام‌من‌آنجا که‌اوست

درنزد عاشق‌صادق مقامی‌برترازمقام معشوق وجایگاهی والاترازجایگاه وی یافت نمیشود

چهاردهمین داستان

داستان چهاردهم- این داستان درابتدای امر درمورد عشق ظاهری و **محبت سلطان محمود غزنوی است به‌ایاز.** داستان مهیج وشگفت انگیزی است . درهمین داستان عشق‌حقیقی وعشاق حق مورد تحقیق و بحث شیخ‌سعدی قرارمیگیرد. **و یکی از موضوعات مهمه عرفان محور سخن** ومورد نظراوواقع میشود **وآن‌حقیقت‌عرفانی نهفته تحت عنوان تمنای اولیاء است**

دراین‌داستان **خالص المحبة** یعنی **محبت خالص** بخداموضوع تمثیل‌شیخ‌سعدی ازعشق مجازی بعشق حقیقی است.

داستان‌این‌است. یکی بر **شاه‌غزنین** خرده گرفت که **ایاز** راچنین‌حسن‌وجمالی نیست که مفتون وشیدای وی‌شود. پس‌این عشق ازچیست؟ این سخن بگوش‌سلطان محمود (۱) میرسدوسخت برآشفته میشود ومیگوید که عشق من باایاز نه بجمال‌ظاهری اواست. بلکه بجمال‌باطنی‌او که خوی‌اواست عاشقم

شاهداین گفتار که عشق بجمال‌حقیقی‌وانسانیت **ایاز** دل‌از **محمود** بربوده‌است این‌است. که‌شاه غزنین بالشکریانش‌ازتنگه‌ای‌میگذشت‌وهمراه اوصندوق دروجواهرات بود. شتری برزمین‌افتادوصندوق دربشکست‌ودرها وجواهرات متفرق گردید. لشکریان **سلطان محمود** همه بااشاره وی گرد جمع‌آوری در درآمدند وهر کس‌سعی میکرد برای‌خود بیشترجمع‌آوری کنند. ولی‌شاه به تنهائی‌بسوی‌مقصد مرکب براندوهیچکس درقفای پادشاه نبودجزایاز. شاه چون‌نظر کرد **ایاز** را دید. شاه خیلی‌خورسند گردید وازاوبپرسید. چرا ای‌ایاز توچون دیگران دربی‌جمع کردن درنرفتی؟ وی گفت. من شاه را میخواهم نه در

این جمال‌معنوی **ایاز** بود که دراین‌داستان‌موردنظرواقع‌شده واین‌همان‌بود که

۱- سلطان محموداز‌سلسله غزنویان نخستین‌کسی‌که ملقب بسلطان گردید متوفی‌۴۲۱

سلطان محمود را بعشق‌وی گرفتار ساخته بود

از اینجا سعدی‌استفاده کرده ووسیله پرواز بسوی شرح عشق حقیقی وخصوصیات عشاق حق بدست میآورد وبسوی مقصود پروازمیکند وعنان‌سخن‌بسوی مقصد خود از تاسیس باب‌سوم بوستان میگردد

عین داستان این‌است

یکی خرده‌بر شاه غزنین گرفت — **که‌حسنی ندارد ایاز. ای‌شگفت!**

گلی را که نه‌رنگ‌دارد نه‌بوی — **غریب‌است سودای بلبل‌بر اوی**

بمحمود گفت این حکایت کسی — به بپچید ز اندیشه برخودبسی

که‌عشق‌من‌ایخواجه‌برخوی‌اواست — نه بر قد و بالای دلجوی‌اواست

اینك دلیل عشق‌سلطان محمود برایاز

شنیدم کـه در تنگنائی شتر — بیفتاد و بشکست صندوق در

به یغما ملك آستین بر فشاند — وز آنجا بتعجیل مرکب براند

سواران پی در و مرجان شدند — به یغما ز سلطان پریشان‌شدند

نمانـد از وثاقان گـردنفراز — کسی در قفای ملك جز ایاز

چوسلطان نظر کرد او را بدید — ز دیداراوهمچو گـل بشکفید

بدو گفت. کای سنبلت پیچ پیچ — ز یغما چه آورده‌ای ؟ گفت‌هیچ

من انـدر قفای ملك تاختم — **ز خدمت به نعمت نپرداختم**

تا اینجابیان عشق سلطان محمود بجمال باطنی وخوی‌فضیلت ایازبود. اینك از همین موضوع شیخ‌استفاده کرده میگوید

گرت قربتی هست دربارگاه — **به نعمت مشو غافل ازپادشاه**

منظور ازاین پادشاه پادشاه حقیقی یعنی‌خدا است

خلاف طریقت بـود کاولیا — **تمنا کنند از خدا جز خدا**

مردان حق حق را میخواهند نـه نعمتهای اورا. چنانکه سرسلسله عشاق حق

علی بن ابیطالب عليه السلام عرض کرد

عبدتك لاخوفاً من نارك ولاشوقاً الی جنتك بل وجدتك اهلا لذالك.

همین مفاد را هم پیغمبرا کرم صلی الله علیه و آله دارد وهم ائمه اطهار وهم اولیاء حق

گر از دوست چشمت باحسان او است تو در بند خویشی نه در بند دوست

عبادت حق بامید پاداش کار مزدوران است نه دوستداران. آنکس که کسی را برای احسان اودوست دارد دوست خویش است نه دوست او. خود راخواهد نه اورا. ومادر این موردآنچه لازمه توضیح بود بیان کردیم و گفتیم یکی ازانواع خـود خواهیهای انسان این است که کسی را برای احسانش بخواهد

این است که عبادت وبندگی حق اگر بجهت اهلیت وسزاوار بودن حق به بندگی باشد موجب تقرب بحق است. چنانکه چنین نقل شده است که عیسی مسیح(ص) بـر سه نفر بگذشت کـه لاغر اندام وزردچهره شده بودند بآنان فرمود. چه شده است کـه شما باین حال ورنگ ورخسار در آمده اید؟ گفتند از تـرس خدا چنین شده ایم ووحشت آتش قیامت ما رابدین روز رسانیده است. فرمود. برعهده خداست که شما را که خائف ازاو هستید نجات بخشد. آنگاه برسه نفر دیگر گذشت که از آن دسته اول لاغر تر وزرد چهره تر بودند. فرمود شمارا چه شده است که چنین شده اید؟ گفتند از اشتیاق بهشت حق فرمود. برخدااست که مشتاقان ببهشت خود را بآرزویشان برساند. سپس برسه نفر دیگر گذشت که ازهر دودسته پیش رنجورتر وضعیفتر بودند ولی صورت آنـان نورانیت داشت پرسید. شما از برای چه چنین لاغر وزرد شده اید؟ گفتند ما خدارادوست میداریم. فرمود. شما نزدیکان ومقربین حقید. آری. شما نزدیکان ومقربین بحقید(۱) پس

گر از دوست چشمت باحسان او است تو در بند خویشی نه در بند دوست
ترا تا دهن باشد از حرص باز نیاید بگوش دل از غیب راز

حق دوستداران خود را محرم راز واسرار خود سازد نه مزدوران را

۱ـ المحجة البیضاء مجلد ٤ صفحه ۲۷۳

سپس حقیقت رامعرفی کند که چیست و کجا است؟ گوید

حقیقت سرائـی است آراسته هوی وهوس گرد برخاسته
نه بینی که هرجا که برخاست گرد نه بیند نظر. گرچه بیناست مرد

سرای حقیقت را کمترین گرد وغباری نیست. حقائق در آن آشکار و هویدا ست. آنچه که حقائق را از چشم بیننده میپوشاند گرد وغبار هوی وهوس است.

کسان که درپی فرمان هوی وهوس خویشند. هرگز حقائق اشیاء را نه بینند. هرچند که بینا ودانا باشند. چون این گرد فرونشیند واین غبار ازمیان برخیزد هم حـق وهم حقائق پدیده میشوند.

واین گرد وغبار هوی وهوس حجاب بین خلق وخالق است. وگرنه محبوب درهمه جا درجلوه گری است. پس

خلاف طریقت بـود کاولیا تمنا کنند از خدا جـز خدا

وچنانکه پیش هم بیان کردیم این مرحله ازعشق که ازمحبوب جزمحبوب وازخدا جزخدا نخواهند مرحله خالص المحبة وخلّت است که **یحبهم ویحبونه** (۱) در باره آنان فرمود

واین مرحله هم سیر معشوق است بسوی عاشق. وهم سیر عاشق است بسوی معشوق و باصطلاح عرفا هم سیر محبی است وهم سیر محبوبی. هم توفیق وجذبه الهی است وهم صفای دل عاشق. واین مرتبه ازمهمترین مراتب عشق ومحبت است. وازهمین مرحله انسان سالك الی الله وعاشق حق بمقام فناء فی الله خواهد رسید

پانزدهمین داستان

داستان پانزدهم ـ سعدی دراین داستان یکی ازمشاهدات حیرت انگیز خـود و اوصاف ابدال راشرح میدهد

این داستان داستان عجیبی است. ظاهر آن باعشق ومستی ارتباطی ندارد. ولی در نتیجه‌ای که سعدی ازاین داستان میگیرد بـامراتبی ازعشق ارتباط پیدامیکند وسعدی

۱ـ اشاره بـایه ۵۴ سوره ٥ المائده است (فسوف یأتی الله بقوم یحبهم ویحبونه) یعنی بزودی خداقومی راپدیدآورد که دوست میدارد ایشان‌را وایشان اورادوست میدارند

هم بان تصریح میکند. ومنظورماهم از بیان وشرح این داستان همان نتیجه داستان است

خلاصه داستان این است که **سعدی با پیری از پیران طریقت همسفر بوده است.**

هر دو بساحل دریای مغرب میرسند. سعدی میگوید من وجه اجرت کشتی را داشتم ولی آن پیر نداشت. ازاینجهت کشتیبان مرا سوار کرد وازسوار کردن آن پیر خودداری

من بگریه افتادم و گریستم ولی آن پیر بر گریه من بخندید و بمن گفت. غم مخور ای خردمند که اگر ترا کشتی میبرد مرا آنکس میبرد که کشتی را کشتیبان حقیقی است ومن خود دیدم که سجاده را بروی آب بگسترانید. ومن نمیدانم درخواب بودم یا خیال. ازمشاهده این حال مدهوش شدم. وتمام شبرا بیدار ماندم. بامدادان اورا دیدم که در همان جا که من پیاده شدم او نیز هست. وی بمن گفت آیا عجب میکنی که ترا کشتی آورد ومن را خدای کشتی؟

سعدی آنگاه در باره مردان خدا! واینکه آنانکه در وجد مستغرقند خدای نگهبان آنان است بحث میکند وازاین داستان نتیجه عرفانی بدست میآورد که مورد بحث نگارنده قرار خواهد گرفت

عین داستان

قضا را من و پیری از فاریاب　　　رسیدیم در خاك مغرب بآب

مرا یك درم بود و برداشتند　　　بکشتی. و درویش بگذاشتند

سیاحان براندند کشتی چو دود　　　که آن ناخدا. ناخدا ترس بود

مرا گریه آمد ز تیمار جفت　　　بر آن گریه قهقه بخندید و گفت

مخور غم برای من ای پرخرد　　　مرا آن کس آرد که کشتی برد

بگسترد سجاده بر روی آب　　　خیال است پنداشتم یا که خواب؟

زمدهوشیم دیده آنشب نخفت　　　نگه بامدادان بمن کرد و گفت

عجب ماندی ای یار فرخنده رای؟　　　ترا کشتی آورد وما را خدای

محل بحث دراین موضوع وکلیه خوارق عادات که بزرگان راه حق وبندگان

خاص خدا نسبت میدهند دراینجا نیست. دانشمندان وفلاسفه بزرگ مانند **شیخ الرئیس** **وشیخ شهاب الدین سهروردی** (مقتول) **وصدر المتألهین** درمقامات عارفین بحثی مفصل کشوده‌اند. واین گونه اموروبروز آن‌را ازطرف عرفاقابل‌تصوردانسته‌اندوعلل‌وموجبات ابرازاینگونه امورراذکر کرده‌اند.

وما بدون آنکه بخواهیم بحث آنان را دراینجابیان کنیم فقط یك نکته اشاره میکنیم وسپس مطالب خود را تعقیب .

خوارق عادات ـ خوارق عادات عبارت است ازاموری که برحسب‌عادت‌وانس پیدایش آن‌محال‌بوده واین‌عادات وانس بظهورامری برخلاف‌خارق‌عادت‌نامیده‌شده‌است

برای توضیح این بیان‌چنین گوئیم. امرمحال بردوقسم‌است. محال‌عقلی ومحال عادی. محال‌عقلی آنست که عقل‌پیدایش آن‌راغیرقابل تحقق‌داند وحکم کند که‌هر گز چنین‌امری وجودپیدانخواهد کرد. مانندا‌جتماع دوامرمتضاد باشرائط تضاد مثلا‌درآن وزمان واحد ودرمکان واحد. یادوامرنقیض .

محال‌عادی آنست که درعقل‌پیدایش آن محال نباشد. وهیچگونه فسادی عقلا برتحقق آن مترتب نشود ولی‌درعرف وعادت وانس‌چنین‌امری‌پیدا نشود. وعرف‌آن را محال پندارد. وخرق عادت یعنی‌پیداشدن‌امری که عرف‌آن رامحال‌میدانـد .

وخرق عادت هم که میگویند یعنی این‌عادت واین‌محال بودن بظهورامری بـر خلاف آن پاره شده‌است .

مانند همین موضوعی که شیخ‌سعدی درایـن‌قسمت ابیات‌آورده و گـوید پیری سجاده‌ای برروی‌آب بگسترانیدوبرروی‌آن‌نشست.ووقتی‌دیگردرطرف‌دیگرآب‌پیاده شد

این امرمحال‌عـادی‌است نه محال‌عقلی- محال عـادی قابل تحقق خارجی‌است بخلاف محال عقلی

تمام اختراعات واکتشافات امروز دریکوقتی‌جزء محالات عادی شمرده میشد

دردوقرن پیش‌ازاین اگرمیگفتندجسم سنگینی‌مانندآهن یافلزدیگردرآسمان پرواز میآید درحالیکه‌عده‌ای‌را برپشت‌خودسوار کرده‌وآنان‌می‌نشینند ومیخورند ومیآشامند ومیخوابند ومسافتهای بسیارطولانی راکه باید روزها یاماهها طی کرد چند ساعت می‌پیماید- یاآنکه‌اگرمیگفتند. دستگاهی‌است که دردورترین‌نقاط گذاشته‌میشود و بدون‌هرگونه وسائل‌ارتباط ظاهری صدای‌اشخاص رادریك‌آن ودریك‌محل بتمام‌نقاط دیگرمیرساند هرچنداین‌نقاط مختلف‌الجهات‌باشند. ویاآنکه‌اگرمیگفتند نظیرهمین دستگاه علاوه برآنکه صدارامیرساند صورت اشخاص وحرکات و سکنات‌آنان رانشان میدهد. ونیزاختراعات واکتشافات دیگرمانند فرود آمدن درماه وگردش گرد زمین همه‌آنرا محال میدانستند. حتی‌علماء ودانشمندان‌آنعصر. ولی‌بزودی‌بوسیله نشرعلم و وتوسعه دانش‌این امورمحال دوقرن‌قبل‌ازاین که امرعادی‌امروز‌بشمارمیرود تحقق پیدا کرد. همینطوراینگونه‌اموری که سعدی‌نظیرآن رامشاهده وبیان کرده است‌ازاموری است که محال‌بنظرمیرسد. ولی‌محال‌نیست ونزد عده‌ای تحقق‌آن ممکن‌است.

منظور بنده‌این‌است که محال‌عادی قابل‌تحقق خارجی است. النهایه پیدایش اختراعات واکتشافات که خرق‌عادت نسبت بدوقرن قبل‌ازاین‌بوده‌است بوسیله وسائل طبیعی‌است. وخرق اینگونه عادات که عرفامیکنند بوسیله مقدمات نفسانی وریاضات روحی است .

عرفاء علوم وعرفان وطرز ریاضات خودرادردسترس همه گذاشته‌اند که‌هرکس بخواهدازاین راه برود میتواند. یعنی‌نه تنهاآن پیرسجاده برروی‌آب می‌افکند. بلکه هرآنکس ازآن راهی که وی‌رفته گام بردارد وریاضاتی که‌او کشیده بکشدوتسلطی که برقوای طبیعی‌پیدا کرده پیدا کند. اوهم میتواند چنین اموری‌ازخود بروزوظهور دهد. حالا اگرکسی ازآن راه نرود حق‌ندارد که اینگونه اموررا برای کسی که این راه راپیموده‌است محال بشمارد زیرارهروندگان این‌راه ورسیدگان باین‌مراحل

میگویند این‌راه است واین‌است‌نتیجه‌آن چنانکه سعدی درداستانی که اول باب‌عدل وتدبیرورأی‌آورد وموضوع حکایت از یکی ازبزرگان دین بوده‌است

که صاحبدلی برپلنگی نشست همی‌رفت‌هموار وماری‌بدست

چنین گفت

توهم‌گردن‌ازحکم‌داورنه‌پیچ که‌گردن‌نه‌پیچدزحکم‌توهیچ

ونیزدرهمان داستان سعدی مشاهده خود رابیان میکند که

یکی دیــدم از عــرصه رودبار که پیش‌آمدم برپلنگی سوار

وسپس میگوید

ره‌این‌است رو ازحقیقت متاب بنه گام وکامی‌که داری بیاب

پس راه رانشان داده‌اند ونتیجه رفتن این‌راه راهم که همین امورخــارق عادت بیان کرده‌اند

باری. این داستانی است که سعدی نقل میکند وسپس‌ازایــن داستان استنتاج کرده میگوید

چرا اهل‌معنی بدین نگروند که ابدال درآب‌وآتش‌روند؟

دراینجا این امری‌را که دراین‌شعرمیگوید (یعنی رفتن ابدال درآب وآتش) تعلیل کرده و چنین گوید

نه طفلی کزآتش ندارد خبر نگه داردش مادر مهرور؟

مقصودش این است. همانطور که‌کودکی کــه هنوز سوزندگی آتش را درك نکرده ودربیخبری بسرمیبرد مادرش اورا ازروی‌مهروشفقت نگاهداری میکند. ابدال هم درعشق خدا چنان غوطه ورند که چــون کودکان از همه جابیخبرند. نمی‌فهمند. نمی‌بینند. وفقط بیکجا دل‌سپرده‌اند وبهمانجاچشم دوخته‌اند. ولی‌حق‌آنان‌رانگاهدار است. نه‌آتش‌آنان رابسوزاند نه‌آب‌آنان راغرق کند زیرا این سوزندگی‌ازآتش. و این‌غرق شدن درآب همه بدست حق‌است. و اوست که‌آتش راسوزندگی بخشیده‌است

وغرق شدن راملازم آب ساخته . همو بندگان خود را از تأثیر این علل نگاه میدارد. از این جهت درشعر بعد این مطلب راشکافته وروشن بیان میکند

پس آنانکه دروجدمستغرقند شب وروز درعین حفظ حقند(۱)
چو کودك بدست شناور دراست نترسد وگر دجله پهناوراست

آری. کودکی که دستش دردست مردشناوری است کجا ازپهنای دجله هراسناك است. این کودکان حق هم دست بدست خداداده‌اند وتن وجان را باوسپرده‌اند

چنانکه بگلستان شدن آتش برخلیل وغرق نشدن موسی دررود نیل تمثیل کرده گوید:

نگه دارد از تاب آتش خلیل چو تابوت موسی ز غرقاب نیل

آنگاه . سعدی گوئیا بامنکرین سخن میراند ازآنجهت که خود درك میکند که قبول این حقائق برمردم ظاهربین که دانشمندان وطبقه راقیه آنان فقط درراه عقل گام نهاده‌اند وازعشق خبری ندارند بسی مشکل است. وچنین میگوید

تو بر روی دریا قدم چون زنی؟ چومردان؟ که برخشك تردامنی؟

ای کسیکه دامانت آلوده است. ودرمادیات فرورفته‌ای. و وراء آن رانمی نگری. از دنیا بمقام وجاه . واز زندگی بخورد وخواب . وازمدرکات بشهوات اکتفا کرده‌ای وهمه آمال وآرزوهایت بر گرد عیش ونوش وتفوق وسیطره وکام گیری ازجهان مادی گردش میکند. چگونه میتوانی مانندمردان خدا که پشت پا برهمه علائق زده‌اند. وباشجاعت وشهامت جهان مادی رامغلوب خودساخته‌اند. برروی آب گام نهی؟وسجاده بر دریا افکنی ؟

وای کسی که از عالم عشق ترا هیچ خبری نیست. وتنهاراهی که بنظرت رسیده ودرآن گام می نهی راه عقل است . عقلی که ترا ازهمه چیزمیترساند. ومتضادات را در نظرت جلوه گرمیسازد

پای بنداستدلال وبرهان وچون وچرایت ساخته است . وبه تباهی عمرت پرداخته است. منظردیدگانت راتنها محسوسات قرارداده . وعلم ودانش رانتیجه همین محسوسات

۱- دربعض نسخه‌ها این مصرع چنین آمده است - چنین دان که منظورعین الحقند

گامی از این عالم برون نه. ودرجهان عشق بخرام. که درآنجهان از دهشت و ترس ووحشت اثری نیست. وجز نشاط وآسایش ورسیدن بلذائذروحی خبری نه. هرچه میخواهی درآنجهان دردسترس تواست زیراتمام وجود یعنی وجود حق منظر تو

ره عقل جزپیچ بر پیچ نیست **برعاشقان جز خدا هیچ نیست**

آری. این راه پرپیچ وتاب عقل است که دنیائی راچنین آشفته است. ولی عشق را بیش ازیك گام نیست. ازخود بگذری بمطلوب میرسی

ابدال چه کسانند ؟ مانمیخواهیم آنچه دروصف ابدال برقلم بزرگان تحقیق رفته است دراینجا شرح دهیم وبیان آنان رانقل کنیم. ولی باجمال میگوئیم. مراد از ابدال مردان صالح خدا وبرگزیدگان حقند. آنانکه همه هستی خود رادربازارعشق فروخته‌اند. وخریدارد یدارحق آمده‌اند. گویند درهرعصرعددآنان هفتادیاهفت نفراست وچون یکی ازآنان بمیرد خدای متعال دیگری رابجای آن برگزیند. هرچه هست. و تعداد نفرات آنان هراندازه .مقصودما نیست. آنچه مقصود ماست این است که ابدال را میتوان عشاق حق نامید. واینان همان کسانی هستند که خدا در باره آنان فرمود **أن اولیائی تحت قبائی لایعرفهم غیری.**

سخن دراین باره بسیاراست ومجال کم بهمین اندازه دراین مورد اکتفامی کنیم

هستی حق

بازاز این داستان نتیجه‌ای بدست آورد وعظمت حق را بیان کند. وایراد مردم ظاهر بین را .

سعدی دراینجا علاوه برنظرعارفانه بحقائق کون وعالم هستی نظر فیلسوفانه افکنده وحکمت وعرفان را بهم آمیخته‌است وچنین گوید

ره عقل جزپیچ برپیچ نیست **برعاشقان جز خدا هیچ نیست**

توان گفتن این باحقیقت شناس ولی خرده گیرند اهل قیاس

مردمیکه ظاهر بینند چگونه میتوانند ازاین همه مظاهر آفرینش از کوه ودریا وهامون. ازپری وآدمیزاد ودیوو‌فرشته چشم بپوشند وهمه راهیچ پندارند

مردی حقیقت بین‌باید که درورای این‌همه محسوسات بلکه بـاهر‌یك از آنان و درنهان و کمون آنان حقیقت واحده را که علت‌العلل هستی‌است مشاهده کنند

کسانی بایستی که درمکتب فرزند ابوطالب **علی** عليه‌السلام درس‌حقیقت‌فرا گرفته باشند وازاو آموخته باشند که گفت . **مارأیت شیئاً والارایت الله قبله و بعده ومعه.**

بهرچه نگریستم حق رادرپیش وپس وبا اودیده‌ام

ولی‌مردم ظاهر بین‌نه چنینند که‌آنان گویند.

که پس‌آسمان وزمین چیستند؟ — بنی‌آدم و دیو و دد کیستند؟
پسندیده پرسیدی ای هوشمند — بگویم جوابت. گر آید پسند؟
که هامون و دریا و کوه و فلك — پری وآدمیزاد و دیو و ملك
همه هرچه‌هستند. از آن کمترند — که با هستیش نام‌هستی برند

این است راه نظرافکندن بمحسوسات جهان - یعنی‌هستی‌حقیقی‌رامنحصر بیکی دانستن وهمه‌اشیاء رامجلی‌ومظهراومشاهده کردن.

عظیم است پیش‌تودریا وموج — بلند است خورشید تابان باوج
ولی‌اهل‌صورت‌کجاپی برند؟ — که ارباب معنی بملکی‌درند؟
که‌گر آفتابست یکذره نیست — وگر هفت‌دریاست‌یکقطره‌نیست
چو سلطان عزت علم‌بر کشید — جهان سر بجیب عدم در کشید

معنی حقیقی وحدت وجودهمین‌است. وایـن‌حقیقت فلسفی وعرفانی رابـازبان شاعرانه بهترازاین‌نتوان بیان کرد. که همه موجودات اشباح وجودند. ووجودحقیقی خدا است. وهمان وجود وی است کـه دراشیاء خـودنمائی‌میکند. وهـرموجودی را بصورتی درآورد.

شانزدهمین داستان

داستان شانزدهم ـ موضوع این داستان همان موضوع داستان سابق است. وآن این است. **عارف چون بعظمت خالق مینگرد و بزرگی او را همیشه در نظر دارد خود را هیچ میداند** . بلکه اگر از هیچ پائین تری بود. آنانکه برای هستی خود ارزش قائلند. وخود را در حساب می آورند از حقیقت غافلند.

علاوه بر این موضوع. سعدی موضوع دیگری را هم در این داستان در نظر گرفته است وآن **حسنات الابرار سیئات المقربین** • یعنی. نیکی و نیکوئی نیکویان. بـدی نزدیکان است این موضوع یك امر طبیعی است. هر پادشاهی انتظاری که از نزدیکان دارد از کسانی که باو دورند هرچند نیك باشند ندارد . دردربار پادشاهی حقیقی نیز چنین است آنانکه معرفت بحق بیشتر دارند تکالیف آنان مشکلتر است. عملی کـه یکی از نیکوان میکند اگر همان عمل را یکی از نزدیکان که معرفت بعظمت وی بیشتر دارد بکند قبیح است **از این جهت وحشت واضطراب مقربین حق زیاد است. همیشه بخود میلرزند. خود را مقصر یاقاصر میدانند. اعمال خود را کم میشمارند. وظائف خود را سنگین میدانند** •

داستان این است. رئیس دهی بافرزندش بسوی شهر روان بود. عبور آنان برخیل وحشم وخیمه و بارگاه شاهنشاهی افتاد. قراولان وچاووشان وخدمتگذاران وسربازان شاه را باآن جلال وابهت مشاهده کردند. پدر برخود بلرزید وراه فرار پیش گـرفت و بگوشه ای بگریخت. واز آنطرف پسر چون آن جاه وجلال را بدید پدر را باپستی وفرومایگی نگریست. و بپدر گفت آخر توهم بزرگ ده هستی چرا گریختی؟ پدر وی را پاسخ داد که هرچند بزرگ دهم و برجمعی کثیر فرمان دهم ولی این بزرگی تاآنجاست که در ده هستم

رئیس دهی بـا پسر در رهی گـذشتند در قلب شاهنشهی

پسر چاوشان دید و تیغ و تبر قباهـای اطلس کمرهـای زر

تاآنجا که میگوید.

پسر کانهمه شوکت و پایه دید — پدر را بغایت فرومایه دید
که‌حالش‌بگردیدورنگش‌بریخت — زهیبت به بیغوله أی در گریخت
پسر گفتش آخـر بزرگ دهی — بسر داری از سر بزرگان مهی
چه بودت که ازجان بریدی‌امید — بلرزیدی از تاب وهیبت‌چو بید؟
پدر گفت سالار و فرمان دهم — ولی عزتم هست تا در دهم

محل شاهدما این شعراست

بزرگان‌از آن دهشت‌آلوده‌اند — که در بارگاه ملك بوده‌اند

آری همانطور که قبلا گفتیم **حسنات الابرار سیئات المقربین** . آنانکه نزدیك دربارشاهند دهشت آلوده‌اند.

سپس. کسانی را که باهستی‌حق نام هستی برخود می‌نهند وخودراصاحب‌مقامو منصبی میدانند. چون‌ده‌نشینان کوته فکرانند وازعظمت جهان‌آفرینش بیخبرانند.

تو ای بی خبر همچنان در دهی — که بر خویشتن منصبی می نهی

هفدهمین داستان

داستان هفدهم ـ این‌داستان مثالی‌است درتأیید موضوع پیشین‌وخودهمچنانکه گفته است

نگفتند حرفی زبان آوران — که سعدی‌نگوید مثالی درآن

مثال‌دیگرآورده‌است. وچون موضوع‌آن رادر گفتار پیش‌بیان کردیم نیازی بشرح‌آن نداریم. این داستان**تابش کرمك شب‌چراغ‌است**

عین داستان این‌است

مگردیده باشی که در باغ وراغ — بتابد بشب کرمکی شب چراغ
یکی گفتش ای کرمك شب فروز — چه بودت که بیرون‌نیائی بروز ؟
ببین کاتشین کـرمك خـاکزاد — جواب از سر روشنائی چه داد؟

که من روز و شب جز بصحرا نیم ولی پیش خورشید پیدا نیم

هیجدهمین داستان

داستان هیجدهم ـ این داستان درموضوع **تنبه و بیداری غفلت زده ایست که بطمع مال و جاه سعدبن زنگی(۱) را ثنا گفت. سعدبن زنگی وی را بنواخت. و مورد انعام و اکرامش بساخت. دردست سعدبن زنگی انگشتری بود که بر نگین آن چنین نقش شده بود (الله وبس)**

این جمله وی را تکانی سخت بداد و از خواب غفلت بیدارش بکرد آنچنانکه خلعت پادشاه را برزمین نهاد وسر بصحرا گذاشت

یکی اورا دید و از او پرسید که ترا چه شد که درآغاز امر زمین بوسه دادی و چون خلعت گرفتی آن را برزمین نهادی؟ واین دگر گونگی حال از چه بود؟

وی گفت چون بدربار شاه روی نهادم و اورا ثنا گفتم بیم و امید در وجودم بهم در آمیخته بود.

بخود میلرزیدم واز آنکه ثنایم مورد قبول پادشاه نیفتد و محروم ردشوم بیم داشتم واز آنکه وی آنرا قبول فرماید وبکرم مرا بنوازد امید.

ولی چون مرا بمحبت بنواخت چشمم بر نقش نگینش افتاد که چنین نقش شده **(الله وبس)** این جمله کار خود را کرد. ومرا ازخواب غفلت بیدار ساخت. چون الله است ودیگر بس. پس مرا نیازی نه بمال است ونه بجاه. بلکه به الله است وبس. یکباره بیم و امید از جانم رخت بربست. وچشم طمعم ازهمه کس وهرچیز دوخته شد. وی آنچنان ازاین جمله بشورید وچنان دستخوش انقلاب درونی گردید که سر بصحرا نهاد

عین داستان این است

ثنا گفت بر سعدزنگی کسی که بر تربتش باد رحمت بسی

درم داد و تشریف و بنواختش بقدر هنر مرتبت ساختش

۱ــ ازاتابکان فارس متوفی بسال ۶۲۲

چو الله و بس دید بر نقش زر
بشورید و بر کند خلعت زبر

ز شورش چنان هول در جان گرفت
که فی الحال راه بیابان گرفت

یکی دیدو گفتش در اطراف دشت
چه بودت که حالت دگرگونه گشت؟

ز اول زمین بوسه دادی ز جای
نبایستی آخر زدن پشت پای

چنین گفت کاول ز بیم و امید
همی لرزه بر تن فتادم چو بید

به آخر به تمکین الله و بس
نه مال اندر آمد بچشمم نه کس

این داستان شاید درابتدای امرچنین بنظر رسد که با باب عشق ومستی وشور تناسبی ندارد ولی دل آگاهان را نیاز بتذکر نیست که این همان جذبه عشق است. غفلات وانحرافاتی دربادی امر دامنگیر عرفا میشود که چشم ازحق بخلق دوزند ودرپی مال وجاه برخیزند. ولی جذبه وعنایت حق آنان راکه خواهد بیدارسازد. وازانحراف ازجاده عشق وتوحید اوراباز دارد. وبسوی خودش اورابکشاند.

آنگاه کارعاشق بجائی رسد که نه بیندجزاو. ونخواهدجزاو. تاعشق نباشد این جذبه پدیدنمیشود. وتااستعداد وقابلیت نباشد این بارقه آشکار نمیگردد

این دگرگونگی لازمه جذبه است. واین همان لرزشی است که برروح واردمیآید تابیدار شودو برغفلت خودآگاه.

« بنده روی بدنیاآورده است. وبدوستی مال وجاه بسته شده است. عنایت حق در میرسد. وروی دل بنده رامیگرداند. تابنده روی بسوی خدا میآورد »

« این عبارت ازشارح اشعة اللمعات است ونیازی بتفسیروشرح آن نیست » آری. چنین است ازاین جهت پیغمبراکرم صلى الله عليه وآله فرمود **جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین.** کششی ازحق برابر کوشش همه جهانیان است

بنابراین جذبه حق ازمراتب ومظاهرعشق است. واین داستان مناسب با باب عشق

نوزدهمین داستان

داستان نوزدهم - پیری پاك نهاد از مردان حق در غوغای شام بچنك افتاد و گرفتار گردید. بر دست و پایش بند نهادند و اورا بزنجیر کشیدند

آنچنانکه از این داستان پیداست آن پیر آنچنان محو در حق و افعال حق است که کارفرمای جهان را او داند و بس. جز مسبب الاسباب را نمی‌بیند و هیچ فعلی را جز از او نمی‌داند. و از آنجا که وی عاشق حق است با آنچه باو برسد دلخوش میدارد زیرا آن فعل محبوب میشمارد. زیرا **کل فعل من الجمیل جمیل. آنچه از دوست میرسد نیکوست.**

عین داستان این است

بشهری در از شام غوغا فتاد — گرفتند پیری مبارك نهاد
هنوز آن حدیثم بگوش اندراست — چو بندش نهادند بر پا و دست
که گفت ار نه سلطان اشارت کند — کرا زهره باشد که غارت کند؟

بباید چنین دشمنی دوست داشت — که میدانمش دوست بر من گماشت
اگر عز جاه هست و گر ذل قید — من از حق شناسم نه از عمرو زید

اوست مسبب الاسباب. و اوست علت العلل؛ هیچ کاری بدون مصلحت وی روی نمیدهد و هیچ برگی از درخت بدون مشیت او برزمین نمی‌افتد. و هیچ حرکت یا سکونی از ذرات جهان بی اجازه او واقع نمیشود. چنانکه **امام الساجدین زین العابدین علی بن الحسن** سلام الله علیهما در یکی از سخنان خود با پروردگارش چنین گفت. **تسببت بلطفك الاسباب وجری بقدرتك القضاء ومضت علی ارادتك الاشیاء فهی بمشیتك دون قولك مؤتمرة وبارادتك دون نهیك منزجرة** ونیز در جای دیگر همین سخنان گفت **لافاتح لما اغلقت ولامغلق لما فتحت ولامیسر لما عسرت ولاناصر لمن خذلت.** یعنی ، توئی که بلطف خود سببیت باسبات بخشیدی. وبتوانائی تو آنچه باید بشود میشود. و باراده تو همه چیز صورت میگیرد - هرچه را بخواهی بخواست تو انجام میگیرد آنچنانکه بگفتارت نیازی نیست. وآنچه نخواهی تحقق یا بد تحقق نمی‌یابد آنچنانکه به نهیت

احتیاجی نه . آن دری را که تو به بندی دگر کس‌نتواند بگشاید . و آنرا که تو بگشائی کسی راتوانای بستن‌آن‌نیست وهر کس را که توبدبخت سازی‌هچکس‌راقدرت یاری کردن آن نه »

باری. سعدی سپس گوید

ز علت مدار ای خردمند بیم چو داروی تلخت فرستد حکیم
بخور هر چه آید ز دست حبیب نه بیمار داناتر است از طبیب

پس چه بهتر که‌کاررا باوتفویض کرد ودر برابر مشیت وی‌تسلیم‌بود.

این مقام ومرتبه هرگزجز بعشق بدست نمی‌آید بلکه‌این‌خود بالاترین‌مرتبه عشق‌است .

بیستمین داستان

داستان بیستم- دراین داستان دوموضوع رابیان میکند که یکی‌ازلوازم عشق است ودیگری توجه بمعشوق حقیقی و تیقظ وبیداری دل

آنچیزی که‌ازلوازم‌عشق‌است‌اطاعت‌امرمعشوق‌است‌هرقدرسخت‌وطاقت‌فرسا باشد.

داستان‌این‌است. **مردی دل‌درگروعشق زیباپسری می‌نهد. ولی‌عشقی پاك و بی‌آلایش** . آنچنان درعشق وی گرفتار بود که ملامت‌وجفای دوست‌ودشمن رابرخود هموارمیکرد. میسوخت ومیگداخت. قفامیخورد وصبروشکیبائی میکرد . شبی دیو شهوت یعنی‌شیطان درخواب‌خودرا بصورت پریچهره‌ای ساخت‌ودرآغوشش‌افتاد.چنانکه مواجه باامرحق گردید وغسل براوواجب شد.

شب سردی بود. وی‌برای‌آنکه بتواندنمازش رابجای‌آورد برپشت‌بام‌برفت وبا آبی که ازسردی بصورت یخ درآمده بودفریضه غسل را بجای آورد .

مردی با اوراه ملامت پیش گرفت وباواعتراض کرد که درچنین‌شبی‌سرد باچنین آبی‌یخ بسته غسل‌توجانبازی‌بود وتوخودراسخت‌آزرده‌ای. وی گفت. من‌چندی گرفتار

عشق چنین پسری شدم. باآنکه یکبار بلطف وخوشی بمن‌ننگریست من بار امر او را بدوش میکشم

آیاآنکس که مرا ازخاك آفرید وجان درکالبدجسمم دمید وغرق‌احسان ونعمتم ساخت. وبافضل وکرمش دائم مرا بنواخت. عجب داری که امرش را اطاعت کنم ؟ و فرمانش‌را باهرسختی که باشد ببرم.

دراین داستان مظهری ازمظاهرعشق‌راآشکارمیسازد وآن فرمانبرداری‌ازمعشوق است این‌خودیکی‌ازعلامات عشق ومحبت‌است. واگرمحبت نبودتن‌باین‌سختی‌درنمیداد ممکن است گفته شود که ترس‌وخوف‌هم سبب فرمانبرداری میگردد. آری‌چنین است. ولی دراین داستان بامقدمه‌ای که برای اطاعت امرحق میآورد پیدا است که محبت صرف وعشق بحق اوررا باین‌کارتحریك کرده‌است. علاوه براین‌بیداری روح که خودجذبه‌ای‌ازحق است دراین داستان هویدا است.

اینك عین داستان

یکی را چو من دل بدست کسی — گرو بود و میبرد خواری بسی

پس‌از هوشمندی و فرزانگی — چو دف بر زدندش بدیوانگی

تاآنجا که میگوید

نبودش ز تشنیع یاران خبر — که غرقه ندارد ز باران خبر

محل شاهد این‌چندبیت‌است

شبی دیو خود را پریچهره ساخت — درآغوش آن مردو بروی بتاخت

سحرگه مجال نمازش نبود — ز یاران کس آگه زرازش نبود

بآبی فرو رفت نزدیك بام — برآن بسته سرما دری از رخام

نصیحتگری نوش آغاز کرد — که خود رابکشتی‌دراین‌آب‌سرد

ز برنای منصف برآمد خروش | که ای یارچند ازملامت خموش
مرا پنجروز این پسر دل‌فریفت | زمهرش چنانم که نتوان شکیفت
نپرسید باری بخلق خوشم | ببین تا چه بارش بجان میکشم
پس آنرا که شخصم زخاك آفرید | بقدرت در اوجان پاك آفرید
عجب داری ار بار امرش برم | که دانم باحسان وفضلش درم

تنبیه بسالکین - وسخنی با آنانکه درسر هوای سیر بحق دارند

سعدی دراین قسمت ازابیاتی که دراین بحث آورده میشود. یکباره پرده رابالا میزندوبالصراحه ازعشق ومستی وشورسخن میراند.

در اینجا دیگرپای داستان ومثال درکار نیست. حقائقی درباره عشق میگوید و باشورومستی خود اشعاری میسراید

ماهم دراین صحنه آهسته تر گام برمیداریم وروی هرشعری اندك تأملی میکنیم سعدی بآنانکه درسرسودای یارمیپرورانند ودردل عشق محبوب را جای میدهند دوراه نشان میدهد. دوراهی که دیگرراه سوم ندارد .

اگرمرد عشقی کم خویش گیر | وگرنه ره عافیت پیش گیر

این دوراه یکی راه عشق است ودیگرراه عافیت . آنکس که میخواهددر راه اول گام نهد بایدچشم ازعافیت بپوشد. ازآنجهت که دراین راه جزرنج وزحمت و نیستی نیست .

عافیت ملازم با رعایت فرمان عقل است. ولی درقلمرو حکومت عشق هرگز عقل و پیروانش راه نمی یابند.

ماجرای عقل پرسیدم زعشق | گفت معزول است وفرمانش نیست

اگرمیخواهی راه عشق پیش گیری نخست بایدبکاستن خودبکوشی وخودرا کم بگیری تاآنجا که درمعشوق محووفانی شوی.

سفر بسوی وادی عشق یعنی هجرت ازذات. واین ملازم باازخود گذشتن است و تـن به نیستی دردادن. « **ثم ان ربك للذين هاجروامن بعدما فتنوا ثم جـاهدوا وصبروا ان ربك من بعدها لغفوررحيم** ». یعنی. نیز پروردگارتو از برای کسانی است که هجرت گزیدند پس از آنکه محنتها کشیدند. آنگاه مجاهده کـردند. و صبرو شکیبائی پیشه خودساختند. بدرستی که خدای تو از آن پس بـا آنان آمرزنده ومهربان است. آیه ۱۱۰ سوره ۱۶ النحل

« **والذين هاجروافي سبيل الله ثم قتلوا اوماتوا ليرزقنهم الله رزقا حسنا**.» وآنانکه مهاجرت کردند درراه خدا وسپس کشته شدند یامردند خـدایشان رزق نیکو بآنان میدهد. آیه ۵۸ سوره ۲۲ الحج.

چون این هجرت روی داد خدای وعده رزق نیك که دیدارخویش ووصل خـود باشد بآنان میدهد. آری. ازخانه نفس وأنانیت برون آمدن ودروادی عشق حـق گـام نهادن وسیر درافعال وصفات حـق کردن و درذات باقیه حـق محوشدن ودرراه معشوق کشته شدن. این است عشق.

اگرچنین توانائی درخـود می‌بینی پای برون بنه ودروادی فنا قدم بگذار. و گرنه ترا باید بدست عقل سپرد تا عقل عافیت پیش پایت بگذارد.

شاید میترسی که درراه محبت بهلاکت رسی؟ ولی نترس. آری نترس.

مترس ازمحبت که خاکت کند — که باقی شوی چون هلاکت کند
نروید نبات از حبوب درست — مگر خاك بروی بگردد نخست

دراین مرگ زندگی است. زندگی جاوید. محبت ترا نخست میکشد ودرایـن کشتن زندگی بهتروگواراتری بتو می‌بخشد.

نمووسعادت وحیات جاوید دراین مـرگ است. آنچنانکه تخمی بـرزمین کشت میکنی وخاکی برروی آن می‌پاشی. این تخم درزیرخـاك میپوسد. تغیرشکل میدهد

وشخصیت بذری خود رارهامیکند. ولی درهمین حال مهیای زندگی درختی میشود. وچند روزی نمیگذرد که درختی اززیرخاك سر بدرمیآورد. درختی سبزوخرم، درختی تناور وبرومند. درختی باثمروبار.

« ولاتحسبن الذین قتلوافی سبیل الله امواتاً بل احیاء عندربهم یرزقون.

وگمان نمیکنی البته که آنانکه درراه حق کشته شدند مردگانند . نه . بلکه آنان زندگانند زنده هائی که نزد پروردگارشان وبلقاء معشوقشان خوش وشادند وبرزق او متنعمند. آیه۱۶۸ سوره۳آل عمران

اگراین بذرشخصیت وخودخواهی وحدود وقیود زیرخـاك فناء ونیستی نهان گردد درخت وجودت بزودی سر بدرمیآورد. درختی بارورو پر ثمر

مگر کسی اززندگی جاوید میترسد؟ زندگانی بدون رنج ومحنت. زندگانی بدون غلق واضطراب. محبت هم گرچه ترامیکشد ولی درأین کشتن ترازندگی می بخشد.

چه خوش گفت مولانا درمثنوی معنوی خود

تومکن تهدیدم از کشتن که من — تشنه زارم بخون خـویشتن

عاشقانرا هر زمانی مردنی است — مردن عشاق خود یکنوع نیست

اودوصدجان دارد از نور هدی — وآن دو صد را میکند هردم فدا

هر یکی جان را ستاند ده بها — از نبی خـوان عشرة امثالها

گربریزد خون من آن دوسترو — پای کوبان جان برافشانم بر او

آزمودم مرك من درزندگی است — چون رهم زین زندگی پایندگی است

اقتلونـی اقتلونـی یـا ثقاه — أن فی قتلی حیاة فی حیاة

بنابراین همانطور که گفت

نرویـد نبات از حبوب درست — مگرخاك بر وی بگردد نخست

آری هیچ میدانی که کیست آنکس که ترا با حق آشنائی دهد؟ آنکس که ترا

ازخودت رهائی بخشد. که تا دربند خودت هستی وظاهرخود رامیآرائــی. از حقیقت وجودی خودت بیخبری.

ترا با حق آن آشنائی دهد
که ازدست خویشت رهائی دهد
که تاباخودی.درخودت راه نیست
ازاین نکته جز بیخود آگاه نیست

آنانکه ازخود بیخبرند میدانند که دردرونشان چه خبراست. ومیشناسندآنرا که دروجودشان جلوه گراست که **من عرف نفسه عرف ربه** . عرفان بنفس راهم جزاز طریق فنانتوان بدست آورد ، **این خودت هستی که حجاب خودت هستی.**

بینی و بینك انّی ینازعنی
فارفع بلطفك انّی من البین
میان ما بجزاین پیرهن نخواهد بود
وگرحجاب شودتا بدامنش بدرم

آری. حجاب است. این حجاب را تابدامن بدران تــامحبوب راببینی. وبعالم مشاهده حق برسی.

اگرت سعادتی هست که زنده دل بمیری
بحیاتی اوفتادی که دگر فنا نباشد

وهمانطور که نیزقبلا بیان کردم انسان را باحق جزیك گام فاصله نیست. ایــن یك گام گام أنانیت وخودپرستی است. این گام را بردار که بخدا خــواهی رسید. بلکه چون این یك گام رابرداشتی همانجاخدا است. همانجا بقاء بالله است

این است حقیقت زندگی. واین است شرط عشق ورسیدن بمقام پایندگی.

این زندگی راطرب زا آهنگی وشورافزا نغمه ایست. که هردم ترا بنوای دلفریب خود بسوی خود میخواند وبه نشاط وسرخوشی ومستی وزندگی جاویددعوت میکند. چون ازفضای وجود مادی خود برون رفتی. وسخن ازمن ومن دردهان کامیابــی زندگی دنیویت خاموش گشت. دیگرهرچه بشنوی سخن حق بشنوی وهرچــه می بینی حق می بینی. نه تنهامطرب تراسرخوش کند بلکه همه آهنگ جهان آهنگ طرب زااست

نــه مطرب کــه آواز پای ستور
سماع است. اگرذوق داری وشور
مگس پیش شوریده دل پر نزد
که او چون مگس دست برسر نزد

نه بم داند آشفته سامان نه زیر | **بآواز مرغی بنالد فقیر**
سراینده خود می‌نگردد خموش | **ولیکن نه هروقت بازاست هوش**

شوریدگان عشق ومستان جمال حق بهر نوائی سرخوشند. وازهرصدائی آهنگ حق میشنوند ومستی میکنند.

چوشوریدگان می پرستی کنند | بآواز دولاب مستی کنند

جمال یار آنچنان درنظرشان جلوه گراست و ازجلوه گری وی آنچنان سرمستند که

بچرخ اندر آیند دولاب وار | چو دولاب برخود بگریند زار
به تسلیم سر در گریبان برند | چو طاقت نماند گریبان درند
مکن عیب درویش مدهوش مست | که غرقه‌است از آن میزند پا و دست

سماع چیست؟ وذوق درسماع کدام است؟

سماع درلغت (بفتح سین) بمعنی شنیدنی است یاشنیدن ودراصطلاح عبارت است از شنیدن آنچه که اختیار از کف دیگری برباید واحساسات اورا برانگیزاند وبیاد خدایش افکند بحث درباب سماع آنچنانکه شایسته است ازحدود این کتاب خارج است. وآنچه در کتاب حاضر متناسب ومناسب گفتار است این است. **سخنی بشنود که دارای معنی مهمی باشد وایجاد تنبه نماید. ودردل مستمع تأثیر کند** وحال وی را دگرگون سازد.

واین برحسب حال ورتبه ومقام ودرك شنونده تغییر می کند وهر کس بقدر خود ازآن بهره برمیدارد از این جهت گفته‌اند **السماع حادیحدو کل احدالی وطنه‌ای مقصده الخاص**. یعنی. سماع راننده‌ایست که هر کس‌را بوطنش میرساند وبمقصدش راهنمائیش میکند. ومعنی دیگرو بعبارة دیگراین‌است که هر کس‌را بحسب استعدادش بمرتبه‌ای که میخواهد میرساند. اگراهل صلاح است بصلاح واگراهل فساداست بفساد این‌است معنی سماع چنانکه بعداً همین معنی‌را برنظریه شیخ‌سعدی تطبیق میکنیم.

همام یکی از مسلمین صدر اسلام واز پیروان پاك نهاد **علی بن ابیطالب علیه‌السلام** است وی از امام درخواست کرد که متقین را برای من وصف فرما و گفت **(صف لی المتقین)** امام تسامح در جواب فرموده واورا امر بتقوی میکند . بار دوم وسوم از امام تجدید درخواست مینماید در مرتبه سوم امام خطبه‌ای در وصف متقین بیان میکند که چون مطلب بآخر میرسد همام صیحه‌ای میزند و برزمین میافتد وجان میسپارد . امام میفرماید **« هکذا تصنع المواعظ البالغة الی اهلها »** . این چنین سخن در دل اهلش تأثیر میکند؟

درجواز سماع بین بزرگان عرفان به تبعیت علماء دین مورد اختلاف است عده‌ای آن را جائز نمیشمارند چنانکه **شیخ شهاب الدین سهروردی صاحب عوارف المعارف** از این دسته است از آنجهت که رشته تصوف وعرفان وی تصوف زاهدانه بوده است .

وعده‌ای دیگر اجازه میدهند وآن را جائز میشمارند درصورتیکه لهوولعب و تحریك شهوات نباشد بلکه انسان را بیاد خدا بیاورد وازدنیای مادی منقطعش سازد . واین امر فرق نمیکند که بشعر باشد یا نثر باآهنگ باشد یانه (ولی طوری باشد که صوت در آن دخیل باشد .)

چنانکه ازمجتهدین مذاهب مختلفه اسلامی همین اختلاف نیز موجود است وعمل مجتهدین مذهب تشیع هم چنین است ودرمراثی ومدایح ونصایح خواندن اشعار را با آهنگ تجویز میکنند وعملا ازخواندن مدائح ومراثی منع نمیکنند. واین ازآنجهت است که ملاك نزد آنان این است که آیا درمورد لهوولعب یاتنبه وبیداری روح باشد درقرآن مجیدهم این آیه **« ولوعلم‌الله فیهم خیراً لاسمعهم »** یعنی. اگرخدا در جانهای آنان احساسات پاك ودرنفوس آنان خیروصلاح میدیدومیدانست آنان رامیشنوانید. آیه۲۳ سوره ۸ الانفال ». ظاهر دراین است که روح هرگاه پاك وبدون آلایش باشد سماع برای آنان مناسب است. اگرچه مراد سماع دراین آیه بمعنی مورد بحث نیست.

ولی این نکته را باید تذکر داد که سماع برحسب حال صاحب سماع یعنی شنونده دارای سه مرحله است ۱ـ سماع مبتدین وبعبارة دیگر عوام ۲ـ سماع متوسطین وبعبارة دیگر سماع خواص ۳ـ سماع منتهین وبعبارة دیگر سماع خاص الخواص. وآنچه مورد بحث و گفتگو واختلاف است سماع برای مبتدیان وعوام است ودر بارهٔ آنان باید جانب حزم واحتیاط رانگهداشت. چنانکه در تحلیل وتجزیه شعر سعدی این نکته را گوشزد مینمایم.

واما سماع نزد خواص ومتوسطین عبارت است از هر عبارتی خواه شعر وخواه نثر که ایجاد حال وتأثیر در روح صاحب سماع کند.

واما سماع نزد خواص الخواص رسیدن بمقصود نهائی یعنی رسیدن بحق است بوسیلهٔ هر صدائی هر چند آهسته و نفس عادی باشد. چنانکه پیر هرات **شیخ الاسلام انصاری در منازل السائرین** گوید. **هو الوقوف علی الغایة فی کل همس.**

ما بحث کامل درمورد سماع را بکتب مفصله مانند اللمع که تحت چندین فصل دراین موضوع سخن رانده است برگذار میکنیم وفقط دراین مورد اکتفاء بنظر شیخ سعدی مینمائیم. وباز دراین موضوع گفتگو میکنیم

ولی نمیتوانیم ازحقیقت این امر نزد خصیصین وخواص الخواص ومنتهیان بگذریم. اینان بهرصدائی وهر ندائی آهنگ حق رامیشنوند. نیازی بساز وآواز ولحن ورعایت قوانین موسیقی ندارند. ازآنجائیکه هرچه می بینند باعتبار آنکه مظهر حق است پس حق رامی بینند. آنچه هم میشنوند صدای حق میشنوند. بخود میشورند چنانکه هر شوریده حالی بهر آهنگی برافروخته میشود. وازسماع حقیقی هم همین منظور است. اینك باشعار سعدی نظر میافکنیم و باردیگر قسمتی ازآنچه راکه وی آورده است مکرر میکنیم وی میگوید :

ترا با حق آن آشنائی دهد | که از دست خویشت رهائی دهد
نه مطرب . که آواز پای ستور | سماع است اگرذوق داری وشور
مگس پیش شوریده دل پر نزد | که او چون مگس‌دست‌برسر نزد
نه بم داند آشفته سامان نه زیر | بآواز مرغی بنالد فقیر

پیش‌از آنکه‌در بحث‌از نظر سعدی‌داخل‌شویم‌لازم‌است که‌نظری‌باخبارواحادیث‌افکنیم.
هیچ شکی‌نیست انسانی که سالم باشد وعیب‌وعلتی درمدارك وی‌نباشد. آهنگ
خوب وصورت‌خوش درآن تأثیرمیکند. ازاینجهت درروایت‌است که پیغمبرفرمود .
مابعث الله نبیاً الاحسن الصوت . یعنی. خداهیچ پیغمبری رامبعوث برسالت‌نفرمود
مگرآنکه‌آهنگ خرش داشت - وازایشان باز روایت شده‌است که فرمود . **الله اشد
آذاناًبالرجل‌الحسن‌الصوت بالقرآن‌من‌صاحب‌القینة‌بقینته**. یعنی‌خدا بیشترمیشنود
آهنك مردخوش‌آواز بخواندن قرآن‌را ازخواننده‌بآهنگ‌خودش.
ونیزروایت‌است که فرمود **زینوا القرآن باصواتکم** . یعنی. قرآن‌را زینت
بخشید بآهنگ‌های خودتان (۱) واز **امام صادق علیه السلام** روایت شده‌است که
پیغمبر ﷺ فرمود **لکلشیءحلیة وحلیةالقرآن الصوت الحسن** . یعنی. ازبرای هر
چیزی زینتی‌است وزینت‌قرآن‌آهنگ‌خوش وصوت نیك‌است.
وازامام صادق است که گفت. **کان علی‌بن‌الحسین‌احسن‌الناس‌صوتاً‌بالقرآن
وکان‌السقاؤن یمرون‌فیقفون ببابه یستمعون‌قرائته القرآن** . یعنی. علی‌بن‌الحسین
زین‌العابدین علیهما السلام بهترین مردم ازجهت‌آهنگ درخواندن قرآن بود .
آنچنانکه سقاهاچون ازنزدیك منزل‌ایشان میگذشتند می‌ایستادند وگوش بخواندن
قرآن وی فرا میدادند (۲)
وعلاوه‌براین دراین‌آیه که فرمود(**ان أنکرالاصوات لصوت‌الحمیر**. یعنی.

۱- اللمع صفحه ۲۶۹ و۲۷۰ ۲- حقایق صفحه ۲۳۵

زشترین آهنگها آهنگ خراست. آیه ۱۹ سوره ۳۱ لقمان) ومذمت صوت قبیح و آهنگ زشت رافرموده مدح آهنگ خوب است.

وچون صوت خوب و آهنگ مؤثر طبیعی است که اثر درنفوس میکند. فرق نمیکند که بقرآن باشد یاهرچه که درنفس اثر ببخشد واورا بحق متوجه سازد زیرا ملاك یکی است. واین خود یکنوع سماع بلکه فرداصلی سماع است وبحث ما هم درهمین فرد بالخصوص سماع است.

واما انواع دیگر سماع رانگارنده فقط ازنظرسعدی بحث میکند. وی میگوید

چو شوریدگان می پرستی کنند — بآواز دولاب مستی کنند
بچرخ اندر آیند دولاب وار — چو دولاب بر خود بگریند زار
به تسلیم سر در گریبان برند — چو طاقت نماند گریبان درند

این اشعاردرحقیت ذوقی است که ازسماع حاصل میشود ومستمع رابه بیخودی و مستی میکشاند وازاین جهت درشعرزیر

مکن عیب درویش مدهوش مست — که غرقه است از آن میزند پاو دست

معذرت و پوزشی میخواهد که اگردرویش درحال سماع پیراهن چاك میزند. دستار ازسرمیافکند وبانواع دیگرسماع درمیآید. مست وازخود بیخوداست. و غرق دریای وجد است ودست وپامیزند.

سعدی پس ازاین اشعاروارد دربیان نظریه خویش درباب سماع میشود ومیگوید

سماع ای برادرنگویم که چیست — مگرمستمع را بدانم که کیست؟
گر از برج معنی پرد طیر او — فرشته فرو ماند از سیر او
وگرمرد لهو است و بازی ولاغ — قویتر شود دیوش اندر دماغ
چو مرد سماع است شهوت پرست — بآوازخوش خفته خیزدنه مست

پس نظرسعدی این است که چون سماع بالطبیعه مؤثراست وآنچنانی راآنچنانتر

میکند. اگر مستمع مرد صلاح باشد ودل بست بحقیقت. یعنی دل در گرو حق داده باشد ودر عالم معنی سیر کند سماع سیر اورا آنچنان تندتر وسریعتر سازد که فرشته هم از او بازماند. واگر مرد ناپاك وشهوت پرست باشد طبیعت وی را تندتر واثر آنرا افزونتر میسازد ودیوش اندر دماغ قویتر گردد. آنچنانکه ناپاکی فطرت وخبث سریرت خود را ظاهر سازد. واین بیان درست منطبق است بر تعریفی که قبلا کردیم و گفتیم **السماع حادیحدوا کل احد الی وطنه.** یعنی. سماع راننده‌ایست که هر کس را بمقصد خود میرساند. یعنی چنانکه گفتم. اگر مرد حال است وصفا آنچنان بپرواز آید که فرشته بگرد او نخواهد رسید. واگر مرد شهوت است ولاغ شهوتش را فزونی بخشد و بدیوانگی وفسق وفجورش کشاند باری. سماع در خاطرهای چون گل شگفته همچون نسیم صبا است که عطرش را دل آویزتر سازد زیرا

پریشان شود گل بباد سحر　　نه هیزم که نشکافدش جز تبر

یك گام فراتر

سعدی ازاین مرحله گامی فرامی‌نهد. وهمه‌جهان را بزیر نظر میآورد که چسان درخاطر مردان خدا تاثیر میکند وحالت وجد وشور ومستی وسماع ایجاد. وی معنی سماع را در آخرین درجات ومراحل خود آنهم نزد منتهیان یعنی آنانکه درسیر خود بمقصد رسیده‌اند مکشوف میسازد. وپرده از چهره این عبارت **السماع هو الوقوف علی الغایة فی کل همس.** برمیدارد وچنین میگوید:

جهان پرسماعست و مستی وشور　　ولیکن چه بیند در آئینه کور؟

درودیوار جهان. زمین وآسمان وهرچه از آثار صنع حق درعالم تصور میگنجد نزد عارف واصل سماع توحید حق است.

خاطرمردان خدا که تجلی محبوب و ظهور و بروز او را درهرذره‌ای از ذرا

آفرینش مشاهده میکنند باین سماع مشغول است.

آنان درهرذره‌ای آهنگ جانفزای توحیدرامیشنوند واورا از دیده دل بشهود باطنی می‌بینند. آری. اورا می بینند چنانکه پیشوای آنان **علی علیه السلام** فرمود «**لم اعبد رباً لم اره** . یعنی. من هرگزخدائی را که نمی بینم ستایش وبندگی نمی کنم.»

این مرحله ازسماع مرحله فنای مستمع است. نه تنهافنای مستمع بلکه فناء هر چیزی جزحق. وفناء همه علل و وسائط واسباب .

دراین مرحله جزعلت العلل موجودات همه چیزفانی است که **کلشی هالك الاوجهه** هرچیزی بجزوجه خدا فانی وهالك است. آیه ۸۸ سوره ۱۸ القصص. واگرچیزی می‌بینند باعتبار وجه الحقی آن رامی‌بینند نه باعتباروجه فانی او.

کل من علیها فان ویبقی وجه ربك ذوالجلال والاکرام. هرچیزی در رهگذرفناست وآنکه پایداراست وجه حق است که دارای مقام جلالت و کرم است. آیه ۲۶ سوره ۵۵ الرحمن، خواه وجه الحق راهمان وجودابدی وازلی وی بگوئیم. یا ارتباطی که همه موجودات بحق دارند وهمین ارتباط معلولیت را وجه حق میگویند. پس یاحق رامی‌بینند ویاموجودات راباعتبارانتساب آنان بحق. واین گونه مشاهده همان است که **علی بن الحسین زین العابدین** (ع) بآن اشاره فرمودو گفت.

« یرب جوهرعلم لوا بوح به لقیل لی انت ممن تعبدالوثنا »

« یعنی ای چه بسا حقایقی را که اگرمکشوف بدارم بمن گویند که تو بت را می‌پرستی » ودرهمین مرحله است که شطحیات ظهور کند وعارف هم ازخود غائب است وهم همه اشیاء ازاوغائب .

الاکلشی ماخلاالله باطل

اززبان هرذره‌ای **وحده لااله الاهو** میشنوند

آری. « **وان من شیی الاویسبح بحمده** . نیست چیزی مگرآنکه حق راتسبیح

میکند،ولی در باره‌پاره‌ای ازمردم فرمود. **و لکن لاتفقهون تسبیحهم** . یعنی.ولی شما تسبیح‌موجودات‌را نمی‌فهمید. آیه ۴۴سوره ۱۷ الاسراء . اماعارف‌واصل‌تسبیح‌موجودات رامیشنود یعنی‌تسبیح موجودات‌را سماع‌میکندوحتی‌ازهمه‌اعضاء وجوارح‌وجودی‌خود.

چون ناقوس محبت ازلی روح‌اورا باهتزاز درآورد. عنان اختیاراز کف‌میدهد پیرهن برتن میدرد. جامه چاك میزنند. دستارازسرمیافکنند. دست افشان وپای کوبان ندای حق درمیدهد وباتسبیح موجودات هماهنگ میشود وچون‌سیل ازدیدگان اشك میبارد .

گاه زبان خاموش ولی دل پرغوغا وشور. وگاه بنام حـق گویا است. هو هو گوید الله برزبان جاری کند.

چو شوریدگان می پرستی کنند / بـآواز دولاب مستی کنند
بچرخ انـدر آیند دولاب وار / چو دولاب برخود بگریند زار
به تسلیم سر در گریبان برند / چو طـاقت نماند گریبان درند
مکن‌عیب درویش مدهوش مست / که غرقه‌است‌از آن میزندپاودست

این است سماع عارفان واین‌است حال ذوق وشورآنان.

واین‌نکته را بایدتذکردهم وشایدتکرارباشد، سماع مشروع درمذهب پاره‌ای ازعلماء وپیشوایان شرع وهم بعضی‌ازمشایخ عرفاء تاهمین اندازه‌است که بانوائی‌خوش حقائقی مؤثردرروح حق‌وکلمات حقه رابیاد انسان مستمع‌آورد واورا ازدست خویش رهائی دهد وبخدا آشناسازد خواه نظم باشدیانثر

وگاه درجه‌استعداد وتأثروشوریده حالی بدانجارسد که سماع حق رااز‌هرچیز وهرندا وآهنگی دریابد ودرعالم بیخودی‌وغفلت ازهرچیزجزخدا که این‌حال‌راعرفاء مستی‌حق مینامند غرق میشود ودرآنحال که بوصف وبیان درنمیآید وآن راحال ذوق میگویند تنهاچیزی که میگویند ومیشنوند حق است

چنانکه ازیکی ازپیشوایان مذهب وعرفان این عبارت بعنوان مناجات ویا دعا نقل شده است .

اللهم انه لیس فی السموات دویات ولافی الارض غمرات ولافی الجبال مدرات ولافی البحار قطرات ولافی الاشجار ورقات ولافی الاجسام حرکات و لافی النفوس خطرات. ولافی العیون لحظات. الاوهن بك عارفات. ولك شاهدات .وعلیك دالات. وفی ملکك متحیرات. یعنی. هیچ صدای رعددر آسمانها وهیچ دانه ریگی درزمین. وهیچ پاره سنگی در کوهها. وهیچ قطره‌ای دردریاها. و هیچ برگی بردرختها. وهیچ حرکتی درجسمها. وهیچ خاطره ونفسی درجانها. وهیچ لحظه‌ای درچشمها نیستند مگر آنکه ای خدا بتوآشنا هستند وشاهد وجودتواندودلیل وراهنمای بسوی تواند ودر کشورهستی توسر گردانند

وآهنك حق را هم ازدر ودیوارجهان وهم ازدرون خویش میشنوند واین حال تقلید کردنی نیست بلکه صرفاً ادراك شخصی واحساسات فردی است

دراینجا مناسب است یك بنداز ترجیع بندهاتف اصفهانی را عرضه بدارم

ایفدای تو هم دل وهم جان	وی نثار رهت همین و همان
دل فدای تو، چون توئی دلبر	جان نثار تو چون توئی جانان
دل رهاندن ز دست تو دشوار	جان فشاندن بپای تو آسان
راه وصل تو راه پر آسیب	درد عشق تو درد بی درمان
بندگانیم جان و دل بر کف	چشم بر حکم و گوش برفرمان
گر سر صلح داری اینك دل	ور سر جنك داری اینك جان

دوش از شور عشق وجذبه شوق	هر طرف میشتافتم حیران
آخر کار شوق دیدارم	سوی دیر مغان کشید عنان
چشم بد دور خلوتی دیدم	روشن از نور حق نه از نیران

هر طرف دیدم آتشی . کانشب
دید در طور موسی عمران

پیری آنجا بآتش افروزی
بادب گرد پیر . مغبچه گان

همه سیمین عذار و گل رخسار
همه شیرین زبان و تنگ دهان

عودوچنگ و نی و دف وبربط
شمع و نقل و گل و می وریحان

ساقی ماه روی مشکین موی
مطرب بذله گوی و خوش الحان

مغ و مغزاده مؤبد و دستور
خدمتش را تمام بسته میان

من شرمنده از مسلمانی
شدم آنجا بگوشه ای پنهان

پیر پرسید کیست این ؟ گفتند
عاشقی بی قرار و سرگردان

گفت جامی دهیدش از می ناب
گر چه ناخوانده باشد این مهمان

ساقی آتش پرست و آتش دست
ریخت در ساغر آتش سوزان

چون کشیدم. نه‌عقل‌ماند و نه‌هوش
سوخت هم کفرازآن و هم‌ایمان

مست افتادم و در آن مستی
بزبانیکه شرح آن نتوان

این سخن میشنیدم از اعضا
همه حتی الورید و الشریان

که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لا اله الا هو

اکنون درخاتمه این باب سخن در باب سماع را خلاصه کنیم و نظر محققین از عرفاء را عموماً وشیخ سعدی را بالخصوص توضیح دهیم .

پس ازآنکه فهمیدیم سماع عبارت‌است‌از کلام مؤثری که باهنگ خوش اداء شودآنچنانکه در روح‌شنونده‌تأثیر کندوبمصداق« **فبشرعبادی‌الذین‌یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئك الذین هداهم الله و اولئك هم اولی الالباب** یعنی پس بشارت بده (ای محمد) بندگان منرا. آنچنان کسانیکه گوش فرا میدهند بسخنهاو پیروی میکنند بهترین‌آنان را . اینان کسانی هستند که خداآنانرا راهنمائی کرده

وایشان صاحبان عقل ودرایت وروح و کیاستند آیه ۱۸ سوره ۳۹ الزمر» بهترین سخنان را بپذیرند وآن راپیروی کنند .

ولی این سماع نه بر هر کس حلال است . آنانکه مرد صلاح و رستگاریند خوشا بآنان زیرادر راه صلاح سیرشان سریعتر و وصولشان بحق نزدیکتراست وآنانکه مردفساد وتبه‌کاریند وای بحال آنان که درفساد تیزتر وچابکتر شوند این موضوع مسلم است امااین سماع هم گـاه باپیرایه‌هائی مانند رقص وسازهمراه است. آیااین پیرایه‌ها هم جائز است یا نه؟

ما نظرعلماء وپیشوایان دین وعده‌ای از پیشوایان ومشایخ عرفان را گفتیم که آنان جایز نمیدانند ولی عده‌ای ازمشایخ عرفان دست و پا کوبیدن را اجازه داده‌انـد درصورتیکه درحال بی‌اختیاری باشد نه‌تقلید احمقانه و کور کورانه . ولی همراهی با آلات طرب را اجازه نداده‌اند یعنی میگویند میتوان با آهنگ نوا و با آوازخـوش هم‌نواحت گردید . والبته همه‌این‌اقوال مختلفه دراین متفقند که جوازآن درصورتی است کـه محققاً بیادخدا وبذکرخدا باشد.

دراینجا شیخ سعدی نیزنظرخود را بیان کرد ومستمع راباعتبارصلاح وفسادش تقسیم نمود ولی ازداستانی که‌اکنون ما بیان میکنیم چنین معلوم میشود که‌هم‌آهنگی با نی را بخصوص اجازه داده است وما سخن را دراین باب بهمین جا خاتمه میدهیم و داستان بعدازین سخن را بعرض خوانندگان عزیزمیرسانیم .

بیست ویکمین داستان

داستان بیست ویکم ـ موضوع داستان این‌است که جوانی نی ه‌می‌سوخت و پدرش وی را منع میکرد ونی آنرا میسوخت تاآنکه شبی پدربرآهنگ‌نی‌وی گوش‌داد وتحت تأثیر آن قرار گرفت آنچنانکه مدهوش گردید .

عین داستان این‌است :

شکر لب جوانی نی آموختی　　　که دلها بر آتش‌چونی‌سوختی
پدر بارها بانگ بروی زدی　　　بتندی . و آتش درآن نی‌زدی

شبی بر ادای پسر گوش کرد　　　سماعش پریشان ومدهوش کرد
همی گفت‌وبرچهره‌افکندخوی　　　که‌آتش بمن درزداین بانك‌نی

تااینجا داستان موردبحث است ازاینجا سعدی باز زمام سخن را ازدست‌میدهد و موضوع سماع را تعقیب میکند . و ما قبل از آنکه بیان شیخ سعدی را بیاوریم مختصری درباب اصطلاح نی درزبان عرفا رابیان میکنیم .

نی دراصلاح

هرچند نی برحسب اصطلاح معروف‌آلات نواختن ودمیدن و ناله دل‌بیان کردن است ولی دراصطلاح عرفاغیرازاین‌است .

در اصطلاح عرفانی پیام محبوب است و یا زبان حال کسی که این‌پیام را بیان می کند یعنی زبان حال عارف

عارف که‌دل‌ازغیرحق‌پرداخته وبادم دوست درساخته وشرح شوق بمبدء راکه نیستان عالم‌غیب‌است بیان میکندبمنزله نی‌است .

مولانا آغازمثنوی رابرشرح خصوصیات‌نی که‌زبان‌عارف‌است بنانهاده‌است و گوید.

بشنو از نی چون حکایت میکند　　　وز جدائیها شکایت میکند (۱)
کـز نیستان تا مرا ببریده‌اند　　　از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق　　　تا بگویم شرح درد اشتیاق

(۱) دریکی ازنسخه‌های بسیارقدیمی ضبط شده‌است .

بشنو از نی چون شکایت میکند　　　وز جدائیها حکایت میکند

بنظربنده این گونه اصح است باین معنی که اگر نی راهمان‌آلت نواختن وباصطلاح‌عرفی بگیریم بااین‌نحویکه ضبط شده‌بهترتطبیق میشود واگر بمعنی لسان‌عارف یاپیام دوست‌بگیریم بامتن‌بیشترسازش‌دارد .

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش — باز جوید روزگار وصل خویش
من بهر جمعیتی نالان شدم — جفت بدحالان وخوش حالان شدم
هر کسی از ظن خود شد یار من — وز درون من نجست اسرار من
سرّ من از ناله من دور نیست — لیك چشم و گوش را آن نور نیست
تن زجان و جان ز تن مستور نیست — لیك کس را دید جان دستور نیست
آتش است ای بانك نای و نیست باد — هر که این آتش ندارد نیست باد
آتش عشق است کاندر نی فتاد — جوشش عشق است کاندر می فتاد
نی حدیث راه پرخون می کند — قصه‌های عشق مجنون میکند

تا اینجا که میگوید:

دودهان داریم گویا همچو نی — یکدهان پنهانست در لبهای وی
یك دهان گویا شده سوی شما — های و هوئی درفکنده در سما
گر نبودی ناله نی راه بسر — نی جهان را پر نکردی از شکر

نی بیان عارف . مطرب آگاه کننده درطریق . و شراب ومی غلبات عشق وسیطره آنست این است معنی نی در لسان عرفا ومراد از سماع ومستی از این مطرب وشراب است.

وچون این مطلب معلوم گردید معنی ابیات مثنوی روشن خواهدشد.

باری . بسوی مطلب برگردیم ،

پدر آهنك نی پسر شنید واز خود بیخود گردید .

شبی بر ادای پسر گوش کرد — سماعش پریشان ومدهوش کرد
همی گفت وبرچهره افکند خوی — که آتش بمن درزد این بانك نی

ازآنجهت که نی سرّ سماع نیکو بیان می کند (۱)

سعدی بازازاینجا گریزی بسوی دریای بی پایانی ازمعانی وحقائق میزندویکی از لوازم حال وعشق ومستی وذوق و وجدرا بیان میکند وچنین میگوید:

ندانیکه شوریده حالان مست — چرا برفشانند در رقص دست؟
گشاید دری بردل از واردات — فشاند سرودست بر کائنات

(۱) لب‌لباب مثنوی تألیف ملاحسین کاشفی دررشحه اول نهرششم

چون حال شوریدگی و مستی بالا گرفت و بیخویشتنی بر وجود عاشق استیلاء یافت بجنبش درآید! چرا؟ و برای چه؟ ازآنجهت که دری از واردات بر دل وی گشوده می‌شود وازخوشی و بی‌نیازی سرودست برکائنات می‌فشاند.

واردات

واردات چیست؟ عرفا را اصطلاحاتی است مخصوص بخود و تألیفات بسیاری دراصطلاح عرفا ازطرف ارباب فن وتحقیق شده است ازآنجمله اصطلاح واردات است که بسیارمورد استعمال آنان قرار گرفته‌است.

شرح وتفصیل این اصطلاح و کیفیت پیدایش آن که ازلوازم جذبه و عشق وتجلی است ازحدود این کتاب خارج است وهرکس بخواهدحقیقت این اصطلاح را بامقدمات علمی آن بدست آورد باید بموسوعات ومؤلفات و رساله‌های مفصل مانندرساله‌ای که فیلسوف وعارف بزرگ قرون اخیراسلام صدرالمتألهین شیرازی معرف بآخوند ملاصدری بنام واردات قلبیه نگاشته‌است مراجعه نمایند.

وبطوراختصار. امام قشیری در رساله معروف خود میگوید. واردات عبارت است ازخاطره‌های پسندیده ونیکی که بدون اختیاروتعمد بقلب واردمیشود وگاه‌وارد ازحق‌است وگاه واردازعلم. وواردات اعم‌ازخاطرات‌است‌وباصطلاح‌عرفا‌خاطرات ونیز واردات گاه‌خاطرات وواردات سروراست. وگاه خاطرات‌وواردات‌حزن. وگاه واردات قبض است وگاه‌واردات بسط. (۱)

صاحب‌اللمع بعدازآنکه تعریفی برای‌وارد و واردات میکند(و نظر باینکه تعریف‌وی مبتنی برتعریف اصطلاح دیگری است که‌آن را بادی میگویند و نقل‌تعریف مزبورمستلزم تعریف اصطلاحات دیگروااطاله کلام است و نگارنده ازآن بهمین جهت

(۱) صفحه ۴۴

سرف نظر میکند) از **ذوالنون مصری** چنین نقل مینماید که وی گفت. واردی از حق برقلب مستولی میشود که قلب را میلرزاند و آن را باضطراب می‌افکند (۱)

و برای توضیح وروشن شدن این اصطلاح نزد کسانیکه آشنای باصطلاحات عرفا نیستند نگارنده چنین تعبیر میکند که وارد نوعی از الهامات و احوال است که در دل پدید میآید و بزودی از بین میرود و این اصطلاح با اصطلاحات دیگری مانند **لائح. لامح. طالع. طارق وباده درمعنی با یکدیگر نزدیکند** چنانکه صاحب **کتاب مصباح الهدایه** چنین میگوید: **هرواردی که چون برق لامع شودودرحال منطفی گردد آن رامتصوفه لائح ولامح ولامع وطالع وطارق وباده خوانند**(۲)

ردرهرصورت چون عارف درحال جذبه ومستی وبیهوشی قلبش مظهر عنایات حق میگردد وحقائقی بروی روشن. آنچنان بوجدوسرورمیآید که سرودست بر کائنات می‌افشاند واین امرطبیعی است. چنانکه مشهوراست که چون مشکلی ازمسائل علمی برطلبه ازطلاب حل گردد فریاد میزند **این الملوك وابناء الملوك** یعنی کجا هستند پادشاهان وشاهزادگان که لذتی چون من یابند ؟

اکنون بسوی مطلب خود برگشت نموده توضیح میدهد.

سعدی درپایان داستان جوان نی‌زن چنانکه قبلابیان کردیم و اینك تکرار

ندانیکه شوریده حالان مست — چرا برفشانند در رقص دست؟
گشاید دری بردل ازواردات — فشانند سر و دست بر کائنات

چنین گوید:

حلالش بود رقص بریاد دوست — که هر آستینیش جانی دراوست
گرفتم که مردانه‌ای در شنا — برهنه توانی زدن دست و پا

آری. هرقدرمرد درشناگری چابك و ورزیده باشد تابرهنه نگرددوخلع جامه ازخودنکند هرگز نمیتواند چون در دریائی اوفتد شنا کند.

۱صفحه ۳۴۲ – ۲ صفحه ۱۲۶ هم در متن وهم در حاشیه که ازطرف استاد محترم معاصر جلال همائی نگاشته شده بامزیدافاده ازطرف ایشان.

پس شنا کردن در بحر توحید وعشق حق ملازم است باخلع لباس علائق وتجرید از هر گونه دل‌بستگی . ازین‌جهت بازدرپی‌آن دوبیت چنین اشتنتاج کرده و میگوید:

بکن‌خرقه‌ننگ‌وناموس‌وزرق — که عاجزبود مردباجامه غرق
تعلق حجابیست بی‌حاصلی — چو پیوندها بگسلی واصلی

حجاب

حجاب چیست؟ حجاب یکی ازاصطلاحات دیگرعرفااست ولی‌معنی‌آن همان معنی درعرف‌است ، یعنی‌آنچه که بین دوچیزجدائی افکند وفاصله‌اندازد.

صاحب‌اللمع درتعریف حجاب چنین گوید هرچه که حائل‌بین‌چیزیکه‌مطلوب ومقصوداست باآنچیزیکه طالب وقاصدآنست گردد حجاب است .

وسپس از **سری سقطی**(۱) نقل میکند که وی گفت**«اللهم‌مهماعذبتنی بشئی فلا تعذبنی بذل‌الحجاب** یعنی ای خدا بهرگونه که میخواهی مرا عذاب کنی مرا به پستی وخواری حجاب عذاب نفرما .

حجاب سالك‌آنچیزیست که موجب فراق وی ازخدا گردد وآنکس که در سر هوای لقای حق داردباید هرآنچه راکه موجب دوری اوازساحت‌وی‌است بدورافکند چنانکه علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام به پیشگاه حق عرض میکند **« الهی هبلی صبرت علی حرّ نارك فکیف‌اصبرعلی فـراقك** یعنی خدایابرآتش‌دوزخت‌شکیبائی اگرتوانم برسوزوگدازفراقت صبرنتوانم .

علائق چون سنگی است که بر پای مرغ روح وروان بسته شده پس چگونه میتوان انتظار پروازآن داشت. دلی که درهوای پرواز بکوی حق است هرگز خودرا بعلائق نه‌بندد . ولی چون پیوندهای مادی بگسلد . روح خود بپروازآید و بجایگاه ازلی وابدی ولانه وآشیانه‌ای که قبل‌ازگرفتاری بقفس‌جسم وبدن درآنجائیکه باآن انس والفت داشت نشیمن گیرد.روح مرغ‌چمن‌روضه رضوان‌است‌چون دردام‌زندگانی

(۱) ابوالحسن سری‌بن‌المغلس‌السقطی دائی واستادجنید

دنیا افتاد ودرقفس محبوس گردید باید هر آن انتظار شکستن درقفس را داشته باشد که روزی مسلّم این در بشکند پس بایستی سبکبال بود که بتواند بپرواز آید ولی علائق مادی اورا ازپرواز بازدارد.

چه خوش گفت حافظ شیرازی

چنین قفس نه سزای چومن خوش الحان است

روم بروضه رضوان که مرغ آن چمنم

سالکین الی الله پیش از آنکه درقفس بالاجبار شکسته شود ودرهمین حالیکه پای بند تن وکالبد جسمند خودرا سبك سازند وبابروبال عشق وجذبه ببوستان قرب حق بپرواز آیند ازاین جهت سعدی گفت:

تعلق حجابی است بیحاصلی چو پیوندها بگسلی واصلی

در اینجا میدان سخن بسیار بـاز وگشوده است ولی افسوس کـه مجال تنگ ازاین جهت سخن را خاتمه میدهیم وبداستان دیگرمی‌پردازیم .

بیست و دومین داستان

داستان بیست ودوم ـ این‌داستان، داستان تمثیلی است‌ومطالب بسیارمهم عرفانی دربردارد. دراین‌داستان حقایقی ازعرفان واسراری ازآخرین مرحله سیروسلوك کـه مرحله فناء است . بیان میشود .

اصل‌داستان . سوزوگدازپروانه ومرگ نهائی اودرراه عشق شمع‌است و ایرادی است‌که ملامتگری باومیکند وجوابی‌است‌که پروانه‌باومیدهد.

همه مطالب ومقاصد مادرجواب پروانه بملامتگراست .

مطلب مهمی که‌این داستان شامل‌اواست فلسفه سیروسلوك وعلت نهائی آنست . یعنی رسیدن بسرحد فناء در معشوق . و این مـوضوع مهمتر است از بیان مقام فنا . یعنی سخن دربن مرحله دارای‌ارزشی بیشتر .

درمقام ومرحله فناسخنها بسیار گفته شده است . ولی کمتر درعلت آن بحث شده‌است .

این تمثیل ویاداستان تمثیلی که دارای سوز و گداز مخصوصی وحقایق شگفت انگیزی است. علت فنارا توضیح میدهد. علاوه براین خودپرستی ومعشوق پرستی راازیکدیگر تفکیك میکند. وهوی وهوس را ازعشق جدا میسازد. وخطرهای بزرگی را که درراه عشق نهفته است گوشزدمینماید. درآخراین داستان ازگفته پروانه چنین استنتاج میکند که مرگ ناموس قطعی وسنت طبیعی وملازم ذاتی بشراست ودرهیچ صورت وهیچ حال نمیشود ازچنگال وی فرار کرد. پس چون این امرمسلم است چه بهتر که درراه معشوق باشد وجذبه درطریق جانان

اینك ماعین این داستان رابیان میکنیم وهرچند شعرآن را کـه لازم باشد توضیح میدهیم

کسی گفت پروانه را کای حقیر — برو دوستی درخورخویش گیر

رهی رو که بینی طریق رجا — تو و عشق شمع از کجا تا کجا

سمندر نه أی. گـرد آتش مگرد — که مردانگی باید. آنکه نبرد

ز خورشید پنهان شود موش کور — که جهل است باآهنین پنجه زور

کسی را که دانی که خصم تو اوست — نه از عقل باشد گرفتن بدوست

ملامتگرشمع رادشمن پروانه میپندارد وعشق بازی پروانه را باآتش شمع ابلهی وجهالت. وباواندرزمیدهد که دوستی تودرخورشمع نیست پس دست ازوی بردار.

ترا کس نگوید نکو میکنی — که جان در سرکار او میکنی

وسپس عشق ورزی پروانه را با موضوع دیگر که نمونه جهالت ونـادانی است تشبیه میکند وآن خواستکاری گدائی ازدختر پادشاهی است. چنانکه درمقام این تشبیه میگوید.

گدائی که ازپادشه خواست دخت — قفاخورد وسودای بیهوده پخت

کجادرحساب آوردچون تو دوست — که روی ملوك وسلاطین دراوست؟

مپندار کو در چنان مجلسی — مدارا کند با تو چون مفلسی

شمع بزم آرای پادشاهان وسلاطین است. ودیده آنان را او. چگونه درچنین محافل

ومجالسی که باچنین بزرگانی همنشین است باتومدارا میکندو توعاشق رادرحساب‌می آورد؟

وگر باهمه خلق نرمی کند　　　　تو بیچاره‌ای با تو گرمی کند

این ابیات بیان ایراد ملامتگر بود. اینك جواب پروانه. جوابی که یکدنیا حقیقت باسوزو گدازعاشقانه درآن نهفته‌است.

نگه کن که پروانه سوزناك　　　　چه گفت؟ای‌عجب!!! گر بسوزم چه باك؟

مرا چون خلیل آتشی دردل‌است　　　　که پنداری این شعله برمن گل‌است

نه دل دامن دلستان میکشد　　　　که مهرش گریبان جان میکشد

نه خود را بر آتش بخود میزنم　　　　که زنجیر شوق است بر گردنم

آتش‌شوق یعنی آتشی که در نهاداست میسوزاندودرهمان‌حال آتش‌راچون گلستان میکند پس‌چقدرشبیه بآتش‌خلیل‌الرحمن ابراهیم‌است که هرشعله‌ای‌چون بوته گل و هرخرمنی‌ازآن چون یك‌خرمن گل وتمام‌ان آتش‌چون گلشن‌است.

این آتش‌جذبه‌ای‌است ازمعشوق که عاشق‌رابخودمیکشد وازاین‌جهت‌نه باختیار میرود بلکه اورا میبرند.

شاید بنابراین تحقیق پنهان وپوشیده‌نباشد که شوق یکی‌ازمبادی غیراختیاری افعال‌است یعنی نمیتوان شوق راباختیار کسب کرد و بهتراین‌است سخنی‌باختصاردرباره شوق بیاوریم.

شوق واشتیاق

شوق‌چیست؟ برای آنکه باختصاردراین باره بحث کنم ازسخنان مشایخ عرفان صرف‌نظرمیکنیم وباشاره‌ای‌چند اکتفا.

هرموجودی از موجودات واگر بخواهم نزدیکتر بتعقل پاره‌ای ازخوانندگان بیان کنم هرانسانی بحالت موجودی‌خود علاقه دارد وهم بمرحله بالاتر نیزمتمایل‌است این علاقه بحالت موجودی‌عشق‌است. واین تمایل بمرحله بالاترشوق‌است. پس دردل هرانسانی نشانی‌ازشوق‌موجوداست. وهمین حال نسبت بتمام موجودات‌است. بنابراین

در کمون همه اشیاء هم عشق نهان شده است وهم شوق. واین ناله ها و گریه ها وسوز و گدازها همه از آثار شوق است و گاه عشق وشوق در تعبیر بهم آمیخته میشود چون هر دو در این مرحله نزدیك بیکدیگرند.

و اگر با تحقیق بیشتر و تدقیق رقیقتری بگوئیم. رجوع همه اشیاء باصل خویش بلکه رجوع آن بخدا همه بوسیله شوق است. یعنی شوق برگشت هر چیزی باصل خود در نهاد همه اشیاء نهفته شده است.

مولانا در داستان ناله های نی در آغاز کتاب خود فرمود

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق — تـا بگویم شرح درد اشتیاق

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش — باز جوید روزگـار وصل خویش

همین جستجو کردن تا رسیدن باصل خویش و باز جستن روزگار وصل خویش شوق است.

و این شوق آتشی است در دلهای عارفان حق. آنان میخواهند حق را به بینند و بلقای حق برسند که از آنجا آمده اند و بآنجا برمیگردند. از اینجهت معلم بزرگ الهی استاد ناخوانده درس. وندیده مدرس مادی. یعنی آنکه در مکتب **ادبنی ربی وعلمنی ربی.** فنون ورسوم بندگی وعشق را بیاموخت **پیغمبر اکرم** ﷺ در دعای خود بخدای خود عرض کرد « **اسئلك لذة النظر الی وجهك والشوق الی لقائك** . یعنی. خدایـا از تومیخواهم که مرا شادکام سازی بنگاه کردن بروی خودت وآرزوی بسوی دیدن خودت »

هیچ میدانید مراد از این دو مسئلت چیست؟ یکی مربوط بآخرت است و آن لذت نظر بسوی حق. ودیگری مربوط بدنیا است وآن شوق بملاقات او.

واز همین جهت سرسلسله عشاق حق **علی علیه السلام** نـاله از سینه برمیکشید و میگفت « **آه آه شوقاً الی لقائك** » یعنی تا کی وچند در آتش شوق دیدار تو بسوزم »

ونیز یکی از عرفاء بزرك در تعریف شوق گفت « **الشوق نار الله تعالی اشعلها فی قلوب اولیائه حتی یحرق بها ما فی قلوبهم من الخواطر والارادات والعوارض والحاجات** . یعنی شوق آتشی است کـه خـدا آن را دردل دوستانش بیافـروخت تا

آنکه آنچه را که ازخاطره‌ها واراده‌ها وعارضه‌ها و نیازها دردل دارند بسوزاند (۱)»

در کتاب منازل السائرین باب شوق را که سومین باب از ابواب ده گانه قسم ششم یعنی احوال است باین آیه مقدسه کشوده است« **من کان یرجو القاء الله فان اجل الله لآت** یعنی هر آنکس که امید دیدار خدا را دارد ساعت مرگ فرا میرسد و وقت خدا معلوم میگردد.

آیه ۵ سوره ۲۹ عنکبوت» **محقق شارح عبدالرزاق کاشانی** درشرح آن چنین مینویسد «شوق حرکت روح است دربی دیدار حق وامید دیدار سبب این حرکت میگردد. پس مانند اینکه بزبان اشاره فرموده است «هر آنکس که مشتاق دیدار خداست بدرستیکه اجل خدا پدیدمیآید» پس لقاء خدا را مربوط بأجل خدا یعنی مرگ دانسته چنین استنباط میشود که ملاقات خدا جز بفنائی که ضروری از برای هر موجودی است میسر بلکه ممکن نمیشود . بنابراین ملاقات حق از برای مشتاق بفناء از خویش است که همان مرگ حقیقی است واین توضیح داده میشود که این مرگ حقیقی که فناء از نفس است برای عارف مشتاق در همین زندگانی مادی بدست میآید این است که فرمودند (**موتوا قبل ان تموتوا** بمیرید پیش از آنکه بمیرید).

بنابرآنچه گفته شد عارف هرگز ازمرگ نمی‌هراسد بلکه آن را درراه وصول بحق استقبال میکند .

تاریخ فتوحات اسلام را بگشائید و فداکاریهای مردان خدا را در صدر اسلام مطالعه کنید این پیروزیهای درخشان جزدر نتیجه همین تعلیم نبود.

مرگ در نظر عارف

شکی نیست که ازجهات اجتماعی واخلاقی وسیاسی بالاترین ومهمترین خصائل یکفرد یا یک ملت شجاعت وشهامت است واین خصیصه وخصلت جزدر نتیجه کوچک شمردن

(۱) اللمع صفحه ۶۳

مرگ پیدا نمیشود. انسانی که مرگ‌را کوچك شمرد نه ازحق گفتن وحقیقت آشکار ساختن میترسد ونه‌ازدفاع از ناموس‌ووطن میهراسد. خاصه‌اگر اطمینان پیدا کند که مرگ جز انتقال‌ازعالمی‌پررنج ومحنت وآلام بعالم دیگری سراسرشادی وآزادی نیست. دراین صورت بی‌باکانه میتواند درجهان‌زندگی کند وازحق پشتیبانی‌نماید وخود رافدای ناموس دین ووطن وشخصیت مشروع سازد.

ومسلم است جزدرنتیجه تعالیم دینی‌این عقیده درانسان پیدا نمیشود. ازاینجهت دین‌هم‌ازطریق اجتماعی واخلاقی وهم ازطریق‌عرفان ایـن‌عقیده را درانسان راسخ میکند.

گفتیم درتاریخ صدراسلام مظاهرایـن عقیده رابسیارخواهیم دید. وایـن‌بنده بااعتراف باینکه میخواهم ازموضوع بحث خارج‌شوم وبرخلاف وعده خود دراختصار بحث گام‌بردارم مناسب‌چنین میدانم گوشه‌ای ازتاریخ اولین ومهمترین‌جنگ اسلام را بخوانندگان عزیز نشان دهم.

جنگ بدر نخستین جنگ اسلام درراه اعلاءکلمه توحیدبود. جنگی کـه همچنان قرآن مجید اساس شوکت‌وترقی اسلام رادربرداشت.

بامداد روزسه شنبه ۱۷ رمضان سال‌دوم هجرت برابربا ۳ مارس بسال۶۲۴دوسپاه برابریکدیگرقرار گرفتند.

ازیکطرف‌درحدود ۹۵۰ تا ۱۰۰۰ نفر که ۷۰۰ نفرشترسوار و ۱۰۰ نفراسب‌سوار و ۲۰۰ نفرپیاده ولی‌همه‌افراد باسلاح‌کامل‌وآذوقه‌وافر ووسائل‌جمع بودند. وحتی کنیزکان آوازخوان‌ورامشگران زیباروی‌راهم‌همراه داشتند تادربین‌راه که‌این‌دسته سپاه که همه ازاشراف قریش‌بودند ازکامرانی بازنمانند.

دربرابراین‌سپاه سپاه دیگری که عددنفرات‌آنان ۳۱۳ نفر که ۷۰ نفرآنان شتر سوارو۳ نفراسب‌سوار ووسائل‌واسلحه رزم‌آنان۶ زره ۷ شمشیر بیش‌نبودقرارداشت.وحتی

فرمانده بزرگوار این سپاه که شخص شخیص پیغمبر اکرم بود شتری داشت بنام غضباء که مشترك بین خودش و **علی بن ابیطالب و ابولبابه** بود که هر سه نفر و یا بنوبت سوار میشدند وضع لباس و آذوقه آنان از اسلحه آنان بهتر نبود. و ما میتوانیم از دعائی که پیغمبر در آن روز کرد سر و صورت زندگانی جنگی این سپاه کوچك را تشخیص دهیم.

پیغمبر اسلام چون این دو سپاه را برابر یکدیگر دید بخدای خود متوسل شد و عرض کرد «**اللهم انهم حفاة فاحملهم. انهم عراة فاکسهم. اللهم انهم جیاع فاشبعهم** یعنی. ای خدای بزرگ این دسته سپاه من پیاده گانند آنان را سوار کن. ای خدا اینان برهنگانند آنان را بپوشان. ای خدا اینان گرسنگانند آنان را سیر کن» از این دعا شما خواننده عزیز میتوانید وضع لباس و آذوقه و وسائل جنگ آنان را تشخیص دهید.

این از جهت وضع اجتماعی آنان بود. اما از جهات روحی

آیا شما تصور میکنید که این دسته بیچاره و برهنه و گرسنه چون در برابر آن دسته با تمام وسائل حتی وسیله عیش و نوش قرار گرفتند میهراسیدند؟ می ترسیدند؟ میلرزیدند؟ پشیمان میشدند؟ حاشا و کلا.

برای آنکه میزان نیروی روحی و معنوی آنان را که عبارت از ایمان آنان باشد تشخیص دهیم این دو داستان کوچك ولی مهیج و شگفت انگیز را هم بخوانید.

داستان اول- یکی از سپاهیان اسلام **اسود بن عزمه** نام دارد. فرمانده سپاه مسلمین **حضرت محمد بن عبدالله** میخواهد سپاه خود را سان ببیند و آنان را منظم کند. **اسود** از صف خارج شده است. پیغمبر چوب کوچکی که گوئیا از خیزران بوده است در دست دارد آن چوب را در شکم **اسود** فرو میکند و میفرماید «**استو یا اسود** یعنی ای **اسود** رعایت نظم سپاه را بکن و در صف قرار بگیر» وی داخل در سپاه میشود و میگوید «**اقدنی یارسول الله** یعنی بمن قصاص ده ای رسول خدا» **پیغمبر** وی را در صف داخل میکند و سپس چوب خود را بدست وی میدهد و شکم خویش را بروی عرضه میدارد و پیراهن بالا میزند **اسود** شکم پیغمبر را در

آغوش میکشد ومیبوسد. چون پیغمبر ازوی سؤال میکند که این چه کار بود که کردی ؟
میگوید چون میدانم در این جنگ کشته میشوم واینك آخرین دقایق زندگانی من است
میخواستم لب ودهان من ببدن مبارك تو تماس پیدا کند که این آخرین لذت حیوة من است
وچنانکه از داستان معلوم میشود اسود پیراهن برتن نداشته وچوب دست پیغمبر
ببدن وی تماس پیدا کرده بود زیرا پیغمبر اکرم پیراهن خود را بالا میزند وچوب را بدست
اسود میدهد. (نگارنده این داستان را تحت عنوان عدالت درمیدان رزم در تاریخ حیات
پیغمبر اسلام نگاشته ومدارك تاریخی خودرا ارائه داده است واگر بتوفیق الهی بطبع رسید
بتفصیل این داستان راخواهید خواند)

داستان دوم- داستان دیگری است باز درهمین میدان جنك. وآن این است که
پیش از آنکه جنگ شروع شود پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم سخن کوتاهی بعنوان خطبه
جنك بیان میفرماید.

«**والذی نفس محمد بیده لایقابلهم الیوم رجل فیقتل صابراً محتسباً مقبلاً
غیر مدبر الاادخله الله الجنة**. یعنی. سوگند بآنکس که جان محمد دردست او است.
هیچکس ازشما امروز بااین سپاه بزرك جنگ نمیکند وکشته نمیشود درحالیکه شکیبا
باشد وپشت بجنگ نکرده باشد مگر آنکه خدا اورا دربهشت جایگزین میفرماید: »
عمیر بن الحمام یکی ازافراد این سپاه کوچك است. پیاده وگرسنه است. چند خرما در
دست دارد ومشغول خوردن است. تا این سخن را ازپیغمبر میشنود خرماها رامی افکندو
میگوید « **بخ. بخ. ما بینی وبین أن أدخل الجنة الا أن یقتلنی هؤلاء** . یعنی. ای به به.
که فاصله ای بین من وبهشت نیست مگر اینکه این قوم مرا بکشند سپس خودرا بسپاه دشمن
می افکند وجنگ میکند تا آنکه کشته میشود.

آیا میدانید که این دسته فاقد اسلحه برابر سلاح دشمن بچه وسیله جنك میکردند ؟

باسنگ وچوب. وچون یکی از سپاه خصم رامیکشتند اسلحه اورا برمیداشتند. ولی آن سلاح برنده وتیزی که همراه وی بود ازشمشیر برنده‌تر بود وآن شمشیر ایمان وعقیده بود.

مسلمین وقتی آهنگ جانفزای ربانی را ازدهان پاك پیغمبرخدا می‌شنیدند که میفرمود« **ولاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عندربهم یرزقون فرحین بما اتاهم الله من فضله ویستبشرون بالذین لم یلحقوا بهم من خلفهم الاخوف علیهم ولاهم یحزنون. یستبشرون بنعمة من الله وفضل وان الله لایضیع اجرالمؤمنین** . یعنی. ونه پندار یدالبته آنان که کشته درراه خداشدند مردگانند بلکه آنان زنده هستند ونزد خدایشان متنعم ومرزوقند. درحالیکه خوشحال وشادمانند بآنچه خدا بآنان ارزانی فرموده ومژده میدهند بآنانکه هنوزشربت شهادت ننوشیده‌اند وبآنان ملحق نشده وشهید نگشته‌اند باینکه ترسی برآنان نیست. یعنی نباید بترسند ونبایستی محزون شوند. ارواح این کشته شدگان مژده میدهند زنده‌ها رابنعمت خدا وفضل وکرم او واینکه خدا پاداش مؤمنین را خواهدداد ومزدآنان را ضایع نخواهد کرد.

آیات ۱۶۹ و ۱۷۰ و ۱۷۱ سوره ۳ آل‌عمران» بهیجان میآمدندودر کشته‌شدن بریکدیگر سبقت می‌جستند وازمرگ لذت می‌بردند ودیگران راهم تحریص وتشجیع میکردند»

برگشت بموضوع. پس مرگ درنظر عارف زندگانی جاویدو لقای حق است.

این چندبیت مولانارا هم بخوانید. آری بخوانید تامعنی مرگ درنظر عارفان را تشخیص دهید.

صورت تن گو برو من کیستم؟ — نقش کم ناید چو من باقیستم

چون نفخت بودم از لطف خدای — نفخ حق باشم ز نای حق جدا

بعدازچندبیت

مرگ شیرین گشت ونقلم زین سرا — چون قفص هشتن پریدن مرغ را

آن قفص که هست عین باغ در — مرغ می‌بیند گلستان و شجر

همچو مرغان‌از برون گرد قفس — خوش همی‌خوانند زآزادی‌قفس
مرغ را اندرقفس زان سبزه زار — نی‌خودش‌مانده‌است‌ونی‌صبروقرار
جانهای بسته اندر آب و گل — چون رهند از آب و گلها شاد دل
در هوای عشق حق رقصان شوند — همچو قرص بدر بی‌نقصان شوند
فارغم از طمطراق و از ریا — **قل‌تعالوا** گفت جانم را بیا
مردن‌این‌ساعت‌مراشیرین‌شده‌است — **بل‌هم احیاء** پی من آمده است
اقتلونی یا ثقاتی دائماً — **ان فی قتلی حیاة دائماً**
خنجر و شمشیر شد ریحان من — مرك من شدبزم ونرگس دان من
هستی حیوان شد از مرك نبات — راست آمد **اقتلونی یاثقات**

چون‌مرك درنظرعارف معلوم گردید اینك به بقیه اشعارسعدی درداستان‌پروانه وجواب وی بملامتگرمیپردازیم

پروانه بملامتگر میگوید .

نه خود را برآتش بخود میزنم — که زنجیر شوق است درگردنم
مرا همچنان دور بودم بسوخت — نه‌این دم‌که‌آتش بمن‌برفروخت

نه اکنون من خود را بشعله شمع میزنم ومیسوزم. بلکه ازهمان آغاز خلقتم درشوق لقای شمع میسوختم.

نه آن میکند یار در شاهدی — که با او توان گفت از زاهدی
که عیبم کند درتولای دوست — که‌من‌راضیم کشته‌درپای‌دوست
مرابرتلف‌حرص‌دانی‌چرااست؟ — چواوهست‌اگرمن‌نباشم‌رواست
بسوزم‌که یار پسندیده او ست — که‌دروی‌سرایت کندسوزدوست

پس علت بی‌باکی‌بلکه حرص پروانه برعشق‌شمع که موجب سوختن‌وخاکستر شدن وی‌میگردد این‌است. که خودرا آنقدردر برابرمعشوق خردوناچیزمیداند که با هستی‌اوهستی‌خودرا بچیزی نمینگرد. وروا میدارد که باهستی‌شمع ازهستی خودش

نام و نشانی نباشد.

مرا بر تلف حرص دانی چرا است؟ — چو او هست گر من نباشم رواست

باز پروانه بملامتگر اعتراض از سر میگیرد و چنین میگوید.

مرا چند گوئی که در خورد خویش — حریفی بدست آر همدرد خویش؟
بدان ماند اندرز شوریده حال — که گوئی بکژدم گزیده منال

در اینجا علت سوز و ناله خود را بیان میکند و چنین گوید که این ناله و سوز و گداز من امری است طبیعی. دردی است که با او خوشم. ناله ایست که خود داروی درد من است. آنچنانکه ناله کژدم زده هم طبیعی است وهم شاید موجب تشفی. علاوه بر آنکه از ابیات پیش از این دو بیت چنین معلوم گردید که پروانه خود را در حساب نمیآورد که در خور خویش دوست بگیرد.

سخن پروانه باین دو بیت خاتمه می یابد ولی سعدی از این سخن چنین استنتاج میکند که با آنکس که میدانی نصیحت و اندرز نمیگیرد نصیحت نباید کرد. زیرا امری است بیهوده

کسی را نصیحت مگو. ای شگفت!! — که دانی که در وی نخواهد گرفت
ز کف رفته بیچاره ای را لگام — نگویند آهسته ران. ای غلام

آنکس که لگام اسب سرکش از دستش برون رفته چگونه میتوان او را گفت که آهسته بران. سعدی چقدر این دو تشبیه را شیرین آورده یکی ناله کژدم زده و دیگر اندرز بآنکس که اختیار مرکوبش که سرکشی آغاز کرده در دستش نیست.

عاشق چنین است. هم ناله و گریه او امر طبیعی است. هم اختیار دل در دستش نیست.

سپس نکته ای نغز بیان میکند که در آن باز تشبیه و تمثیل زیبائی است. عشق چون آتش است. و هوس تندباد که هرچه بیشتر باد بوزد شعله آتش فروزتر گردد.

چه نغز آمد این نکته در سندباد!!! — که عشق آتشست و هوس تندباد
بباد آتش تیز برتر شود — پلنك از زدن کینه ورتر شود

شاید بعضی تصور کنند که مراد از هوس در بیت اولی از این دو بیت مراد هوی و هوسی است که نقطه مقابل عشق است. ولی نه چنین است بلکه مراد از هوس هوسی است که معاضد و معاون آتش عشق است چنانکه باد کمك شعله ور تر شدن آتش.

پس معنی این شعر چنین است که عشق آتش است و هوس نسبت باین عشق تندباد است بدین معنی که باد هوس بر آتش عشق بوزد و آن را شعله ور تر سازد.

باز سعدی معنی کلی تری از این داستان استفاده کرده و چنین بیان میکند که هرگز نباید رو بسوی چون خودی کرد بلکه باید بهتر و والاتر از خود را بر گزید

چو نیکت بگویم؟ بدی می کنی — کـه روبت فرا چون خودی میکنی
زخود بهتری جوی و فرصت شمار — که با چون خودی گم کنی روزگار
پی چون خودی خودپرستان روند — بکوی خطرنـاك مستان روند

آری. تا پای خود درمیان نباشد و خودخواهی درفطرت جلوه گر نه. هرگز در پی چون خود برنخیزی. این دیده خودبینی است که چون خودی را می بیند. و اورا برمیگزیند ولی مستان که پشت پا بشیشه ننك و ناموس زده اند وازمحیط خودخواهی بدر آمده انـد بی باکانه بکوی خطرناك معشوق پرستی سرمیسایند و درراه برتر از خود گام می نهند و جان فدا میکنند که:

پی چون خودی خودپرستان روند — بکوی خطرناك مستان رونـد

در اینجا سعدی گوئیا میخواهد راه و رسم خود را درعشق و عـاشقی بیان کند. و مستی خود را شرح دهد که چسان بکوی خطرناك معشوق سر نهاده است. از اینجهت میگوید

سر انداز اگـر عاشق صادقی — نو بد زهره بر خویشتن عاشقی
اجل ناگهان در کمندت کشد — همان به که آن نازنینت کشد
چو بی شك نوشته است برسر هلاك — بدست دلارام خـوشتر هـلاك
نه روزی به بیچار گی جان دهی؟ — پس آن به که درراه جانان دهی

مرگ ناموس طبیعی بشراست. وخواهی نخواهی درهر محیط وشرائطی ودرهر صورت وشکلی روزی بایداین کالبد خاکی را بخاک بسپرد ورهسپارجهان دیگر گردد. چه بهتر که این زندگانی فانی‌را درراه جانان نهاد. و کوی خطرناك عشق راپیش گرفت. و شایداین ابیات اقتباس از کلام منسوب به **علی بن ابیطالب** است.

فأن تکن الا بدان للموت انشئت فقتل أمرء بالسیف فی‌الله افضل

شمشیرعشق جانان‌است که بایدسردرراه آن نهاد. ونام جاویدعشق‌را برقرارساخت وزندگانی ابدی را برای‌خود بدست آورد.

پاینده باد تا باید آستان عشق مارامکان نبودگراین آستان نبود

بیست وسومین داستان

داستان بیست وسومـ این‌داستان تمثیلی‌است ویاباصطلاح اهل‌فن‌مثال‌موضوعی یعنی‌مثالی که اززبان‌حیوانات‌وغیرانسان برای استفاده موضوع خاصی‌ساخته وپرداخته شده است.

داستان پروانه‌وشمع‌استـ داستانی‌است موردطبع آزمائی‌بسیاری ازسخنوران وشعراء بزرگ،همه‌آب‌شدن شمع را ازآتشی که برسردارد وسوختن پروانه را ازعشقی که دردل‌دارد موضوع ذوق وقریحه خود قرارداده‌اند واشعارآبداری‌سروده‌اند.

چه بسیارعشاق‌دلسوخته وشعراء دلباخته وصف‌الحال خودرابزبان‌پروانه وشمع درآورده‌اند وهمراه‌آب‌شدن شمع وسوختن‌پروانه‌آب شده‌اندو گداخته‌اند.

ولی سعدی‌دراین قطعه ازابیات خود موضوع عرفانی رابزبان شمع وپروانه در آورده وآخرین مرحله محبت ونتایج عشق‌ولوازم مستی‌را درغالب‌این‌اشعارریخته‌است

هرچند بسیاری ازشعرای افسانه‌ساز شمع وپروانه نیزباعرفان سروکارداشته‌اند واز عرفان دراین موضوع چاشنی زده‌اند. چه‌آنکه‌این موضوع جزباعشق‌دمساز نیست وعشق‌هم جزباعرفان سروکاری ندارد. آنچنانکه‌اگر گوینده وسراینده‌ای عارف نباشد بازخواهی‌نخواهی سروکارش چون بعشق رسید وسخنش‌چون ازعشق بهره گرفت

عرفان براو تراوش می کند وطراوت عرفانی باو می بخشد .

داستان این است. که سعدی میگوید. **شبی مرا بیخوابی فراگرفت آنچنانکه چشم برهم نگذاشتم. شنیدم که پروانه بشمع گفت. که من عاشقم وعشق باسوختن ملازم. ولی ترا چه میشود که چنین اشك میریزی ومیگدازی؟ شمع وی را گفت من هم باانگبین دمساز بودم واو یارشیرین من میبود (۱) من را از یارم جدا کردند** وشیرینی از سرم بدر. تو اکنون مجلس افروزی مرا می بینی. وازسوز درونم غافلی. چه به که برسوزو گدازم درفراق یارم نظر افکنی. وتپش وسیلاب دلسوزیم بنگری. اگر آتش عشق تراپروبال بسوزد؟ مرا سرتاپای بگدازد. ولی تو ازیك شعله بگریزی. ومن همچنان برپای ایستاده ام تاتمام بسوزم.

باری. هنوز بهره ای از شب نگذشته بود. درهمه این مدت شمع اشك میریخت و میگداخت. وجمع اصحاب را بروشنائی خود مینواخت میسوخت وروشنی میبخشید که ناگاه پریچهره ای بکشتنش بپرداخت. سرش را ببرید وخونش را بریخت درحالیکه **شمع میگفت این است پایان عشق.** عین داستان این است.

شبی یاددارم که چشمم نخفت	**شنیدم که پروانه با شمع گفت**
که من عاشقم. گر بسوزم رواست	**تراگریه وسوزوزاری چراست؟**
بگفت. ای هوادار مسکین من	برفت انگبین یار شیرین من
چو شیرینی ازمن بدر میرود	چو فرهادم آتش بسر میرود
همی گفت و هر لحظه سیلاب درد	فرو میدویدش برخسار زرد
که ای مدعی. عشق کارتو نیست	**که نه صبرداری نه یارای ایست**
مبین تابش مجلس افروزیم	تپش بین و سیلاب دلسوزیم

۱ـ شاید بعضی ازخوانندگان ندانند که شمع را ازموم عسل میساختند. پس موم که مایه شمع است دمساز انگبین که عسل است میباشد. موم را ازعسل جدا کرده شمع بساختند ومجلس آرائی را باو بیاموختند، شمع برپای ایستاده میسوزد ومیگدازد وروشنائی می بخشد.

توبگریزی از پیش یك‌شعله خام	من استاده‌ام تـا بسوزم تمام
ترا آتش عشق اگر پر بسوخت؟	**مرا بین که از پای تاسر بسوخت**
نـرفته ز شب همچنان بهره‌ای	که ناگه بکشتش پریچهره‌ای
همی گفت ومیرفـت دودش بسر	که این‌است پایان عشق ای پسر

ازاین‌داستان که سعدی بادیده عبرت‌وبا گوش دل‌میدیده ومیشنیده میتوان‌چنین استنتاج کرد که‌درنهاد همه موجودات‌عشق نهفته‌شده‌است‌وهر معشوقی نیزخودعاشق‌است.
حق‌هم‌محبوب است وهم‌محب. محبوب خود وخلق‌است ومحب‌ذات‌خویش و دیگرموجودات. خودرادوست داشت وهم تجلی خـودرا. پس‌موجودات را بیافرید ودردل‌هرموجودی بذری‌ازعشق‌خودبکاشت.

دراین داستان پروانه عاشق شمع‌است وشمع‌عاشق انگبین. پروانه پروبال درراه معشوق خود میسوزاند وبشعله‌اش آتش‌بجان‌خود میزند. وهمان‌معشوق درعشق‌یارخود اشك میریزد ومیسوزد.

این‌سخن‌نتیجه‌ای‌است که ازاین‌داستان میتوان‌استفاده کرد. ولی‌موضوع‌دیگری بالصراحه هم درضمن‌این‌داستان وهم درپایان‌آن بیان‌میکند که بسیارجالب‌است.
وآن همت عاشق‌است. همت ملازم باعشق ومحبت‌است.

درمنازل‌السائرین خواجه انصاری باب دهم ازقسم ششم (اودیه) رابنام‌همت گشوده‌است. وخلاصه‌آن‌این‌است که **همت ملازم بامحبت‌است وانس برای‌رسیدن بمطلوب وتجلی محبوب درمحب ودرنظرمحب وملازم بافناء درمحبوب**. که بالنتیجه چنین‌باید گفت **همت سوختن‌وگداختن ودم نزدن‌وپایداری کردن‌و بروز استقامت تاسرحد فناء درعشق محبوب ازلوازم‌عشق ومحبت‌است.**

در کتاب مزبورهمت را چنین تعریف کرده‌است «**الهـمة مـایملك‌الانبعاث للمقصود صرفاً لایتمالك صاحبها ولایلتفت عنها**» یعنی‌همت عبارتست‌ازقوه‌ایکه تمام وجودانسانی رابسوی مقصودبرانگیزاند بطوریکه‌نه‌توجه بخود داردونه‌ازمقصود

لحظه‌ای منحرف میشود. ومحقق شارح کتاب مزبور یعنی کاشانی درشرح این عبارت چنین مینگارد که آنچنان توجه بمقصود پیدا کند که نه امید بثواب و نه بیم عقاب داشته باشد

بنابراین این قطعه از بوستان که زیر عنوان پروانه وشمع است دربیان همت است که ازمقامات سالك است.

اینك سعدی علاوه برآنکه درضمن داستان این موضوع را بیان کـرده است درپایان داستان چنین میگوید:

اگر عاشقی خواهی آموختن ... بکشتن فرج یابی از سوختن
مکن گریه برگور مقتول دوست ... قل الحمدلله که مقبول اوست

سپس خود را موضوع مثال قرارداده میگوید.

اگرعاشقی سرمشوی از مرض ... چوسعدی فروشوی دست ازغرض
فدائی ندارد ز مقصود جنگ ... اگـربرسرش تیربارد زسنگ
بدریـا مرو . گفتمت زینهار ... اگرمیروی ؟ تن بطوفان سپار

این است عشق ولوازم آن . اگر کسی مردعشق است باید تن به بلا بسپارد و در هربلائی اشك شوق از دیده ببارد. که

اگر با دیگرانش بود میلی؟ ... چرا ظرف مرا بشکست لیلی ؟

واین است معنی «**البلاء للولاء** یعنی بلاء برای دوستان است»

وبرای مزید توضیح این موضوع را که شاید یکبار درضمن مطالب گذشته بیان شده است میآورد.

برای محبت علائمی است که یکی ازعلائم آن همین همت وعدم توجه بغیر است.

دراینجا داستانی معروف است. که وقتی شخصی بزنی زیبا روی برسید و اظهار محبت بوی کرد. آن زن برای آنکه آن مرد را امتحان کرده باشد گفت. پشت سرمن زنی است ازمن زیباتر وخوشگلتر واوخواهرمن است «**ان من ورائی من هی احسن منی وجهاً واتم جمالاً وهی اختی**» آن مرد فوراً بآنطرف کـه آن زن گفته بود نگاه کرد. زن

بتوبیخ وتکذیب وی زبان بگشودو گفت ای. بیچاره . بیکاره . **چون از دور بتو نظر افکندم گمان کردم که تومرد عارفی . چون نزدیك آمدی ولب بسخن گشودی پنداشتم که عاشقی. اکنون دانستم که نه عارفی و نه عاشقی «یابطال اذانظر تك من بعید ظننت انك عارف واذاقربت وتكلمت ظننت انك عاشق فالان لست بعارف ولاعاشق» (۱)**

پس از لوازم عشق حقیقی انحصار دل بمعشوق است و عدم توجه بغیر معشوق سعدی ازاین مرحله گامی فراتر نهاده وچنین گفته‌است :

اگر عاشقی خواهی آموختن	بکشتن فرج یابی ازسوختن (۲)
مکن گریه بر گورمقتول دوست	قل الحمدلله که مقبول اوست

واین خود موضوع دیگری درباب عرفان است و آن خوشحالی وفرج ببلاء درراه عشق است واین آخرین حد عشق است .واین فرج موجب فرح

فرح وخوشحالی عارف عاشق بآنچه ازطرف معشوق باو برسد درقرآن مجید بآن اشاره شده است وآن قسمتی ازآیه‌ایست که دراین کتاب چندبارآن را نقل کردیم واینك بازبرحسب لزوم تکرار میکنیم **«ولاتحسبن الذین قتلوافی سبیل الله أمواتاً بل احیاء عندربهم یرزقون. فرحین بما اتاهم الله من فضله ویستبشرون بمالم یلحقوابهم.** آیه ۱۷۰ سوره ۳ آل عمران. ترجمه آن قبلا بیان شده‌است. وخلاصه مفاداین آیه آنست که آنان که شربت شهادت نوشیده‌اند بکشته شدن خوشحال وفرحناك ومسرورند وبشارت میدهند بآنانکه هنوزازاین شربت ننوشیده‌اند. که بیائید وبنوشید واین مقامات راسیر کنید چنانکه مااکنون خوشیم»

(۱) مصباح الهدایه ص۴۰۷

(۲) درنسخه‌های بوستان فرج بجیم ضبط شده وگمان میکنم فرح بحاء اصح وانسب باشدچنانکه درمتن وهم دربیت بعد (مکن گریه بر گورمقتول دوست قل الحمدلله که مقبول اوست) این مدعا راثابت میکند وجمله الحمدلله دربیت ازفرحی است که برابر گریه وحزن است. و نتیجه کشته شدن بدست دوست حاصل میگردد.

خواجه‌انصاری درمنازل‌السائرین درباب‌چهارم ازقسم هشتم (ولایات) موضوع سروررا مطرح ساخته واین‌آیه‌را مورد استناد خودقرارداده‌است « **قل بفضل الله و برحمته فبذلك فليفرحوا** . یعنی. پس‌بگوبفضل ورحمت‌خدا است. پس بایدبااین خوشحال کردند. آیه ۵۸ سوره ۴۰ یونس »

بنابراین فرح وسرور تقریباً دارای یك‌معنی میباشند ولی‌درشرح این‌مقام چنین مینگارد « **السروراسم لاستبشارجامع وهواصفی من الفرح لان الافراح ربما شابه الاحزان ولذلك نزل‌القران باسمه فی‌افراح الدنیافی‌مواضع. ووورداسم السرورفی الموضعین فی‌القران‌فی‌حال‌الاخرة** . (۱) یعنی سروراسم‌است ازبرای بشارت‌ومژده‌ایکه‌جامع‌است وکلمه سرورحکایت‌ازصفای‌بیشتری‌اسبت‌بکلمه‌فرح‌مینماید. زیرا.چه بسا که فرح‌راشائبه حزن واندوه باشد. وازاینجهت درقرآن مجیدکلمه فرح درخوشحالی نسبت باموردنیا که (بدون شائبه حزن‌نیست) درچندین‌موضوع‌استعمال شده‌است ولی‌کلمه سرورتنها دردوموضع ازآیات‌قرآن‌آمده‌است (وهردودرمورد بشارت درامورآخرت‌است) وسپس شارح منازل‌السائرین (محقق‌کاشانی) دوموضعی‌را که در قرآن‌کلمه سروراستعمال شده بیان‌میکند. اول‌این‌آیه است. « **فوقاهم الله شرذلك اليوم ولقاهم نضرةً وسروراً**. یعنی. خداآنان را ازشراین روز (یعنی‌روزقیامت) نگاهداشت وآنان رابه بهجت ومسرت وشادمانی رسانید. آیه ۱۱سوره ۷۶ الانسان » دوم‌آیه **وينقلب الی‌اهله مسروراً** . یعنی وبرمیگردد بسوی‌خانواده‌اش درحال‌مسرت‌و شادمانی (یعنی‌درروزقیامت پس‌ازتصفیه حساب) آیه ۹ سوره ۸۴ الانشقاق »

درهرحال‌سروروفرح‌عاشق‌بآنچه‌معشوق‌برای‌وی‌اختیار کرده‌است. یکی‌ازمقامات برجسته عشاق‌است وچون‌شرح این‌مقام موجب‌ملال‌خاطرخوانندگان خواهد گردید. ازنقل‌آن صرف نظرمیکنیم.

درپایان این‌بیان این‌نکته را استطراداً وبرای مزیدفایده توضیح میدهد که

۱ــ صفحه ۲۰۳چاپ تهران

مفسرین درمقصود از جمله « بفضل الله و برحمته » در آیه شریفه سابق الذکر اختلاف کرده‌اند. هر چند در معنی و بحقیقت مرجع این اختلاف نزدیك بیکدیگر است مجاهد وقتاده گفته‌اند که مراد از (فضل الله) اسلام واز (برحمته) قرآن است. وکلبی ازابی صالح ازابن عباس روایت کرده است که مراد از (فضل الله) رسول الله ﷺ ومراد از (برحمته) علی بن ابیطالب (ع) است واین قول اخیر از امام ابیجعفر محمد بن علی الباقر (ع) نیز نقل شده است. (۱)

پایان باب عشق وشور ومستی بوستان

دراینجا ما باب سوم بوستان را که موضوع عشق وشور ومستی است پایان میدهیم وگمان میکنم آنچه لازم بود وشاید پاره‌ای مطالب غیرلازم ولی مناسب باموضوع بحث بعرض خوانندگان عزیز وارجمند رسید.

اکنون بنظر نگارنده چنین میرسد که غیرمتناسب نباشد اگر نکته‌ای چند در پیرامون موضوع عشق ووجد وسماع توضیح دهد.

سخنی پیرامون عشق وسماع ووجد

۱ـ محبت وعشق

دراین عصر که همه امور خواه اجتماعی یافردی در بادی نظر از جهات مادی مورد توجه قرار گرفته وحقایق ومعانی که ازعوالم روح واحساسات است دستخوش امیال و شهوات واغراض واقع گردیده. عشق ومحبت هم متناسب بااین امور بمعنی شهوترانی درآمده است. وبسیاراز مردم حتی آنانکه مدعی فضل ودانشند نه تنها عشق بمعنی حقیقی را منکرند بلکه عشق مجازی پاك وبدون آلایش ازشهوات را هم نمیتوانند تصور کنند و جز مباشرت جنسی (باصطلاح عصر) معنی دیگری از آن نمیفهمند. وشدت محبت را نوعی مالیخولیا می‌پندارند.

درعصر کنونی ما عشق بمعنی غرق شدن درشهوات وتمایلات جنسی است که هر

۱ـ مجمع البیان مجلد ۳ صفحه ۱۱۷ چاپ مطبعه عرفان صیدا (سوریا)

چندروزی تبدیل موضوع میشود و بنام عشق اول وعشق دوم وعشق سوم یعنی موضوعی بموضوعی دیگر تبدیل شدن وزنی و یامردی باطرف مقابل خود شهوترانی کردن و پس ازچندی آن را رها کردن ودیگری را بجای آن گرفتن .

این گونه تعالیم واصطلاحات ازامتعه سوداگران تمدن غرب است که اساس آن برمادیات نهاده شده . ولی نه برای مردمیکه یادبود و ازنسل صاحبان مکاتیب روحی بوده اند واساس تمدن آنان براحساسات عالیه وروحانیات گذاشته شده است واکنون بحکم غلبه تیرگی برروشنائی وجهل برعلم وشهوات برعقلانیات وروحانیات خریداران این متاع روبفزونی نهاده آنچنانکه دیگر ازمعنی حقیقی آن نام ونشانی نیست.

این مصیبت وبدبختی نه تنها درمورد عشق ومحبت است بلکه درتمام موضوعات اخلاقی وایمانی که ازخصائص انسانیت است سرایت کرده است **راستی. حقیقت پرستی ایمان. وفا. صمیمیت. شجاعت. عدالت . مساوات ومواساة . صفا. مردانگی. چشم پاکی وعفت . سخاوت. استقامت . آدب. رحم ومروت. نوع دوستی . آزادمنشی** . وامثال این صفات عالیه که پیمبران وفلاسفه وحکماء وادباء برای تعلیم و ترویج آن بنام آدمیت وانسانیت دامن همت بر کمرزدند ورنجها کشیدند و فداکاریها کردند همه جای خودرا بصفات متضاده داده . جامعه این چنین پدیدآمده است که **دروغ مکر. حیله . شهوت. شقاوت. ظلم. تفاوت طبقاتی. خست. مادیت. ناپاکی. دورنگی. بندگی نسبت بمادیات. وامثال آن مظاهر انسانیت عصر گردیده است. ودرحقیقت آن انسان واقعی که برای آن مدینه فاضله بساختند بصورت حیوانی وحشی ودرنده درآمده است.**

بنابراین نگارنده باتوجه باین دگرگونگی وواژگونگی اخلاقی بتألیف این کتاب ومخصوصاً بحث درباره عشق ومحبت بمعنی حقیقی خودپرداخت. چرا؟ برای آنکه هنوزدرزوایای این اجتماع اندك روشنائی میدرخشد. هنوز مردمی هستند که باآنکه دلهای آنان لبریزازخون است جویای حقیقتند. هنوز نورایمان دردلهای آنان

تابش دارد. هنوز باخدا سروکاردارند هنوز احساسات عالیه انسانیت وروحانیت را درخود می‌پرورانند. پس‌سخن نگارنده باآنان‌است چنانکه سخن‌نگارندگان عصردر این گونه مباحث بادیگران.

این بیان بدون اراده پیش‌آمدواز تعقیب‌آن‌خودداری کرده باصل موضوع‌بحث می‌پردازیم. نگارنده بمقدارلزوم تعریف عشق‌ومحبت ومراحل‌آن‌را کرده‌استودیگر تکرارآنچه بیان کرده‌است نخواهد کرد. ولی برای‌تتمیم فائده‌سخنی‌از **رساله‌واردات القلبیه صدرالمتالهین** درموضوع معنی عشق ومحبت نقل میکنیم.

خلاصه‌آنچه وی‌میگویداین‌است. محبت مانند سایروجدانیات درمرحله وجود آشکاراست ولی‌درمرحله حقیقت پنهان. یعنی‌همه میدانیم چیست ولی حقیقت‌آن را نمیدانیم کدام‌است. ولی‌پاره‌ای ازدانشمندان راعادت چنین است که برای هرچیزی میخواهند تعریفی کنند. محبت راچنین گفته‌اند که عبارت‌از **سروروابتهاجی است که بتصورلذائذدرانسان‌پدید میشود**. ایـن یکنوع تعریف‌است. ولی این تعریف جـامعیت ندارد. وهمه اقسام محبت را نمیرساند. چنانکه **اطباء وپزشکان** محبت را **دردی میدانندمانند وسواس که بواسطه‌انحراف مزاج وغلبه‌اخلاط سوداوی درپاره‌ای اشخاص‌پدیدمیآید**. این هم تعریفی‌است کـه درباره بعضی‌ازاقسام محبت صدق میکند. بعض‌ازاهل‌ذوق محبت‌را **صفتی‌میدانند سرمدی‌وعنایتی‌ازحق‌میدانند ازلی**. وپاره‌ای دیگرازاهل ذوق گفته‌اند **محبت سرّی‌است الـهی کـه در دلهای مؤمنین نهاده وبرارواح موقنین‌افاضه فرموده‌است**. باز ایـن دوقول و دوعقیده مربوط بیکقسم ازمحبت‌است ومختص بمحبتی‌است که بخواص بندگانش بحسب‌عنایت ازلی‌خود بخشیده است.

ولی باید برای‌محبت تعریفی جداگانه کرد وچنین گفت کـه هرچند برحسب

ظاهر معنی محبت در همه جا یکی است ولی با ختلاف موضوع محبت تعریف آن مختلف میگردد.
زیرا محبت **یامحبت الهی است ویامحبت غیرالهی** یعنی یاموضوع محبت حق جل وعلااست. یاموضوع آن یکی از آثار خلقت است. برای اولی باید چنین گفت که محبت حقیقی است ناشی از ذات حق که چون تعلق بچیزی سوای خدای تعالی گرفت اورا برمیگزیند وویرا بکمال نفسانی وسرّ الهی میرساند. وبرای دومی چنین باید گفت که عبارت است ازمبدأ کمال چیزی وجمال آن. وباین جهت میتوان گفت که محبت باین معنی ساری درتمام موجودات است (چنانکه درباب عشق دراول این بحث بآن اشاره کردیم وگفتیم که موضوع محبت جمال ویا کمال است) ومحبت الهی از جمله معانی محبت روحانی است.

ودرموضوع محبت الهی آنچنان است که محبرا درمحبوب فانی وطالب را در مطلوب مجذوب میسازد. واین معنی محبت روحانی است. باین معنی که روح بمطالعه کمال ومشاهده جمال حق مجذوب وی میگردد ودراین محبت هرقدر مدرك (بفتح راء) الطف واجلا باشد ادراك اتم واکمل است. وکاملترین محبتها مختص بکاملترین افراد یعنی سید ممکنات **محمد رسول الله (ص)** است. این بیان درمورد عشق ومحبت بود و چنانکه قبلا بیان کردیم مستی وشور ازمراتب عشق ومحبت است.(۱)

۲- سماع

بیان مفصلی درمورد سماع بمناسبت اشعار بوستان سعدی ونظروی کردیم. ولی اصل سماع باقطع نظر ازبیان سعدی باید تاآنجا که مناسب است. موردبحث قرار گیرد. بدواً این اصل مسلم نزد محققین عرفان را بیان میکنیم وآن این است که آنچه مخالف قول شرع مقدس است درعرفان وتصوف بمعنی حقیقی جای ندارد. چنانکه در معنی شرائط تصوف این قول رابیان کردیم که **اتّباع الرسول والعمل بالسّنة**. ازاساس

۱- الواردات القلبیه ششمین رساله ازرسائل صدرالمتألهین چاپ تهران صفحه ۲۶۹

عرفان و تصوف است این اصل کلی است که هیچکس مخالف آن نیست منتهاسخن در این است که آیا پیغمبر اکرم و کسانیکه صلاحیت اظهار رأی و فتوی دارند مانند ائمه هدی و پیشوایان دین سماع را حرام دانسته‌اند یا جائز؟ و در صورتیکه جائز باشد آیا محدود بحدی است یا غیر محدود؟

بنابراین بحث در این مورد بحث صغروی است. یعنی کبرای قضیه که لزوم متابعت از شرع است نزد همه مسلم است و اختلاف در صغرای قضیه است. یعنی آیا نزد شرع سماع حرام شمرده شده است. یا جایز و مباح؟ و یا مستحب و ممدوح؟

امام قشیری در رساله خود در باب سماع (۱) در ذیل آیه شریفه **فبشر عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه.** آیه ۱۸ سوره ۳۹ الزمر بمعنی که قبلا شده است.» با توضیح باینکه الف و لام در کلمه «القول» مقتضی تعمیم و استغراق است. یعنی هر قولی و هر گفته و سخنی واستدلال بجمله «یتبعون احسنه» برای تعمیم یعنی مراد هر گونه قولی است که بهترین آن مورد متابعت قرار میگیرد. و نیز باپایان اینکه جمله(**انهم فی روضة یحبرون.** یعنی. در بوستانی بتفرج میپردازند. تتمه آیه سابقه در تفسیر آمده است کـه مراد سماع است. چنین میگوید سماع اشعار با آهنگ خوب و لحن لذت بخش در صورتیکه مستمع محظوری نداشته باشد و معتقد باشد کـه محظوری (از طرف شرع) برای او پیش نمیآید. سخن زشتی که نزد شرع مذموم است در بین این اشعار نباشد وزمام هوی و هوس از دستش بیرون نرود و در زمره کسانی که خود را بلهو مشغول میدارند قرار نـگیرد. تا اندازه‌ای مباح است. عین عبارت وی این است. **«اعلم. ان سماع الاشعار بالالحان الطیبه والنغم المستلذه اذالم یعتقد المستمع محظوراً ولم یسمع علی مذموم فی الشرع ولم ینجر فی زمام هواه ولم ینخرط فی سلك لهوه مباح فی الجملة»**

شما خوانندگان عزیز ببینید که چند شرط برای مباح بودن سماع آنهم فی الجمله

۱- صفحه ۱۵۱

آورده است!!؟ وچقدر متابعت سنت وجلوگیری ازلغزش درهوا وهوس راملاك قرارداده است!؟

آنگاه پس ازاظهار این رأی چنین گوید. هیچ شکی نیست دربرابر پیغمبر اکرم شعراء انشاد شعرمیکردند وپیغمبر می‌شنید وازانشاد اشعار آنان جلوگیری ومنع نمیکرد (بلکه گاه به **حسان بن ثابت** شاعر اختصاصی خود دستورمیفرمود که انشاد شعر کنند و جواب خوانندگان اشعاررا یابتائید آنان درصورتیکه موافق حکم خدا واطاعت رسول الله باشد انشاد میکردند. یا برد آنان درصورتیکه برخلاف انشاد شعرمینمودند بدهد). پس اگر اجازه میداد بدون لحن انشاد شعر کنند. واگرجایز باشد که شعر بدون لحن بخوانند. این حکم واجازه وجواز درصورت تغییر لحن وخواندن بلحن خوب تغییر نخواهد کرد «منظور این است که وقتی خواندن اشعار بدون لحن را پیغمبر اجازه میداده است. دلیلی برعدم اجازه آن درصورتیکه بلحن میبوده است نخواهد بود.» واین ظاهر امر است سپس اقوال بزرگان عرفان وپاره‌ای حکایات واخبار واحادیث مرویه نبوی را نقل میکنند که بعداً بمختصری ازآن اشاره میکنیم. واکنون باجمال فتاوی علماء وپیشوایان مذهبی فرق مختلفه اسلام وسپس آراء پیشوایان عرفان راکه آنان نیز به پیروی از پیشوایان مذهبی ازنقطه نظرفقاهت ویاباجتهاد باختصار نقل میکنیم.

۴ـ آراء پیشوایان مذاهب مختلفه اسلام در باب سماع

یکی ازمسائل مورد اختلاف نزد پیشوایان وعلماء مذاهب مختلفه اسلام مسئله سماع است ومراد ازسماع غناء وتغنی است. وما باید تفکیك بین آراء علماء سنت وتشیع را بنمائیم واقوال آنان را باستناد کتب مؤلفه آنان نقل کنیم. وهمانطور که قبلا بیان کردیم. موضوع بحث آواز است.

الف ـ آراء پیشوایان مذاهب عامه ـ ابوحنیفه (۱) پیشوای مذهب حنفی

۱ـ ابوحنیفه النعمان متوفی بسال ۱۵۰ هجری

غناء را حرام میشمارد و عجیب این است که وی قائل بمباح بودن شرب نبیذ است.

مالکی (۱) ازمجموع آنچه درمذهب مالکی نقل گردیده حرمت است

شافعی (۲) پیشوای مذهب شافعی غناء رالهومکروه دانسته ولی عده‌ای ازعلماء این مذهب آنرا مباح گفته‌اند.

حنبلی (۳) تغنی بزهدیات یعنی اشعاریکه درمورد زهداست درمذهب حنبلی مباح است هرچندروایاتی که دراین‌مورد ازوی نقل‌شده مختلف‌است ولی تغنی بغیر زهدیات حرام است

فقهاء بصره و کوفه عموماً باستثنای یکنفر ازفقهااین قوم که عبدالله بن حسن عنبری است قائل بکراهت تغنی‌میباشندوعبدالله بن حسن قائل باباحه ان

فقهاء مدینه آن را مباح میدانسته‌اند

بنابراین پیشوایان سنت ومذاهب اربعه چنانکه مشاهده گردید درغناء وآواز درحرمت و کراهت واباحه مختلفند

ب ـ آراء علماء وفقهاء تشیع بین علماء مذهب‌تشیع نیز نظیراین اختلاف موجود است واخبارواحادیث ازطرفین وآنچه مسلم درجوازاست حداء (یعنی آوازیکه شتربانان و کسانی که برای تسریع حرکت شتر باهنگ مخصوصی اشعاری میخوانند) ودرعروسی وحتی ختان ودرجنگ برای‌تحریص وتشویق وتهییج قشون مسلمین است و آنچه‌مسلم درحرمت‌است درلهو وتهییج برفسق وفجوروهجومسلمین وبالنتیجه ملاك حرمت وعدم‌آن قصدخواننده ومستمعین‌است که برای چه میخوانندوبرای چه گوش فرامیدهند وقولی‌از مرحوم فیض ازوافی‌درمکاسب مرحوم علامة‌المتأخرین‌شیخ مرتضی انصاری طیب‌الله‌تربته‌نقل گردیده‌است وحاصل آن این‌است که حرمت غناء بواسطه‌امور خارجی

۱ـ ابوعبدالله مالك‌بن‌انس متوفی بسال ۱۷۹ هجری ۲ـ ابوعبدالله محمدبن‌ادریس شافعی متوفی بسال ۲۰۴ ۳ـ ابوعبدالله احمدبن محمدبن‌حنبل‌متوفی‌بسال ۲۴۱

مانند کلام بباطل وآلات لهواست وگرنه فی‌نفسه حرمتی ندارد.

ونظراین بنده نگارنده‌این‌است که چون دین‌اسلام دینی‌است که اساس‌آن بر کوشش وسعی ومردانگی وآنچه که موجب کمال حقیقی‌اجتماعی وانفرادی وتزکیه نفس‌وپاکی‌طینت‌وعزت‌وشرافت میباشدنهاده شده‌است ازاین‌جهت اموری که انسان را به سستی‌وتنبلی‌وفسق‌وفجورو بازماندن‌ازکاروانجام‌وظائف‌فردی وجمعی بازمیدارد ومنفعت عقلائی بر آن‌مترتب‌نیست‌ممنوع کرده وآن‌راجزء لهووباطل‌شمرده‌است‌پس‌اگر درسماع یکی‌ازاموری که‌لهوشمرده‌میشودهمراه‌باشدحرام‌است‌وممنوع‌ولی‌اگرموجب‌تذکروتنبه وبیداری‌نفس‌وتوجه بخداومعانی‌حقیقی که موجب تزکیه‌نفس‌شودمانند‌اشعارزهدیات‌و اخلاقیات وحکمیات وعرفانیات باشد حرمتی درآن‌نیست، چنانکه در روایت مرسله از **امام علی‌بن‌الحسین زین‌العابدین علیهما‌السلام** درموضوع‌خریدن کنیزکی که دارای صدای‌خوب باشدفرمود **لابأس‌لواشتریتها فذکرتك‌الجنة** . یعنی مانعی‌ندارد اگرترا یادآوری بهشت کند. ودرذیل ایـن‌حدیث **شیخ‌انصاری** چنین معنی میکند. یعنی **بقرائةالقران والزهدوالفضائل‌التی‌لیست‌بغناء** . بـااین معنی که مقصودتنبه‌و تذکربهشت وقرب‌حق بواسطه قرائه قرآن وزهدوفضائل اخلاق‌باشد.

چگونه میتوان‌آهنگ خوب را تحریم کـرد باآنکه **امام علی بـن‌الحسین- زین‌العابدین**‌را بواسطه‌حسن‌صوت‌داوداهلبیت‌مینامندوچنانکه‌درپیش گفته‌شددرموقعی که تلاوت قرآن میفرمودسقاهااجتماع‌میکردندوسماع‌مینمودند؟ واگرمجردآهنگ‌و نوای‌خوش‌حرام‌میباشد.چه فرق‌میکند که‌باآن‌آهنگ‌قرآن‌بخوانندیاموضوع دیگری؟ پس‌حرمتی که‌نسبت بغناء داده میشودحرمتی‌است که منشأموضوعی‌حرام گردد نه مجرد خوش‌آهنگی(۱) ، وآنچه گفته میشود فقط نسبت بآهنگ خـوب و بعبارة دیگرصدای

(۱) واکنون که این‌سطوررا مینگاشتم فصل‌مفصل ومشبعی ازاستادجلال همائی درذیل بحث‌در سماع‌ازکتاب **مصباح‌الهدایه عزالدین محمود کاشانی** بنظرم رسیدکه تمام‌اقوال

بقیه پاورقی درصفحه بعد

خوش است واما توأم با آلات موسیقی در اسلام نزد تمام طبقات حرام است. مگر آلاتی که درجنك و تهییج قشون بکار رود ونیز درعروسی ودرختنه قسمتی ازاین آلات باشرائط خاصه اجازه داده شده که باید بمحل این بحث مراجعه کرد (وازروی همین حکم فلسفه حرمت موسیقی دراسلام معلوم میشود) و بهمین طریق جمع بین اخبار مختلفه منقوله ازائمه هدی وپیشوایان دین میگردد زیرا اخبار وروایات مختلفه دراین باب وارد شده است.

«ونگارنده در تاریخ حیوة پیغمبر اسلام ومطالعه‌ای درفلسفه احکام اسلام موضوع غناء وسماع رادرفصل مستقلی بیان کرده‌ام که اگر توفیق طبع آن پیداشد شاید حقیقت امر مکشوف گردد»

ج - آراء وعقاید عرفا

عرفاء اسلام نیز درحرمت و کراهت واباحه «حتی استحباب ووجوب غناء» دارای عقاید مختلفه‌ای هستند.

بعض از آنان غناء را امر حرامی میشمارند وسماع باین معنی را ازابواب بحث عرفانی خودخارج کرده‌اند. وپاره‌ای ازآنان آن را عمل بیهوده‌ای شمرده‌اند وقائل بکراهت آن میباشند ودسته‌ای آن را امباح وجائز شمرده‌اند وچندنفر ازآنان ازاین حکم پافراتر نهاده آن رامستحب ویاواجب دانسته‌اند ولی درهرصورت ونزدهمه آنان اگر موضوع سماع باطل ولهوودروغ وهجووفسق وفجور باشد بطور مسلم حرام است.

شیخ ابوطالب مکی در کتاب قوت القلوب. و **امام ابوالقاسم قشیری** دررساله قشیریه و **امام محمد غزالی** دراحیاء العلوم و کیمیای سعادت و **ابونصر سراج** در کتاب اللمع و

بقیه پاورقی صفحه قبل

وآراء علماء وعرفاء درآن جمع شده است واگر بملاحظه خودداری ازاطاله کلام نبود آن را بعینه نقل میکردم وازجمله مورد تتبع ایشان نقل قول **صاحب مفتاح الکرامه** است که وی میگوید مدرك کسانی که قائل باباحه غناء هستند مانند **محدث کاشانی و محقق سبزواری** دوازده روایت ومدرك کسانی که قائل بحرمت آن هستند بیست وپنج خبر است از صفحه ۱۷۶ تاصفحه ۱۷۹ پاورقی کتاب مزبور.

ابوالحسن غزنوی در کشف المحجوب و شیخ شهاب الدین سهروردی در عوارف المعارف وابوابراهیم بخاری درشرح کتاب التعرف لمذاهب التصوف قائل باباحه سماع شده‌اند وبین شریعت وطریقت را بموجب اخبارواحادیث جمع کرده‌اند. (۱)

صاحب قوت القلوب علاوه براینکه عقیده باباحه‌آن را ابرازداشته ولی مشروط باینکه بامحرمات شرعیه توأم نگردد (نظیر قول محدث فیض کاشانی) چنین میگوید از زمان عطاء بن رباح ـ تازمان ما پیوسته در بین اهل حجاز معمول بوده‌است که درایام تشریق (یعنی سیزدهم وچهاردهم وپانزدهم شهرذی الحجه) که افضل ایام سال برای عبادت است بسماع میپرداختند وهیچیك ازعلماء براین عمل انکار نداشته‌اند وبعضی ازعلماء عرفان قدم بالاتر نهاده وسماع را مانند نکاح که ممکن است برای بعضی واجب وبرای بعضی مستحب وبرای پاره‌ای حلال وبرای عده‌ای مکروه وبرای دسته‌ای حرام بوده باشد دانسته آن راموضوع پنج حکم شرعی قرارمیدهند وبعبارة اخری معتقدند که سماع حکم شرعی خاصی ندارد وفقط باعتبار اشخاص وموارد فرق میکند (۲)

آنچه بخاطر دارم شیخ ابوالحسن خرقانی وابوعبدالله بن باکویه شیرازی معروف به باباکوهی که هردوازعرفاء بزرك وپیشوایان عرفان بوده‌اند حرام میدانسته‌اند وهردونفردرملاقات با شیخ ابوسعیدابوالخیر که هر کدام بوضعی جداگانه با اوملاقات میکنند وابوسعید از کسانی بوده که مجلس وی کمتر خالی ازسماع بوده‌است دریك موقع موافقت میکنند ودرسماع ووجد وی شرکت مینمایند.

پس خلاصه کلام. نظرا کثرعرفاء براباحه سماع بوده‌است ولی عموماً این شرط را کرده‌اند که اباحه‌آن درصورتیست که مقرون بامحرمات شرعیه نباشد.

---

(۱) نگارنده به تتبع وتحقیق استاد همائی اکتفا کرده ازحاشیه ایشان برمصباح الهدایه این اقوال رانقل مینماید علاوه براینکه شخصاً برسالة القشیری واللمع که در دسترس بود و قبلا نقل آراء این دونفر گردیده‌است استناد جسته‌است. صفحه ۱۸۱

(۲) تتمه‌حاشیه مزبوربرمصباح الهدایه صفحه ۱۸۱ بامختصری تغییر درعبارت.

این بود خلاصه آراء علماء فقه و عرفان و ماسخن خود را در موضوع سماع بهمین جا خاتمه داده واز خوانندگان عزیز مخصوصاً آنانکه این بحث را از طرف نگارنده تکرار میدانند معذرت میخواهم.

۴- وجد. تواجد. وجود.

چون بحث در سماع ملازم با بحث درباره وجد و تواجد و وجود است از این جهت مختصری نیز باین موضوع اشاره مینمائیم.

وجد- وجد حالتی است که بمستمع هنگام سماع دست میدهد- **تواجد** در حقیقت بخود بستگی وجد است باختیار- **وجود** عبارت است از فناء محض.

رسالة القشيرية این سه مرحله را که از مصطلحات عرفاء است باین نحو بیان میکند **تواجد- وجد- وجود** و نگارنده برای آنکه معنی تواجد درست معلوم شود وجد را مقدم داشت وی چنین میگوید « **التواجد استدعاء الوجد بضرب اختيار وليس لصاحبه كمال الوجد اذ لو كان لكان واجداً** » یعنی. تواجد در خواست وجد است باختیار صاحب آن وهنوز صاحب تواجد بحد کمال وجد نرسیده است زیرا اگر رسیده بود واجد بود»

واز این تعریف چنین استنباط میشود که **وجد حالتی است که بدون اختیار به عارف هنگام سماع دست میدهد و تواجد خود را بان حال واداشتن است.**

ورسالة القشيرية از این جهت **تواجد** را مقدم داشت که عارف در آغاز امر خود را **بوجد** وامیدارد تا بعداً و بواسطه تکرار حالت ملکه و بدون اختیاری بوی دست دهد

ودر بین اهل فن و عرفاء اختلاف است که آیا تواجد برای صاحبش صحیح و مسلم است یا نه ؟ دسته‌ای میگویند **تواجد** چون یکنوع تکلف و بخودبندی و تصنع است برای صاحبش مزیتی و مرتبه‌ای در عالم سیر و سلوك ایجاد نمیکند (ومعنی غیر صحیح و غیر مسلم همین است) دسته دیگر میگویند. برای کسانی که درصدد کسب حال هستند و از برای فقراء در آغاز امر صحیح است و یکی از مراحلی است که بایستی بپیمایند ومستند این دسته اخیر حدیث مقدس نبوی است که فرمود **فابكوا فان لم تبكوا فتباكوا.** یعنی گریه کنید و اگر نمیتوانید گریه کنید خود را بصورت گریه کنندگان در آورید.

واما **وجود آخرین مرحله سائرالی الله دراین مقام است.** زیرا ظهور وجود حق وغلبه برصفات بشری است آنچنانکه بکلی صفات بشریت از بین میرود.

دررساله مزبورچنین میگوید **«الوجود فهو بعد الارتقاء عن الوجد ولایکون وجود الحق الا بعد خمود البشریة لانه لایکون للبشریة بقاء عند ظهور سلطان الحقیقة.»** یعنی مرحله **وجود** بعد از ترقی کردن عارف ازمقام **وجد** است ووجود حق ظاهر نمیگردد مگر با ازبین رفتن صفات بشریت زیرا برای بشریت دیگر هنگام ظهور سلطان حق بقائی نیست.

بنابراین مرحله وجود مرحله فناء درحق است. و نیز درآخرین مرحله سیر است پس **تواجد** نخستین گام. **وجد** حد وسط. **وجود** نهایت سیر است.

این است خلاصه معنی **وجد** که از لوازم سماع است ونیز وجد از لوازم اوراد هم ممکن است قرار گیرد.

واساساً گاه سماع ایجاد وجد میکند وگاه اوراد واذکار. باین معنی که ممکن است دربین خواندن ذکر وورد دیگرگونگی درحال خواننده پیداشود وگاه ممکن است بمشاهده چیزی توجهی خاص ووجدی یافت گردد ودرهرصورت وجد عبارت از انقلاب و سرور ودگرگونگی حال بسماع یاذکر یامشاهده است.

واینکه درعبارت بالاسروررا یکی ازآثاروجد شمردیم باید توضیح دهیم که در چنین موقعی اثر وجد وسرور بصورت گریه ودستارازسرافکندن وپیراهن چاك زدن وبپای برخاستن وپایکوبی کردن درمیآید که درمرحله وجود این آثارازروی محو ازخود و بیهوشی ازانانیت وشخصیت پیدا میشود ویا بکلی حال استغراق دراغماء دست میدهد.

نقل است که **عمربن الفارض مصری** قصیده **نظم السلوك** خودرا که مشتمل بر بیش ازهفتصد بیت است چون انشاء میکرد وخود میخواند پس از چند بیت آنچنان دگرگونگی درحال وی پدیدمیآمد که بیهوش میگردید ومدتی متمادی درحال بیهوشی بروی زمین میافتاد.

ما سخن راهمین جا درپیرامون عشق ووجد خاتمه وباین اختتام قسمت اول ازجزء کتاب خود را پایان میدهیم.

پایان قسمت اول

مکتب عرفان سعدی

فہرست آیات قرآن

فہرست احادیث

فهرست اسامی خاص

فهرست اقوام

فہرست اماکن

فهرست کتابها

غلط نامه

غلطنامه مقدمه کتاب

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۴	گردیدند	گردید
۲	۱۷	ترتیب	تربیت
۲	۱۹	کمند	کم‌اند
۲	۲۳	حسین بی	حسین بن
۳	۱۶	فضلا	فضلای
۵	۱۴	تحقق	تحقیق
۶	۶	باعتراف	بااعتراف
۷	۱۲	شوخ‌عیار	شوخ وعیار
۷	۲۱	رساله	رسالة
۸	۵	،	،
۱۱	۱۷	یمتیك	یمینك
۱۱	۱۹	رساله	رسالة
۱۳	۱۵	معرفه‌الله	معرفة‌الله
۱۳	۱۶	رساله	رسالة
۱٤	۲۱	،	،
۱۵	۶	الاقامه	الاقامة
۱۵	۶	الراحه	الراحة
۱۵	۲۱	بقطعة	لقصعة
۱۷	۲۱	رساله	رسالة
۱۸	۲۲	الیمید	البعید
۱۹	۲	باقاق	بآفاق
۱۹	۹	هم	همّ
۱۹	۲۱	اصذار	اصدار
۲۰	۱۲	موجت	موجب
۲۱	۳	تطبق	تطبیق
۲۱	۲۰	عدك	عدوك
۲۲	۶	اشماری	باشماری
۲۳	۱۳	میرات	مبرات
۲۴	۱	آماتنا	آیاتنا
۲۴	۱	له	لهم
۲۴	۶	بیاددلها	بیادخدادلها
۲۴	۲۲	حلال	جلال
۲۵	۶	هم	همّ
۲۵	۱۳	فخرح	فخرج
۲۶	۱۸	آوهام	أوهام
۲۷	۱۷	آسمان	آستان
۳۱	۱	کمند	کم‌اند
۳۳	۲	نرد	نزد
۳۶	۱۹	عبوریت	عبودیت
۳۷	۸	۴۳۷	۳۷
۳۸	۱	مقام	مقام
۳۸	۷	قبص	قبض
۳۸	۱۵	کتیم	کنیم
۳۹	۱	برپشت	تاپشت
۴۰	۲۱	مفامات	مقامات
۴۵	۱	بحت	بحث
۴۵	۱۷	ابوالنجب	ابوالنجیب
٤۵	۱۸	مدرسبن	مدرسین
۴۶	۴	الدین درك	الدین‌رادرك
٤۷	۱۵	سهاب‌الدین	شهاب‌الدین
٤۶	۲۳	الدین	لابن
٤۷	۱۰	لبته	البته
٤۷	۲۰	نعمه‌اللهی	نعمة‌اللهی
۴۸	۱۰	آنسال‌یمنی	آنسال‌حج‌اکبر بوده‌است
٤۹	۷	فاحلع	فاخلع
٤۹	۲۳	احازه	اجازه
۵۰	۶	آمارات	امارات
۵۱	۲	الشاره	البشارة
۵۱	۱۹	حنیف	خفیف
۵۳	۳	مرا	مردمرا
۵۳	۱۱	نصیحت‌قابل	نصیحت‌قائل
۵٤	۱٤	مجالش	مجالس
۵۵	۱۲	پی	بی
۵۶	۳	را	زائداست
۵۷	۱۵	ار	از
۵۷	۱۸	قلندر	قلندروار
۵۹	۱۶	سیخ	شیخ
۵۹	۱۷	دیارو	دیار
۵۹	۲۱	صفوه‌الصفاه	صفوة‌الصفا
۶۰	۱۲	جامل	حامل
۶۰	۲۱	انباه	ابناه
۶۱	۱۹	شاهدزلف	شاهدوزلف
۶۲	۵	شمع‌عین	شمع‌وشاهدعین
۶۳	۱۹	نبزد	بنزد
۶۴	۱۱	میزید	میزند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶۵	۷	فراهوش	فراپوش
۶۶	۲۳	ار	را
۶۹	۸	محصوصه	مخصوصه
۶۹	۱۱	گذاشته باشد	گذاشته شده باشد
۷۱	۱۵	شوی	بشوی
۷۱	۱۸	زقن	ذقن
۷۲	۲۱	دغا	وغا
۷۳	۱۵	المستنضر	المستنصر
۷۴	۹	حمیقی	حقیقی

غلطنامه اصل کتاب

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۲۲	بحت	بحث
۴	۲	«	«
۵	۴	ساله	رساله
۶	۷	منتخت	منتخب
۷	۳	نبد	بند
۷	۴	آن‌مهمتریکه	آن‌مهمتریکه
۷	۴	والاخره	وللاخرة
۸	۱۱	از	زائداست
۹	۵	جحیم	جحیم
۹	۲۰	واجباب	واجبات
۱۱	۷	تعلمون	تعملون
۱۱	۱۶	تعلمون	تعملون
۱۱	۲۲	واتبغوا	واتبعوا
۱۱	۲۲	بپرهیذید	بپرهیزید
۱۲	۹	خردلفی	خردل‌فتکن‌فی
۱۲	۱۶	برانگیزد	برانگیزند
۱۳	۶	نفسه‌عرف	نفسه‌فقدعرف
۱۶	۳	نگردد	نگرد
۱۶	۵	بی	پی
۱۶	۱۰	کره	کرة
۱۶	۱۵	اعلوا	اعلموا
۱۷	۲	دارلهما	دارألهما
۱۷	۶	براهیم	ابراهیم
۱۷	۸	خو	خود
۱۷	۱۹	الجیة	الجنة
۱۸	۱۴	مقنمه	مقنعه
۱۸	۱۸	برادری	برداری
۲۱	۱	الله‌وآله	الله‌علیه وآله
۲۱	۶	پی	بی
۲۱	۱۴	ای‌مختصرهمت	ای‌دون‌همت
۲۲	۲	آرایشی(دوم)	آلایشی
۲۱	۷	ار	از
۲۳	۶	قلوبهم	قلوبهم‌بذکرالله
۲۳	۱۲	فانیما	فاینما
۲۳	۱۹	۲۸	۳۰
۲۵	۸	دید	دهد
۲۷	۹	نیامد	نیامده
۳۰	۱۷	ار	از
۳۱	۲۰	کزدندی	کردندی
۳۴	۷	پی	بی
۳۷	۷	محبت	محب
۳۷	۲۲	تاسب	تناسب
۳۷	۲۲	مثتمل	مشتمل
۴۰	۷	«	«
۴۰	۱۵	هرکز	زائداست
۴۳	۳	منتاهی	تناهی
۴۳	۵	بشرمنهای	بصرمنتهای
«	«	منهای‌جمالش	منتهای‌کمالش
۴۳	۲۱	سزیهم	سنریهم
۴۶	۴	مسازد	میسازد
۴۷	۴	ویاغیرتربیت‌شده	ویاسك‌غیرتربیت‌شده
«	۱۵	هم‌العافلون	هم‌الغافلون
۴۹	۱۹	عشره	عشرة
۵۱	۲	تعربف	تعریف
۵۳	۲	سنخوری	سخنوری
۵۳	۱۴	است	هستند
۵۴	۸	تعربف	تعریف
۶۰	۷	را	زائداست
۶۲	۱۹	تقزیر	تقریر
۶۷	۱۴	من‌یقرض	من‌ذاالذی‌یقرض
۶۸	۱۶	پی‌نیاز	بی‌نیاز
۷۱	۸	مالند	مانند
۷۱	۱۲	بحت	بحث
۷۱	۱۲	می‌جستند	میکردند
۷۱	۱۴	خردمنذ	خردمند
۷۳	۱	به	زائداست
۷۳	۹	ازجنگی	ازجنگی‌بزرك
۷۴	۱۹	سلظنت	سلطنت
۷۵	۱۷	نیزاست	می‌باشد
۷۵	۱۸	خبت	خبث
۷۶	۱	مراوارنه	مراورانه
۷۷	۲	دینا	دنیا

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۷	۱۲	بر	زائداست
۷۸	۲۱	مااصاب	مااصاب‌من
۸۲	۶	سبیل‌الله	سبیل‌الله‌میباشد
۸۸	۱	تطبق	تطبیق
۸۸	۱۸	آین	این
۸۹	۳	تعبدالله	ان تعبدالله
۹۰	۲۲	سایه‌ای	سایه
۹۱	۲	از	زائداست
۹۱	۲۰	بهمانسرای	بمهمانسرای
۹۲	۸	عذا	غذا
۹۴	۱۲	الفقره	البقره
۹۶	۲۱	شوح	شوخ
۹۷	۲	رفع	دفع
۹۹	۲۰	صبگاهی	صبحگاهی
۱۰۲	۱	پی	بی
۱۰۴	۸	راجابت	رااجابت
۱۰۵	۶	بحضمان	بخصمان
۱۰۶	۱	فان‌کان	وان‌کان
۱۱۰	۳	روی	دری
۱۱۰	۷	آنبان	انبان
۱۱۰	۱۰	،	و
۱۱۲	۶	بچنك‌و	بچنك‌آورده‌و
۱۱۶	۱۸	خدا	خود
۱۲۶	٤	روزش	روزی
۱۳۱	۱۱	عد	عدی
۱۳۸	۲۰	پی	بی
۱۴۸	۱۴	تا	زائداست
۱۵۰	۱۲	خواستن‌چه	خواستن‌ازچه
۱۵۰	۱۶	ار	از
۱۵۱	۱۶	والتیامی	الیتامی
۱۵۳	۱۱	گر	اگر
۱۵۷	٤	ار	از
۱۵۸	۲۰	فروغ	فروع
۱۵۹	۲۳	ثاتب	ثابت
۱۶۴	۱	أطلینا	أعطینا
۱۷۳	٤	حقتقی	حقیقی
۱۷۳	۱۰	تقسم	تقسیم
۱۷۳	۲۲	المحبه	المحبة
۱۷۷	۹	انالله	والله
۱۷۷	۱۳	ایثما	اثیماً
۱۷۸	۵	رفع	جواب
۱۷۸	۷	داده شود	کرده شود
۱۷۹	۲۲	هارق	مشارق
۱۸۲	۱۳	نقص	تنقص
۱۸۵	۹	۲-مقام‌محبت	۴- مقام‌محبت
۱۸۵	۱۵	فاجبت	فاحببت
۱۸۸	۲	او	از
۱۸۸	٤	الزجاح	الزجاج
۱۸۸	۶	بسط	بسطا
۱۹۰	۳	بیان‌نیاز	بیان‌رانیاز
۱۹۰	۶	محب‌جای	محبوب‌جای
۱۹۰	۱۵	أادا	فاذا
۱۹۰	۲۱	ینقرب	یتقرب
۱۹۰	۲٤	دانستم	داشتم
۱۹٤	۲۴	بصر	نصر
۱۹۵	۸	باآنکه	زائداست
۱۹۷	۴	نمره	حمله
۱۹۷	۱۶	ناهنجاری	ناهنجار
۲۰۰	۹	میرد	زاد
۲۰۰	۹	مرگش	مرگش در
۲۰٤	۳	ار	از
۲۰۴	۱۱	تحریر	تحریروتقریر
۲۰۶	۳	ازیکی	دریکی‌از
۲۰۶	۲۱	نگارنده	نگارنده را
۲۰۷	۱۲	مجنده	مجندة
۲۱۵	۵	محب	محبت
۲۱۸	۷	پی	بی
۲۲۰	۳	فرار	قرار
۲۲۱	۲	ار	از
۲۲۲	۱	ار	از
۲۲۲	۲۰	انجلیه	انجیلیه
۲۲۳	۲	یلجأووا	یلجأوا
۲۲۶	۵	وحد	وجد
۲۳۱	۵	سکند	سنگند
۲۳۲	۱۳	رور	روز
۲۳۶	٤	دوستان	دوستداران
۲۳۸	۱۲	پراکنندگان	پراکندگان
۲۳۹	۱۳	سایعه‌اش	سایه‌اش

فهرست انتشارات دانشگاه پهلوی

شماره کتاب	نام کتاب	مؤلف	قیمت بریال
	جامع نسخ حافظ	مسعود فرزاد	۵۶۰
۱	پزشکان نامی پارس	دکتر محمدتقی میر	۱۱۰
۲	اصول ومبانی تعاون	دکتر [illegible] چاپ دوم	۱۲۰
۳	EXPERIMENTAL BIOCHEMISTRY VOL. 1	دکتر محمدعلی قلمبر	۲۵۰-۲۱۰
۴	نشانه‌شناسی درطب اطفال	دکتر رضا قریب	۱۱۰
۵	پرستاری روانی	ترجمه دکترعلی‌اکبرحسینی	۱۴۰-۱۷۰
۶	پنج گفتار	استادان دانشگاه پهلوی	۶۰
۷	تفکرخلاق	دکتر علی‌اکبر حسینی	۹۰-۱۱۰
۸	پایتخت‌های شاهنشاهان هخامنشی	علی سامی	۲۱۰
۹	ششدانگی (چاپ دوم)	دکتر اسماعیل عجمی	۷۰
۱۰	سه گفتار	استادان دانشگاه پهلوی	۵۰
۱۱	مفسران شیعه	دکتر محمد شفیعی	۱۱۰
۱۲	جغرافیای جهان سوم	دکتر رسول کلاهی	۱۱۰
۱۳	حافظ صحت کلمات واصالت غزلها الف تا ز	مسعود فرزاد	۴۲۰
۱۴	جمعیت وجامعه	ترجمه اسدالله معزی	۸۵
۱۵	کینز	ترجمه [illegible]ی	۷۰
۱۶	تحولات سازمان ملل متحد	دکتر هوشنگ مقتدر	۱۱۰
۱۷	اقتصادحمل‌ونقل درتوسعه برنامه‌ها	ترجمه ابوالحسن بهنیاء	۱۲۵
۱۸	ترجمه چهاراثر از صادق هدایت آلمانی	ترجمه دورا اسمودا	۷۰
۱۹	کورش بزرگ	ع ـ شاپور شهبازی	۲۵۰
۲۰	موسیقی برای همه (جلداول)	عزیز شعبانی	۷۰
۲۱	تفسیر الکتروکاردیوگرام	دکتر علی‌محمد هنجنی	۳۵۰
۲۲	کنفرانس ریاضی دانان		۱۴۰
۲۳	حافظ ـ صحت کلمات و اصالت غزلها س تا ی	مسعود فرزاد	۴۲۰
۲۴	قانونچه	ترجمه وتحشیه دکترمحمدتقی‌میر	۱۴۰
۲۵	موسیقی برای همه (جلد دوم)	عزیز شعبانی	۲۱۰
۲۶	جهانداری داریوش بزرگ	ع ـ شاپور شهبازی	۱۸۰
۲۷	تعاون (چاپ دوم)	دکترحسن‌پورافضل‌بهاءالدین‌نجفی	۱۴۰
۲۸	تکنولوژی فضا	دکتر علی سبزواری	۱۴۰

شماره کتاب	نام کتاب	مؤلف	قیمت بریال
۲۹	یك شاهزاده هخامنشی	ع- شاپور شهبازی	۱۴۰
۳۰	موزه‌های جهان وآثارهنری ایران	سعید نژند - علی‌اصغر پروینی	۵۰
۳۱	مسجد جامع عتیق	تألیف ویلبرت	۲۵۰
۳۲	حافظ - قصائد وقطعات رباعیات ومثنویات	مسعود فرزاد	۲۱۰
۳۳	روش-مسیربحرانی C-P-M دربرنامه‌ریزی مدیریت ساختمان	ترجمه دکتررضا رازانی	۲۴۰
۳۴	تمدنهای پیش‌ازتاریخ (چاپ دوم)	دکترحسن خوب‌نظر	۱۷۵
۳۵	معرفی خطوط عربی درایران	یوسف غلام	۱۶۰
۳۶	یادگیری ورفتار	ترجمه‌دکترمهریارودکترشاپوریان	۱۵۰
۳۷	اصلاحات ارضی وواحدهای دسته‌جمعی تولیدکشاورزی	دکتر حسن پورافضل- مهندس بهاءالدین نجفی	۱۵۰
۳۸	مکتب روانکاوی ملانی‌کلاین	ترجمه احمد اردوبادی	۱۲۰
۳۹	تاریخ ادبیات فارسی	دکتر رضازاده شفق	۳۷۰
۴۰	محاسبه وحل‌مسئله درشیمی آنالتیك (چاپ دوم)	دکتر علی معصومی دکتر محمد ادریسی	۲۲۰
۴۱	۴۴۶ پادشاه ایران (بزبان‌انگلیسی)	تألیف دونالد ویلبر	۲۴۰
۴۲	روشهای آماری درعلوم رفتاری	دکتر مهریار	۳۰۰
۴۳	EXPERIMENTAL BIOCHEMISTRY VOL-2	دکتر محمدعلی قلمبر	۳۶۰
۴۴	حافظ‌گزارشی ازنیمه‌راه	مسعود فرزاد	۲۸۰-۲۰۰
۴۵	نقوش اقوام شاهنشاهی هخامنشی بنا برحجاریهای تخت‌جمشید گروالدوالزر	ترجمه‌دوراسموداشاپورشهبازی	۲۰۰
۴۶	مقالاتی دربارهٔ زندگی وشعرحافظ	به‌کوشش دکترمنصور رستگار	۲۵۰
۴۷	مقالاتی دربارهٔ زندگی وشعرسعدی	به‌کوشش دکتر منصور رستگار	۲۲۰
۴۸	MIGRATION IN IRAN A Quantitative Approach	دکتر محمد حمصی	۱۵۰
۴۹	اصالت وتوالی ادبیات درغزلهای حافظ (الف - ب - ت - خ)	مسعود فرزاد (زیرچاپ)	۳۰۰
۵۰	فارسی امروز	دکتر جعفر مؤید	۲۴۰
۵۱	بررسی ونقدتشبیهات درشاهنامه فردوسی	تألیف دکترمنصوررستگار	۳۰۰
۵۲	دانشگاه وآموزش وپرورش در جهان امروز	دکتر محمدعلی‌کاتوزیان	۱۰۰
۵۳	کاردیوگرام قلب (انگلیسی)	دکتر علی‌محمد هنجنی	۸۰
۵۴	ماگناکارتا (چاپ دوم)	دکتر ابوالحسن دهقان	۲۲۰
۵۵	اصالت وتوالی‌ابیات درغزلهای‌حافظ	مسعود فرزاد	۴۰۰

شماره کتاب	نام کتاب	مؤلف	قیمت بریال
۵۶	اصول ریاضیات درآمارمقدماتی	دکتر محمدعلی بطحائی دکترعلی‌اکبر حسینی	۲۵۰
۵۷	جلداول مقالات کنگره تحقیقات ایرانی	به‌کوشش محمدعلی صادقیان	۲۵۰
۵۸	جلد دوم کنگره تحقیقات ایرانی	به‌کوشش محمدحسین اسکندری	۲۷۰
۵۹	یادنامه‌ها جشنها وغیره‌دردین‌زرتشت		۲۰۰
۶۰	معالم البلاغه	خلیل رجائی	۳۰۰
۶۱	اصالت وتوالی ابیات درغزلهای حافظ (ر تا م)	مسعود فرزاد زیر چاپ	۴۰۰
۶۲	سنتز درشیمی آلی	دکترعلی‌اکبرمشفق	۳۵۰
۶۳	اصالت وتوالی ابیات درغزلهای حافظ (ن و ـ ه ی)	مسعود فرزاد	
۶۴	فرمهای ساختمانی	دکترمهدی فرشاد	۲۵۰
۶۵	جلد سوم مجموعه مقالات چهارمین کنگره تحقیقات ایرانی		
۶۶	مکانیک کوانتم	دکترمحسن شاهین‌پور	
۶۷	تعلیم وتربیت مقاصد تکنیک‌ها	دکتربطحائی	۲۵۰
۶۸	شرح حال روزبهان شیرازی	دکترمحمدتقی میر	
۶۹	مقالات کنگره سیبویه «بزبان عربی»		
۷۰	« » « بزبان‌فارسی»		۳۰۰
۷۱	مجموعه گفتگوهائی باکارول	احمداردوبادی	
۷۲	INDIVIDUALIZED FOREIGN LANGUAGE INSTRUCTION	دکترضیاءالحسینی	۱۶۰
۷۳	جانشینان کریمخان زند	دکترحسن خوبنظر	
۷۴	اصول علمی مهندسی مواد	دکترعزیز احمدیه	
۷۵	ترجمه و مجموعهٔ شعرانگلیسی وفارسی	دکترفرزان	